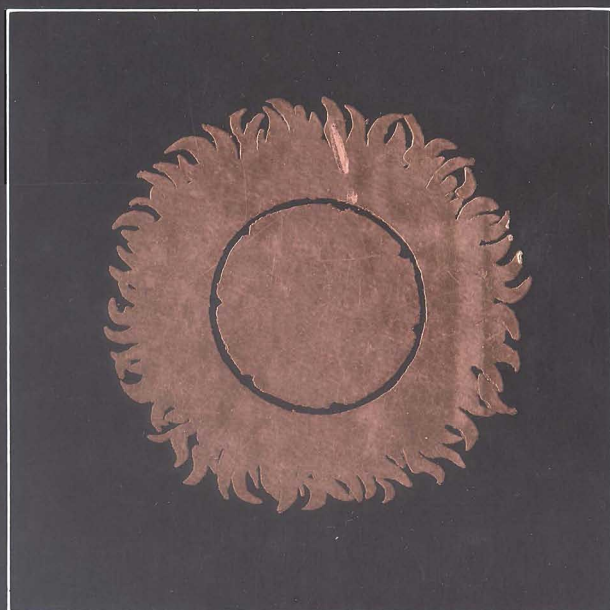


مونیک شمیلیه - ژانرو

بشریت و حاکمیت‌ها سیری در حقوق بین‌الملل

ترجمه

دکتر مرتضی کلانتریان





مؤسسه نشر آگه

خیابان ابوریحان، خیابان روانمهر، شماره ۴۷

قیمت: ۳۵,۰۰۰ ریال

بشریت و خاکست، ها سیری در

ISBN: 964329030



16573 e

انتشارات آگه ۶۶۴۶۷۲۲۴

شابک ۹۶۴-۳۲۹-۰۳۰-۱

ISBN 964-329-030-1

بشریت و حاکمیت‌ها

مونیک شمیلیه - ژاندرو

بشریت و حاکمیت‌ها

سیری در حقوق بین‌الملل

ترجمه

دکتر مرتضی کلانتریان



This is a Persian translation of
Humanité et souverainetés
essai sur la fonction du droit international
par Monique Chemillier-Gendreau
Editions La Découverte, Paris, 1995
Translated by M. Kalāntariān PhD
Āgah Publishing, House, Tehran, 2003

شمیلیه - ژاندرو، مونیک
بشریت و حاکمیت‌ها: سیری در حقوق بین‌الملل / مونیک شمیلیه ژاندرو، ترجمه
مرتضی کلانتریان. — [تهران]: آگه، ۱۳۸۲.
۵۰۴ ص.
ISBN 964-329-030-1
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا. (فهرست‌نویسی پیش از انتشار).
Humanité et souverainetés, essai sur la fonction du
عنوان اصلی: droit international
۱. حقوق بین‌المللی. ۲. داوری بین‌المللی. ۳. دعاوی. الف. کلانتریان، مرتضی.
۱۳۱۱ —، مترجم.
۳۴۱/۵۵۲
۱۳۸۲
م ۸۲/



مونیک شمیلیه - ژاندرو
بشریت و حاکمیت‌ها
سیری در حقوق بین‌الملل
ترجمه دکتر مرتضی کلانتریان
چاپ اول ترجمه فارسی بهار ۱۳۸۲، حروفنگاری و نظارت بر چاپ دفتر نشر آگه
(حروفنگاری بابک کریمیان، نمونه‌خوانی محسن جوانمردی، ویرایش رایانه‌ای و صفحه‌آرایی مینو حسینی)
لیتوگرافی طیف‌نگار، چاپ نقش جهان، صحافی دیدآور
شمارگان: ۲۲۰۰ نسخه
همه حقوق چاپ و نشر این کتاب محفوظ است
Email: agah@neda.net

مرکز پخش: مؤسسه انتشارات آگه
خیابان انقلاب، روبه‌روی دبیرخانه دانشگاه، شماره ۱۴۶۸
تلفن: ۶۴۶۷۳۲۳، فکس: ۶۴۶۰۹۳۲

فهرست

۱۳	پیشگفتار
۲۱	بخش یکم: جامعه جهانی و حقوق بین الملل
۲۲	مقدمه
۲۶	۱. وضعیت جامعه جهانی
	قواعد بازی برای کدام بازیکنان؟ سازمان ملل
۲۶	متحد و کشور-ملت‌ها
۲۹	برپایی نمونه کشور غربی
۳۳	عمومیت دادن نمونه کشور غربی
۴۱	حفظ صلح و تسلیح جهان
۴۳	تأخیر در امور اجتماعی
۴۵	عدم تعادل اقتصادی، مالی، تجاری
۴۷	تداخل قدرت‌ها در سطح جهانی
۵۳	بی‌نظمی مداوم
۵۶	۲. گسیختگی‌ها در تاریخ
۵۸	جهش‌های تکنیکی و اجتماعی

افزایش جمعیت جهان و خطراتی که کره زمین را

- ۵۸ تهدید می‌کند
- ۶۱ تمرکز شهری و پایان روستائیشینی
- ۶۳ تکنولوژی منقلب‌کننده
- ۶۴ سردرگمی عقیدتی
- ۶۵ پاسخ‌های ناچیز حقوق بین‌الملل
- ۶۹ خشونت خوب و خشونت بد
- ۷۴ مشروعیت یافتن اجتناب‌ناپذیر
- ۷۷ ۳. جایگاه حقوق
- ۷۷ در جستجوی یک تعریف
- ۷۷ عدالت یا واقع‌بینی
- ۷۹ حقوق، جامعه، کشور
- ۸۳ ترسیم نقشه‌ای بسیار متباین از حقوق بین‌الملل
- ۸۳ بخش مؤثر حقوق بین‌الملل
- ۸۴ مناطق بی‌حقوق
- حقوقی که عده‌ای آن را مورد اعتراض قرار داده‌اند
- ۸۹ و عده‌ای دیگر خواستار آن‌اند
- ۹۸ حقوق محترم شمرده نشده
- ۱۰۲ حقوق غیرقابل احترام
- ۱۰۸ ۴. ابزارهای تجزیه و تحلیل
- ۱۰۸ ابزارهای تجزیه و تحلیل خارج از حقوق
- ۱۰۸ ضرورت وجود رشته‌های گوناگون
- ۱۱۵ روابط حقوق و زمان
- ۱۲۱ ارزش‌ها و قالب‌های تشکیل‌دهنده حقوق
- ۱۲۸ شیوه‌های بررسی

۱۳۱ بخش دوم: سلطه غرب

۱۳۲ مقدمه

۵. پایه‌های عقلانیت حقوقی ۱۴۱
- عقلانیت جهان‌شمول ۱۴۱
- اندیشه‌های مذهبی یا اندیشه‌های غیرمذهبی قدرت ۱۴۷
- تفکیک میان حقوق الهی و حقوق طبیعی ۱۴۸
- از حقوق طبیعی به قانون موضوعه ۱۵۰
- نظریه‌های قراردادی و فراقراردادی حقوق بین‌الملل ۱۵۵
- ریشه‌های کهن یک حقوق فراقراردادی ۱۵۷
- مکتب اصالت اراده در حقوق بین‌الملل ۱۶۴
۶. گشودن راهی به سوی جهان ۱۷۱
- محدودیت حق دست یازیدن به جنگ میان کشورها
- و تثبیت مرزها ۱۷۲
- کوشش برای ایجاد تعادل میان قدرت‌ها ۱۷۳
- قواعد رفتار میان کشورهای قدرتمند ۱۷۵
- حق تسخیر سرزمین، بیان تداوم برنامه امپراتوری ۱۷۸
- شرایط مشروعیت تسخیر سرزمین ۱۷۸
- آزادی دریاها: تردیدها و آلت دست قرار دادن‌ها ۱۸۰
- وضعیت سرزمین‌های بی‌صاحب ۱۸۲
- پدیدار شدن حق مردم در تعیین سرنوشت خود ۱۸۶
- جهش حق تسخیر سرزمین: مداخله ۱۹۰
- شیوه‌های مختلف در خدمت هدف واحد:
- توسعه اقتصاد - جهان ۱۹۴
- ایدئولوژی آزادی تجارت ۱۹۵
- جستجوی اولویت‌ها و ابهام آن ۱۹۷
۷. طرد از لحاظ حقوقی سازمان داده شده ۲۰۳
- تابعان حقوق و اهلیت حقوقی ۲۰۴
- تبعیض میان افراد ۲۰۵
- تبعیض میان گروه‌ها ۲۱۲
- بی‌آمدها: ملت‌های بی‌هویت، اقلیت‌ها، پناهندگان ۲۱۷

- ۲۲۴ آیین‌ها و روش‌های نابرابری‌زا
- ۲۲۴ ... در تصمیم‌گیری‌های سیاسی
- ۲۲۶ ... در تصمیم‌گیری‌های اقتصادی
- ۲۳۰ ... در تصمیم‌گیری‌های نظامی
- ۲۳۴ ۸. به چنگ آوردن اموال
- ۲۳۷ تقسیم فضای جهانی به صورت کشورهای گوناگون
- ۲۳۸ نقش اولیه کشور
- ۲۴۰ نظام اقتصادی که زمین پس نسبت به کشورها بی‌اعتناست
- ۲۴۳ قراردادهای نابرابری‌ها
- ۲۴۴ ناهمگنی طرف‌های قرارداد
- ۲۴۷ فرض‌های برابری حقوقی و استقلال اراده
- ۲۵۴ انعطاف‌پذیری تجهیزات و ضعف مکانیسم‌های مسئولیت
- ۲۵۹ بخش سوم: جلوه‌های مقاومت
- ۲۶۰ مقدمه
- ۲۶۶ ۹. مبانی نظری
- ۲۶۷ مسئله‌رهایی از سلطه در عرصه بین‌المللی
- ۲۶۷ ریشه‌های مشترک یا تعدد ریشه‌ها
- ۲۷۰ گسترش بین‌المللی مبنای ریشه‌ای مشترک
- ۲۷۵ ابزارهای حقوقی‌رهایی نسبی
- ۲۸۰ انقلاب فرانسه و رهایی از سلطه در عرصه بین‌المللی
- ۲۸۲ مارکسیسم و عقل‌گرایی حقوقی بین‌المللی
- ۲۸۳ انتقاد ریشه‌ای از کشور، از حقوق و از بازار
- ۲۸۷ عادی‌سازی
- ۲۹۲ جهان سوم‌گرایی و مبانی حقوق بین‌الملل
- ۲۹۵ عدم تعهد و پیروی از اقتصاد جهانی
- ۳۰۱ دوام استراتژی‌های قطع رابطه با نظام حاکم
- ۳۰۳ ۱۰. درخواست هویت

- ۳۰۴ شوق تحصیلِ حاکمیت مستقل
- ۳۰۴ مشروعیت و حقانیت پیکارهای رهایی ملی
- ۳۱۰ محکومیت استعمار
- ۳۱۶ تجدیدنظر در مقولات حقوقی
- ۳۱۷ ابهامات در خصوص منابع حقوق و دوام آنها
- ۳۲۱ سعی در کنترلِ محتوای اساسی
- ۳۲۶ به سستی گراییدن مقاومت‌ها
- ۳۲۹ ۱۱. تلاش برای باز پس گرفتن اموال
- ۳۳۰ مجموعه‌ای از مسائل نامشخص علل نابرابری جهانی
- ۳۳۱ مبهم بودن اهداف و ضعف وسایل دسترسی به آنها
- ۳۳۲ گوناگونی تجزیه و تحلیل‌های اقتصادی عدم توسعه
- ۳۳۵ ضرورت یک ویژگی جبران‌ساز
- ۳۳۷ کمک عمومی به توسعه
- ۳۴۰ همکاری فنی و انتقال تکنولوژی
- ۳۴۴ حقوق بین‌الملل تجارت جهانی
- ۳۴۷ مسئله حاکمیت اقتصادی
- ۳۴۷ حاکمیت دائمی کشورها و ملت‌ها بر منابع طبیعی خود
- ۳۵۱ وضعیت حقوقی بین‌المللی سرمایه‌گذاری‌های خارجی
- ۳۵۷ به مالکیت جامعه جهانی در آوردن بعضی از دارایی‌ها

بخش چهارم: بی‌نظمی یا مشارکت

- ۳۶۴ مقدمه
- ۳۷۲ ۱۲. حقوق بین‌الملل و نظام‌مند کردن روابط بین‌المللی
- ۳۷۲ نظام‌مند کردن بر ضد حقوق
- ۳۷۴ نظام‌مند کردن روابط از طریق اطلاع‌رسانی
- ۳۷۷ نظام‌مند کردن روابط اقتصادی
- ۳۸۳ نظام‌مند کردن امور نظامی
- ۳۸۵ کم‌رنگ شدن وظیفه حقوقی بین‌المللی

- ۳۸۵ از دست دادن وظیفهٔ پیش‌گیری
- ۳۹۱ ازدیاد دخالت بشر دوستانه
- ۳۹۹ ۱۳. هویت‌ها
- ۴۰۲ ضعف و ثبات کشور
- ۴۰۳ دوگانگی وظایف کشوری
- ۴۰۷ تشدید سیر نزولی حاکمیت
- ۴۱۰ ضرورت دائمی حفظ پیوند اجتماعی کشوری
- ۴۱۵ گوناگونی پیوندهای اجتماعی و بیان آن
- ۴۱۷ نقش روزافزون افراد و گروه‌بندی‌های مختلف آن
- ۴۲۳ کلید ارتباط میان پیوندهای اجتماعی مختلف
- ۴۳۰ ۱۴. در جستجوی ارزش‌های مشترک
- ۴۳۳ موانع بر سر راه شکل‌گیری ارزش‌های مشترک
- ۴۳۴ مذهب‌ها و حقوق بین‌الملل
- ۴۴۵ فرهنگ‌ها و حقوق بین‌الملل
- ۴۵۰ کدام محتوا برای ارزش‌های مشترک
- ۴۵۰ نقش خرد
- تردید در خصوص ممنوعیت‌های پایه‌گذار و
- ۴۵۵ اسطوره‌های مثبت
- ۴۷۳ ۱۵. به کارگیری ارزش‌ها توسط حقوق
- ۴۷۵ نیاز بین‌المللی به قانون
- ۴۷۵ ضرورت مکمل هم بودن قانون و قرارداد
- ۴۷۹ کدام محتوا و کدام آیین برای قواعد برتر از قراردادها
- ۴۸۳ طرح یک مسئولیت
- ۴۸۴ موانع یک انتساب عادلانه و مؤثر اعمال زیان‌رسان
- ۴۸۶ تقصیر و خطر احتمالی
- ۴۹۳ نمایه

زیرا شکسپیر هم نظم‌ها را ایجاد نکرد بلکه در برابر هر نظم
هرج و مرجی قرار دارد که نظم باید خود را با آن وفق دهد.

هاینر مولر

اغلاط چاپی، نوشته‌ها و گفت‌وگوها، پاریس، ۱۹۹۱.

در واقع، این هرج و مرج جز نظمی برتر و منبعی سرشارتر از
اطلاعات چیز دیگری نیست.

البته هرج و مرجی در بین نیست، بلکه فقط نظم‌های
پیچیده‌تری است که هنوز از محدوده ادراک ما خارج است.

بوتو اشتراُس

شخص دیگر، حدیث نفس، پاریس، ۱۹۸۷.

پیشگفتار

پنوم پن، مارس ۱۹۹۲. آمفی تئاتر بی در و پیکری به صورت محل آموزش عالی در آمده است. حدود صدتا دانشجو حضور دارند. از سر و وضعشان می توان مشکلات مالی آن ها را حدس زد. چهره هایشان مشتاق ولی خسته است. برنامه روز، کنفرانس استادی خارجی در خصوص تحولات اخیر حقوق بین الملل. استاد که از اطلاعات کم مستمعانش آگاه است، علی رغم پیچیدگی موضوع، سعی می کند مطالبش را به نحو قابل فهمی تشریح کند. ترجمه گفته های استاد روند بیان مطالب را کند می کند. «منشور ملل متحد» روی میز قرار دارد. برای بحث و گفتگو نیز وقتی اختصاص داده شده است. از میان حاضران سؤالی مطرح می شود: حقوق بین الملل، برای مجازات جنایت بر ضد حقوق بشر، چه پیش بینی کرده است؟ پاسخ به آسانی حاضر و آماده نیست: در زمینه فرمول بندی پیشرفت های چشمگیری حاصل شده... حق ها مورد تأیید قرار گرفته، تجاوز به آن ها کاملاً مشخص شده... اما بر میزان تأخیر در زمینه اجرا روز به روز افزوده می شود... دانشجویان دیگری در این مورد پافشاری می کنند. درباره «دیوان بین المللی دادگستری» مطالبی شنیده اند. آیا نمی شود جنایاتی را که در کامبوج مرتکب شده اند در این دیوان مطرح نمود؟ به قضات این دیوان یا به قضات دیگری ارجاع کرد؟ عبارت «عدم شمول مرور زمان» به گوش آن ها هم رسیده است. آیا پاسخی در این مورد وجود ندارد؟ نه، فعلاً هیچ گونه پاسخی

موجود نیست. باید منتظر ماند. کسی نمی‌داند تا کی. شاید تا زمانی که جنایات دیگری ارتکاب یابد. در هر صورت این امر اتفاق افتاده است. در این عرصه از کامبوج پیشی گرفته‌اند. حقوق‌دان‌ها چه می‌کنند؟ مشغول بررسی مسائل اند^۱... مدت زمان پیش‌بینی شده برای کنفرانس منقضی می‌شود، جلسه پایان می‌یابد. یک استاد کامبوجی حاضر در جلسه با کم‌رویی می‌پرسد که آیا می‌شود نسخه «منشور ملل متحد» روی میز به او داده شود. به دردش می‌خورد. دانشگاه فقط یک نسخه از آن را دارد و با یک نسخه کار کردن کار آسانی نیست. نسخه کوچک منشور به رسم یادگاری داده می‌شود و استاد کامبوجی با مخلوطی از شرمندگی و خشم درونی منشور را می‌گیرد و می‌رود. در بازگشت، اتومبیل از مقابل هتل غول‌پیکر کامبوجیا می‌گذرد که همچون وصله‌ای ناجور در برابر مقر نمایندگان سازمان ملل متحد که برای نظارت بر انتخابات کامبوج آمده‌اند سر به فلک کشیده است. از آن‌زمان به این طرف، می‌دانیم کار به کجا کشیده و بر سر «آشتی ملی» دست‌نیافتنی چه آمده است...

با این مقدمه اجمالی این سؤال مطرح می‌شود: آیا حقوق بین‌الملل نوعی حکمت الهی است؟ آن‌هایی که خالق‌اند، چه رابطه‌ای با واقعیت دارند؟ و آن‌ها که آن را تفسیر می‌کنند؟ بی‌تردید، قاعده حقوقی اگر به صورت کلی و نامشخص تنظیم شود مبانی عینی‌اش تقویت خواهد شد. اما کسی نمی‌تواند نه به بررسی قاعده حقوقی در کلیت آن اکتفا کند و نه بر این پایه به نحوی انتزاعی استدلال نماید. اگر فقط به همین امر اکتفا شود، وظیفه اجتماعی حقوق بین‌الملل از بدنه آن جدا می‌شود. حقوق، همگام با جامعه، با متحول ساختن ساختار آن از خلال قواعد عامی که برای آن ایجاد می‌کند و به لحاظ اعمال این قواعد، خوشبختی و

۱. در زمان برگزاری این گفت و شنود (۱۹۹۲)، از یک‌سو، مناطق دیگری از جهان از جمله لیبیا، سومالی یا یوگسلاوی سابق با وحشیگری‌هایی که کامبوج بین سال‌های ۱۹۷۵ و ۱۹۷۹ (زمان حاکمیت خمرهای سرخ) شاهد آن بوده روبه‌رو شده‌اند و از سوی دیگر، هیچ‌گونه مکانیسم جزایی بین‌المللی تعقیب و مجازات چنین جنایاتی را اجازه نمی‌داد. از آن تاریخ به این طرف، راه حلی در مورد یوگسلاوی سابق طرح‌ریزی شده است. برای رواندا هم که در سال ۱۹۹۴ صحنه جنایات به مراتب وحشیانه‌تری بوده است مکانیسم ویژه‌ای پیش‌بینی شده است. اما، تا امروز، هیچ‌گونه راه حل کلی‌ای که نفس وجود آن ممکن است نقش بازدارنده‌ای در پایان بخشیدن به عدم مجازات بین‌المللی داشته باشد؛ به تصویب نرسیده است.

رنج می‌آفریند. بنابراین، نمی‌تواند و نباید با نادیده گرفتن این امر تجزیه و تحلیل شود. در مورد حقوق بین‌الملل خوشبختی و رنج تمام ملت‌های روی زمین مطرح است که در حال حاضر بیش‌تر رنج است تا خوشبختی. حقوق، به منزلهٔ بازوی مؤثر قدرت سیاسی، در هر کجا که مجال یابد به تصمیمی می‌انجامد (همانند خود قدرت سیاسی) که به افراد بشر مربوط می‌شود.

جای انکار نیست که گفتارِ حقوق بین‌الملل، از طریق مطمئن کردن هر فرد که حقوقی دارد و این حقوق در کنف حمایت حقوق بین‌الملل است، توسعه پیدا کرده است. اما در عمل، همزمان، روز به روز بر تعداد افرادی که به جرگهٔ مطرودين می‌پیوندند یا به زیر «خط فقر» می‌غلتند افزوده می‌شود، به طوری که هر روز بر تعداد افراد بشر دچار رنج و محنت افزوده می‌گردد. این بدان خاطر است که میان گفتار کلی حقوق یا دربارهٔ حقوق تا کارایی این یا آن اقدام به خصوص میدانی گسترده است که در عرصهٔ آن نقش اساسی را رابطهٔ قدرت‌ها ایفا می‌کند. حقوق‌دان‌ها نیز، همانند سایر مقولات روشنفکری، نمی‌توانند نسبت به نتایج نظریه‌ها و نوشته‌هایشان بری الذمه به حساب آیند.

حقوق مسئلهٔ رهایی از قید سلطه، یعنی رابطهٔ اجتماعی افراد و گروه‌های در جستجوی خوشبختی و آزادی را مطرح می‌سازد. در حقوق بین‌الملل، این مسئله مدت‌ها به نحو بحث‌انگیزی مطرح بود. مسیر آن از حاکمیت کشور می‌گذشت بی‌آن‌که نسبت به سهم مساوی‌ای که یک گروه به عنوان شهروند در این آزادی گرانبهای سرنوشت دارد توجهی کافی بشود. این بی‌توجهی باز هم به نحو شدیدتری نسبت به سهم مساوی ملت‌ها در دسترسی به حاکمیت حکمفرما بود... بدین‌سان سدهای داخلی (منحرف ساختن حاکمیت ملی به نفع گروهی در یک کشور) و خارجی (محروم ساختن تعدادی از ملت‌ها از حاکمیت ملی) در برابر آزادی‌ای که به نحو جهان‌شمولی همه در آن متساویاً سهم بودند قرار داده شد. به دلایلی از این قبیل، کم‌کم، حمایت از حقوق بشر و تحقق حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود به عنوان سمبل خواسته‌های عمومی در حقوق بین‌الملل در آمد. ولی این حرکت خیلی با تأخیر صورت گرفت و مبانی خواسته‌ها نیز نامشخص باقی ماند.

در واقع، اگر هم رهایی همه جانبه و عمومی از قید سلطهٔ مسئله‌ای فلسفی و

سیاسی بود که از جریان‌های فکری قبل از انقلاب فرانسه یا همراه با این انقلاب نشأت گرفته بود، اما چیزی از این بابت تا قبل از جنگ جهانی دوم وارد حقوق بین‌الملل نشده بود. بی‌تردید، کشورهای غربی به خاطر آزادی که از سوی نازیسم و فاشیسم مورد تهدید قرار گرفته بود، جنگیدند. برای این کار ناچار شدند با شرق کمونیستی متحد شوند. اما بعضی از این کشورهای غربی تردید نکردند که به زیر آتش دشمن سربازانی را گسیل دارند که به ملت‌های در بند تعلق داشتند، یعنی همان پیاده‌نظام افریقایی که همیشه در خط مقدم جبهه بود. اما در گروه دیگر این اتحاد نیز جنگ نتوانست سلطهٔ خشونت‌بار استالینی را از بین ببرد.

با گذشتن سال‌هایی از عمر این قرن سلطهٔ استعماری از بین رفت. ستم کمونیسم نیز پایان پذیرفت. اما مسئلهٔ رهایی از قید سلطه دست نخورده باقی ماند. جستجوی آزادی در رابطهٔ ملت با ملت جستجویی پایدار و خاموش ناشدنی است، اما با پدیده‌هایی مرتبط است که زین پس فراتر از مرزبندی میان ملت‌ها قرار دارد. سازمان ملل متحد، همچون رودخانه‌ای در حال طغیان، از بستر آشنای کشمکش‌های بین‌دولتی خارج شده، ناسازگاری اجزاء تشکیل دهندهٔ خود را آشکار می‌کند. بدین منوال است که کشمکش‌های داخلی بین‌المللی می‌شود، و این نه به خاطر آن‌که این امر به آسانی پذیرفته شده باشد، بلکه بدین سبب که نتایج ناشی از آن‌ها صلح بین‌المللی را به خطر می‌اندازد. زیرا صدای جنگ‌افزارها به فراتر از مرزها می‌رسد و آن‌هایی را که مورد آزار و ستم قرار می‌گیرند مجبور به فرار از کشور می‌کند. بدین ترتیب است که جنگ رواندا که با اصرار زیاد سعی شده بود جنگ قبیله‌ای به حساب آید، در سال ۱۹۹۰، از جمله به علت دخالت سمت‌گیرانهٔ فرانسه، بدل به یک کشمکش بین‌المللی می‌شود. بدین‌سان بر ضعف‌های ذاتی حقوق بین‌الملل که به خاطر بین‌المللی بودن کم‌تر «حقوق» است (چگونه می‌توان کشورهای مستقل را به اجبار وادار به کاری کرد؟) گسترش دامنهٔ عمل این حقوق فراتر از محدودهٔ اولیه، بی‌تجدید نظر هوشمندانه در مقوله‌ها و اسباب و ابزار کار آن، اضافه می‌شود.

فهم همه جانبهٔ مسئله از طریق احتراز از دام پیچیدگی موجب شد که چند

گونه مفهوم که در عالم واقعیت به نحوی باهم درآمیخته‌اند که درکشان مشکل است، مورد بررسی قرار گیرد.

□ مشکل اول به تمایز میان آنچه ملی و آنچه بین‌المللی یا فراملی است مربوط می‌شود. مسئله‌ای سخت پیچیده، زیرا در این جا مسئله ماهیت کشور مطرح است. آیا حاکمیت کشور هنوز مفهومی آن‌چنانی دارد؟ سرزمینی بودن^۱ اقتداری متمرکز تا چه میزان با واقعیت تطبیق می‌کند، در حالی که سرزمین‌زدایی^۲ تصمیمات اساسی (تجاری، صنعتی، پولی، نظامی) صورت گرفته است؟

□ این تمایز (و تجدیدنظر ضروری آن) به نحوی اساسی با مفاهیم دیگری مرتبط است که، همانند مفاهیم سیاسی و اقتصادی، یعنی کشور و بازار، غیرقابل تجزیه و مبهم است. آشفتگی در این ورطه، به علت بار عقیدتی اصطلاحات به مراتب بیش‌تر از سایر زمینه‌هاست. حصول رهایی از قید سلطه واقعی از مجرای عدالت اجتماعی برقرار شده از سوی دولت آیا با شکست کمونیسم به کلی بی‌اعتبار نشده است؟ راه برای آن‌که دولت نقش سیاسی خود را ایفا کند باز بود، اما در حقیقت برای تمشیت امور فرعی. به همین جهت، تصمیمات اقتصادی یعنی تصمیمات اساسی بی‌اشکال در فضای بین‌المللی فرصت گسترش پیدا کرد. بنابراین، عوامل اقتصادی، با فرار از قواعد ملی، تشویش‌خاطری از بابت حقوق بین‌الملل نو پا و بی‌ضمانت اجرا نداشتند.

□ اما خرابی‌ها روز به روز انباشته می‌شود و افزایش می‌یابد. فرسودگی سیمای جامعه را تغییر می‌دهد و اهمیت مفاهیم حقوقی تری مثل جفتی که قرارداد و قانون در عرصه حقوق تشکیل می‌دهند ظاهر می‌شود. در حقوق داخلی کشورها، قراردادها، تعهداتی که آزادانه به عهده گرفته شده، حقوقی که دو تبعه بین خود ایجاد می‌کنند، با قانون در رابطه‌ای سازمان یافته هماهنگ و ترکیب می‌شوند. قانون تظاهر چند اراده خصوصی نیست بلکه از جوهر دیگری، یعنی ناشی از اراده عام است، عطر نادری است که با زحمت زیاد از بوته کیمیاگری قانونی مبتنی بر مشاوره و تدوین متصاعد شده است. از چنین قانون دارای سرشت ویژه و بالاتر نمی‌توان به وسیله قراردادها تخطی کرد. سلسله

مراتب این دو مقوله، از لحاظ اهمیت، در حقوق داخلی کشورها ترسیم شده است. اما «جامعه» بین‌المللی، از این حیث، بدوی محسوب می‌شود. در این جامعه، قراردادهای مقولات مختلف بی‌شمارند (معاهدات بین کشورها، قراردادهای مختلط میان کشورها و مؤسسات تجاری بزرگ یا قراردادهای خصوصی) اما هیچ قانونی پشتیبان آن‌ها نیست. حقوق حاکم بر گروه‌های جوامع بشری موجود در کره زمین حقوق دست و پا شکسته‌ای است که روابط بین این جوامع را به نحوی درست مشخص نکرده است.

□ مانع اساسی مربوط به آخرین مفاهیم دوگانه‌ای است که هویت حقوق را تشکیل می‌دهد که رابطه آن در پهنه بین‌المللی سخت غیرمشخص است: قالب‌ها و ارزش‌ها. حقوق که از طریق آیین‌ها تدوین و مشخص شده، ارزش‌ها را که به گروهی انسانی انسجام می‌بخشد، به «قالب» درمی‌آورد: وضع پول و نقش مالیه کم و بیش کنترل شده، گشایش بازار یا حمایت از تولیدات داخلی، دسترسی سریع به توسعه صنعتی یا حمایت از محیط زیست، تضمینات ملی یا بین‌المللی حقوق بشر، خلع سلاح یا حمایت از صنایع نظامی از جمله اتمی؟ تمام این مقولات جزو بحث محسوب می‌شوند. حقوق بر تمام این وادی‌ها نمی‌تواند نظارت داشته باشد، زیرا وقتی که ارزش‌ها پخش و پلا و گونه‌گون بودند، قالب‌ها نیز غیرمشخص خواهند بود. چنین است وضع حقوق بین‌الملل در حال حاضر.

این مفاهیم در سراسر صفحاتی که در پی خواهد آمد کراراً مطرح خواهند شد، زیرا تضادی که بیان می‌کنند پایه و اساس حقوق بین‌الملل را تشکیل می‌دهد و توجیه وظیفه اجتماعی هرج و مرج آلود آن نیز در همین است. اما باید خاطر نشان کرد که بررسی این مفاهیم با دشواری‌های گوناگونی همراه است.

چشم‌انداز لزوماً موقتی است زیرا چیزی که در جهان امروز رخ می‌دهد نقطه اوج تحولی است که نطفه آن در گذشته چند صد ساله‌ای بسته شده است. با وجود این، آهنگ‌های کوتاه و به شدت دورگرفته جانشین آهنگ‌های بلند و آرام شده یا با آن‌ها مخلوط گردیده‌اند. سیاست استعماری که از قرن پانزدهم به بعد به عنوان اربابه گسترش تمدن مورد ستایش و تمجید بود در دهه شصت عصر ما

محکوم شد. کمونیسم شوروی که امری غیرقابل بازگشت فرض می‌شد، بعد از هفت دهه موجودیت، در ظرف چند ماه از هم پاشید.

پس باید از زمان حال شروع کرد و ترازنامهٔ آن را ارائه داد (بخش اول) تا بتوان به سرچشمه یعنی به سلطه کشیدن (بخش دوم) سپس مقاومت‌هایی که این سلطه با آن روبه‌رو بوده است (بخش سوم) رسید و سرانجام به زمان حال، نه فقط برای توصیف آن بلکه همچنین تلاشی برای تشریح آن، بازگشت نمود (بخش چهارم).

دیدگاه انتخاب شده دیدگاهی انتزاعی نیست. زیرا این واقعه‌ها و وضعیت‌های ملموس‌اند که وظیفهٔ حقوق را نمایان می‌سازند. بنابراین، فقط به متون مدون پایه‌گذار قواعد (که در حقیقت کشف آن‌ها در حقوق بین‌الملل کار بسیار مشکلی است) یا به تفاسیر بسیار عالمانه و غالباً روشنگرانه نظریه‌های حقوقی توجه نشده، بلکه به نحو بسیار وسیعی اسناد متکی به واقعه‌های عینی مبین داده‌های اجتماعی و اقتصادی مورد نظر قرار گرفته است (گزارش‌های نهادهای بین‌المللی، سازمان‌های غیردولتی، مطبوعات تخصصی یا مطبوعات و رسانه‌های همگانی).

نظر به این‌که هدف ارائه مجموعه‌ای از قواعد حقوقی (یعنی آن‌چه امروز به نام حقوق بین‌الملل خوانده می‌شود) در ارتباط با واقعیت‌های اجتماعی ناشی از یک تحول تاریخی است، درهم آمیختن داوری‌های مبتنی بر واقعیت^۱ با داوری‌های مبتنی بر ارزش^۲ اجتناب ناپذیر می‌شود. اقدامی ضروری و به‌جا همین که موضوعه بودن حقوق مورد توجه قرار نگیرد و حقوق ناگزیر باشد نسبت به آثار اجتماعی خود پاسخگو شود. اما، تقبّل داوری‌های ارزشی، گستردن دامی خطرناک است. زیرا احساسات، این بُعد بسیار قوی واقعیت انسانی، ممکن است به نحوی غیرقابل کنترل پدیدار شود و به حوزهٔ ارزش‌ها هجوم آورد.

هدایت و کنترل احساسات در تمدن مبتنی بر حکومت رسانه‌های همگانی به صورت امری رایج درآمده است. امتناع از قبول این هدایت و کنترل به معنای دست برداشتن از این احساسات نیست بلکه بیش‌تر به مفهوم نهادن این

احساسات تحت کنترل عقل است. اجتناب از اضطراب ناشی از خطراتی که بشریت را تهدید می‌کند غیرممکن است. این اضطراب در اثر خشم زائیده این همه اشتباهات تشدید شده است. اما اضطراب و ترس فقط در سایه جستجوی لجوجانه راه حل‌ها تخفیف می‌یابد. امید هرگز به خودی خود به وجود نمی‌آید بلکه باید آن را به وجود آورد.

حقوق بین‌الملل آیا می‌تواند یکی از عوامل امید باشد؟ در جهانی که پس از این می‌آید، اگر نور موفق شود از حجاب تاریکی بگذرد، دیگر آن نوری نخواهد بود که به جوامع داخلی می‌تابید و هر چیزی را طبق نظمی که برای پایدار ماندن ایجاد شده بر جای خود می‌نهاد. توجه به «قانون» در جامعه‌ای که مرزهای مشخص ندارد غیرممکن است. زین پس، برای جهان، حقوقی هم متکی به ارزش‌ها و هم متکی به قالب‌ها و آیین‌های آن باید خلق شود: حقوقی که هنوز به وجود نیامده است.

بخش یکم

جامعه جهانی و حقوق بین الملل

مقدمه

آیا هنوز بدتر از این در انتظار ماست؟ آیا کل جوامع بشری در مارپیچی از سیر نزولی گیر کرده است که پایانی بر آن متصور نیست و کسی نمی‌تواند آن را متوقف کند؟ حقیقت این است که تجزیه و تحلیل آنچه هست، پیش‌بینی آنچه خواهد بود، اعلام آنچه باید باشد انسان را سخت نسبت به سرنوشت جامعه جهانی دچار ناامیدی می‌کند. اگر این یا آن عمل مجدّانه ظاهراً اجازه می‌دهد برای مشکل کم و بیش محدودی راه حل مثبتی پیدا شود، برعکس یک نظام جهانی برخوردار از چنان هماهنگی و تعادلی که بتواند بی‌آن‌که مسئله‌ای را به نحو خطرناکی بی‌جواب بگذارد به رفع مشکلات زمان ما پردازد فعلاً وجود ندارد.

بی‌تردید، «نظام» جهانی قائم به نفس خود وجود ندارد. البته، این جهان از ساختارهای عمیقاً متفاوتی تشکیل شده است که یا از لحاظ جغرافیایی مستقل‌اند و یا در فضای واحدی باهم جمع شده‌اند، اما روابط میان این ساختارها همیشه بر پایهٔ منطقی یکسان استوار است که می‌توان آن را منطق سلطه نامید که کارایی آن اجازه می‌دهد وجود «نظام» احراز شود.

با وجود این، مسئلهٔ «محصول» این نظام تماماً باقی می‌ماند و امعان نظر در خصوص عوامل اصلی مورد استفاده در این منطق سلطه تنها از مجرای بررسی‌های صورت گرفته از سوی علوم اجتماعی مختلف تازه آغاز شده است.

هیچ‌گونه انسجامی که مولود (به نوبه خود مولد) تعهدات، قراردادهای، قواعد، قوانین، اصول حقوقی باشد که مجموعه آن‌ها تحت عنوان حقوق جمع‌بندی می‌شود، مشهود نیست.

مسئله یک حقوق برای جهان به همان قدمت تمام امپراتوری‌هایی است که برای خود رسالت فرمانروایی بر کل جهان را قائل بودند. اما این مسئله امروز به عنوان مسئله حقوقی (و فقط تحت این عنوان) و نه به صورت سلطه‌جویانه، با ظهور کم و بیش تازه دو نوع اعتراض بنیادین در تاریخ بشری، نسبت به هرگونه سلطه، مطرح است. اولین اعتراض به ظهور حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود و تساوی مطلق کشورها مربوط می‌شود که در مسیر تحقق خود پیش می‌رود. دومین خواسته حقوق بشر مرد، زن و کودک است که در قالب بین‌المللی مطرح است: ورود سرزده فرد، تنها یا به اجتماع، در عرصه روابطی که تا آن زمان بین‌الدولی بود. این دو داده به زیر سؤال بردن مداوم (مؤثر یا غیرمؤثر بودن آن، داستان دیگری است که این کتاب دقیقاً سعی در نقل آن دارد) هرگونه اقدام سلطه‌جویانه را وارد حقوق بین‌الملل نموده است.

اما، در همین گذشته بسیار نزدیک. پس از تأیید عمیقاً غیرمؤثر حق هر کس، فرد یا گروه، اقدامی که از به حساب آوردن فردیت‌ها سرچشمه می‌گیرد. نطفه فکر به حساب آوردن جامعه، مکمل انکارناپذیر فردیت‌ها، بسته می‌شود. در پهنه این کره خاکی سراسر مکشوف، اما آن قدر ناشناخته، این فکر که هر انسانی ارزشی معادل ارزش انسانی دیگر دارد، و این که تمام انسان‌ها حقوقی دارند و این حقوق را به طور یکسان دارا می‌باشند، از طریق ابتدایی‌ترین تا پیشرفته‌ترین رسانه‌های همگانی، به گوش همه ابناء بشر در نزدیک‌ترین تا دورترین نقاط رسیده و همچنان هر روز می‌رسد. این فکر مولود چشم‌آزادترین نابرابری‌ها، خدعه‌آمیزترین تمایزات حقوقی و تبعیضاتی است که غالباً دست بخت خود این حقوق است. اما زنان و مردان جهان زین پس می‌دانند که همه و باهم در مورد یک جامعه بین‌المللی ذی‌نفع‌اند که نمی‌تواند تنها توسط عده‌ای و برای عده‌ای برقرار باشد.

کشورها، مردمان فاقد کشور، ملت‌ها، اقلیت‌ها، جوامع خاص، فرهنگ‌ها، جملگی شیوه‌هایی از هستی تاریخی و پا گرفته یک جامعه بالقوه است که هنوز

باید خود را کشف کند. طرح مسئله یک حقوق بین‌الملل، طرح این سؤالات است که آیا اصولاً یک حقوق بین‌الملل وجود دارد، و اگر وجود دارد بر چه پایه‌ای استوار است؟ آیا به وظیفه خود عمل می‌کند؟ اعتبار آن از لحاظ ضوابط کدام است و علی‌الخصوص، اعتبار آن در ارزیابی حقوق هرکس در عرصه سازمان‌دهی این جامعه بالقوه چه اندازه است؟

اما درجه اهمیت این سؤالات از آن‌جایی که همزمان موجب برانگیختن سؤال صریح دیگری که جنبه فعلیت دارد می‌شود بازهم افزایش می‌یابد: چه کسی هنوز به حقوق بین‌الملل باور دارد؟ کجا می‌توان ردپای قواعد حقوقی‌ای را یافت که مشخص نماید چه چیز متعلق به فرد و چه چیز مشترک همه است، در حالی که علائم بی‌عدالتی و انشقاق غالباً در آهن و خون و اغلب موارد در ساخت و ساز تفکرات خصومت‌آمیز نقش خود را به ثبت می‌رساند؟

پس از شعارهای بی‌محابا پیروزمندانه سر داده شده در جنگ خلیج فارس بر ضد عراق در سال ۱۹۹۱: «جنگ حق»، «سربازان حق»، «نظم نوین حقوقی بین‌المللی»، «حق» یا «وظیفه مداخله» و اعمال اسفبار صورت گرفته تحت پوشش این شعارها: بمباران‌های وحشیانه با ناپالم، بعد هم محاصره اقتصادی نامحدود پایان‌ناپذیر، مزین به قواعد حقوقی، خوش‌بینی زائیده دوز و کلک‌های خبرهای هدایت شده رسانه‌های همگانی جهانی، آیا کسی مجاز است در جایی پاسخ دهد که هنوز یک حقوق بین‌الملل وجود دارد؟ عصر حقوق بین‌الملل با شکوفایی کمونیسیم و جنگ سرد ناشی از آن آغاز شد و علت دوام آن نیز در همین بود!

آن‌چه زین پس در اخبار اعلام می‌شود جنبه ترحم‌آور ترازنامه آن است. از پیشرفت وعده داده شده نشانی نیست. اگر در مورد فلسطین پرتو کم‌رنگ امیدی سوسو می‌زند، در زمینه اصول کلی هیچ‌گونه پیشرفت واقعی به چشم نمی‌خورد.

برعکس، پس‌رفت‌ها متعدد، دردآور و کشنده است و مه غلیظی به دور حقوق و نقش آن کشیده است. منطق ایجاد شده در اثر جنگ خلیج فارس، با وسعت دادن حوزه عملیات سازمان ملل متحد، بی‌اندیشیدن به مبانی آن و بی‌مهی ساختن وسایل و ابزار اقتصادی لازم، مدافعان خود را از دست داده اما

میدان عمل خود را حفظ کرده است. حل و فصل اختلافات در گوشه و کنار دنیا (کامبوج، السالوادور، به عنوان مثال) جنبه ناپایدار و متزلزلی دارد. در سایر نقاطی که سازمان ملل دخالت کرده است پایانی بر این دخالت‌ها متصور نیست و روز به روز بر حجم هزینه‌ها افزوده می‌شود. اقدامات نظامی ماهیت خود را نشان می‌دهد: بدترین پاسخ برای مسائل سیاسی. سومالی آزمایشگاه غم‌انگیزی از آن ارائه داده و چرخش موضع امریکایی در این جنگ نمایش پرهزینه‌ای از آن به تماشا گذاشته است.

دخالت کردن، یا دخالت نکردن، بر سر دوراهی قرار گرفتن در جنگ ۱۹۳۶ اسپانیا همچنان باقی است. اما مسائل، از آن‌چه در سال ۱۹۳۶ بودند، به مراتب پیچیده‌ترند، زیرا تنها به اختلاف بین دموکراسی و فاشیسم محدود نمی‌شوند. نه دخالت کردن و نه دخالت نکردن، تا وقتی که مسائل مقدماتی حل نشوند، راه حل محسوب نمی‌شوند: به چه عنوانی دخالت شود، یعنی با چه مشروعیتی؟ برای چه کاری، یعنی به خاطر چه اهدافی؟ سومالی، یوگسلاوی سابق، بعد هم رواندا نمایش فاجعه‌آوری از آن ارائه داده‌اند.

گرسنگی، مواد مخدر، قاچاق اسلحه، افزایش بی‌حساب جمعیت، بی‌کاری جهانی، نفرت نسبت به غیر، مالاریا و ایدز با محاصره نظامی سازمان ملل پایان نمی‌گیرد. گذشت زمان نیز این مسائل را حل نمی‌کند. باید کار دیگری کرد، ولی چه کاری؟ در همان چارچوب گذشته یا چارچوب دیگری؟ همه چیز باید زیر سؤال برده شود و دوباره ارزیابی شود؟ آیا وقت این کار را داریم؟ چه زندگی‌ها و چه دردهای انسانی بستگی به این شکستی دارد که همه میل دارند موقتی باشد.

وضعیت جامعه جهانی

تشریح وضعیت جامعه جهانی از دیدگاه حقوق بین الملل موجب می شود تا بی نظمی عمیق حاکم بر مقولات آن آشکار شود.

قواعد بازی برای کدام بازیکنان؟ سازمان ملل متحد و کشور-ملت ها

آیا این «سازمان ملل متحد» گرفتار مسائل بی شمار، مقروض، آبروباخته، خم شده زیر فشار کاغذ بازی، هنوز مفید است؟ آیا «حفظ صلح» که این سازمان عهده دار آن است می تواند تنها به چند ماده مدونی بستگی داشته باشد که در خوش خیالی حال و هوای دوران دیگری، دوران پس از جنگ گرم و قبل از جنگ سرد، بر روی کاغذ نقش بسته است؟

این مرجع درایت و امید، جایی که از آن جا مکانیسم «امنیت جمعی»، هرچند آکنده از مقاصد پنهانی گوناگون، سر پر زده است، آیا قادر است دهه های آینده را بارور سازد، برای جهانی با بازیگرانی دیگر و سرشار از مشکلات تازه، ارزش و اعتباری داشته باشد؟ برای آن که مکانیسم امنیت جمعی تحقق پذیر باشد، باید «تجمعی» به وجود آید. اگر نباید این امر دست کم گرفته شود که برای اولین بار در این سال (۱۹۴۵)، بعد از کوشش اولیه ای که منتهی به شکست شد

(کوشش برای برپایی «جامعه ملل») مجمعی با رسالت جهانی به وجود آمد (ایجاد سازمان ملل متحد) ولی نیم قرن پس از آن سؤال همچنان باقی است: آیا راه درستی انتخاب شده بود، آیا هنوز برای برپایی مجمعی که مکانیسم‌های امنیت و به مثابه شرط تحقق آن‌ها، قواعد یک نظم و نسق قابل قبول برای همه بتوانند به نحو سودمندی بر آن تکیه کنند، مسیر درستی محسوب می‌شود؟ نتایج به دست آمده انسان را دچار تردید می‌کند و افکار عمومی کشورهای مختلف که به وسیله مطبوعات یا سازمان‌های بشردوستانه منعکس می‌شوند، مبین انتقادات شدید نسبت به طرز اداره نادرست سازمان‌اند و تا متهم کردن سازمان به اسراف و ولخرجی و حتی فساد مالی پیش می‌روند (این اتهامات به حدی جدی بود که دبیرکل سازمان ملل متحد در سال ۱۹۹۳ تصمیم گرفت در این خصوص تحقیق کند).^۱ و اقدامات نظامی سازمان ملل متحد، وقتی که مثل مورد سومالی باعث مرگ افراد غیرنظامی می‌شود، «مسائل اخلاقی و قانونی جدی‌ای مطرح می‌سازد».^۲

تساوی رسمی برقرار شده برای کشورها از بدو تأسیس سازمان ملل متحد که سال‌های سال فاقد کارایی بود، و فعلاً گویا قابل اعمال تشخیص داده شده، امروز هم خیلی کم‌تر از گذشته از مقوله یک مشروعیت جهان‌شمول محسوب می‌گردد. بحران سازمان ملل متحد نیز دقیقاً از همین جا ناشی می‌شود که نه پایان کمونیسم، نه توسعه هرج و مرج آفرین بازار جهانی، نه جنگ خلیج فارس، نه «دخالت‌های بشردوستانه»، نه فرایندهای انتخاباتی «آماده برای بهره‌برداری»^۳ نسبت به تجمع‌های فاقد سواد و چند قبیله‌ای موجب خروج از بن‌بست نخواهند شد.

راه میان‌بری که به بن‌بست منتهی می‌شود، همین مسیری است که تا این‌جا دنبال شده است. این راه دو نتیجه نامیمون به وجود آورد که تشدید ابعاد آن اجتناب‌ناپذیر است:

۱. به نقل از *سندی تایمز* ۱۵ اوت توسط *لوموند*. ۱۷ اوت ۱۹۹۳.

۲. اعلامیه بیست و شش سازمان غیردولتی خطاب به دبیرکل سازمان ملل متحد در تاریخ ۱۰ اوت ۱۹۹۳، (*لوموند*، ۱۳ اوت ۱۹۹۳).

— افزایش روزافزون جبهه‌های نظامی — انتخاباتی سازمان ملل متحد در پی سیاست تفسیر موسّع از مفهوم حفظ صلح، حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود و دموکراسی؛

— همچنین افزایش روزافزون خواسته‌های ملی‌گرایانه. این خواسته‌ها اختلاط مبهمی است از نهضت‌های رهایی‌بخش در فکرِ گریز از زیر بار ستم‌های گوناگون و حرکت‌های واپس‌گرایی که در روّیای بازگشت به عصرِ طلایی زیستن «میان خود» غرق شده‌اند. این حرکت اخیر در سرزمین‌های کوچکی که نابرابری بر آن‌ها حاکم است، ثروت سرشار پهلوی به پهلوی فقری عظیم می‌زند، زاد و ولد رشدی بی‌حساب دارد، نژادپرستی زاییده ترس‌هایی به صور گوناگون است، بستری مساعد برای گسترش یافته است. در موزامبیک پهناور اتحاد شوروی سابق، در بالکان، در اروپای مرکزی، در مناطق متعددی از قاره آفریقا (و فردا شاید در چین؟)، حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود دستاویزی برای جداسازی شده است. وقتی این حق برای ملت کرواسی شناخته می‌شود که برای خود کشور مستقلی تشکیل دهد، صرب‌های ساکن کرواسی نیز به خود حق می‌دهند که چنین تقاضایی را عنوان کنند که مسئله‌ای قومی را که خواه ناخواه، حامل «پاکسازی» است مطرح می‌سازد. ویتنامی رانده شده از کامبوج، تونس‌ی جابه‌جا شده در رواندا، ترک سوزانده شده در آلمان، بیگانه مورد بازرسی و کنترل قرار گرفته و غالب اوقات مورد بدرفتاری واقع شده در فرانسه، تمام این پدیده‌هایی که از لحاظ ماهیت و شدت و ضعف متفاوت‌اند، مشترکاً خواسته یکسانی را که مبنای آن طرد دسته‌ای از انسان‌ها از جامعه است مطرح می‌سازند.

آن‌گاه سؤالات اساسی که در دوره‌های برخورداری از ثبات بیش‌تر برای آن‌ها جواب‌های مناسب یافت می‌شد، به طرز آزار دهنده‌ای برای هرکس مطرح می‌شوند: من کیستم؟ حق زندگی کردن را در کجا دارم؟ پاسخ‌های دقیق این پرسش‌های کاملاً اساسی در حقوق و در پیوند دشوار حقوق داخلی با حقوق بین‌الملل وجود دارد یا باید وجود داشته باشد. اعطای تابعیت، عمل مبتنی بر حاکمیت مطلق کشور، می‌تواند مبدل به امتناع از چنین اعطایی شود. محصول چنین اقدامی بی‌وطنی است. عدم توانایی خواسته یا ناخواسته کشوری در

جذب و اداره جمعیتش این جراحت عظیم تاریخ بشری را موجب می‌شود: پناهندگان، مسئله‌ای بین‌المللی به تمام معنا.

این دو سؤال در واقع به هم مرتبط‌اند و پاسخ‌هایشان نمی‌توانند مستقل از هم باشند، هویت من موجب حق زندگی کردن من در جایی می‌شود یا باید بشود، و این حق در زمان هویت مرا برقرار می‌سازد. اما برای این مسئله پیچیده تا امروز در حقوق بین‌الملل هیچ‌گونه راه حل رضایت‌بخشی ارائه نشده است.

برپایی نمونه کشور غربی

مثلت فرد-گروه-سرزمین روابط سه‌بعدی بی‌ثباتی عظیمی را پایه‌گذاری می‌کند. میان نوع بشر به مثابه مجموعه زیست‌شناسانه قابل شناخت و افراد به مثابه ارکان پایه‌ای این مجموعه، ساختارهای گوناگونی قرار دارد. هریک از این ساختارها ترکیبی است که رابطه با خاک را در بر دارد. ساده‌ترین رابطه همان رابطه‌ای است که کانت در «سومین موضوع قطعی برای صلح دایمی»^۱ آن را تشریح کرده است: حق آزادی رفت و آمد برای همه در هر نقطه‌ای از کره زمین، «حقی که هر انسانی داراست که به استناد حق مشترک تملک بر فضای کروی زمین، خود را به عنوان عضو جامعه به شمار آورد. انسان‌ها مشترکاً مالک کره ارض‌اند و با توجه به این‌که هیچ انسانی در اصل حق بودن بر نقطه‌ای از زمین را بیش‌تر از دیگران ندارد، بنابراین باید همه یکدیگر را در کنار هم تحمل کنند».^۲

اما در طرح کانت مسئله حق دیدار مطرح است و نه حق پذیرایی، «زیرا در این صورت مستلزم وجود قرارداد خیریه و ویژه‌ای است که او را برای مدتی مبدل به ساکن خانه می‌کند». خانه به مثابه «سرزمین» مشخص و علامت‌گذاری می‌شود. زیرا انسان‌ها، با گذار از «مرحله هجوم به خانه دهقان مقیم»^۳ به نحوی کم و بیش پایدار، کم و بیش جمعی، در خاک ساکن شدند و فرایند تملک و نظارت را آغاز کردند. مدت‌های مدید این سکونت موجب ایجاد چیزی که

1. *Troisième article définitif pour la paix perpétuelle.*

2. Immanuel Kant, *Projet de Paix Perpétuelle*, 1795, Vrin Paris, rééd. 1990, p. 29.

3. Friedrich Engels, *L'Origine de la famille, de la propriété Privée et de l'État*, 1884, Éd. Sociales, paris. 1954, p. 273.

بتواند در چارچوب حقوق بين الملل تثبيت شود نگرديد. تسخير سرزمين در دوران باستان - قرون ميانه، بيش تر به عنوان يك واقعيت، همان قابليت تحرک ملت ها و روابط قدرت حاکم بر آن خود را تحميل نمود. به صورت تئوري در آمدن آن به عنوان حقوق بعدها، يعنى وقتى صورت گرفت که جهان با گذار از مرحله اى ديگر، يعنى مرحله کشور هاى مدرن، حق تسخير سرزمين را در قلب حاکميت کشورى و مبحث جنگ عادلانه قرار داد.

برقرارى مرز، خط تقسيم حاکميت ها، خط محدوديت دو اقتدارى که خود را مطلق فرض مى کردند و کم و بيش به گسترش سرزمين خود تمايل داشتند، در اروپا با برپايى کشور مدرن پا به عرصه وجود گذاشت. تلقى از دولت، در آستانه خروج از فئوداليت، تلقى اى کاملاً سرزمينى بود.^۱ تسلط بر خاک با واقعيت دولت به نحوى بسيار نزديک مرتبط بود. اين ترکيب موضوع سياسى عمده رقابت ميان چند کشور اروپايى بود که از قرن شانزدهم به بعد بر عرصه جهاني جديد حکم مى راندند و روابط خود را در چارچوب يك حقوق بين الملل تازه احداث و بى دوى برقرار مى ساختند. در برابر مجد و اعتلايى که امروز ملت گرايى ها از آن برخوردارند، شايد بى فايده نباشد خاطر نشان گردد که اتحاد مللى خيلى به کندی شکل گرفت. اين رابطه ميان دولت، ملت و خاک که رابطه اى بسيار نزديک به نظر مى آيد، قبل از اين که يك تحول عرفانى صورت گيرد، يعنى فلسفه دين قرون ميانه جاى خود را به فلسفه ملت قرون بعد بدهد، به وسيله تعاليم مذهبي ايجاد شد.

اين گذار از طريق ساختار هاى حقوقى - نمادى^۲ پيچيده اى مانند افسانه عرفانى «دو جسم پادشاه»^۳ که حقوق دان هاى انگليسى عصر تئودور^۴ مدافع آن بودند صورت گرفت.^۵ پادشاه به جسم طبيعى خود يك جسم برتر يا جسم سياسى جاويدان مى افزايد: «پادشاه مرده است. زنده باد پادشاه». جسم افسانه اى شاهانه، جسم سياسى متماين از جسم طبيعى، در واقع بر افسانه اى عاميانه تر و

1. Charles de Visscher. *Théories et réalités en droit international public*, paris.

1960, p. 18. 2. Juridico-Symboliques 3. Deux Corps du roi

4. Tudor

5. Voir Ernst Kantorowicz. *Les Deux Corps du Roi*. Gallimard, paris, 1989.

قدیمی تر تکیه دارد که رومی‌ها مبتکر آن بودند: ایجاد تشکلی واحد که در حقوق ما، تحت عنوان شخص معنوی یا شخص حقوقی وارد شده است و به مفهوم تجسد انتزاعی مجموعه‌ای از منافع و پیوندهاست. در نتیجه قدرت شاهانه مقدس قرون میانه به صورت قدرت شاهانه حقوق الهی تغییر شکل می‌دهد. این شاهزاده نیست بلکه عدالت است که از طریق شاهزاده حکومت می‌کند. «در حالی که بر بُعد غیر مذهبی، صنفی و همچنین حقوقی کلیسا افزوده می‌شود، دولت غیر مذهبی، در نهایت دیگر صحنه اجتماعی، سعی می‌کند اعتلا و عظمت شبه مذهبی خود را کسب کند»، «دولت جدید سرزمینی و شبه ملی، با اعلام خودمختاری و استقلال خود از کلیسا و پاپ، از غنای افکار کلیسایی بهره‌برداری می‌نماید».^۱

بدین‌گونه است که اقتدار عرفانی شاهانه بعدها به اقتدار عرفانی ملت مبدل خواهد شد: آمیزه‌ای از ارزش‌های معنوی، اخلاقی، سیاسی که در عشق به میهن، اعتلای مرگ و ریختن خون در راه میهن آب‌دیده می‌شود. ولو این‌که پایه و اساس تشکیل ملت مشخص نباشد، شواهد برخاسته از اعماق تاریخ و شتاب اخیر در ایجاد آن به نحوی گویا کفایت می‌کند. اما آنچه در ساختار ملت نقش داشت و هنوز هم نقش دارد، مبارزه مداوم، آرام ولی عمیق، میان قدرت و زمان است. مبنای نمادین ملت و حقی که او به آن مشروعیت می‌بخشد دآوری میان این دو طرف را به عهده دارد. قدرت مورد بحث کشور است. اما این دستگاه به صورت «کشور-ملت» جلوه‌گر است و وقتی که بر ملت‌گرایی‌ها تکیه می‌کند، مستلزم «وجود قبلی یک جامعه مشخص و متمایز از دیگر جوامع» است... «قدرت (و نبوغ) ملت‌گرایی در این است که وجود قبلی امری را شرط می‌کند که در واقع در جریان ارائه تعریفی از آن است».^۲ برعکس، گروه‌هایی که از لحاظ فرهنگی یا اقتصادی خوب جا نیفتاده‌اند و این دستگاه کشوری خواسته‌هایشان را در جهت مورد قبول آن‌ها برآورده نمی‌سازد، زیر-ملت‌گرایی‌ها^۳ یا

1. Ernst Kantorowicz, *op. cit.*, p. 155.

2. Philippe Minard, «La peste communautaire», *Le Monde diplomatique*, mai 1992, p. 20, commentant l'ouvrage de Eric Hobsbawm, *Nations et nationalisme depuis 1780. programme, mythe et réalité*, Gallimard, Paris, 1992.

3. Sous-nationalismes

ضد - ملت‌گرایی‌ها^۱ را جان می‌بخشند که احتمالاً حامل خواسته برپایی کشور دیگری است. افزایش تعداد آن‌ها مبین شکست قدرت کشوری است، زیرا فراموش نکنیم: «قبیله‌گرایی پناهگاه فقرا است».^۲

قدرت چیزی جز تسلط بر تناقض‌های گونه‌گون حاکم بر یک گروه نیست. در آخرین قرن‌های گذشته و با توجه به ساختارهای اقتصادی - اجتماعی، ساختارهای سرمایه‌داری در حال توسعه، قدرت دولت توانست، در بعضی چارچوب سرزمینی و در ترکیب متغیری از اقتدار نظامی و اقتدار اقتصادی، استقرار یابد.

اما هیچ‌گونه منطق «اساسی» هرگز این امر را که چنان قدرتی به نحوی مشروع بر چنان مردمی و در چنان چارچوبی اعمال شود توجیه نکرده است. همیشه برای نگه‌داری و بازسازی مشروعیت داشتن‌ها ضروری بود. رمز و راز میهن - ملت در همین امر نهفته است. در کوشش برای تثبیت هویت یک گروه که از ناپایداری آن همه آگاهند، اما در برهه‌ای از تاریخ به حد کافی خون داده شد تا در خاطره این خون ریخته شده همبستگی پایداری جریان یابد. تداوم ملت، حتی بعضی‌ها گاهی اوقات به ابدیت ملت اعتقاد دارند، گویی ملت یک واقعیتی است که از لحاظ عینی قابل تشخیص است و نه آن چیزی که هست: برخورد صرف ذهنیت‌ها....

جاه‌طلبانه‌ترین و به شوق آمده‌ترین این ذهنیت‌ها در تاریخ بدل به فاتحان شدند. استراحت جنگجو بارها سرنوشت خط مرزی را رقم زد. عمل حقوقی، «معاهده صلح» که غالباً برای مدت ناپایداری سرهم‌بندی می‌شد، چیزی جز نتیجه موقتی سکوت سلاح‌ها نبود. «ملت» که در سایه قدرت سلاح‌ها عظمت یافته، به فقر کشیده شده یا استحکام یافته بود، از «رشته‌های» پیوند خود در عظمتی که باید حفظ کند یا انتقامی که باید بگیرد مواظبت می‌کرد. زیر سؤال قرار گرفتن مرزها که غالباً از آن ناشی می‌شد مبین شکست اجتناب‌ناپذیر حق در مبارزه‌اش در برابر زمان بود، زیرا ثبات میان ملت‌ها جز در مدت زمان قهراً

1. Contre-nationalismes

2. Michel Cohen, «Ce que l'Afrique noire pourrait apprendre à L'Europe», *Le Monde diplomatique*, juillet 1992. p. 32.

محدود یک رابطه قدرت که بیش تر به علت بستگی به عوامل گوناگون بی ثبات است وجود ندارد. و تاریخ جهانی، در فاصله زمانی بین قرن شانزدهم تا نیمه قرن بیستم، معروف به «عصر جدید»، علی رغم این که سرشار از وقایع، رقابت ها و مناقشات است، از لحاظ وجود یک حقوق بین الملل واقعی بسیار فقیر است. تکنولوژی های نظامی عاملی بود برای ایجاد دگرگونی تازه ای که می خواست اساسی باشد: یعنی برپایی سازمان جهان شمولی که اصول مربوط به تشخیص هویت بازیگران و اصول راجع به حل و فصل اختلافات میان آنها را که در مرکز آن اصل انقلابی منع توسل به زور جای داشت، به همه جهانیان اعلام می کرد. بازی فخر فروشی به ملیت در ماجراجویی ناسیونال سوسیالیسم آلمان گودال عظیمی را نمایان ساخت که در عمق آن نژادپرستی و خودکامگی نشو و نما می کرد. و جنگی جهانی لازم بود تا این گودال را پر کند. غرب، قبل از این که حتی جنگ پایان پذیرد، پیش قدمی و مسئولیت ایجاد چارچوب حقوقی جامعه ای را که بایستی برپا شود بر عهده گرفت، اما این کار را بر پایه دستاوردی سرشار از ابهامات صورت داد.

عمومیت دادن نمونه کشور غربی

الگوی نظام، علی رغم تجربه قبلی، یعنی تجربه «جامعه ملل»، تأکید بر کشورهاست. این نحوه تلقی، با توجه به خصوصیت بسیار اروپایی یا لاقبل غربی، پیشگامان اصلی برپایی جامعه جهانی، تعجب آور به نظر نمی آید. حضور اتحاد شوروی و چین در میان پایه گذاران سازمان ملل متحد و جزو اعضای دائمی شورای امنیت لطمه ای بر این دیدگاه وارد نمی کند. اتحاد میان اتحاد شوروی و غرب که نتیجه وضعیت بسیار ویژه ای بود (جنگ جهانی دوم)، در سال های اولیه عمر سازمان ملل متحد، به جنگ سرد مبدل می شود؛ چین اولیه، گوش به فرمان وفادار ایالات متحد آمریکا باقی می ماند: این کشور اخیر، علی رغم تغییر دولت در چین در سال ۱۹۴۹، همچنان فرمانبردار خود را بر کرسی شورای امنیت نگه می دارد و چین کمونیست را تا سال ۱۹۷۱ در قرنطینه باقی می گذارد. «ملل» غربی، هم از لحاظ سرزمینی و هم از نظر عقیدتی، با ثبات ترین ملت ها به شمار می آیند. در گذشته به حد کافی جنگ میان آنها رخ

داده تا باعث شود مرزها و هجوم مهاجرت افراد در آن‌ها ثابت بماند و کشورهایشان استحکام یابد. بنابراین دوران رقابت‌های خارجی برای ایجاد امپراتوری‌های استعماری سپری شده است. زمان زمان حفظ این امپراتوری‌ها یا تغییر شکل آن‌هاست.

همگنی اقتصادی نسبی و نقش دولت در تسلط بر فضای اقتصادی و تجاری به این امر کمک می‌کند. از این رهگذر یک شبکه حقوقی وسیع از طریق مونتاژی از قراردادهای و نهادها در صحنه اروپایی و آتلانتیک به وجود می‌آید: پیمان آتلانتیک شمالی (NATO)، اتحادیه اروپای غربی (UEO)، شورای اروپا، جامعه اروپایی زغال و فولاد (CECA)، جامعه اقتصادی اروپا (CEE).

«ملل» مورد بحث، یعنی مللی که پیروزی را در کف خود دارند، مشکل موجودیت و سرزمین ندارند. اگر در مقیاس جهانی، نام برای سازمان جدید جهانی، «ملل» متحد، و شبکه‌ای از نهادهایی که در چارچوب جهانی ایجاد می‌شوند، به عنوان کارت ویزیت به کار می‌رود، مفهوم فی‌نفسه نه کلید مسائلی است که در چهار گوشه جهان به وجود می‌آید و نه راه حل آسیب‌پذیر و ناپایدار آن‌ها. در عرض هم قرار دادن چین با متجاوز از یک میلیارد نفر جمعیت با کشورهای ذره‌ای مانند جمهوری جزایر مارشال، به عنوان مثال که فعلاً در «مجمع عمومی» سازمان ملل متحد اعمال می‌شود در برگیرنده همان هویت دوگانه است («ملل متحد» و «کشورهای مستقل»). اما خصوصیت «ملی» فرضی این تابعان ناهماهنگ و نامشخص است. در هر حال، «منشور» و عملکرد سازمان ملل متحد نیز، جز در مورد شناسایی پیکارهای رهایی‌بخش «ملی» در دوران استعمارزدایی، اهمیت چندانی به مسئله «ملت» نداده است.

سازمان ملل متحد، در حقیقت سازمانی از کشورهاست (البته معلوم نمی‌کند مراد از کشور چیست) که تساوی مطلق بین آن‌ها را اعلام می‌دارد (بند ۱ ماده ۲ منشور) و تمامیت ارضی و استقلال سیاسی آن‌ها را تضمین می‌کند (بند ۴ ماده ۲). عضویت در سازمان، بدین شکل، در روی کاغذ، به هر گونه خواسته ارضی پایان می‌بخشد. حق تسخیر سرزمین از بین رفته است. در این جاست که تناقض شدیدی میان این گفته و گفته دیگری که آن هم در خود «منشور» است، یعنی حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود، بروز می‌کند. این حق اخیر، وسیله‌ای

است برای دگرگونی. اجرای این حق، و راهی که ملت‌هایی که از این حق محروم بودند برای استقلال خود در پیش می‌گیرند، می‌تواند بر شمار کشورها بیفزاید. این اصل، لااقل در دروان اولیه (از ۱۹۴۵ تا ۱۹۸۹)، به نحو کاملی اعمال گردید: بی‌آن‌که در مرحله اول این دوران (۱۹۴۵ تا ۱۹۶۰) حوزه عملکرد عامی داشته باشد، بعد از این مرحله به عنوان ابزار حقوقی در استعمارزدایی و فقط در این مورد به کار گرفته شد. این اصل که به تدریج، ولی در بعضی موارد به سختی، مثل مورد رهایی مستملکات استعماری پرتغال، از سوی کشورها پذیرفته شد، در حصول نتیجه به شدت با محدودیت روبه‌رو گردید. بعضی‌ها برای آن‌که حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود از چارچوب استعماری محض خارج نشود، بر این اعتقادند که این حق نمی‌تواند دوبار اعمال شود. برپایه این احتجاج بود که خواست مردم بیافرا برای خروج از کشور نیجریه رها شده از بند استعمار، که موجب درگیری جنگ انفصال خونینی از ۱۹۶۷ تا ۱۹۶۹ شده بود، نادیده انگاشته شد. این تفسیر به طور ضمنی مبین این است که مراد از ملت همان ملت «استعمار زده» است. تغییرات پذیرفته شده به عنوان ثمره پیکارهای استقلال‌طلبانه ضد استعماری به شدت محدود شد.

از همان قرن نوزدهم، محدودیت‌های این اصل توجیه حقوقی خود را در امریکای لاتین، پس از استقلال مستعمرات اسپانیایی و پرتغالی، به صورت اصل «چون مالک هستی، به مالکیت خود ادامه بده»^۱ پیدا کرد.

بدین ترتیب، تمامیت ارضی، خیلی قبل از این‌که به نحو جهان‌شمولی در «منشور» مهر تأیید بخورد، به صورت منطقه‌ای مورد تأیید قرار گرفته بود. این امر در مورد قاره آفریقا در سال ۱۹۶۴ جامه عمل می‌پوشد. در این سال، سازمان بسیار جدید التأسیس وحدت آفریقا به اصل احترام به مرزهای استعماری گردن می‌گذارد. بدین نحو آفریقا قبولی خود را به برتری اصل تمامیت ارضی بر اصل حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود اعلام می‌دارد. پس حق ملت‌ها در تعیین

۱. ضرب‌المثل لاتین *Uti Possideis, ita Possideatis* («چون مالک هستی، به مالکیت خود ادامه بده») مبنای احترام به مرزهای بین‌المللی یا اداری میان مستعمرات پرتغالی و اسپانیایی یا میان خود مستعمرات اسپانیایی و برای حفظ خطوط مرزی میان کشورهای جدید بود. حتی مرزهایی که در مناطق غیرقابل دسترسی یا ناشناخته وجود خارجی نداشته و منحصر به خطوطی بوده که بر روی نقشه‌ها ترسیم شده بود.

سرنوشت خود از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۸۹ فقط در فرصت کوتاهی که زود به انقضا می‌رسد تحقق پیدا می‌کند: دوران استعمارزدایی و ورود جمعی کشورهای جدید به سازمان ملل متحد.

از همه طرف، از طریق محدود ساختن حق ملت‌ها و وفاق عام وسیع دستگاه‌های قدرت در خصوص احترام به تمامیت ارضی کشورها، به حق تسخیر سرزمین، به علت این‌که راه هر گونه اکتساب ارضی از این مسیر بسته گردید، پایان داده شد. در این منطق جدید، احساسات ملی‌گرایانه نمی‌توانست نتایج ارضی به دنبال داشته باشد. حق جدایی، جز در مورد خروج از یک مجموعه استعماری، نادیده گرفته شد.

نظام فوق محدودیت‌های مخصوص به خود را دارا بود که در بعضی موارد به صورت اختلال‌های چشمگیری خود را نمایان ساختند. اگر در مواردی بالأخره راه حلی پیدا شد، در مواردی دیگر که کم هم نیست درد به کیفیتی بی‌دوا است که انسان را نسبت به بی‌ثباتی نظام پیشنهادی به تردید می‌اندازد و اعتبار حقوق بین‌الملل را خدشه‌دار می‌سازد. فلسطین، نامیبیا، اریتره، صحرای غربی، کالدونی جدید از جمله مواردی‌اند که «سرزمین غیرمستقل»، با وجود مشخص و قابل شناسایی بودن، بلافاصله پس از استعمارزدایی، در بعضی موارد حتی تا امروز، استقلال خود را که نتیجه اعمال مکانیسم تشریح شده در بالاست به دست نیاورد.

با این‌همه، به نظر می‌آید که تصدیق جدی اصل احترام به تمامیت ارضی که «مشور» بر آن مهر تأیید زده است، موجب ظهور یک شیوه ممکن و کلی حل مناقشات ارضی شده است. چنین استنباط می‌شود که هم نسبت به مواردی که در جریان حل و فصل است و هم نسبت به موارد حل نشده این شیوه در حال اعمال است. جز در مورد تغییر وضع‌های مبتنی بر توافق دو جانبه، یعنی تغییر عنوان به رضا، زین پس راه حل اختلاف بر سر یک تکه خاک را باید در منع تغییر وضع ایجاد شده یک‌جانبه و تصدیق عناوین کسب شده قبلی جستجو کرد.

این ترکیب اصول و رعایت سلسله مراتب به نفع تمامیت ارضی در میان آن‌ها در جنگی که علیه عراق به راه انداخته شد به نقطه اوج خود رسید. بهانه

حقوقی این جنگ حمله عراق به کویت و منضم کردن آن به کشور عراق در سال ۱۹۹۱ بود: کویت به علت رهایی از قید استعمار و عضویت در سازمان ملل متحد از سال ۱۹۶۳ یک کشور مستقل است. اما در این برهه زمانی است، البته با فاصله چند ماه که تزلزل ساختار حقوقی - نظری برپا شده از مجرای سازمان ملل متحد به نحو عربانی آشکار می شود و در نتیجه مشروعیت این ساختار تحلیل می رود. حقیقت این است که توجیه راه حل های حقوقی (زیرا بحث کاملاً بر سر مشروعیت است)، فقط مبتنی بر پایه احترام به وضعیت قبلی امور (وضعیت بی فاصله با واقع)، باید مشروعیت همراهش باشد، یعنی قبول اجتماعی آن چه با تکیه به حقوق گفته شده است. این امر، جز با مقدم داشتن آن چه نزدیک تر است بر آن چه دورتر و تأیید یک رابطه قدرت جدید متکی بر این مبنا، ممکن نیست. احتجاج صدام حسین را در خصوص حقوق عراقی ها بر کویت قبل از آخرین مرحله حاکمیت استعماری به یاد داریم.^۱ در این مورد خاص، اعتراض عطف به زمان پذیرفته نشد، درست به عکس.

اما، منطق سازمان ملل متحد در یک مورد دیگر، موردی که از بدو تأسیس این سازمان مطرح بود، با منطق دیگری برخورد می کند: افسانه ملی - مذهبی در قضیه خاور نزدیک. به حق مورد درخواست فلسطینی ها دائر بر استعمارزدایی در تمامی سرزمین داخل در محدوده نمایندگی بریتانیا، به نحوی که بعد از استعمارزدایی اردن باقی مانده بود، با اعمال اصول برقرار شده به وسیله «منشور» چه پاسخی داده شد؟ پاسخ داده شد که ایجاد کشور اسرائیل در بخشی از این سرزمین به موجب قطعنامه تقسیم سال ۱۹۴۸ ناشی از استثنای وارده به اصول تشریح شده در بالا و اقتدار سازمان ملل متحد در وضع قواعد است که اعمال حق ملت ها را به وسیله فلسطینی ها تنها نسبت به بخشی از سرزمین اشغالی قبلی محدود کرده است. با وجود این، صهیونیسم نیز، بر مبنای ملت گرایی ملهم از افسانه های مذهبی کهن قوم یهود، از این بابت خشنود نبود. به منظور چاره جویی، سد شکننده ای از طریق قطعنامه های سازمان ملل متحد در

1. Maurice Mendelson et Susan C. Hulton, «La revendication par l'Irak de la souveraineté sur le Koweït», *Annuaire français de droit international*, CNRS, Paris, 1990, P. 195 sq.

خصوص مسئله فلسطين، برای تأمین هماهنگی اصول و ردّ اتهام تبعیض‌آمیز بودن حقوق برپا شد.

علی‌رغم تعویق مکرر زمان تحقق شرایط استقلال فلسطين و ضعف سیاسی زیاد سازمان ملل متحد در مورد این مسئله، با قبول این امر که حل و فصل مسئله مذکور باید هماهنگ با اصولی باشد که قبلاً به تصویب رسیده است، فرایند استقلال فلسطين (بی‌دخالّت سازمان ملل متحد) مسیر پرسنگلاخ خود را طی می‌کند.

سازمان ملل متحد، در این مورد (مثل مورد صحرای غربی) بی‌آن‌که بتواند راه حل برآمده از این اصول را تحمیل کند، از خلال قطعنامه‌های گوناگون خود، سعی کرد به هر قیمتی که شده نظام وضع قاعده پیچیده‌ای را که از منشور و از کار چهل ساله تفسیری بر آن سرچشمه گرفته حفظ کند:

— حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود و حق تشکیل کشور برای ملت‌های تحت سلطه استعمار؛

— اعمال این حق در مرزهای به ارث رسیده از حاکمیت استعماری؛

— احترام به تمامیت ارضی کشورها که از لحاظ بین‌المللی از طریق امنیت دسته‌جمعی تضمین شده است.

در سال ۱۹۸۹ از این حیث، به خاطر گسترش غیرمنتظره و مجددی که پایان رژیم‌های کمونیستی برای اصل حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود به ارمغان آورد، دوران دیگری آغاز شد. روی کار آمدن کمونیسم (خیلی قبل از ایجاد سازمان ملل متحد، لااقل در مورد اتحاد شوروی، بزرگ‌ترین کشور این مقوله)، انتخاب یک نظام حکومتی تلقی شد، زیرا علی‌رغم بین‌الملل‌گرایی همراه آن، این نظام در چارچوب یک کشور نقش خود را ایفا می‌کرد. این دیدگاه پذیرفته شده در مورد شوروی نسبت به کشورهای کمونیستی اروپای مرکزی بسط داده شد و اجازه داد، البته نه به سادگی، که کشورهای مذکور به عضویت سازمان ملل متحد درآیند. به این واقعیت در این مورد توجه نشد که کمونیسم هم پاسخ بسیار ویژه‌ای برای مسئله ملت بود و این‌که حزب - دولت نیرومندترین وسیله برای یگانگی سیاسی جوامع چند ملیتی بود.

بی‌حزب - دولت، بدروید یگانگی. این کشف ناخوشایند همه آن‌هایی است

که به جهات گوناگون، خیال می‌کردند که سقوط رژیم‌های مارکسیستی دوران جدیدی را برای حقوق بین‌الملل افتتاح خواهد کرد.

در نزد مردم مبهوت و سرگردان حافظه، به سرعت، بازمی‌گشت: مبهم، آشفته، با تداخل عطف‌ها و دوران‌ها، کاملاً بی‌اعتنا به جان پناه لرزانی که سازمان جهانی ایجاد کرده بود و بی‌توجه به این‌که پیوستن به این سازمان برای یک کشور خاص، پذیرفتن وحدتی ملی به طور دائم در چارچوبی سرزمینی است. وقتی که میخائیل گورباچف در سال ۱۹۸۹ با جدایی خواهی کشورهای بالتیک رویه‌رو بود، هیچ‌یک از کشورهایی که «منشور» را همراه با اتحاد شوروی امضاء کرده بودند برپایه این تعهد این استدلال را عنوان نکرد که تمامیت ارضی پیش‌بینی شده در «منشور» تمامیت ارضی اتحاد شوروی به کیفیتی است که قبل از سال ۱۹۴۵ وجود داشت. استقلال کشورهای بالتیک فراخوان حافظه این ملت‌ها به دوران قبل از سال ۱۹۴۰ یعنی تاریخی بود که استالین این کشورها را ضمیمه خاک شوروی کرده بود. و این فراخوان شنیده شد.

تکه‌پاره شدن اتحاد شوروی و به‌جا ماندن (موقتی؟) روسیه‌ای پهناور راه را برای دوز و کلک‌های حقوقی وسیع باز کرد: جانشین کردن شتاب‌آلود روسیه، با سرزمینی دیگر، به‌جای اتحاد شوروی، عضو پایه‌گذار سازمان ملل متحد و صاحب کرسی در شورای امنیت که به این عنوان به موجب «منشور» (ماده ۲۳) به رسمیت شناخته شده بود. بدین ترتیب فرصت طلایی تجدیدنظر ضروری در «منشور» از دست رفت. این بیش‌تر از آن‌جهت مایه تأسف است که اگر مقدمات آن درست فراهم می‌شد، این تجدیدنظر می‌توانست در لحظه کاملاً مناسب تطبیق ضروری «منشور» را با منطقه آشوب‌زده تأمین کند. ثمره عدم انجام چنین کاری تشدید تجاوز به اصول است. در شناسایی شتاب‌زده کرواسی و اسلوونی که گسترش نتایج اندوه‌زای آن هنوز پایان نگرفته، شاهد آن بوده‌ایم. واپس‌گرا صفتی است که کاملاً سزاوار مشخص کردن بازگشت ملت‌گرایی در بالکان و در بسیاری از نقاط دیگر است، زیرا نه تاریخ را می‌توان به عقب برگرداند و نه امتزاجی را که صورت گرفته است برهم زد. دو رگه‌گی، این عامل سعادت ملت‌ها، به همان اندازه که از لحاظ زیست‌شناسی

بازگشت‌ناپذیر است، از لحاظ فرهنگی نیز آشکارا چنین است.^۱ اختلاط عمیقی (بشری، فرهنگی، تجاری، اقتصادی) که جهان با آن روبه‌روست، به خاطر این‌که امکانات آن فراهم نشده، به چشم بسیاری تحمیلی و نگرانی‌زاست و در بازگشت، به جای آن‌که ساختار جمعی مورد انتظار را پدید آورد، عقب‌گردهای ملت‌گرایانه ویرانگری را به ارمغان می‌آورد. دشواری بسیار عظیم است، زیرا شهروندان آینده جهان نه می‌توانند از مقیم شدن در مکانی از کره ارض چشم‌پوشند و نه از آشیانه‌های بشری همبستگی بینابین میان فرد و همه هم‌نوعانش بی‌نیاز باشند. کشور-ملت هنوز می‌تواند بسیار فایده‌رسان باشد. اما هنوز باید تفکر درباره ماهیت، وظایف و هویت کشورها به نحو بنیادینی مورد تجدیدنظر قرار گیرد، زیرا جداکننده جدیدی میان آن‌چه در محدوده کشور قرار دارد و آن‌چه جنبه بین‌المللی به خود گرفته به وجود آمده است. پس حدود اختیارات کشور باید از نو مشخص شود. اصول و آیین‌های تعیین هویت کشورها که عرفاً ناکافی اند باید مورد تجدیدنظر قرار گیرند. بنابراین راه‌هایی که حقوق بین‌الملل معاصر در پیش پا می‌گذارد به تجدیدنظر دقیق و آمرانه‌ای نیازمند است. این راه‌ها برای پاسخگویی به تجزیه فعلی کشورهای که تصور می‌شد یکپارچگی آن‌ها همیشگی است و برای اداره یا حذف این موضوع، به علت فقدان ضابطه‌ای دقیق برای شناسایی کشورهای جدید، آشکارا نامتناسب‌اند.

تضاد میان تکه‌پاره کردن رو به تزاید اختیارات کشورها و ضرورت شدید و گریزناپذیر نظم و نسق جهانی وظایف اساسی اقتصادی، فنی یا اجتماعی بهت‌آور است. تکامل خود نظام سرمایه‌داری به تشدید این تضاد کمک می‌کند. دولت وسیله ضروری تسلط بر بازارهای داخلی است، اما در سطح جهانی ابزاری ناکافی و حتی مزاحم است.

از همان قرن نوزدهم، در بعضی حوزه‌ها نیاز ایجاد نهادهای بین‌المللی و آیین‌های قانونی برای نظم و نسق فعالیت‌هایی که چارچوب داخلی برایشان تنگ بود احساس می‌شد. سازمان بین‌المللی بهداشت، اتحادیه جهانی پست

1. Jean-Luc Nancy. «Éloge de la mêlée». *M, Mensuel Marxisme Mouvement*. Paris, juillet 1994.

بخشی از این نوآوری‌ها بود. این گونه سازمان‌ها که در ابتدا تعدادشان زیاد نبود و بیش‌تر جنبه فنی داشت، تصمیماتشان بیش‌تر جنبه توصیه داشت تا قدرت اجرایی و به اتفاق آرا بود تا لطمه‌ای به حاکمیت کشورها وارد نیاورد، از نیمه قرن حاضر بر تعداد و اهمیتشان افزوده شد. اما این کل سازمان جهانی بود که در سال ۱۹۴۵ مورد بازنگری قرار گرفت تا راه را برای برپایی «نظام ملل متحد» در برگیرنده نهادهای گوناگون باز نماید.

صلح مورد جستجو تنها به یک مکانیسم سیاسی - حقوقی - نظامی امنیت جمعی بستگی نداشت، بلکه در گرو فراهم آمدن بهترین شرایط بین‌المللی تضمین شده برای تحقق پاره‌ای فعالیت‌های اساسی نیز بود. چه کسی حاضر نبود در راه تحقق آن بکوشد؟

یک نظر اجمالی به این فعالیت‌ها و نتایج به دست آمده موجب ایجاد بدبینی عمیقی می‌شود. طرح خیال‌پرورانه اولیه گسترش روابط بین‌المللی، به منظور فراهم آوردن تمام امکانات برای صلح، همراه با منطق ساکت و قوی دیگری بود که اجرای آن کم‌کم ثمره خود را به بار آورده است. متحد کردن جهان شرط سرمایه‌داری بین‌المللی بود که می‌خواست دستش در فعال کردن رقابت‌ها، بی‌واهمه از شرایط اجتماعی، و در سوداگری در قلمرو کشورهای ضعیف و ملت‌های بی‌دفاع، کاملاً باز باشد.

حفظ صلح و تسلیح جهان

حفظ صلح به نحو تفکیک‌ناپذیری با خلع سلاح یا لااقل، با کنترل تسلیحاتی و بازار خرید و فروش اسلحه ملازمه دارد.

با این‌که مسئله کنترل تسلیحاتی در ماده ۲۶ «منشور» ملل متحد از جمله وظایف «شورای امنیت» به حساب آمده، اما این نهاد که بالاترین مقام تصمیم‌گیرنده است به سرعت آن را رها می‌کند. «مجمع عمومی» بار این مسئولیت را به دوش می‌گیرد و بیش‌ترین میزان کاغذی را که بتوان تصور کرد در این راه مصرف می‌نماید. عبارت «خلع سلاح» که بیش‌تر از «کنترل تسلیحاتی» مبین بلندپروازی بود، به نحوی رسمی این امر را اعلام می‌کرد که هدف خلع سلاح کامل و جستجوی تکنیک‌های مناسب مذاکره است. این شعار، در طول چند دهه‌ای که

میزان هزینه‌های تسلیحاتی کشورها به نحو شدیدی افزایش یافت، اوج بیش‌تری گرفت و به عمرش ادامه داد. به طور متوسط در سطح جهان سالانه ۴ درصد در دهه ۱۹۷۰-۱۹۶۰، ۲ درصد در دهه ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۰، ۱/۶ درصد در دهه ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰ افزایش هزینه‌های نظامی وجود داشت. اما سیر صعودی افزایش هزینه‌های نظامی در سه دهه گذشته، به‌ویژه در میانه دهه اخیر، یعنی در حوالی سال‌های ۱۹۸۷ و ۱۹۸۸ در جهت منفی تغییر گرایش داد که علت آن کاهش هزینه‌های نظامی کشورهای بزرگ بود. سقوط اتحاد شوروی برای این مسابقه شیطانی ترمزی بود.^۱

با این‌همه، در حال حاضر وضع بدین قرار است:

— کشورهای تولیدکننده اسلحه برای خود یا برای صدور به خارج، همچنان سرگرم تولید اسلحه‌اند و ذخیره جنگ‌افزارهای آن‌ها برای آن‌که کره ارض را به دفعات نابود کند کفایت می‌کند؛ «ذخیره جنگ‌افزارهای اتمی متجاوز از ۱۵۰۰۰ مگاتن است، یعنی با قدرت تخریبی یک میلیون بار بیش‌تر از بمبی که روی هیروشیما ریخته شد».^۲

— این نحوه تولید اسلحه، تجارت آزاد همراه آن و تسهیلاتی که در پرداخت فراهم می‌کنند، دولت‌های جهان سوم را تشویق می‌کند که در خرید تجهیزات نظامی‌ای که نه تنها جنبه بازدارندگی ندارند بلکه خیلی از آن بدورند باهم به رقابت بپردازند. میزان تعهد فروش جنگ‌افزارهایی را که بعد از جنگ علیه عراق کشورهای صادرکننده اسلحه در برابر دولت‌های حوزه خلیج فارس به عهده گرفته‌اند به ۳۰ میلیارد دلار تخمین می‌زنند که ۱۹ میلیارد دلار آن تنها به ایالات متحد آمریکا تعلق دارد.^۳

— در مورد بعضی از این کشورهای جهان سوم، نسبت هزینه‌های نظامی به هزینه‌های اجتماعی بسیار گویا است: عربستان سعودی ۱۵۱ درصد، جمهوری عربی سوریه ۳۷۳ درصد، بولیوی ۱۴۴ درصد، پاکستان ۲۳۹ درصد، الی آخر... — «حفظ صلح»، از این دیدگاه، بیش‌تر ریشخندآمیز است. به نظر می‌آید که

1. PNUD, *Rapport mondial sur le développement humain*, Économica, Paris, 1992, p. 93. 2. «Désarmement en bref» Nations unies, 1990.

3. *Le Monde diplomatique*, juin 1992 (source: Financial Times, 11 mai 1992).

«حفظ صلح» شرط توسعه اقتصادی و تجاری جهانی است، اما جنبه سودآوری تولید و فروش جنگ افزارهای غیرقانونی این بازار را گسترش می دهد و در عوض برای صلح و توسعه اقتصادی دشواری ایجاد می کند. افزایش هزینه ها و فعالیت ها در زمینه نظامی جز به ضرر سایر بخش های اجتماعی نمی تواند صورت گیرد. نمونه هایی چند این مدعا را تأیید می کند.

تأخیر در امور اجتماعی

سازمان بهداشت جهانی هدفش را در بدو تأسیس خود در سال ۱۹۴۸، بالا بردن سطح بهداشت کل مردم جهان قرار داده بود. ترازنامه آن تا امروز عکس این مطلب را نشان می دهد. اگر میزان متوسط طول عمر در همه جا افزایش یافته، این میزان در کشورهای پیشرفته ۱۲ سال بیش تر از کشورهای در حال توسعه است. در همین کشورها نزدیک به ۱/۵ میلیارد انسان به خدمات پزشکی دسترسی ندارند، بیش از یک میلیارد فاقد آب آشامیدنی اند، ۲/۳ میلیارد بی بهره از امکانات نظافتی و ضدعفونی و گرفتار مالاریا و ایدز مهار نشده اند.^۱ در کشورهای فقیرتر میزان مرگ و میر کودکان ۱۱۵ نفر در ۱۰۰۰ نفر است و نظام بیمه درمانی وجود ندارد. با وجود این، پیشرفت واقعی صورت گرفته در قلمرو بهداشت، حتی در همین کشورهای جهان سوم، به عوامل دیگری جز وضع قواعد بین المللی تقریباً ناموجود یا اقدام سازمان بهداشت جهانی (OMS) مربوط می شود. سازمان بهداشت جهانی همان طور که در هنگام انتخاب دبیر کل آن در سال ۱۹۹۳ ظاهر شد، گرفتار کاغذ بازی و رقابت بر سر کسب قدرت است. واقعیت این است که سازمان ملل متحد از اقتدار وضع قاعده که «منشور» به او در تدوین «مقررات بهداشتی» تفویض کرده و برای دولت های عضو لازم الرعایه است، بسیار کم استفاده کرده است. سازمان ملل بیش تر به تحقیق، توصیه، هماهنگی، صدور قطعنامه در قلمروی اکتفا کرده که فوریت مسئله می بایستی او را به عمل و تعیین دقیق چارچوب قانونی آن وادار می کرد. وظیفه آموزشی، علمی و فرهنگی به یونسکو محول شد. اما سرنوشت این

1. PNUD, *Rapport mondial sur le développement humain*, Économica, Paris, 1994, p. 30.

نهاد تخصصی نیز در رابطه با تکاپوی یک گسترش متوازن دانش و آگاهی در میان تمام مردم جهان قرین موفقیت نبوده است. به تعهد سوادآموزی آن‌چنان که لازم بود عمل نشد. جلوی فرار مغزها از کشورهای فقیر به کشورهای غنی گرفته نشد. از سال ۱۹۶۰ تا سال ۱۹۹۰ ایالات متحد آمریکا و کانادا از ورود بیش از یک میلیون نفر متخصص و تکنسین به کشور خود منتفع شدند. کشورهای در حال توسعه از این طریق برای هر متخصص مهاجر ۲۰۰۰۰ دلار سرمایه‌گذاری شده را از دست داده‌اند که دریافت پول‌هایی که جنبهٔ بلاعوض دارد فقط بخش ناچیزی از آن را جبران می‌کند.^۱ پیکار برای «نظام جدید خبررسانی بین‌المللی» که در اوایل دههٔ هشتاد در یونسکو نطفهٔ آن بسته شده بود، در پی بحران بزرگی که سازمان مذکور با آن روبه‌رو شد و با خروج آمریکا و انگلیس تشدید گردید، کنار گذاشته شد.

خبررسانی بین‌المللی که به حدّ کافی مورد حمایت قرار نگرفت و سازماندهی نشد و محصول آن تا حدّ یک کالای واقعی تنزّل داده شد، و مجبور گردید آثار ناشی از تمرکز یک بازار رقابتی را تحمل کند. آثار مصیبت بار این امر را در جریان جنگ خلیج فارس همه شاهد بوده‌اند.^۲ تصویر قلب ماهیت شده از وضعیت‌های مشخص مختلف که از سوی کسانی جز ذی‌نفع‌های قضیه ارائه شده بود، موجب کج‌فهمی‌ها و دشمنی‌ها گردید. دیکتاتوری تصویر به نحوی که از گسترش تلویزیون در «کانون‌های» بسیار ناشی می‌شود ضد قدرت نمی‌شناسد (نهاد نام «کانون» که از خصوصیات آن وجود گروهی همگن است بر محل‌های مشاهدهٔ تلویزیون که غالباً محل سکونت افراد تنهاست که روز به روز بر تعداد آن اضافه می‌شود کمی خنده‌دار است). تلویزیون وقتی با کامپیوتر جمع شود، در قلمرو رسانه‌های همگانی و سایلی چنان چند بعدی فراهم می‌سازد که کمک آن به پیشرفت دانش فقط وقتی میسر است که تحت سلطهٔ انسانی باشد و نه تکنیک انتقال داده‌ها. در حالی که فعلاً وضع چنین نیست. الزامات مالی و تکنیکی به مقیاس وسیعی بر منطق زیباشناسی، سیاسی یا آموزشی ترجیح داده شده است. یونسکو این قلمرو را رها کرده است. بدین کیفیت است که یونسکو، به لحاظ الزامات مالی و انتخاب سیاسی، در بیست و ششمین کنفرانس

1. *Ibid.*, p. 69.2. Paul Virilio, *L'Écran du désert*, Galilée, Paris. 1991.

عمومی، با وارد کردن اصلاحیه‌ای به سند تأسیسی خود، به تحول آغاز شده مهر تأیید می‌زند و از مواضع خود در قلمرو حفظ و حراست فرهنگی عقب‌نشینی می‌کند: زین پس اعضای شورای اجرایی خود دولت‌ها خواهند بود که نمایندگان خود را رأساً انتخاب خواهند کرد و نه، مثل گذشته، مردان و زنانی که به لحاظ شایستگی علمی و فرهنگی می‌بایستی انتخاب شوند.^۱

عدم تعادل اقتصادی، مالی، تجاری

سازمان ملل متحد و نهادهای تخصصی آن ناتوانی بی‌حسابی در از بین بردن عدم تعادل روزافزون در قلمرو اقتصادی، پولی و تجاری از خود نشان داده‌اند. اختیارات در این زمینه‌ها چندین دهه است که به تدریج از کف دولت‌ها خارج شده است، چیزی که بازگشت فعلی ملت‌گرایی‌ها را هم ریشخندآمیز جلوه می‌دهد و هم توجیه می‌کند. اما این اختیارات به سازمان‌های بین‌المللی نیز منتقل نشده تا از آن در جهت توازن جهانی استفاده شود. در حقیقت این اختیارات در دست عوامل خصوصی متمرکز شده است (آیا بعد از بحران پولی اروپایی سال ۱۹۹۳ و نقشی که دلالان در آن ایفا کرده‌اند باز هم نیازی به توضیح هست؟). سازمان‌های بین‌المللی در این قلمرو، یا خود را نهادهایی ناتوان نشان می‌دهند (سازمان ملل متحد) یا به صورت کارگزاران گوش به فرمان محافل بزرگ مالی عمل می‌کنند (صندوق بین‌المللی پول یا بانک جهانی).

شکست کنفرانس سال ۱۹۴۸ هاوانا ناقوس شکست تشکیل یک سازمان بین‌المللی تجاری را به صدا درآورد. امتناع کنگره آمریکا از تأیید منشور تهیه شده آن علت اولیه این شکست بود. از آن تاریخ به این طرف مکانیسمی تحت نام گات^۲ (موافقتنامه عمومی تعرفه و تجارت) مذاکرات تجاری بین‌المللی را هدایت و رهبری کرده است. اختیارات گات محدود است، آیین‌های اعمال شده در آن ضمانت اجرای کمی دارند و تجارت بین‌المللی، علی‌رغم رونقی که فی‌نفسه پیدا کرده، نتوانست شرایط گسترش متعادل را که وضع مقررات واقعاً

1. Amendement adopté lors de la XXVI^e session de la Conférence générale de l' UNESCO, 22^e séance plénière, 2 novembre 1991.

2. GATT=General Agreement for Tariff and Trade.

بين‌المللی ممکن بود به وجود آورد در اين نهاد کسب کند. طرح یک سازمان جهانی تجاری در مارس ۱۹۹۴ در کنفرانس مراکش که به دور مذاکرات معروف به اروگوئه روند^۱ پایان می‌داد، دوباره مطرح شد. اما هنوز کسی نمی‌داند که آیا کمی نظم و هماهنگی از آن پدید خواهد آمد یا نه.

برعکس، نهادهای پولی نظام بین‌المللی مجهز به ابزارهای نیرومندی‌اند و از کارایی زیادی برخوردارند. اما این کارایی در خدمت یک اقتصاد جهانی متعادل نیست. صندوق بین‌المللی پول (FMI) از وظیفه نمایندگی اولیه خود پا فراتر گذاشته است. این صندوق برای آن به وجود آمده بود که ثبات پولی را تضمین کند و به نحوی منصفانه کسری موازنه پرداخت را تحت کنترل درآورد، بدین معنا که هزینه تنسيق این موازنه می‌بایستی بین کشورهایی که ترازنامه آن‌ها کسری و کشورهایی که ترازنامه آن‌ها فزونی را نشان می‌داد به نحو معقولی تقسیم شود. این مقصود حاصل نشد... «بانک جهانی به وظیفه اولیه‌ای که به عهده‌اش گذاشته شده بود عمل نکرد [...]». در حقیقت بانک موفق نشد فزونی موازنه را به نفع کشورهای دچار کسری موازنه به کار برد [...]». همچنین موفق نشد کشورهای در حال توسعه را در برابر شرایط شدداد و غلاظی که بازارهای پولی جهان تحمیل می‌کردند حفظ کند».^۲

نهادهای تخصصی به نحوی غیرمؤثر یا سلبی در بحرانی که گریبانگیر سازمان ملل متحد است شرکت دارند. خود سازمان ملل متحد در تمام حوزه‌هایی (بی‌شمار) که مستقیماً تحت پوشش نهاد مشخصی نیست به خودش صلاحیت‌های جدیدی اعطا کرده است، و بدین ترتیب بعضی اوقات صلاحیتی را که به نهادهای دیگری داده بود زیر پا گذاشته یا برای از بین بردن عدم کارایی کل مجموعه بر تعداد ارگان‌های گوناگون افزوده است. گسترش و حفاظت قلمرو محیط زیست عرصه ممتازی برای نمایش این انحراف از اصول بوده است.

در قلمرو توسعه، وفور شعارها و نهادها پرده شفاف‌ی است برای نمایش تشدید عدم تعادل. گردش سرمایه‌ها و توقف کوتاه مدتشان در بعضی از کشورهای جهان سوم، همچنان‌که ترازنامه روابط مالی بین‌المللی گواه آن است، بیش‌تر برای برداشت پول است تا بردن پول به این کشورها. این ترازنامه نشان

1. Uruguay Round

2. PNUD, *op. cit.*, 1992, p. 82-83.

می‌دهد که انتقال سرمایه خالص دراز مدت، یعنی گردش سرمایه خالص پس از کسر پرداخت بهره‌ها از ۱۹۸۴ به این طرف منفی بوده است.^۱ فقط در فاصله میان سال‌های ۱۹۸۳ و ۱۹۹۲ مبلغ ۱۴۷ میلیارد دلار از کشورهای در حال توسعه به طرف جهان صنعتی سرازیر شده است.^۲ اما در زمینه حفظ محیط زیست تنها نتیجه‌ای که از اجلاس سران در سال ۱۹۹۲ در ریودوژانیرو گرفته شد صدور مقداری شعار بود. زیرا این اجلاس هیچ گونه عملی که واقعاً بتواند جلوی گرایش‌های شناخته شده و مورد سرزنش قرار گرفته را سد کند صورت نداد: به عنوان مثال از بین رفتن ۱۵۰ میلیون هکتار از جنگل‌های استوایی در فاصله سال‌های ۱۹۸۱ تا ۱۹۹۰ که علت اصلی آن به عقیده دبیر کل سازمان خواربار و کشاورزی (FAO) فقر بوده است.^۳

تداخل قدرت‌ها در سطح جهانی

در حوزه دادگستری بین‌المللی که می‌شد تصور کرد که کار در آن‌جا به خوبی جریان دارد، علی‌رغم وجود یک دستگاه قضایی، یعنی دیوان بین‌المللی دادگستری، جدایی وظایف جنبه واقعی ندارد. این دستگاه مدت‌ها غیرفعال بود. با این‌که دیوان بین‌المللی دادگستری به منزله یک «دادگاه» محسوب می‌شود، اما رسیدگی در آن بسته به میل طرفین دعوا (کشورها) است. نظر به این‌که صلاحیت دیوان در رسیدگی به امری فقط به اراده کشورها و نه هیچ تشکل دیگری، بستگی دارد بنابراین موافقت قبلی کشورهای ذیربط الزامی است. دادن جواب «بله» به سؤال «آیا حاضرید به دعوی شما رسیدگی شود؟» که در هر نظام قضایی دیگری به دشواری قابل تصور است، فقط به حقوق بین‌الملل اختصاص دارد. به همین جهت اغلب کشورهای جهان اعتنایی به نهاد مذکور نکردند. بخشی از این کشورها (کشورهای سوسیالیستی سابق) به خاطر عدم اعتقاد مسلکی نسبت به حقوق بین‌الملل حاکم بر دیوان، بخشی دیگر (کشورهای جهان سوم) به خاطر

1. IFRI, *Rapport Ramsès 1993*, Dunod, Paris, p. 200.

2. PNUD, *op. cit.*, 1994, p. 68.

3. *Le Développement et l'environnement*, rapport sur le développement dans le monde, Banque mondiale, 1992, p. 7.

بی‌اعتمادی ضداستعماری بعد از دستیابی به استقلال رغبتی به دخالت این نهاد بین‌المللی نشان ندادند. کشورهای غربی هم عجله‌ای نداشتند که به قانون این مرجع رسیدگی کردن بگذارند، همچنان‌که نادر بودن دعاوی مطروحه در دیوان لاهه و جنبه فرعی داشتن آن‌ها گواه است. تحولات در جریان می‌تواند و باید به وظیفه قضایی بین‌المللی حیات تازه‌ای ببخشد. از یک سو، تغییرات در خود ترکیب سازمان ملل متحد در ملیت پانزده قاضی انتخابی تشکیل دهنده بالاترین مرجع قضایی مؤثر واقع شد، جایی که در آن‌جا نمایندگان بخش‌های مختلف جهان به نحو بهتری حضور دارند؛ و از سویی دیگر، اکراه کشورهای بلوک کمونیست با فروپاشی خود این بلوک از بین رفته است. اما اگر درست است که بر تعداد دعاوی مطروحه در برابر دیوان سال به سال افزوده می‌شود (در سال ۱۹۹۴ یازده دعوی ثبت گردید، در حالی که در چهل و شش سال عمر دیوان فقط پنجاه و هشت پرونده مورد رسیدگی قرار گرفته است)، ولی تعداد و ماهیت آن‌ها در حد مسائل حقوقی جهانی نیست. وجود تردید در مورد حقوق قابل اعمال، واضح نبودن تصمیماتی که تاکنون گرفته شده است، (آراء دیوان بسیار مفصل‌اند: هریک از ده‌ها، در بعضی موارد، صفحه تشکیل شده‌اند و قضات غالباً نظریات مخالف خود را اگر جزو اکثریت نباشند به آن اضافه می‌کنند و اگر هم باشند باز هم نظریات انفرادی خود را در زمینه نحوه استدلالاتی که خاص آن‌هاست بیان می‌دارند)، نیاز به قبول صلاحیت دیوان که هنوز همچنان حفظ شده است، رقابت با مراجع قضایی تخصصی یا دادگاه‌های داوری مواعی‌اند که بر سر راه گسترش عدالت بین‌المللی قرار دارند.

این موانع به علت رفتار مبهمی که خود سازمان ملل متحد با دستگاه قضایی خود دارد باز هم تشدید شده است. بی‌اعتنایی کشورها و رقابت میان نهادها مسائلی است که برای توصیف موقعیت دیوان به ذهن خطور می‌کند. بی‌اعتنایی کار خود کشورهای عضو است. این کشورها نه تنها به ندرت اختلافات خود را در دیوان مطرح می‌کنند بلکه حتی از اختیار درخواست نظر مشورتی که از اعتبار فوق‌العاده‌ای برخوردار است استفاده نمی‌کنند (بند ۱ ماده ۹۶ «منشور» ملل متحد). کشورها چنین درخواستی را از مجرای مجمع عمومی یا شورای امنیت با اکثریت نسبی می‌توانند عنوان نمایند. با وجود این، از تاریخ

ایجاد دیوان بین‌المللی دادگستری در سال ۱۹۴۵ فقط بیست نظر مشورتی از سوی آن صادر شده است. سیزده تا از این نظریه‌ها بنا به درخواست مجمع عمومی، فقط یکی بنا به درخواست شورای امنیت و بقیه بنا به درخواست سایر نهادها بوده است. این منزوی بودن باب طبع «نظام حقوقی جدید» ادعایی است. رقابت میان نهادها پدیده تازه‌ای است که حامل خطرات جدی‌تری برای وظیفه قضایی محسوب می‌شود. دو موقعیت نمونه‌هایی‌اند که نشان می‌دهند چگونه یک مسئله قضایی می‌تواند توسط یک ارگان سیاسی، یعنی شورای امنیت، از مسیرش منحرف شود. برای پی بردن بهتر به چگونگی هریک از دو موقعیت مذکور، بیان توضیحات مختصری ضرورت دارد.

اولی مربوط به مرز کویت و عراق می‌شود. دو کشور، خیلی پیش از تجاوز عراقی‌ها به خاک کویت و جنگ خلیج فارس که به دنبال آن آمد، قراردادی (۴ اکتبر ۱۹۶۳) در خصوص مرز میان دو کشور امضاء کرده بودند. اما در این قرارداد، اگر هم خط مرزی اصلی بی‌تردید مشخص شده بود، این کار «با عبارتی غیرصریح صورت گرفته بود».^۱ در واقع در قرارداد عطف به مرزی شده که در نامه مورخ ۲۱ ژوئیه ۱۹۳۲ نخست‌وزیر عراق به آن اشاره کرده و امیر کویت در نامه مورخ ۱۰ اوت ۱۹۳۲ خود آن را مورد قبول قرار داده بود. حال آن‌که نکات متعددی در خصوص تعریف مرز در آن‌زمان لاینحل باقی گذاشته شده بود و بعدها نیز هرگز موضوع یک قرارداد تکمیلی میان دو طرف واقع نشد. بریتانیا، که در آن‌زمان به نام کویت قبل از استقلال کشور مزبور عمل می‌کرد، پیشنهادهایی برای حل قضیه ارائه داده بود که پی‌آمدی نداشت. اما، شورای امنیت در سال ۱۹۹۲ خود، اقدام به حل و فصل قضیه در پی جنگ خلیج فارس می‌کند و عراق را مجبور به قبول مرز شناخته شده سال ۱۹۶۳ می‌نماید و از طرفین، با «دعوت» از آن‌ها در پذیرش همکاری دبیر کل سازمان ملل متحد، می‌خواهد تا نسبت به علامت‌گذاری^۲ مرزی اقدام نمایند. دبیر کل سازمان ملل متحد پیشنهاد می‌کند کمیسیون مخصوص علامت‌گذاری انتخاب شود که تصمیمات آن به اکثریت آرا گرفته شده و قطعی باشد که این پیشنهاد او به تصویب می‌رسد.

1. Maurice Mendelson et Susan C. Hulton, «La revendication par l'Irak de la souveraineté sur le Koweït», *op. cit.*, p. 222 sq. 2. Démarcation

پاره‌ای انحراف از مسیر باعث می‌شود که بعضی کشورها، به حق، تصور کنند که اقدام سازمان ملل نوعی دخالت در وظائف قضایی دیوان بین‌المللی دادگستری است. کمیسیون به بهانه «علامت‌گذاری» که یک عمل مادی محض است اقدام به «تعیین خط مرزی»^۱ عمل حقوقی تعیین مرز، می‌نماید.^۲ وظیفه کمیسیون حل سه یا چهار نکته در قرارداد ۱۹۶۳-۱۹۳۲ بود که حل نشده باقی مانده بود. خط مرزی جدیدی که کمیسیون به تصویب می‌رساند در واقع مرز اصلی را تغییر می‌دهد، از جمله شهرام‌القصر را که تا آن‌زمان یک شهر عراقی بود، به نحوی که بخشی از تأسیسات بندری در بخش کوییتی قرار گیرد، تقسیم می‌کند و مرز شمالی را به کیفیتی ترسیم می‌کند که بخش مهمی از حوزه نفتی به کشور کویت منتقل شود. این به طور قطع یک اختلاف حقوقی است. می‌دانیم که ماده ۳۳ «منشور» به شورای امنیت مأموریت داده است که از طرفین برای حل و فصل اختلاف به شیوه‌ای مختلف دعوت کند. حل و فصل قضایی اختلاف بهترین این شیوه‌هاست، اما قدرت‌های بزرگ به گونه‌ای دیگر تصمیم گرفتند. این عمل شورای امنیت، در چارچوب فصل هفتم «منشور»، آشفتگی حقوقی را تشدید می‌کند و موجب تضعیف راه حلی که بدین ترتیب به دست آمده می‌شود، راه حلی که خصوصیت تطبیق با واقعیت را که لازمه یک تصمیم قضایی است فاقد است.

در دومین وضعیتی که در این‌جا از آن صحبت می‌شود، رقابت میان دستگاه قضایی سازمان ملل متحد و دستگاه سیاسی آن مستقیم‌تر است و سلطه نگران کننده‌ای را که این دستگاه اخیر در جستجوی تحصیل آن است به وضوح نشان می‌دهد. بعد از انفجاری که در ۲۱ دسامبر ۱۹۸۸ بر فراز لاکربی (اسکاتلند) در یک هواپیمای شرکت هوایی پان‌امریکن رخ داد (دویست و هفتاد کشته)، دادستان کل اسکاتلند و همین‌طور دادگاهی در ایالات متحد آمریکا دو تبعه لیبیایی را متهم کردند. دولت‌های بریتانیا و آمریکا در یک اعلامیه مشترک مورخ

1. Délimitation

2. Maurice Mendelson et Susan C. Hulton, «Les décisions de la commission des Nations unies de démarcation de la frontière entre l'Irak et le Koweït», *Annuaire français de droit international*, CNRS, Paris, 1993, p. 178 sq.

۲۷ نوامبر ۱۹۹۱ اعلام کردند که مقامات تریپولی باید دو مأمور لیبیایی متهم به دخالت در این انفجار را تسلیم و در تحقیق به کشف چگونگی امر کمک کنند. شورای امنیت نیز، که هم‌زمان قضیه در آن مطرح شده بود، قطعنامه‌ای در ۲۰ ژانویه ۱۹۹۲ به تصویب رسانید که در آن از لیبی تقاضا شده بود که به این تقاضا پاسخ مثبت دهد. این اولین قطعنامه در اعمال فصل ۶ منشور (حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلافات) به تصویب رسیده بود که اقدامات اجبارکننده را اجازه نمی‌داد.

دولت‌های غربی کم‌کم حالت تهدیدآمیزتری به خود گرفتند. حکومت لیبی (که در سال ۱۹۸۶ در موقعیت دیگری مورد حملات هوایی ایالات متحد آمریکا قرار گرفته بود)، که از «اقدامات متقابل» علیه کشور خود در وحشت بود، در ۳ مارس ۱۹۹۲ از دیوان بین‌المللی دادگستری درخواست اقدامات تأمینی نمود. این آیین دادرسی فوری، همچنان‌که به وضوح از نام آن برمی‌آید، هدفش «تأمین» حقوق هر دو طرف تا معلوم شدن سرنوشت دادرسی است که غالب اوقات، در دادرسی رسیدگی به ماهیت، بسیار طولانی است.

در مورد مسئله مطروحه، لیبی به کنوانسیون مورخ ۲۳ سپتامبر ۱۹۷۱ مونترال در خصوص مجازات اعمال خلاف قانون علیه امنیت هواپیمایی کشوری استناد می‌کند. به موجب تعهداتی که کشورهای امضاءکننده این کنوانسیون به عهده گرفته‌اند، در صورت ارتکاب جرمی از ناحیه یکی از اتباع این کشورها، طرفین ذی‌نفع متقابلاً مخیر بودند که متهم را در دادگاه‌های خود مورد تعقیب قرار دهند یا او را برای تعقیب و مجازات در برابر دادگاه‌های کشور دیگر مسترد کنند. بنابراین انتخاب میان محاکمه و مجازات کردن در کشور خود و استرداد متهم «حق» کشورهاست. پس دولت لیبی از دیوان تقاضا می‌کرد که به او در حفظ این حق در برابر اراده کشورهای ایالات متحده آمریکا و بریتانیا که می‌خواستند ماهیت این حق را به صورت یک تعهد استرداد مجرمین تغییر دهند، کمک کند. اما، در جریان این دادرسی قضایی که زیاد طول نکشید (پنج هفته) و سه روز پس از پایان جلسات استماع، شورای امنیت، در تاریخ ۳۱ مارس ۱۹۹۲، به موجب قطعنامه ۷۴۸ با استناد به فصل ۷ که اقدامات اجبارکننده علیه کشورها را اجازه می‌دهد، «تصمیم» گرفت لیبی باید به تقاضاهایی که

قبلاً عنوان شده (یعنی استرداد) پاسخ مثبت دهد. این اقدام دهن‌کجی آشکاری نسبت به دیوان بین‌المللی دادگستری بود و جز انتخاب راه‌حل‌های ناصواب راهی برای آن باقی نمی‌گذاشت. راهی که دیوان در قرار ۱۴ آوریل ۱۹۹۲ خود برگزید این بود که بگوید اقدامات تأمینی موضوعاً منتفی شده یا دقیق‌تر در فرمول بسیار مبهمی بیان دارد و آن این‌که «شرایط در خصوص مورد به کیفیتی نیست که اِعمال اقتدار دیوان را در صدور اقدامات تأمینی ضروری جلوه دهد».^۱ این تصمیم تأکیدی بر پیروزی دستگاه سیاسی بود که اقدام به جابه‌جایی حق‌ها کرده بود: حق لیبی در محاکمه در کشور خود یا استرداد که تا آن‌زمان از لحاظ بین‌المللی به رسمیت شناخته شده بود بدل به حق کشورهای ایالات متحده، آمریکا و بریتانیا در استرداد شد. قضات دیوان با یازده رأی در برابر پنج رأی سر فرود آوردند. حکمی فوق‌العاده با اهمیت که افکار عمومی بین‌المللی به علت ابهام و پیچیدگی بیش از حد عبارات به کار گرفته شده آن متوجهش نشد. این برخورد آمرانه شورای امنیت با دیوان بین‌المللی دادگستری تحقیر شورا (یعنی قدرت‌های بزرگ، البته نه بی‌مساعدت سایر کشورها) را نسبت به تدوین و برپایی دشوار یک نظام قضایی بین‌المللی آشکار می‌سازد. خود نظام قضایی نیز، با به کارگیری فرمولی عاری از مفهوم، ردایی از ریاکاری بر خود پوشانده است.

در میان دو ارگان خاص سیاسی سازمان ملل متحد، ارگان عمومی – مجمع عمومی – و ارگان با عضویت اعضای محدودتر – شورای امنیت – تناقضات بعضی اوقات چشمگیر است. شورای امنیت، با تکیه به قدرت تصمیم‌گیری خود، نسبت به تقاضاهای مجمع عمومی بی‌اعتناست. مجمع عمومی، همچنان‌که دیده شد، در جریان جنگ‌های بوسنی-هرزگوین از شورای امنیت درخواست کرد که اقدامات گوناگونی انجام دهد، از جمله منع صدور اسلحه به بوسنی را لغو کند، بی‌آن‌که شورای امنیت کم‌ترین توجهی به خواسته‌های ارگانی که نماینده تمام کشورهاست بنماید.^۲

1. Cour internationale de justice, *Recueil des arrêts, avis consultatifs et ordonnances*, 1992, p. 1 sq.

2. Doc. des Nations unies, résolutions 47/121 A.G., 46/242 A.G. 48/88. A.G.

بی‌نظمی مداوم

بی‌نظمی در دیگر زمینه‌های روابط بین‌المللی بسیار قابل توجه است. □ صدای دفاع از اعتلای حقوق بشر، این زمزمه مکرر به ندرت ثمربخش، در جریان کنفرانس جهانی وین در ژوئن ۱۹۹۳، به نحوی ناموزون طنین‌انداز شد. زیرا سوء تفاهم بیش از آن بود که همه به مفهوم جهان‌شمولی آن پیوندند. تأسف مشروح از این بابت باید با تجزیه و تحلیل بسیار دقیق عللی که به چنین تضاد دیدگاه‌ها منتهی شد همراه باشد. کشوری با ابعاد غول‌آسا مثل چین مسئله نگران‌کننده ویژه‌ای در این خصوص پیش آورد. چین که هنوز درهایش در برابر هرگونه تفتیش خارجی و به‌ویژه هرگونه نظارت دموکراتیک داخلی بسته است و وارث یک فرهنگ حقوقی بسیار ابتدایی است، از این نظر یکی از اعضاء خاص جامعه بین‌المللی محسوب می‌شود.

□ فضاهای غیرکشوری: فضای فوق جوی، اقیانوس‌ها، علی‌رغم صرف انرژی ارتباطی بسیار زیاد، دارای ساختار منسجمی که اداره واقعاً همگانی آن‌ها را تضمین کند نیستند. در زمینه دریایی به‌ویژه، سومین کنفرانس سازمان ملل متحد که جلسات آن هشت سال (از ۱۹۷۴ تا ۱۹۸۲) به طول انجامید و دیپلمات‌ها و کارشناسان جهانی در آن شرکت داشتند، متنی را که همان «کنوانسیون سازمان ملل متحد در خصوص حقوق دریاهای» باشد به تصویب رسانید که شایستگی اصلی آن وضع مقررات برای بهره‌برداری از منابع دریایی به کیفیتی است که هم از ائتلاف جبران‌ناپذیر آن جلوگیری شود و هم تقسیم منصفانه این منابع برای همه ملت‌ها از جمله مردمان کشورهای غیرمجاور تضمین گردد. شصتمین تصویبی که در نوامبر ۱۹۹۳ صورت گرفت موجب شد که این متن قدرت اجرایی پیدا کند. اما چطور می‌توان از خود سؤال نکرد که با امتناع آشکار ایالات متحده آمریکا، بریتانیا و آلمان از پیوستن به این معاهده مربوط به قلمرو دریایی شعاع عمل آن تا چه حد خواهد بود؟ این سه کشور بزرگ با تمسک به حاکمیت خود و با نادیده گرفتن متنی که از امضاء آن خودداری می‌کنند، ابتدا به نام اصولی قبلی که به نظر آن‌ها هنوز معتبراند، مدعی شدند که آزادی بهره‌برداری از دریاهای موجب تشدید تاراج منابع دریاهای خواهد شد. این رفتار، وقتی کنوانسیون قدرت اجرایی پیدا کند، موجب ایجاد رقابت

میان دو نظم حقوقی مانعةالجمع می‌شود: نظام حقوقی کنوانسیون برای کشورهایی که به آن پیوسته‌اند، یعنی نظامی که بهره‌برداری از دریاها را تحت نظم و قاعده درآورده است، و نظام آزادی دریاها برای کشورهایی که هنوز به نظام قبل از نظام کنوانسیون پای‌بندند. این کشورها که تعدادشان خیلی کم است، علی‌رغم قدرتمند بودنشان، در خطر این قرار دارند که کاملاً منزوی شوند. مشورت‌هایی در سال ۱۹۸۹ آغاز و در سال ۱۹۹۴ بر سرعت آن افزوده شد. در پیش‌نویس‌های^۱ این مشورت‌ها، مقدمات اجرای بخش‌های حساس کنوانسیون پیش‌بینی شده است. تعلیق مواد مزاحم به کیفیتی پیشنهاد شده که همه کشورها بتوانند به متنی که نسبتاً تلطیف گردیده است بپیوندند.^۲

آیا به این بررسی اجمالی و سریع بی‌نظمی و بی‌مسئولیتی باید ادامه داد؟ لاقلاً اضافه کنیم که در دو مورد دیگر، درختی که در سال ۱۹۴۵ کاشته شد میوه‌های نارس به بار آورده است: تدوین و گسترش حقوق بین‌الملل در «منشور» (ماده ۱۳) همچون ضرورتی گنجانده شده بود. در این ورطه، فاصله میان فرمول‌بندی قواعد حقوقی که تلاش‌های بسیار باعث گسترش آن شده و اجرا به علت ناکافی بودن و بعضی اوقات ناموجود بودن شرایط عظیم است. دو کنوانسیون مربوط به جانشینی کشورها که کارهای طولانی و پرهزینه کمیسیون حقوق بین‌الملل امکان تصویب آن را در وین در جریان دو کنفرانس تشکیل شده از سوی سازمان ملل متحد در سال ۱۹۷۸ و بعد در سال ۱۹۸۳ فراهم ساخته بود، نمونه‌های گویایی در این خصوص‌اند: یکی مربوط به جانشینی کشورها در زمینه معاهدات و دیگری راجع به جانشینی کشورها در موضوعاتی جز معاهدات است. تعداد کمی از کشورها این دو مصوبه را امضاء کرده‌اند و تعداد آن‌هایی که آن را تصویب کرده‌اند باز هم کم‌تر است، به نحوی که ده یا پانزده سال پس از تاریخ تدوین آن‌ها هیچ‌کدام قدرت اجرایی پیدا نکرده‌اند، و به صورت بدعت حقوقی ناتمام باقی مانده‌اند. در حالی که در این مدت،

1. Boat Paper

2. Tullio Treves, «L'entrée en vigueur de la convention des Nations unies sur le droit de la mer et les conditions de son universalisme», *Annuaire français de droit international*, CNRS, 1993, p. 850 sq.

تکه پاره شدن کشورها، کم و بیش در تمام مناطق جهان، عرصه‌های حقوقی حامل زلزله‌ها و بی‌نظمی‌هایی را به وجود آورده که مصوبات این دو کنوانسیون (اگر اعتبار حقوقی می‌یافت) می‌توانست در تخفیف این زلزله‌ها و بی‌نظمی‌ها مؤثر باشد.

انشاء کنندگان «منشور»، با پیشنهاد شمول نظام جهانی به قراردادهای منطقه‌ای موجود یا در حال ایجاد، روشن‌بینی خود را ثابت کردند. اما تاکنون هیچ نتیجه‌ی واقعاً مؤثری از آن عاید نشد. در بعضی از قاره‌ها، سازمان‌های منطقه‌ای یا از نفس افتاده‌اند یا صرفاً جنبه‌ی سیاسی پیدا کرده‌اند، در جاهای دیگر یا تعدادشان چند برابر شده و یا رقیب یکدیگرند. این سازمان‌ها، در همه‌جا، در اثر سنگینی قدرت این یا آن کشور مقتدر منطقه، به عدم تعادل گرفتار شده‌اند.

گسیختگی‌ها در تاریخ

آیا می‌توان چنین اژابه‌ای را از گل خارج کرد؟ آیا باید به جمع بدبین‌ها پیوست که می‌گویند حقوق بین‌الملل وجود ندارد یا به هیچ دردی نمی‌خورد؟ قرائت واقعیت حقوقی بین‌المللی باید چگونه صورت گیرد که هم به واقع‌گرایی نزدیک باشد و هم از آینده‌نگری حکایت نماید؟ فراسوی جنبه «برج بابل» غیرمؤثر نظام حقوقی بین‌المللی، آیا نمی‌توان، اگر به دقت توجه شود، دریافت که این برخوردهای پرهزینه چیزی جز نیستی یا نتایج منفی به بار نمی‌آورند، بلکه واقعیت‌های فوق‌العاده متناقضی را برایمان نمایان می‌سازند، واقعیت‌هایی که از خلال آن‌ها جهانی که پایان می‌یابد و نظامی که پدیدار می‌شود باهم درآمیخته‌اند؟ دنیایی که در پیش است و محصول جهش‌های مختلف علمی، تکنیکی، اقتصادی سیاسی و اجتماعی، و همین‌طور نظامی است، همان‌قدر زشت و همان‌قدر نوید دهنده که یک موجود زنده در اولین لحظات زندگی، هنوز راه خود را پیدا نکرده و به حقوق خود دست نیافته است.

اما بیان این مطلب به معنی این نیست که به سهولت و بی‌دلیل به خودمان اطمینان خاطر بدهیم و به تاریخ و توالی حوادث آن چیزی را نسبت دهیم که فقط به بازیگران آن بستگی دارد؟ آیا همهٔ نسل‌های بشری خیال نمی‌کردند که آن‌چه برایشان اتفاق می‌افتاد از بیخ و بن تازه بوده است؟ بی‌تردید. اما

قرائن متعددی با هم جمع شده‌اند تا به مورّخین و سایر ناظران اجتماعی بشارت دهند که از زمانی به زمان دیگر واقعاً «گذرگاهی»^۱ وجود دارد.^۲ این گذرگاه که از همان دومین دههٔ قرن بیستم قابل تشخیص است، پایان مرحلهٔ قبلی است که در جریان آن کشف تدریجی جهان همراه با مرزبندی آن به کشورها بوده است (در بیش‌تر موارد مرزبندی امپراتوری‌های استعماری بر آن افزوده شده بود). حاکمیت تأیید شدهٔ این کشورها بهانه‌ای برایشان بود که اگر می‌خواستند به‌جای تسخیر سرزمین‌های دیگر از خود دفاع کنند، دور خودشان حصار بکشند و سر در لاک خود فروبرند. مرزها در موردی، جنگ عادلانه در موردی دیگر ابزار حقوقی‌ای بودند که از طرف این یا آن کشور بر طبق اصل «دو تیر در ترکش» با مهارت مورد استفاده قرار می‌گرفتند.

اما به ظاهر و در نظام حقوقی، دوران طولانی مدرنیته (از قرن شانزدهم تا قرن بیستم) دورانی بود که جوامع کنار هم قرار گرفته و نظام‌های حقوقی متفاوت ملی، بر مبنای روابط قدرت، با یکدیگر رابطه داشتند. بنا به عقیدهٔ بعضی از مورّخین (و ما این نظر را قبول داریم)، «در سال ۱۹۱۷ دوران جدیدی از تاریخ و نه فقط برای اتحاد شوروی، آغاز شد»^۳ و «بشریت در حوالی سال ۱۹۱۷ وارد دوران تاریخی جدیدی شد که به اندازهٔ دوران مدرنیته جدید است...»^۴. در قرن شانزدهم، پاره‌ای از حوادث (به‌ویژه کشفیات بزرگ ژئوسانس) موجب شد که گذرگاه گذار از دوران باستان - وسطی به دوران جدید شناخته شود. به همین منوال در «دوران ما» (این عبارت مربوط به مرحله‌ای است که از نیمهٔ اول این قرن آغاز می‌شود)، در عرصه‌های مهم می‌توان جهش‌های کیفی‌ای را تشخیص داد که تغییرات برگشت‌ناپذیری را که نشانه‌های ورود به «پست مدرنیته» است به بار آورده‌اند.

1. Passage

2. Voir, parmi de multiples références possibles, Edgar Morin, *Terre-patrie, Le Seuil*, Paris, 1993; Robert Bonnaud, *Les Tournants du XX^e siècle, progrès et régressions*, L'Harmattan, Paris, 1992. 3. R. Bonnaud, *op. cit.* p. 29.

4. *Ibid.*, p. 217.

جهش‌های تکنیکی و اجتماعی

این جهش‌ها بر همه جنبه‌های زندگی تأثیر می‌گذارند. به عمده‌ترین آن‌ها در این جا اشاره می‌شود بی‌آنکه میان تمام این عوامل یک خط انفصال علت و معلولی ترسیم شود.

افزایش جمعیت جهان و خطرانی که کره زمین را تهدید می‌کند

از اواسط این قرن شتاب رشد جمعیت جهان به درجه سرسام‌آوری رسید و البته آثارش گریبانگیر قرن بیست و یکم نیز خواهد شد. این رشد خیلی شدیدتر از گذشته است و بی‌تردید بعد از این هم به این میزان نخواهد رسید. علت این رشد را در پدیده جابه‌جایی جمعیت باید جستجو کرد. کاهش میزان مرگ و میر از طریق افزایش آرام سطح زندگی، البته با یک فاصله زمانی، موجب تقلیل زاد و ولد می‌شود. این امر در اروپا از زمان انقلاب صنعتی به بعد تدریجاً صورت گرفته است. این پدیده، بعد از تثبیت جمعیت در این قاره در طول این قرنی که به پایان می‌رسد، حتی مقدمات سیر نزولی آن را فراهم کرده است. اما این مکانیسم در جایی دیگر و به صورتی دیگر در حال اجراست و در زمان نه چندان طولانی، انقلابی ایجاد می‌کند که ثمره آن به تدریج آشکار می‌شود: افزایش طول عمر کاهش زاد و ولد را در پی نداشته است.^۱ بدین ترتیب است که جمعیت جهان از سال ۱۹۵۰ تا سال ۱۹۹۰ دو برابر شده است (از ۲/۵ میلیارد به ۵ میلیارد). رشد جمعیت همچنان ادامه دارد، حتی اگر پیش‌بینی‌های مربوط به تحول آن محل بحث و گفتگو باشد. واقعیت این است که این پیش‌بینی‌ها همانند یک مسئله سیاسی مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد، همچنان‌که در مورد کنفرانس جهانی در خصوص جمعیت و توسعه که در سپتامبر ۱۹۹۴ در قاهره تشکیل شد پیش آمد. بعضی از کارشناسان در این کنفرانس رکود این رشد را اعلام کردند. رشد جمعیت، نگران‌کننده باشد یا قابل کنترل، پیش‌بینی زمان ثبات جهانی را اجازه نمی‌دهد. قاره‌ای که بیش از همه

1. Jean-Marie Poursin, «Fin de la révolution démographique», *Quinzaine littéraire*, n° 629.

قاره‌ها با این مسئله دست به گریبان است قارهٔ افریقا^۱. پیش‌بینی‌های مربوط به این‌که بالا رفتن مرگ و میر، از جمله به علت گسترش ایدز، می‌تواند موجب کاهش جمعیت شود آثار ضد و نقیضی بر نحوهٔ تفکرات می‌گذارد: موجب ایجاد وحشتی می‌شود که افراد را وادار می‌کند در لاک خود فرو روند و به دفاع از محیط خود در برابر «مهاجمان» بپردازند. بخش مهمی از تحول اخیر حقوق اروپا بر مبنای این طرز تفکر است. اما پیش‌بینی‌های مربوط به تحول جمعیت می‌تواند از طریق برانگیختن احساس قوی همبستگی میان انبوهی از مجموعه‌های انسانی سراسر جهان موجب یگانگی هم بشود. اما این مجموعه‌ها، علی‌رغم عدم شباهتشان به یکدیگر، با دشواری‌های کاملاً جدیدی باید روبه‌رو شوند، دشواری‌های مربوط به امکان استقبال از ۶ میلیارد نفوس بشری اضافی. منابع حیاتی تجدیدناشدنی را چه‌طور پیدا خواهند کرد؟ چگونه از گرم شدن لایهٔ اوزن که اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسد جلوگیری خواهند کرد؟ در این جاست که شیخ «روزهای احتضار کرهٔ زمین» در آفاق پدیدار می‌شود. ایالات متحدهٔ امریکا و بعضی کشورهای صنعتی، از دیدگاه نسل‌های آیندهٔ خود، مسئولیت رفتار منفی خود را در جریان کنفرانس سازمان ملل متحد در خصوص محیط زیست و توسعه (ریودوژانیرو، ژوئن ۱۹۹۲) بر عهده دارند.

امتناع از پیوستن به کنوانسیون مربوط به چندگانگی زیستی، امتناع از محتوا بخشیدن اجرایی و اجباری به کنوانسیون مربوط به تغییرات جوئی، امتناع از به دوش گرفتن تعهدات واقعی برای ایجاد سازش میان حفاظت از محیط زیست و توسعه بادوام، حفظ ابهام در خصوص این مفهوم توسعهٔ بادوام که در پشت آن فقط رشد خود را پنهان کرده است، بررسی و امعان نظر نارسا در خصوص روابط بین توسعه و حفاظت از محیط زیست، محصولات خطرناک آن گردهمایی عظیم بود که در فضای آن آهنگ بنیاد بر باد ده «دنیا پس مرگ من چه خشکی چه سراب» از سوی اکثر دولت‌های حساس به اقتدار صنعتی، مالی و نظامی طنین‌انداز شده بود. این نحوه رفتار به سنتی تعلق دارد که رفته رفته در حال خروج از آن هستیم: سنت مصالح عالیهٔ کشوری و مقدم بودن منافع ملی (در مفهوم قدرت مداری آن). این‌گونه رفتار از مظاهر

1. Francis Gendreau, *La Population de l'Afrique*, Karthala, Paris, 1994.

دنیای قدیم است هرچند که در ادامهٔ حیات خود همچنان سخت‌جانی می‌کند. بنیانی بودن دگرگونی آغاز شده در درجهٔ اول به گسترش مهلکه‌های فراهم شده، به دورنمای انهدامی که در افق طرح آن در حال شکل گرفتن است، به خواست ضروری ولی دشوار آگاه شدن توده‌ها به سرنوشت بشریت و کرهٔ ارض بستگی دارد. این جابه‌جایی از این واقعیت نیز ناشی می‌شود که افراد، در برابر رفتارهای «مسئولان» سیاسی که در بالا به آن‌ها اشاره شد که غالباً عملکردی مبتنی بر «بی‌مسئولیتی» دارند، قد علم می‌کنند و خود ضد قدرت‌هایی به وجود می‌آورند. اگر واقعیت این است که دولت‌ها همیشه بر مقدرات مردم حاکم‌اند، ولی این امر نیز نباید نادیده گرفته شود که روز به روز بیش‌تر از سوی نهضت‌های گوناگون شهروندان به بازخواست کشیده می‌شوند، مورد کنترل قرار می‌گیرند و از پاره‌ای جهات مجبور به همکای با آن‌ها می‌گردند. آیا می‌توان جلوی مطامع «استعمار اقتصادی»^۱ را سد کرد؟ فعلاً سرنوشت این مسئله به نحو تأثیرآوری نامشخص است. آیا باید نسبت به کشورهای جهان سوم که مرحلهٔ صنعتی شدن خود را آغاز کرده‌اند قواعد اقتصادی - تجاری‌ای را اعمال کرد که بازارهای شمال را به روی محصولات آن‌ها خواهد بست به بهانهٔ این‌که این محصولات باعث بالا رفتن میزان آلودگی بیش از حد خواهند شد؟ آیا می‌توان نادیده گرفت که این آلودگی در درجهٔ اول ناشی از اقتصاد توسعه یافتهٔ کشورهای صنعتی است که از لگام زدن به آن امتناع می‌کنند؟ هر کسی خیلی خوب می‌داند که تنها راه، خروج از منطق اقتصادی - تجاری فعال مایشاء فعلی است که اجازه می‌دهد از این دوگانگی تشدید شده اجتناب گردد، اما خود این راه خروج نیز پر از سنگلاخ است. از میان خطرانی که نوع بشر را تهدید می‌کند، خطر اتمی مطمئناً یکی از خطرانی است که به گویاترین وجهی تغییر مسیر تمدن فعلی را گوشزد می‌کند. اختراع بمب اتمی، فریادهای اعلام خطر دانشمندان مسئول این پرش خطرناک به سوی انهدام در عرصهٔ دانش، تصمیمی که علی‌رغم همه چیز ایالات متحد در سال ۱۹۴۵ در مورد انداختن این اسلحهٔ جنون‌افزا بر روی جزایر ژاپن گرفت، بعد راه درازی که صنایع اتمی نظامی و غیرنظامی طی کرد، همهٔ این عوامل دوران بیم و امید مداومی نسبت به سرنوشت نوع بشر و همهٔ صور زندگی او به وجود

آورده‌اند. تمرکز چنین قدرت انهدامی در دست‌های چند کشور، شناخت بی‌شک و شبهه نتایج استفاده از آن، تداوم آثار این نتایج بر روی سلامت بشری و هر شکلی از زندگی زیستی فراتر از زمان‌های قابل محاسبه شناخته شده، حوادثی که واقعاً به وقوع پیوسته‌اند، خطراتی که در کمین آینده‌اند، همه این‌ها نه تنها از طریق اخبار رسانه‌های همگانی بلکه از مجرای ادبیات، تئاتر و سینمایی که پایان محتوم و شوم را بشارت می‌دهند بر اذهان بشری اثر گذاشته‌اند. با وجود این، علی‌رغم فرایند بسیار کند خلع سلاح که در اواخر دوران جنگ سرد به جریان افتاده است، کشورها و دولت‌ها هنوز بر ضرورت وجود نیروی ضربتی و قدرت بازدارنده آن لجوجانه اصرار می‌ورزند، مسئله آزمایش‌های هسته‌ای را همچنان حل نشده باقی گذاشته‌اند تا به مسابقه برای کسب انرژی به نرخ رقابتی ادامه دهند. این کشورها و دولت‌ها، نگران از خرید و فروش قاچاق پلوتونیوم، به هیچ وجه در وضعی نیستند که بر آن نظارتی اعمال کنند. در این جا هم، کم‌کم، تجهیز شهروندان در سراسر کره زمین برای مقابله با این خطر سازمان می‌یابد. اما متأسفانه نه تا آن حد که تولیدکنندگان زباله‌های اتمی را به تکاپو بیندازد تا جایی را برای چال کردن این پس‌مانده‌های مهلک فعالیت‌هایشان که آثار آن‌ها ممکن است مدت‌ها بعد ظاهر شود پیدا کنند.

تمرکز شهری و پایان روستانشینی

نشانه دگرگونی فوق‌العاده بی‌تناسب را می‌توان در تحوّل دوگانه‌ای به عیان دید که در قلب همین قرنیه که به پایانش نزدیک می‌شود، موجب شده است از سویی روستانشینی از طریق کاهش قابل ملاحظه جمعیت روستایی پایان پذیرد و از سوی دیگر، شهرنشینی به سمت تمرکز بی‌تناسبی کشیده شود. کشوری مثل فرانسه، با سنت کشاورزی بسیار قوی و ریشه‌دار، در ظرف سی سال با کاهش سه چهارم جمعیت کشاورزی خود روبه‌رو شده است. بدین سان فضای محل عبور بزرگراه‌ها و قطارهای سریع‌السیر بدل به فضایی مرده شده است. این پدیده در همه جا، حتی در دورافتاده‌ترین نقاط دنیای سوم، در حال ظهور است. زیرا صنعتی شدن محصولات کشاورزی و اصل پذیرفته شده مبادله آزاد (با حقه‌بازی‌های بی‌شمار همراه آن) موجب سقوط قیمت‌های مواد اولیه کشاورزی

شده و در همه جا کشاورزان را با دشواری‌های گوناگونی روبه‌رو ساخته است. این تحول شدید ناگهانی، فراسوی جنبه‌های اقتصادی، موجب تشدید بی‌ریشه‌گی انسان امروزی می‌شود و رفتار مصنوعی و مالیخولیای زده جستجوی تکه خاکی برای چسبیدن به آن را پرورش می‌دهد.

در همان حال، شهرهای متورم از جمعیت، گسترش یافته به نحوی ناجور از هر طرف، غیرمهمان‌نواز و غالباً بینوای بینوا، بی‌آن‌که جایی برای زیستن، تبادل ارتباطات انسانی، همبستگی و جشن و شادی باشند، به صورت شهرهای جدید یا حومه‌های جدید چون قارچ سر برمی‌کشند و همچون مجموعه‌های خفقان‌آور، ساخته شده از بتن و مستعد انحرافات اجتماعی گوناگون، مناظر اندوه‌زایی را در برابر دیدگان جلوه‌گر می‌سازند.^۱ منبع سرشاری از خشونت در این‌گونه شهرها خانه کرده است و هرروز هم بر ذخایر آن افزوده می‌شود. شورش‌های خونین شهری در این‌گونه شهرهای عظیم‌الجثه، هرگونه اقتدار قانونی را به بازی می‌گیرد. لوس‌آنجلس ۱۹۹۲ کابوس مداوم وحشتناکی است که تمام پلیس‌های ضدشورش‌های شهری را لحظه‌ای آرام نمی‌گذارد. واقعیت این است که در این جور جاها، یعنی در نزدیکی مراکز شهرهای بزرگ است که انبوه دو مقوله سرگردان و بینوایی که پس‌مانده رانده شده تمدن ما هستند، مثل پروانه‌های شب‌هنگام که خودشان را به شیشه‌های پنجره‌ها می‌کوبند، حتی بیش از حشرات هم حق ورود به فضاهای زندگی سازمان یافته را ندارند، درهم می‌لولند: پناهندگان و بیکاران. این دو مقوله، محروم از وطن یا از کار، یعنی دو ستون هستی بشری که بعضی اوقات هردو محرومیت باهم بر آن‌ها تحمیل شده است، نشان دهنده دو انتهای راهی هستند که رسیدن به آن‌ها در قرون گذشته شوق‌انگیز بود و جلوه پیروزمندی را می‌رساند: ملت‌های برخوردار از ثبات، تمدن صنعتی بشارت دهنده زندگی مرفه.

دیگر از ملت‌های برخوردار از ثبات خبری نیست که نیست. در مواردی، ملت‌هایی که اخیراً به وجود آمده‌اند (از جمله در افریقا)، به علت فقدان وجدان ملی، ملت‌های واقعی نیستند. محصول این فقدان اقلیت‌های رانده شده بسیاری

1. Gilles Deleuze et Félix Guattari, «Groupes primitifs, villes, États et organisations mondiales», *Mille Plateaux*. Minuit, Paris, 1980, p. 538-539.

است که به صورت پناهندگان در گوشه و کنار مرزهای مختلف ویلان و سرگردان‌اند (در مرزهای رواندا، بوروندی، سنگال، موریتانی و امثال آن...). تمدن صنعتی هم در دام شتاب خود گرفتار شده است و مبنای انسانی خود را با پیشرفت سریع تولید و گرایش به تمرکز کاهش داده است. مردان، زنان، کودکان که بیش‌ترین بها را برای این تغییرات لجام گسیخته می‌پردازند، افزون بر این همان‌هایی هستند که سنگین‌ترین شئام‌های ابدی، یعنی مواد مخدر، ایدز، قاچاق اعضا و جوارح انسانی و فحشا در تمام صور و در تمام سطوح گریبانگیر آن‌هاست. دورنمای شهرهای زیردریایی یا فضایی نیز فی‌نفسه چاره‌ای این بلیات نیست...

تکنولوژی منقلب‌کننده

واقعیت این است که بعضی پیشرفت‌های تکنیکی بسیار درخور توجه به علت استفاده‌ای که از آن می‌شود نتایج پریشان‌کننده و نگرانی‌زایی به بار می‌آورد.

انقلاب کامپیوتری را باید در این مقوله جا داد. صنعت کامپیوتر، مجذوب‌کننده، سحرآمیز، با افزایش نامحدود توانایی‌ها در ذخیره کردن دانش‌ها، تسهیلات در تمام صور اداره امور، دو نتیجه مصیبت‌بار و هولناک در پی دارد: اولین آن، به رقابت واداشتن مستقیم از طریق کنترل کار از راه دور^۱ جوامع گوناگون دور از یکدیگر است که هرکدام دارای نظام‌های حمایت اجتماعی بسیار متفاوتی‌اند. این انقلاب برگشت‌ناپذیر، علی‌رغم کسانی که هم‌چنان به حمایت از تولیدات داخلی دل بسته‌اند، موجب گسترش چنان تناقضاتی می‌شود که رفع آن‌ها جز از طریق قواعد بین‌المللی‌ای که باید خلق و قبولانده شود میسر نیست. دومین نتیجه، زیر نظر گرفتن کم‌ترین فعالیت‌های ما از راه کارت‌های بانکی، صورت حساب‌های کامپیوتری هتل‌ها یا پرداخت حق عبور از بزرگراه‌هاست. اعلامیه حقوق بشر سال ۱۷۸۹ و خواهر کوچک‌تر آن اعلامیه جهانی حقوق بشر سال ۱۹۴۸ از این جهت پیر، پر چین و چروک به نظر می‌رسند و تصویر رنگ‌پریده از دنیایی را نشان می‌دهند که عمرش به سر رسیده چون جهان دیگری

که با جهان قبلی بیگانه است پا به عرصه وجود گذاشته و حق و حقوق دیگری، آزادی‌های تازه‌ای یا شیوه‌های جدیدی را برای برخورداری از آزادی، با توجه به تهدیدهای ناشناخته، طلب می‌کند.

تکنیک‌های ارتباطی، نمونه دیگر تغییر کیفی، از جمله پیشرفت‌هایی است که انسان در برابر پاره‌ای از نتایج آن دچار تأسف می‌شود. این تکنیک‌ها که امکان ارتباط جهانی و فوری (از طریق تلفن و پیام تصویری) و پخش اطلاعات را در سطح جهانی (با تلویزیون از طریق ماهواره) فراهم می‌آورد، به نظر می‌رسد که بیش‌تر در جهت همانندسازی فقرآوری حرکت می‌کند تا تبادل بارور و عمیق گوناگونی‌ها. این امر از آن‌جا ناشی می‌شود که صاحبان این تکنولوژی و پخش‌کنندگان اخبار و اطلاعات به گروه واحدی تعلق دارند که امکانات مالی را نیز در دستان خود متمرکز کرده است. این رسانه‌های همگانی، به‌طور تقریباً مداوم، پیام‌های فرسایشی، بعضی اوقات (حتی غالباً) قلب ماهیت شده، دروغین، هذیان‌آور، در همه حال سوق دهنده به سوی ابتذال و سطحی‌نگری را پخش می‌کنند. بدین کیفیت است که جامعه جهانی کنونی نظارت و کنترل که روابط قدرت در آن جز آن است که در گذشته بود برپا می‌شود.^۱ نه دورنمای شوق‌انگیز مسافرت به کرات دیگر، همراه با پی‌آمد خطرناک آن یعنی «جنگ ستارگان» و نه امکانات جدید در زمینه تولید مثل انسانی با دخالت روش‌های علمی که در همان قدم اول برپایه تظاهری از قدرت پول و نمایشی از خود شیفتگی استوار است و برای تناسل و توارث خطری بیش از گذشته در بردارد، نمی‌توانند باعث شوند که ما خطرات عظیمی را که ابداعات جدید ممکن است برای ما ایجاد کنند دست کم بگیریم.

سردرگمی عقیدتی

ریشه‌ای بودن و سرعت این تغییرات امکان انطباق فکر اجتماعی را فراهم ساخت. نمایش‌های نمادین در تمام سطوح جایگزین واقعیت‌ها شد.

1. Gilles Deleuze, *Pourparlers*, Minuit, Paris, 1990 (notamment «Post-scriptum sur les sociétés de contrôle», p. 240 sq).

پاسخ‌های ناچیز حقوق بین‌الملل

چند دهه بعد از سپری شدن عمرِ حقوق بین‌الملل نوین آگاهی از جابه‌جایی تاریخی غیرقابل برگشتی در اذهان جوانه می‌زند. رفته رفته آشکار می‌شود که آنچه به عنوان نظام حقوقی جهانی ارائه شده (که به عهده متخصصان است که آن را در دانشکده‌ها تدریس کنند)، و به عنوان «نظام نوین حقوق بین‌الملل» مورد تمجید قرار گرفته است، بر فرضیه‌هایی استوار است که به نام فرضیه‌های نوین معرفی شده است.

این فرضیه‌ها با همهٔ نارسایی می‌خواهند جانشین فرضیه‌ای شوند که نظام پیشین بر آن استوار بود، یعنی فرضیهٔ کشور مستقل.

فرضیه‌های جدید حقوق بین‌الملل، بی‌آن‌که قصد بی‌احترامی در بین باشد، بی‌شباهت به دستورالعمل‌های آشپزی جدید نیست. تغییر نحوهٔ ارائه و وزن کم‌تر، بیش از ابداع و ابتکار واقعی از خصوصیات آن است. سیاههٔ آن طولانی نیست:

ابتدا بعضی‌ها سعی کردند که «اقدامات متقابل» را به عنوان این‌که مبانی حقوقی دارند توجیه کنند. با این‌که «منشور» ملل متحد تکرار اقدامات تلافی‌جویانه، یعنی غلتیدن در چنبر خشونت را منع کرده است. اما آن‌هایی که در آتش اشتیاق می‌سوزند که «خود عدالت را اجرا کنند» هیچ فرصتی را از دست نمی‌دهند که تمام حقوقدان‌ها را تجهیز کنند تا حقوق را با موسع‌ترین تفاسیر در جهت منافع خود به کار گیرند.^۱

سپس تبلیغات وسیعی در اطراف وظیفهٔ مداخله که گاهی اوقات به عنوان «حق» توصیف شده است، درگرفت. در سطور آینده در این زمینه بررسی دقیقی

1. Voir notamment Christiane Alibert, *Du droit de se faire justice dans la société internationale depuis 1945*, Librairie générale de droit et de jurisprudence, Paris, 1983; et pour une analyse très différente, Charles Leben, «Les contre-mesures interétatiques et les réactions à l'illicite dans la société internationale», *Annuaire français de droit international*, 1982, p. 9 sq.; Serge Regourd, «Raids antiterroristes et développements récents des atteintes au principe de non-intervention», *Annuaire français de droit international*, 1986, p. 79 sq; et aussi Omer Yousif Elagab, *The Legality of Non-Forcible Counter Measures in International law*, Clarendon Press, Oxford, 1988.

ارائه خواهد شد. این شبیح حقوقی مبهم، بی‌مبنای حقوقی، ناموجود، حتی در قطعنامه‌های ارگان‌های سازمان ملل متحد که دست‌آویزی برای مداخله دولت‌ها شده است، تناقضی میان حمایت جهانی حقوق بشر و ملت‌ها و حفظ تمامیت ارضی کشور مستقل ایجاد کرده است که گذشتن از چنبره آن در وضعیت فعلی آسان نیست. هدف این تبلیغات در ابتدا کوشش در برقراری روابط فرامرزی میان فرد با فرد از طریق سازمان‌های غیردولتی و بشردوستانه بود.^۱ بعضی از مردان سیاسی متعلق به دولت‌های کشورهایی که اقتصادشان بر پایه فروش سلاح بنا شده است، با مهارت، از طریق تصاویر تلویزیونی غیرقابل تحمل و تأثرانگیز که به آسانی مستقیماً حساسیت بیننده را تحریک می‌کنند، خیال کردند که مردم به هیجان آمده را با تقدیم وظیفه مداخله به آن‌ها، بی‌آن‌که سیاست‌های نظامی-صنعتی دولت‌های خودشان را زیر سؤال برند یا تغییر دهند، خشنود می‌سازند. موضوع مداخله که با شتاب سرهم‌بندی شد و به زور تبلیغات به خورد مردم داده شده است، بی‌هرگونه مبنای حقوقی، فقط بیان‌کننده همان اصل کهنه «تمامیت ارضی کشور مستقل» است و تمام کلمات تشکیل دهنده آن جز این چیزی دیگر نمی‌گوید. فقط نشان می‌دهد چگونه در پی اعمال آن‌اند.

مفاهیم حکومت قانون و تعمیم دموکراسی پارلمانی نیز، لاف‌اقل در کاربرد اخیر آن در عرصه بین‌المللی، مفاهیم جدیدی‌اند. این مفاهیم که مدلول آن‌ها بی‌بررسی انتقادی پذیرفته شد، به نحو شتاب‌زده‌ای تعمیم داده شد و چون شربت معجزه‌آسایی با عدم توجه به دو تردید مشروعی که می‌تواند در برابر عمومیت دادن آن‌ها، عنوان گردد در همه‌جا مورد استعمال قرار گرفت.

اولین آن ناشی از این حقیقت است که این دو مفهوم داروهایی نیستند که حتی در جوامع غربی، یعنی در جایی که پس از تحمل ریاضت‌های اجتماعی و فرهنگی پیوسته و مداوم پا به عرصه وجود گذاشتند، نتایج مطمئنی به بار آورده

1. Mario Bettati et Bernard Kouchner, *le Devoir d'ingérence*, Denoël, Paris, 1987; et Marie-Christine Delpal, *Politique extérieure et diplomatie morale, le droit d'ingérence humanitaire en question*, Fondation pour les études de défense nationale, Paris, 1993. Et encore Olivier Corten et Pierre Klein, *Droit d'ingérence ou obligation de réaction*, Bruylant/ Université de Bruxelles, Bruxelles, 1992.

باشند. احترام به قانون، پایه و اساس فی‌نفسه‌ای که کشور متکی به قانون را وادار می‌کند که در چارچوب قانون خود را مقید سازد، وقتی که دستگاه قضایی آن به نظر جامعه جنایت‌کارانه عمل می‌کند، آشوب لوس‌آنجلس (۱۹۹۲) را پدید می‌آورد. احترام به قوانین، وقتی بعضی از آن‌ها با این‌که مصوب قوه‌مقننه‌ای است که قائم بالذات است از سوی مرجعی که پاسدار وفق قانون اساسی بودن قوانین است مَهر تأیید نمی‌خورد، مسائل دشواری را در زمینه کنترل قوانین مطرح می‌کند. دموکراسی پارلمانی، بی‌تردید، نظام سیاسی مطلوب در یک مرحله تاریخی خاص در بعضی جوامع است (یا بود: کاربرد زمان گذشته به نظر می‌آید بیش‌تر با حقیقت وفق دهد). با وجود این، در کشورهایی که آن را ابداع کردند و با زحمت بسیار به آن استحکام بخشیدند، امروز علائم نگران‌کننده‌ای وجود دارد که از نفس افتادن آن حکایت می‌کند. دموکراسی‌های چند حزبی که در اصل ثمره تلاش‌های کشورهای شوریهایی بود که از مشروعیت کافی و نهادهای سیاسی (احزاب، اتحادیه‌های کارگری) معتبری برخوردار بودند و شدیداً سازمان یافته بودند، فعلاً با ضعف دولت‌ها و احزاب و همین‌طور مشکلات مالی برطرف نشدنی که سرچشمه آن‌ها نیاز به پول برای تبلیغات انتخاباتی است و مرتبط با هزینه‌های بسیار بالای تکنیک‌های جدید ارتباط جمعی است، دست به گریبان‌اند. از این رهگذر رشوه‌خواری گسترش می‌یابد و جنبه عادی پیدا می‌کند، انتخاب‌کنندگان از شرکت در انتخابات روگردان می‌شوند و میزان شرکت‌نکنندگان در همه کشورهای پارلمانی که سابقه‌ای دارند افزایش می‌یابد. و نمایندگانی هم که با این هزینه‌های گزاف انتخاب می‌شوند، نفوذ بسیار کمی بر امور سیاسی دارند که تصمیم‌گیرندگان اصلی آن (محافل مالی بین‌المللی) از دایره نظارت آن‌ها خارج می‌باشند.

دومین تردید ممکن است نسبت به تمایل نامعقول عمومیت بخشیدن به این نظام عنوان شود. قدرتمندترین کشورهایی که نقش سرمشق بودن را برای خود قائل شده‌اند، بی‌اعتنا به بیماری‌های رو به تزاید نظام‌های خود، حکومت قانون و دموکراسی پارلمانی را بدل به کالاهای صادراتی کرده‌اند. این «کالای صادراتی»، اگر در مواردی سودمند است، مثل وقتی که موجب آزادی زندانیان سیاسی می‌شود یا دامنه شکنجه‌های وارده به آن‌ها را محدود می‌سازد، یا کم‌کم

باعث بیداری وجدان در مورد مسئولیت سیاسی جمعی می‌گردد اما، علی‌رغم شعارهایی که در این زمینه سر داده می‌شود، فی‌نفسه بیمه‌ای برای توسعه و راه حلی برای درمان بیماری‌های اقتصادی نیست. کشورهایی از جهان سوم که به لحاظ کسب مقام اول در اعمال دموکراسی به حق مورد تمجید قرار گرفته‌اند (مثل سنگال)، همچون سایر کشورهای هم‌زنجیر خود همچنان در عقب‌ماندگی دست و پا می‌زنند.^۱ قانون بی‌رحمانه اقتصاد جهانی همچنان که بر جوامع موسوم به دموکراتیک اعمال می‌شود بر هر جامعه دیگری نیز اعمال می‌گردد. بالاخره آیا به عنوان ضعفی که عارض قوه تخیل شده به حساب نمی‌آید اگر گفته شود که تمام جوامع بشری، با هر فرهنگی، در هر مرحله‌ای از تکامل تاریخی قرار گرفته باشند، باید زین پس به مرشد واحدی که یک‌راست از تجربه و ویژه‌ای در مکان و زمان سر برزده است اقتدا کنند؟ پشتیبانی از این یا آن ارتش (غالباً استعماری سابق)، تدارکات نظامی بسیار پرهزینه سازمان ملل متحد، حوادث باورنکردنی در خصوص جمع‌آوری امضاهای لازم برای ایجاد یک حزب سیاسی (آیا نگفته‌اند که در یکی از کشورهای افریقای غربی، عده‌ای، برای جمع‌آوری این امضاها، به شهرهای کوچک مختلف رفتند و خودشان را به عنوان پزشک جا زدند و اعلام داشتند که در برابر بیماری و اگر خطرناکی که شیوع پیدا کرده در صورتی واکسن به آن‌ها تزریق خواهد شد که ابتدا نامشان را در لیستی بنویسند؟)، سرازیر شدن از پیش ترتیب داده شده جمعیت در حوزه‌های اخذ رأی، عدم امکان ارسال آرای مأخوذه شهرستان‌ها به پایتخت به علت فصل باران یا نبودن وسائط نقلیه، بحث‌های تمام‌نشدنی بر سر پاک‌نشدنی بودن مرکبی که انگشت رأی‌دهندگان به آن آغشته می‌شود، سیاهه طولانی عواملی است تا عملی را که روی کاغذ معرف حاکمیت مردم است از اعتبار بیندازد. حتی اگر در این جا یا آن جا، در پرتو اوضاع و احوال خاص (در کشور بنین و مخصوصاً در افریقای جنوبی)، بعضی ملت‌ها، یا بخشی از ملت‌ها به نحوی واقعی روند دموکراسی پارلمانی را به چنگ آورده باشند، در جاهای

۱. بخش‌های اصلی تولیدی کشور مذکور، جز بخش ماهی‌گیری، در وضعیت نامناسبی قرار دارند. برای اطلاعات آماری بیش‌تر به ضمیمه «اقتصادی» لوموند ۳۱ اوت ۱۹۹۳ رجوع شود.

دیگر، وقتی از نزدیک نظر شود، تصنع نمی‌تواند ناظر را نیازارد. برای ایجاد مجموعه‌ای از مفاهیم تازه‌ای که بتواند پاسخگوی صفحهٔ سفیدی باشد که تاریخ شروع به نوشتن بر آن کرده است، به قدرت خلاقیت بسیار زیاده‌تری نیاز است. زیرا باید از ناراحت‌کننده‌ترین مطلب شروع کرد، مطلبی چنان ناراحت‌کننده که کم‌تر کسی برای مطالعه با آن درمی‌افتد: مشروعیت‌زدایی^۱ کشور.

خسونت خوب و خسونت بد

در میان تمام عوامل گسیختگی تاریخی عمیق بیان شده در سطور پیش، بی‌تردید این نحوهٔ گسترش رسانه‌های همگانی، تمرکز آن‌ها، استفاده‌ای که از آن می‌شود و تغییرات عقیدتی ناشی از آن است که به کیفیتی متفاوت بر حسب مکان‌ها و کشورها، بر قدرت کشورها و ساختار آن‌ها اثر می‌گذارد. این عوامل، با منضم شدن به جریان آزاد سلاح‌ها و سرمایه‌ها، موجب وحدت جهان به عنوان بازار نظامی و مالی شده است. همین تحقق فضای همگون، سرزمین‌زدایی^۲ کشورهای ذریبط را به دنبال داشته است. این قدرت‌های نامرئی که مستقل از کشورها هستند، با این‌که با این کشورها به‌ویژه با بعضی از آن‌ها روابط تنگاتنگی دارند، به چشم مردمان این کشورها مبهم و دور از دسترس می‌آیند اما به حد کافی واقعیت دارند که به آن‌ها بفهمانند که کشورهایی که آن‌ها اتباعشان به حساب می‌آیند تسلطی بر این قدرت‌ها ندارند. کشورها که فقط فضاها محدود یعنی سرزمین‌های خود را کنترل می‌کنند، می‌بینند که این سرزمین‌ها توسط نیروهایی سرکوب‌گر و قاطع (اخبار، سلاح و پول)، آمده از جایی دیگر، فراملی و واجد بُعدی جهانی، درنور دیده می‌شوند. آن‌ها حتی دیگر نمی‌توانند انجام دو وظیفه‌ای را که (ارتباط تنگاتنگی با یکدیگر دارند) پایهٔ برپایی هر کشوری به عنوان واقعهٔ اجتماعی مشخص است تضمین کنند: حمایت اقتصادی مؤثر از طریق تضمین یک بازار داخلی موزون و تأمین امنیت جسمانی اتباع از طریق دفاع خارجی و پلیس داخلی.^۳ بحران اقتصادی و پولی و بیکاری از یک‌سو،

1. Délégitimation 2. Déterritorialisation

3. Voir à ce sujet Bertrand Badie et Marie-Claude Smouts, *le Retournement* →

تروریسم، خشونت شهری و شورش‌های دهقانی و جنگ از سوی دیگر، دوش به دوش هم تمام کشورها را عرصهٔ تاخت و تاز خود کرده است و مرزی نمی‌شناسد.

البته، همهٔ کشورها در برابر این پدیده سرنوشت یکسانی ندارند. قوی‌ترین آن‌ها سعی می‌کنند آثار مخرب نظام را به خارج منتقل کنند و تا حدودی موفق می‌شوند. اما تا حدودی، زیرا ایالات متحده که کسی نسبت به مقام بزرگ‌ترین قدرت جهانی بودن آن اعتراضی ندارد، خود گرفتار بحران اقتصادی و به‌خصوص اجتماعی و فرهنگی‌ای است که در زیر بار قرض بودن عمیق این کشور و نابرابری بسیار عظیمی که گریبانگیر بدنهٔ اجتماعی آن است نیز بر آن اثر می‌گذارد. خشونت در این کشور به صورت مزمن درآمدی است: دارا بودن بالاترین میزان جنایت در جهان، جنبهٔ همگانی داشتن حمل اسلحهٔ شخصی، وجود کانون‌های انفجار در حومه‌های شهرهای بزرگ. با وجود اهمیت اقدامات پیش‌گیری کننده‌ای که صورت می‌گیرد باز هم این کشور، همچنان‌که سوء قصد وُردل‌تریدسانتر نیویورک گواهی می‌دهد، از گزند تروریسم بین‌المللی در امان نیست.^۱

در هر صورت، تضاد میان واقعیت‌ها و گفتار بسیار زیاد است. گفتار بین‌المللی که از طریق رسانه‌های همگانی و با تأیید مشفقانهٔ آن پخش می‌شود، به شدت در کار قبولاندن وجود یک خط فاصل میان خوب و بد، میان خشونت خوب و خشونت بد است. از این دیدگاه، پرواضح است که هر نوع خشونتی که به شکل مقاومت نومیدانه یا سازمان داده شده علیه نظام جهانی باشد باید بی‌اعتبار و محکوم به شمار رود. این فرایند بی‌اعتبار کردن در درجهٔ اول و با موفقیت در مورد خشونت انقلابی نهضت‌های مارکسیستی و نظام‌هایی که به آن معتقد بودند به کار گرفته شد. بعد حمله به سایر صور مقاومت آغاز شد و حکم محکومیت تروریسم به نحوی دلخواهانه و دست‌چین کننده صورت گرفت.

→ du monde. *Sociologie de la scène internationale*, Presses de la Fondation nationale des Sciences politiques et Dalloz, Paris, 1992 (notamment l'introduction).

1. Marie-France Toinet, «Comment les États-Unis ont perdu les moyens de leur hégémonie», *Le Monde diplomatique*, juin 1992, p. 14.

عبارت تروریسم عبارتی است کلی که تعریف آن بسیار دشوار است و اعمال گوناگون و غیرمشخصی را در برمی‌گیرد.^۱ حقوق فرانسه که جایگاه وسیعی به مفهوم نظم عمومی می‌دهد، اعمالی که این نظم عمومی را با ارباب یا وحشت مختل کند (قانون ۹ سپتامبر ۱۹۸۶) تروریسم توصیف می‌کند. نظم عمومی که به ندرت تعریف دقیقی از آن ارائه شده، شیوه‌گردش کار جامعه‌ای را در برهه‌ای معین، یعنی مبنای اساسی آن را، مشخص می‌کند. تجاوز به آن یعنی متزلزل کردن جامعه. اما تلقی از تروریسم به مفهوم تجاوز به نظم عمومی قابل انتقال به جامعه بین‌المللی نیست. در واقع، این جامعه بر اساسی که کم‌کم بر تمام جوامع داخلی تحمیل شد بنا گردید (ادغام کشور در سرمایه‌داری بین‌المللی). اما این نمونه‌برداری به صورت ضمنی است و به صورت صریح نمی‌تواند باشد زیرا در تضاد با قواعدی ممکن است قرار گیرد که به نظر می‌آید حقوق بین‌الملل فعلاً بر مبنای آن‌ها استوار است. حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود از نظر حقوقی مبدل به حق ملت‌ها در تشکیل کشور نشده است. الزام ضمنی ورود به بازار جهانی از مجرای لیبرالیسم، خلاف مدلول حقوق بین‌الملل و امکان هر کشور در انتخاب نظام سیاسی، اقتصادی و اجتماعی خویش است. دیوان بین‌المللی دادگستری در قرار سال ۱۹۸۶ خود با تأکید متذکر آن شده است. بدین‌سان، ابهام بر سر مفهوم تروریسم بین‌المللی همچنان وجود دارد. تبلیغات وسیعی علیه بعضی کشورها، به‌خصوص کشورهایی که در آن‌ها رژیم‌های اسلامی استقرار و تحکیم یافته صورت گرفته است. لیبی و ایران از این گروه‌اند. عراق نیز به این دو کشور پیوست و این کشور عربی غیرمذهبی بی‌اسلام نیز به لباس شیطنانی (از دیدگاه سرمایه‌داری غربی) ملبس شد. رابطه‌ای به شتاب و بیش‌تر اوقات به صورت تلویحی میان اسلام و تروریسم ایجاد شد. کم‌تر بررسی و تعمقی در اطراف تقویت اسلام در میان ملت‌هایی که بیش از همه از نظام جهانی فقر عایدشان شده است صورت گرفته است.

و دنیا، مبهوت، ناتوان و شرمسار، شاهد لجام گسیختگی خشونت است که الجزیره را تکه‌پاره کرده است. خمیرمایه این خشونت را باید در رشد سریع

1. Gillbert Guillaume, «Terrorisme et droit international», *Recueil des cours de l'Académie de droit international*, 1989, p. 291 sq.

جمعيت، فقر، توسعه شهرها، تحقير از پرداخت بهايي سنگين براي استقلالي که چنان نادرست از آن بهره‌برداري شد و در رشوه‌خواري وسيع بخشي از طبقه حاکمه جستجو کرد. بايد دردمندانه ميان «تروريسم» اسلامي و مرده‌هايش و نيروهاي سرکوبگر و مرده‌هايش يکي را برگزيد. راه حلي که فعلاً ترجيح داده شده و در عرصه بين‌المللي نيز بي‌پشتيبان نيست هرگونه گفتاري را در خصوص برتري فرايند انتخاباتي، به عنوان شيوه‌اي براي تعيين حاکمان، به شکست کشانده است: زيرا در الجزيره در سال ۱۹۹۱ روند انتخاباتي ناگهان قطع گرديد. اما نتيجه‌اي هم که دورنماي آن در افق قابل رؤيت بود چنان براي بسياري از آزادي‌ها تهديدآميز بود که ساير کشورها و سازمان‌هاي بين‌المللي حاضر نشدند خطر تصور آيين‌هاي انفرادي و جمعي مساعد به ما به ازاي وعده داده شده را پذيرند.

بر حجم سردرگمي باز هم اضافه مي‌شود وقتي که عبارت «سازمان تروريستي» مدت‌هاي مديد از سوي بعضي از کشورها و بعضي رسانه‌هاي همگاني در مورد سازمان آزادي‌بخش فلسطين به کار برده مي‌شد که براي هدفی که در «منشور» ملل متحد مندرج است مبارزه مي‌کرد. نهضت‌هاي کرد نيز دچار همين برداشت هستند. «تروريسم دولتي» وقتي قضيه مربوط به کشورهايي مي‌شود که مقاومتشان را (غالباً به نحوي محدود) در برابر نظام بين‌المللي و قواعد آن نشان مي‌دهند، خشم و سروصدا برمي‌انگيزد. اما وقتي اين خشونت از ناحيه کشورهايي سر بزنند که به گروه کشورهاي حاکم بر مقدرات جهان تعلق دارند، آن وقت خشونتي مشروع به حساب مي‌آيد که البته هميشه بر «آزادي» اين يا آن گروه مورد حمايت تکیه دارد. مرگ غيرنظاميان گرانادا در سال ۱۹۸۳ و پاناما در ۱۹۹۰-۱۹۸۹، توسط ارتش امريکا، البته مسئله تروريسم دولتي را مطرح نمي‌کند.

به همين کيفيت، اقدامات نظامي «متفقين» را نيز در جنگ خليج فارس در سال ۱۹۹۱، علي‌رغم اين که تعداد بي‌شماري از افراد غيرنظامي عراقي، حتي پس از رسيدن به هدف جنگ يعني آزادي کويت، کشته يا زخمي شدند، نبايد «تروريسم دولتي» به شمار آورد! و نه صدا البته بمباران‌هاي مکرر هواپيماهاي اسرآيلي را در خاک لبنان حتي به دفعات در اواسط همين سال ۱۹۹۳.

مطبوعات بین‌المللی از تفکیک‌های زیرکانه لفظی که نابرابری ارزیابی را هویدا می‌سازد استفاده می‌کنند. اسرائیلی‌های مرده در جنگی که کشورشان را در برابر فلسطینی قرار داده که پنجاه سال تمام است که در جستجوی هویت خویش است غالباً «مقتول» نامیده می‌شوند که مفهوم جنایت از آن متبادر می‌شود. اما مردم عرب وقتی به همین سرنوشت (به یک نسبت فوق‌العاده بالاتری) گرفتار می‌شوند به عنوان «کشته» از آن‌ها نام برده می‌شود. در یک‌جا قتل بی‌سبب، در جای دیگر کشته شده تأسف‌آور ولی عادی جنگ: این لغزش لغوی، نمودار بی‌نظمی حاکم بر ارزش‌ها و مقوله‌هاست. دیگر یک مجموعه از کشورهایی که مساوی هم باشند و هریک از انحصار خشونت مشروع چه در نظام داخلی و چه در نظام خارجی بهره‌مند شود موجود نیست. دیگر در گروه‌های غیردولتی، تفکیک میان آن‌هایی که از شناسایی بین‌المللی مشروعیت پیکار نظامی خود برخوردارند و آن‌هایی که چنین حقی برایشان شناخته نشده است وجود ندارد. فقدان ضابطه بسیار چشمگیر است. هیچ‌کس به خاطارش خطور نکرد که خمرهای سرخ را در تمام مدت درازی که بر کرسی سازمان ملل متحد تکیه زده بودند «تروریست» بنامد، حتی بعد از آن‌که کاملاً از رفتار آن‌ها نسبت به مردم کامبوج اطلاع یقین حاصل شده بود. هیچ‌کس از نشستن کنار میز مذاکره با صرب‌ها امتناع نمی‌کند، یعنی همان‌هایی که افتخار پیش‌قدمی را در «پاک‌سازی قومی» به خود اختصاص داده‌اند.

قوی‌ترین کشورها، یعنی کشورهایی که افسار فعلی روابط بین‌المللی و قدرت در نهادهای بین‌المللی را در دستان خود دارند، در واقع واسطه‌های گوش به فرمان چهره‌های بی‌هویت و جهانی‌ای هستند که قدرت‌های فراملی مالی و نظامی نامیده می‌شوند. این یک مشروعیت نیست، یک واقعیت است و این واقعیت همه‌جا با خلأ مشروعیت همراه است. قرارداد اجتماعی‌ای که به موجب آن قدرت، در یک تشکّل سرزمینی معین، برای کسانی به رسمیت شناخته شده بود که آن‌ها در عوض آن امنیت اقتصادی و جسمی را تأمین کنند فعلاً در همه‌جا به کلی زیر سؤال برده شده است. هیچ‌گونه میثاق وسیع‌تری که متضمن همین مسائل باشد در سطح قاره‌ای و جهانی وجود ندارد، حتی اگر در مواردی چنین جستجویی آغاز شده باشد، مسئله عاقلانه بودن آن در مقیاسی چنین وسیع

ممکن است مطرح شود. پیشرفت دشوار اروپا در این مسیر دلیل آشکاری از آن ارائه می‌دهد. در مورد کشورهایی که از طریق غضب عنوان بر این مشروعیت جهانی تکیه زده‌اند (در مجموع یعنی ایالات متحد آمریکا) اگر فعلاً از یک رابطه قدرت پولی و نظامی مساعد به حال خود سود می‌برند، با این همه این وضعیت برایشان یک مشروعیت جهانی واقعی ایجاد نمی‌کند.

مشروعیت یافتن اجتناب‌ناپذیر

بی‌احتیاطی خواهد بود اگر دشواری مسئله مشروعیت یافتن دست‌کم گرفته شود. این امر نمی‌تواند تا درجه یک رد و بدل کردن انتزاعی زیر تنزل یابد: من قدرت تو را می‌پذیرم، تو امنیت مرا تضمین کن. اگر محتوای روابط میان اقتدار کشورها با اتباعشان در تاریخ گذشته به طور ضمنی چنین بود، عوامل وابستگی دیگری هم که ریشه تمام آن‌ها مذهبی بود ضروری بوده است. تقدس در تاریخ شناخته شده بشريت شرط زندگی اجتماعی بوده است.^۱ تمدن جهانی‌ای که جوامع مذهبی متفاوت را در ارتباط با یکدیگر قرار می‌دهد نمی‌تواند در این ارتباط جز یک جهان غیرمذهبی چیز دیگری باشد، طرف دیگر این وضعیت جنگ مذهبی تا پیروزی جهانی یکی از این مذاهب است. این تمدن که رهبری آن با ملت‌های غربی است که در انقلاب صنعتی پیش‌قدم بودند و فلسفه عصر خرد را به وجود آوردند که می‌خواهد جهانی باشد (با پافشاری در گشودن درهای جهان، واقعاً چنین جنبه‌ای پیدا کرده است) اولین تمدن خردگرایی است که تاریخ بشر به خود دیده است. اما اگر، در غرب، دوران برپایی کلیساهای بزرگ به نظر می‌رسد که سرآمده باشد و اگر آثار هنری، عظیم یا بی‌مقدار، دیگر خود را در زیر سایه عظمت خداوند قرار نمی‌دهد، این وضعیت جدید است، جهانی نیست و مسئله مربوط به مشروعیت قدرت را بی‌پاسخ می‌گذارد.

1. Voir à ce sujet Eugène Enriquez, *De la horde à l'État, essai de psychanalyse du lien social*, Gallimard, Paris, 1983 (notamment p. 200), et Maurice Kamto, *Pouvoir et droit en Afrique, Essai sur les fondements du constitutionnalisme dans les États d'Afrique noire francophone*, Librairie générale de droit et de jurisprudence, Paris, 1987.

جدید: آیا سر به فلک کشیدن کلیسای ساکره کور^۱ در قلب دنیای غرب و تمدن صنعتی آن به عنوان نمونه‌ای هنوز نه‌چندان دور از دوران روابط میان دنیوی و معنوی، حتی اگر این روابط در آن برههٔ زمانی مشخص سرشار از تعارض بود، حکایت نمی‌کند؟ در فاصلهٔ زمانی خیلی نزدیک‌تر آیا برکت‌دادن توپ‌ها و تانک‌هایی که برای کشتن مردم ویتنام آمادهٔ حمل بودند از سوی اسقف اعظم ایالات متحده خاطرات ما را طراوت نمی‌بخشد؟ حتی در جوامعی که خود را خردگرا می‌شمارند، بسیار نادر است لحظاتی که انسان خود را در خطر ببیند و آسمان را خالی ببیند، منتها در آن حالت این آسمان برحسب اردوگاه‌ها جایگاه خدایان متفاوتی است.

یک اردوگاه جهانی وجود ندارد زیرا دوران کلیساهای بزرگ در همه‌جا به سر نیامده است. ساحل عاج همین اواخر کلیسای عظیم خود را ساخته است (در یاموسوکرو). شمار روزافزون کلیساهای ارتدُکس، معابد هندو، مساجد و... به حد کافی حکایت از جذابیت بعضی نیایش‌ها و گسترش آن می‌نماید.

بدین ترتیب این تمدن که مبانی آن علمی است، برپایهٔ جوامعی استوار است که در فرهنگ‌هایشان مذهبی‌اند و جلوه‌های این فرهنگ‌ها روز به روز رو به گسترش است. ناگفته نماند که این مذاهب به حالت جمع برای جامعهٔ جهانی‌ای مطرح است که به صورت مفرد، لااقل برای یافتن حقوق بین‌المللی که مختص آن باشد، در سرایش زوال گام برمی‌دارد. پس آیا برای اقتداری که لزوماً منبع آن حقوق است می‌توان یک بنیان غیرمذهبی یافت؟

بازگشت به قوهٔ تعقلی ناشناختنی، با فروتنی بیش‌تر، با تأمل بیش‌تر. زین‌پس از این قوهٔ تعقلی که موجود بشری از آن برخوردار است، قوهٔ تمیزی که موقعیت او را نسبت به سایر انواع موجودات مشخص می‌سازد و به او اجازه می‌دهد (آرام، آرام) در درک هستی و در درک خود وارد شود، انتظار می‌رود که قدرت و حقوقی برپا دارد که عطف‌های مشروعیت بخشندهٔ آن دیگر بیرونی نباشند بلکه درونی باشند. آیا این بدان معناست که باید از هویت سمبولیک گروه صرف‌نظر شود؟ و «جامعه‌ای که می‌آید» (به فرض این‌که آن‌چه می‌آید

۱. Sacré-Cœur، کلیسای مشهور پاریس که (در سال‌های ۱۹۱۰-۱۸۷۶ ساخته شده) بر تپهٔ مونمارتر بنا شده و بر تمام پاریس مشرف است. م.

معرف جامعه‌ای باشد) آیا «فرضیهٔ فردیتی بی‌هویت»^۱ را نمایان خواهد ساخت؟

چه سرگیجه‌ای که این سؤال ایجاد می‌کند: چه‌طور می‌توان به فکر برپایی سازمان اجتماعی‌ای بود که عطف آن (درون اجتماعی و نه برون اجتماعی به عنوان عاطفی مقدس) گروهی انسانی باشد که نیازهای آن، از جمله نیاز مذهبی، به بالاترین نسبت ممکن، در جایی که وجود دارد و در گوناگونی آن، باید برآورده شود؟ این آن علامت سؤال عمده است که در برابر کلیت عوامل ورود به عصر جدید قرار می‌گیرد.

1. Allusion est faite ici au titre d'un texte du philosophe italien Giorgio Agamben, *La communauté que vient, théorie de la singularité quelconque*, Le Seuil, Paris, 1990.

جایگاه حقوق

تا این جا فقط اشاراتی به حقوق شد. این امر اجتناب ناپذیر بود، زیرا می بایستی ابتدا چارچوب اجتماعی ای که حقوق آثارش را اعمال می کند تعیین و سپس کوشش نمود تا این آثار مشخص شود. حال وقت آن است که این بازیگر، بسیار گمراه یا تودار بر حسب مورد روابط بین المللی وارد صحنه شود.

در جستجوی یک تعریف

حتی تعریف آن هم کار آسانی نیست. در ابتدا فقط می توان دشواری کار را اعلام داشت. یک جا نمی توان آن را از میان برداشت. دشواری به تدریج در هر مرحله از تعریفی پیچیده یا در جریان اعمال ناموفق این تعریف ظاهر می شود. بی صبری در این جا ابداً توصیه نمی شود.

عدالت یا واقع بینی

آن چه در حقوق وجه مشترک همه جوامع است و سیمان آن محسوب می شود، همان جستجوی واقع بینی در حل و فصل اجتناب ناپذیر اختلافات بین افراد یا گروه هاست. آیا باید کلمه «عدالت» را کنار گذاشت؟ کاربرد آن، وقتی که مسئله حقوق در میان است، چون به حدی حقوق و عدالت ملازم هم هستند،

نمی‌تواند مدت زمان درازی به دست فراموشی سپرده شود. با وجود این، نباید آن‌دو را باهم اشتباه کرد. اگر حقوق وسیله است، عدالت هدف است. عدالت نتیجه اقدام بشری، افقی دست‌نیافتنی برای کسی که خیال می‌کند آن را در چنگ خود دارد، برحسب ذهنیت هرکس ارزیابی می‌شود. بنابراین به نحو اجتناب‌ناپذیری نسبی است. بهترین طریق برای نزدیک شدن به آن و وادار کردن ذی‌نفع‌ها به قبول آنچه عدالت به وجود آورده است یافتن مکانیسم‌های ایجاد فاصله نسبت به ذهنیت‌های مورد بحث است. تمام قوانین آیین دادرسی جهان مملو از قواعدی است که همین هدف را تعقیب می‌کنند.

میان دو تابع حقوق که رو در روی هم قرار می‌گیرند و ادعاهایی دارند که به علت رقابت ملازم روابط بشری به نقطه غلیان رسیده است، حقوق وظیفه دارد که آثار ذهنیت‌ها را منحرف کند و آرام سازد و منطقه آرامشی به وسیله تمام طرقي که به این امر کمک می‌کنند فراهم سازد: راه‌حل‌های پیش‌بینی شده و شناخته شده برای همه از طریق قواعد از پیش مشخص شده، توسل به اشخاص ثالث (قضات، داورها، همچنین مراجع اداری مختلف) که به لحاظ دانش، استقلال رأی، فاصله اطمینان‌بخشی که میان آن‌ها و اصحاب دعوی و منافع مطروحه وجود دارد برگزیده شده‌اند، مواعیدی که در مورد طرفین مشترکاً قابل اعمال است، نظام ارائه دلایل، علنی بودن جلسات دادرسی ولی مخفی بودن شور، همه و همه یک هدف دارند: عدالت. از آنجایی که باید مجبور کرد، منع نمود، تقسیم کرد، حل و فصل نمود، مجازات کرد، هرچند اگر برای بعضی‌ها دردناک باشد — به خاطر این‌که همه خود را «مُحق» می‌دانند، در حالی که فقط عدۀ معدودی محق شناخته خواهند شد، و این‌که روح انسانی در زمینه اساس راه حل‌ها از یقین‌های ساخته و پرداخته‌ای برخوردار نیست — راه دیگری جز این نمانده است که بر شمار تضمینات افزوده شود و طوری این تضمینات سازمان داده شود که برای هر اختلافی راه حلی پیش‌بینی و صحیحاً اعمال گردد.

«عادلانه» بودن نتیجه اقدامات فوق امری نیست که به یقین قابل اثبات باشد، زیرا حقوق هر قدر دقیق باشد باز هم ریاضی نیست. ولی احساس عادلانه بودن این اقدامات ضرورت دارد و قبول اجتماعی تصمیم گرفته شده را میسر می‌سازد. زمزمه‌هایی که از لب‌های ذی‌نفع‌های قضیه بیرون می‌ریزد، شایعات

منتشره میان اطرافیان آن‌ها و تمام بدنه اجتماعی نشان دهنده این قبول است. مخاطبان قاعده عام یا تصمیم خاص اعمال آن را می‌پذیرند، نه فقط به دلیل این‌که از لحاظ مادی مجبور به اعمال آن هستند، بلکه به جهت آن‌که حداقلی از اقتناع و انصراف همراه این اجبار است و زمان زیر سؤال بردن را به حد کافی دورتر می‌برد. همراه با واقع‌بینی، وقتی که به حد کافی باشد، ثبات اجتماعی که حقوق وظیفه برقراری آن را به عهده دارد گسترش می‌یابد.

این وضعیت کلی به صورت مختلف در تمام نظام‌های حقوقی وجود دارد. در تمام جوامع، خواه کشوری تشکیل داده باشند و خواه نداده باشند، اعم از عرفی، قراردادی یا مبتنی بر خودکامگی، مذهبی یا غیرمذهبی، فراسوی مبانی سیاسی و شناسایی‌ها به صورت بی‌نهایت گوناگون (از مجرای مذاکره، از مسیر عدالت، داوری تجاری، دادگاه‌های داخلی و غیره)، جوهر حقوق یکی است: الزامی مستقیم یا غیرمستقیم، مقرر و تضمین شده از سوی مقامات صاحب اقتدار نسبت به این یا آن عضو جامعه سیاسی ذریبط، و از لحاظ اجتماعی پذیرفته شده. احراز این قبول اجتماعی نشان می‌دهد که تناقضات پنهانی رابطه مورد تنازع به خوبی برطرف شده است و، با نشر خود در بدنه اجتماعی، انسجام آن تضمین می‌شود.

حقوق، جامعه، کشور

پس این «قدرت سیاسی» کدام است؟ از کلمه کشور در این جا عمداً اجتناب شد. این به خاطر آن است که مجموعه مسائلی که در این صفحات مورد بحث قرار می‌گیرد مربوط به حقوقی است برای جهان. بعد از تأملی کوتاه انسان و سوسه می‌شود تعریف حقوق را به این صورت درآورد: مجموعه الزامات رفتاری مستقیم یا غیرمستقیم برقرار و تضمین شده از سوی کشور و به نحو اجتماعی پذیرفته شده حقوق نامیده می‌شود. اضافه می‌شود که دو گروه الزامات وجود دارند، الزامات داخلی برای کاربرد اتباع داخلی که در قوانین و مقررات کشوری مندرج است و از طریق امنیت قراردادها که در صورتی که لازم باشد در برابر مراجع قضایی داخلی مطرح می‌شود، تضمین می‌گردد، و الزامات خارجی، یعنی الزاماتی که کشور به پذیرش آن برای خود و اتباعش از مجرای

تعهدات بين‌المللی خود رضایت داده که اساس حقوق بين‌الملل را تشکیل می‌دهد. طرح متداول مسئله بدین صورت است اما در این جا از آن پیروی نمی‌شود.

پیروی از چنین شیوه‌ای به مفهوم تأیید طرحی است که دقیقاً در این صفحات قصد مردود اعلام کردن آن در پیش است: طرح جهانی ساختن سریع و نامعقول فقط یک الگوی اجتماعی از میان سایر الگوها و پی آمدهای منفی آن از طریق ایجاد بی‌نظمی‌ها به جای نظم‌ی که وعده برقراری آن داده شده بود. فراتر از کشورهایی که سراسر کرهٔ ارض را پوشانده‌اند، ملت‌ها، افراد و سازمان‌های گوناگون آن‌ها در ایجاد حقوق بین‌الملل شرکت کمی دارند و باید بیش‌تر از این شرکت داشته باشند. از این بدنهٔ اجتماعی هرج و مرج آلود و ناهمگن، همچون صدایی که از اعماق برخیزد، نیاز به قانونی بالاتر از همهٔ قوانین اعلام می‌شود. گوش‌های حساس صدای آنتیگن^۱ را از خلال تق‌تق‌های کامپیوترها که از انتقال سرمایه‌ها، سرازیر شدن سهمگین سلاح‌ها و گریه‌های بشری حکایت می‌کند می‌توانند بشنوند.

جستجوی ماهیت حقوق جوامع گذشته همچون جستجوی ماهیت حقوق جوامع (یا جامعه) آینده، یعنی قبول این حقیقت که پیش از دولت‌ها و کشورها جوامع بوده است (همچنان‌که پس از آن نیز خواهد بود)، اما جامعه بدون «عدالت» وجود نداشته است. در واقع جامعه، بدون وجود مکانیسم تفویض مالکیت، نقل و انتقال حق‌ها، تضمین تعهد به دوش گرفته شده و امثال آن، وجود نداشته است.

این مکانیسم که در آداب و رسوم جوامع موسوم به بدوی رواج داشت استخوان‌بندی آن را تشکیل می‌داد. آرتور موریس هوکار، مردم‌شناس، در خصوص جرائم تجاوز به قواعد خویشاوندی در میان مردمان آراند، چنین می‌نویسد: «تنها حاکم افکار عمومی است که از وسایلی که در اختیار دارد استفاده می‌کند. هرکس از خساراتی که به مالش وارد گردیده یا اهانتی که به زنش

۱. Antigone، دختر اودیپ که نظام برقرار شدهٔ کرئون فرمانروای تب را علناً مورد اعتراض قرار داد و به مرگ محکوم شد (بر مبنای نژادی مشهور سوفوکل به همین نام): سمبول طغیان در برابر قوانین ضدبشری. م.

شده انتقام می‌گیرد. این روش هیچ گونه هرج و مرجی پدید نمی‌آورد، زیرا جامعه پشتیبانی معنوی خود را از شخص زیان‌دیده دریغ نمی‌کند: جامعه با تسلیم مجرم به کسی که تقاضای انتقام دارد به نفع عدالت قدم برمی‌دارد. در بازی رقابت‌های شخصی، جامعه به نفع عادل تعلق می‌کند.^۱

با این‌که این عدالت مستقیم است، با وجود این شرایط واقعی تعریف شده در بالا را در خود جمع دارد. در این‌جا فاصله لازم به وسیله نظارت گروه که خود حامل تأیید جامعه است ایجاد شده است. بررسی جامعه بین‌المللی از دیدگاه حقوقی که آن را سازمان می‌دهد، رفتن به دنبال چنین فرایندی است.

با این‌همه، نمی‌توان در تجزیه و تحلیل عمیق‌تر ماهیت حقوق راه امساک را پیمود. گفته می‌شود جستجوی واقعی در قلب دوگانگی اساسی حقوق است که در آن جنبه‌های شکلی و ماهوی از هم جدایی‌ناپذیرند. اگر برای محق شناختن یکی از دو مدعی یک زمین واحد، من قاضی باشم، آیین دادرسی را در مورد موضوع اختلاف اعمال و حکمی صادر خواهم کرد، زیرا خواهان‌ها و همراه آن‌ها جامعه از این جریان انتظار صدور تصمیمی را که عادلانه باشد دارند (ماهیت حقوق). این تصمیم باید از مسیر مشخصی بگذرد (شکل‌های حقوقی، همراه با بررسی قراردادها، اسناد توارث، دلایل مالکیت و امثال آن) که هرچند ناکافی ولی شرط لازم آن است. و دقیق و منسجم بودن آیین‌های رسیدگی به مقیاس زیادی کیفیت ماهیت را تضمین می‌کند. حقوق تنها در اختلاط تنگاتنگ قالب‌ها با ارزش‌های منفک‌نشده تحقق می‌یابد. ارزش‌های منتشر شده در اجتماع از مجرای قالب‌های حقوقی عینیت می‌یابند (این ارزش‌ها توسط قانون بیان می‌شود، در قرارداد ارائه می‌گردد، به وسیله حکم دادگاه مهر تأیید می‌خورد). برای تأمین این منظور، این ارزش‌ها نباید در تضاد با ارزش‌های قوی‌تر قرار گیرد. برعکس، تنها قالب‌گرایی‌ای که وظیفه اجتماعی حقوق را دچار شکست می‌کند آن قالب‌گرایی‌ای است که حامل ضدا ارزش باشد، یعنی حامل یک ماهیت اجتماعی باشد که به حد کافی مقبولیت عام نیافته یا در کوتاه‌مدت سیانت اجتماع را تهدید کند.

1. Arthur Maurice Hocart, *Rois et courtisans*, Le Seuil, Paris, 1978, p. 200.

نمونه‌گویای این تأثیر متقابل قالب‌ها و ارزش‌ها بر یکدیگر، چه در حقوق داخلی و چه در حقوق بین‌المللی، مسئلهٔ پیگانگان است که امروزه در همه‌جا مطرح است. حق پناهندگی به عنوان یک ارزش جهان‌شمول شناخته شده است. این حق به موجب کنوانسیون سال ۱۹۵۱ ژنو که همهٔ کشورهای امضاءکننده را ملزم می‌کند که آن را به رسمیت بشناسند به قالب حقوقی در حقوق بین‌الملل درآمده است. اما قالب این تعهد و انشاء آن کاملاً مبهم است. از طریق آیین‌های حقوق داخلی خودشان است که کشورها، هریک بنا به سلیقهٔ خود، محتوای تعهد بسیار مبهمی را که مشترکاً بر آن مهر تأیید زده‌اند تعبیر و تفسیر می‌کنند. وقتی که تناقض شدیدی در مورد ماهیت این موضوع پیش می‌آید، همچنان‌که در مورد اروپا، به‌ویژه در مورد فرانسه پیش آمد (حفظ «ارزش» حق پناهندگی یا تضعیف آن به عنوان ضدارزش به خاطر ترس از مهاجرت) تناقض جابه‌جا می‌شود و در زمینهٔ قالب‌های حقوق وارد میدان می‌شود. آیا قانون کفایت می‌کند، اجازه می‌دهد که توافق‌های شنکن که در سطح اروپایی به تصویب رسیده است در حقوق فرانسه وارد شود، آیا باید قانون اساسی مورد تجدیدنظر قرار گیرد، از چه طریقی این امر باید صورت گیرد، آیا این یک اختیار است یا یک الزام؟ این همه سؤالاتی که می‌گویند «صرفاً حقوقی» است ولی بازیگران اجتماعی، با وجود این که در جستجوی صحیح‌ترین آیین‌ها (یعنی قالب‌ها) هستند، در واقع مسئلهٔ ماهوی را وارد می‌کنند.

بدین ترتیب حقوق در قلب جدال عقلی روابط اجتماعی قرار می‌گیرد^۱ و قسمی استیلای زمانی در آن‌جا اعمال می‌کند، زیرا قالب‌های حقوقی محدود به یک مدت زمانی‌اند و در گذر زمان دخالت می‌کنند تا نظم و ترتیب آن را مختل سازند و از فرسایش ارزش‌های اجتماعی تا وقتی جلوگیری به عمل می‌آورند که این فرسایش، مثل پارچهٔ لباسی که در اثر زیاد پوشیده شدن نخ‌نما شده باشد، به نهایت برسد. در ظرف این مدت، حقوق با کارایی لازم وجود دارد، زیرا اجتماع تا آن حد منسجم است که حداقلی از ارزش‌های مشترک در آن قابل رؤیت باشد.

1. Voir à ce sujet Charalambos Apostolidis et Monique Chemillier-Gendreau, «L'apport de la dialectique à la construction de l'objet juridique», *Revue du droit public et de la science politique*, 1993, p. 611.

ترسیم نقشه‌ای بسیار متباین از حقوق بین‌الملل

چه کسی از پی بردن به این امر تعجب خواهد کرد که ارزش‌هایی که کل جامعه جهانی به تدریج ایجاد کرده است گوناگون، متضاد و به همین جهت حتی مانعة‌الجمع‌اند؟ «مقامات» صلاحیت‌دار در وضع حقوق بین‌الملل و تأمین یکپارچگی آن در صورت بروز تضاد خود نیز به تردید و دودلی گرفتارند. خود کشورها چه‌طور؟ همه به یک منوال؟ نهادهای بین‌المللی ایجاد شده از جانب آن‌ها چه‌طور؟ حتی اگر بعضی از آن‌ها مبانی حقوقی را علیه بعضی دیگر تکیه‌گاه خود قرار داده باشند؟

اگر در این تابلوی دست‌کاری نشده حقوق بین‌الملل در مرحله فعلی آن وجود بخش‌هایی که حکایت از عملکردی مثبت نماید بسیار کم است، به هیچ وجه نباید موجب تعجب شود. در این تابلو مناطق بی‌حقوق، بخش‌هایی با حقوق متزلزل، حوزه‌های وسیعی با عدم اجرای قواعد حقوقی یا تخطی از قواعد حقوقی علی‌رغم تدوین این قواعد، بالآخره مناطقی که قواعد حقوقی در آن‌جا مورد اعتراض و انشقاق است، در کنار هم قرار گرفته‌اند. تابلوی ترسیمی ما کامل نخواهد بود اگر اضافه نکنیم که بخش‌هایی، خیلی بیش‌تر از آن‌چه تصور می‌شود، با عملکرد قابل قبول و قبول شده وجود دارد که ابتدا به آن‌ها خواهیم پرداخت.

بخش مؤثر حقوق بین‌الملل

حقوق بین‌الملل که به مقیاس وسیعی بر مبنای فرایند معاهده، یعنی قرارداد میان چند کشور یا سازمان‌های بین‌المللی صالح برای انعقاد آن، ایجاد شده از طریق قطعنامه‌های نهادهای بین‌المللی جهانی یا منطقه‌ای نیز که محصول مباحثات و مذاکراتی است که در چارچوب آیین‌های پیش‌بینی شده برای این منظور صورت می‌گیرد، وظیفه خود را انجام می‌دهد. این حقوق از طریق قرارها و احکام مراجع قضایی بین‌المللی هم بیان می‌شود. علاوه بر دیوان بین‌المللی لاهه که به بعضی از دشواری‌های عملکرد آن قبلاً اشاره شد که خوشبختانه بیش‌ترِ قرارهای آن اجرا را در پی داشته و مسائلی را حل و فصل می‌کند (البته مسائلی غالباً کوچک) که به آن ارجاع می‌شود، باید به مراجع اداری بین‌المللی

صلاحیت‌دار برای رسیدگی به اختلافات مربوط به کارکنان سازمان‌های بین‌المللی اشاره شود. در سطح قاره‌ای، از جمله قاره اروپا، نیز مراجع قضایی‌ای وجود دارند (دیوان اروپایی حقوق بشر استراسبورگ، دیوان عدالت جامعه اروپایی لوکزامبورگ) که از اقتدار تصمیم‌گیری برخوردارند و اختلافات بسیار متنوعی را حل و فصل می‌کنند.

این سه مقوله: معاهدات دو یا چند جانبه، قطعنامه‌ها، احکام یا قرارها، بخش مؤثر حقوق بین‌الملل را به وجود می‌آورند.

معاهدات همکاری و مبادله میان دو یا چند کشور، معاهدات بزرگ چند جانبه کلی ایجادکننده نهادهای بین‌المللی و مجهزکننده آن‌ها به ابزار کار یا تدوین‌کننده مقررات برای بخش‌های حقوقی به قدر کفایت استحکام یافته، از گروه معاهدات بی‌دریغ محسوب می‌شوند. بعضی اوقات فقط بخشی از مواد این‌گونه معاهدات جنبه عملی پیدا می‌کند ولی بخش اعظم آن مورد اعتراض قرار می‌گیرد و قبل از این‌که مرکب نوشته آن‌ها خشک شود به دست فراموشی سپرده می‌شود: بسیار ناخوشایند است که درخت مانع دیدن جنگل شود. بخش‌هایی از کنوانسیون وین در خصوص حقوق معاهدات (۲۹ مه ۱۹۶۹) یعنی منشور آیینی آن، می‌تواند به عنوان نمونه‌ای در این زمینه ذکر شود.

در مورد قطعنامه‌ها و اقدامات قضایی سابق‌الذکر نیز ترازنامه نشیب و فرازهای گوناگونی را منعکس می‌سازد. چه‌طور می‌توان توجه نداشت که نهادهای اروپایی و مراجع قضایی آن قواعد رسمی‌ای به وجود می‌آورند که وسیع‌ترین قلمروها را در بر می‌گیرد و از واقعی‌ترین کارایی برخوردار است؟ حال آن‌که وضعیت در مقیاس جهانی بی‌نهایت نامساعدتر است. یگانگی فرهنگی جوامع اروپایی، سهم تقریباً مطلق آن‌ها در تعریف قواعدی که امروز شامل تمام کشورها می‌شود نشان دهنده برتری اروپایی در این زمینه است.

مناطق بی‌حقوق

در روابط بین‌المللی مناطقی وجود دارد که حقوق به آن‌جاها نفوذ نکرده است: حفره‌های سیاه جامعه جهانی. نظم و نسق فعالیت‌های بشری در این مناطق بر پایه مستقیم رابطه قدرت استوار است که هیچ چیز آن را تغییر

نمی‌دهد. این پدیده در این جا به عنوان پدیدهٔ بین‌المللی مورد بحث قرار می‌گیرد اما طبیعتاً بر کمبودهای ارادی یا تحمیلی از سوی کشورهای مختلف، یعنی بر مناطق بی‌حقوق در عرصهٔ خود جوامع ملی، تکیه دارد: جنگ‌های فرسایشی یا خشونت‌آمیز، حاشیه‌نشینی‌های اغماض شده، تبه‌کاری گسترده و رواج هسته‌های دفاع از خود، گسترش پلیس‌های خصوصی، توسعهٔ مافیا، تولید و تجارت مواد مخدر به اتکای گروه‌هایی که غالباً از لحاظ تسلیحاتی از پلیس‌های داخلی کشورها مجهزتراند، چمدان‌های پر از دلاری که حاملان آن‌ها از عنوان دیپلماتیک فقط گذرنامهٔ آن را در دست دارند، انتقال سرمایه‌های نامشروع، عمومیت یافتن بخش‌های اقتصادی «غیررسمی»، فساد و رشوه‌خواری پذیرفته شده و جا گرفته در نظام که هرچه از نردبان قدرت بالاتر برود بر میزان آن افزوده می‌شود، شبکه‌های تروریستی و فروش سلاح به نحو پنهانی، عبور مخفیانهٔ کارگران خارجی با رضایت مقامات کشوری که این کارگران به آن وارد می‌شوند به منظور انجام هر گونه کار طاقت‌فرسا در بعضی از بخش‌های اقتصادی، گسترش دزدی دریایی، سرگردانی گروه‌گروه انسان‌های در انتظار پایان یافتن مناقشات در مرزهایی که حد و حدود آن‌ها مشخص نیست، راه‌های پنهانی ولی پررفت و آمد قاچاق اعضای بدن آدمی یا قاچاق اطفال، فعالیت‌های بی‌قید و بند آلوده کردن محیط زیست و جابه‌جایی محتاطانهٔ محل آن‌ها، مخازن مجاز نگهداری زباله‌های اتمی علی‌رغم زیان حال و آیندهٔ آن‌ها، قاچاق پلوتونیوم، هیچ‌یک از این امور افسانه نیست بلکه به‌عکس، همهٔ آن‌ها، ولو این‌که به دور از خیابان‌های دیدنی جوامع ما پنهان از دیده‌ها باشند، واقعیات کاملاً ملموسی‌اند. هیچ‌یک از این واقعیات، جز از ناحیهٔ کسانی که به عمد چشم و گوش‌شان را بسته‌اند و نه می‌خواهند از مراکز شهرهای بزرگ خارج شوند و نه مایل‌اند در جاهایی که برایشان در حکم سرزمین‌های ناشناخته است خود را به خطر بیندازند، مورد انکار قرار نگرفته است.

این جنگلی که حقوق در آن وارد نمی‌شود روز به روز گسترش می‌یابد. در خود این جنگل بعضی اوقات، قوانین رفتار دقیقی حاکم است که به‌طور مثال دست‌اندرکاران مافیا یا فحشا باید با آن آشنایی داشته باشند، اما «حقوق» به علت فقدان توافق اجتماعی، علنی نبودن ارتباطات و فقدان قاضی که بی‌این

عوامل پدیده قابل شناختی به عنوان پدیده حقوقی نمی‌تواند باشد، وجود ندارد. عوامل گوناگونی در این شکوفایی مناطق بی‌حقوق در عرصه بین‌المللی مؤثراند.

نباید ابهام حاکم بر خود کشورها دست‌کم گرفته شود. «حاکمیت سیاسی دو قطب دارد، امپراتور، خشن و افسونگر که از طریق به اسارت درآوردن، در بند کردن، به غل و زنجیر بستن عمل می‌کند، شاه - کشیش و حقوقدان که به معاهدات، میثاق‌ها، قراردادها متوسل می‌شود».^۱ این آلیاژی جدانشدنی میان دولت - سرکوب‌گری^۲ و دولت - انسجام‌دهندگی^۳ است. از این دوگانگی رابطه تنش‌زای مداومی میان کشور و «ماشین جنگی‌ای» که بیرون از آن است به وجود می‌آید که کشور آن را مجدداً تملک می‌کند که این ماشین بر ضد کشور دوباره تشکیل می‌شود، الی آخر. انسانی کردن فرضی ماشین جنگی توسط شاه - حقوقدان که «به آن قوانین می‌بخشد، عرصه را برای آن آماده می‌سازد، حقوقی برای آن وضع می‌کند، نظمی بر آن تحمیل می‌نماید، آن را منقاد مقاصد سیاسی می‌کند»^۴ محدود به زمانی مشخص است.

اگر جوامع صاحب کشور به صورت دستگاه‌های اسارت‌آور خود را بنمایانند، «اسیر» به شکل‌های جدیدی مقاومت یا فرار می‌کند. شکست، انهدام یا اغماض کشور (یا قدرت‌های زیرینی که به نمایندگی از آن عمل می‌کنند) میدان را برای مناطق بی‌حقوق باز می‌گذارد. این مناطق که پس‌مانده عملکرد خود جوامع ملی‌اند، مرزهای واقعی گریز را تشکیل می‌دهند، میان خود ارتباط برقرار می‌کنند و به فضا و فعالیت‌های خود جنبه بین‌المللی می‌دهند. در چارچوب گسیختگی تاریخی‌ای که قبلاً تشریح شد، این وضعیت به وسیله پاره‌ای عوامل تشدید شده است.

□ یکی سرعت یافتن خود به خود پدیده است، یعنی گسترش مناطق بی‌حقوق در پی جهانی شدن بازارها و تمرکز سرمایه بین‌المللی. اگر کشور برای «ماشین جنگی» مالی در مرحله‌ای که عمرش به پایان رسیده مفید بوده است،

1. Gilles Deleuze et Félix Guattari, *Millè Plateaux*, op. cit., p. 528, se référant eux-mêmes aux thèses de Georges Dumezil. 2. L'État-répression

3. L'État-cohésion 4. Gilles Deleuze et Félix Guattari, op. cit., p. 529.

متعاقباً به چشم مانعی احتمالی ظاهر شده است. هدف آزادسازی جهانی سرمایه‌ها و کالاها از بین بردن خطر هرگونه منع مزاحم، تشویق سوداگری، گسترش جنایات مالی مصون از مجازات، پالایش پول حاصله از قاچاق مواد مخدر، ارتکاب جرایم پنهانی صنعتی، پیشنهاد عمومی خرید (OPA)^۱ بی‌هرگونه نظارت و کنترل و از این قبیل لجام‌گسیختگی‌هاست.

□ وضعیت‌های بی‌سابقه ایجاد شده به وسیله تکنولوژی جدید از عدم کارایی قوانین داخلی کشورها نیز سرچشمه می‌گیرند، البته اگر چنین قوانینی وجود داشته باشد، زیرا مرزها در تثبیت و عدم جابه‌جایی مجموع فعالیت‌های مربوطه در یک سرزمین مشخص ناتوان‌اند. بنابراین کشورها در وضع قواعدی که نمی‌توانند قدرت اجرای آن را داشته باشند مردداند (در صورتی که واقعاً چنین تمایلاتی داشته باشند). اما هیچ گونه مقررات بین‌المللی خلأ حقوقی‌ای را که بدین ترتیب ایجاد می‌شود پر نمی‌کند. عدم توافق بین‌المللی در این خصوص غالباً پیش می‌آید. این عدم توافق بر ضعف یا ابهام آیین‌های بین‌المللی اضافه می‌شود. تکنیک‌های جدید صنعتی و تکنیک‌های جدید پزشکی یا زیست‌شناسی سرچشمه اوضاع و احوالی‌اند که در این جا تشریح شده‌اند. آلودگی‌های محیط زیست صنعتی (که آلودگی‌های اتمی را نیز در بر می‌گیرد) تا اقصی نقاط می‌رود و مدت زمان درازی عمر می‌کند. شیوه‌های تولید مثل از طریق دخالت پزشکی یا انتقال و پیوند اعضا بدن از لحاظ تکنیکی ممکن شده است. ایجاد ممنوعیت برای بعضی از طبقات مردم در این خصوص، موجب می‌شود که قشرهای مرفه همین مردم به دنبال این تکنیک‌ها در جاهای دیگر بروند. توان حفاظت از طبیعت از یک سو و توان حفاظت از شخصیت انسانی از سوی دیگر به نحو قابل ملاحظه‌ای کاهش یافته است، و هیچ نشانه‌ای در بین نیست که خبر دهد قبل از گذشت زمانی طولانی امکان این حفاظت‌ها با اقتداری کافی تقویت شود.

□ مناطق بی‌حقوق، به علت عدم ثبات و قلمرو آشکارا محدود قواعد مسئولیت بین‌المللی، گسترش می‌یابد. حقوق فقط با خطاب به یک دستگاه قضایی که مسئولیت‌ها را مطرح می‌سازد وجود دارد. هدف اساسی عدالت

همین که وجود داشت، انتساب واقعیات به افراد و اخذ نتایج از آن در عرصه جبران زیان وارده است و انسجام اجتماعی از آن به وجود می‌آید.

بی‌حقوقی در بیش‌تر حالات، وقتی از بی‌مجازات ماندن مردان و زنانی سرچشمه می‌گیرد که در چارچوب وظایف دولتی خود عمل کرده‌اند (غالباً مجرمانه) و هرگز نیز مسئولیت‌شان زیر سؤال نمی‌رود، باز هم چشم‌آزاتر از همیشه است. آرامش خاطر این افراد که از مصونیت‌هایی برخوردارند که به دشواری می‌توان آن مصونیت‌ها را در برابر دادگاه‌های داخلی آن‌ها عنوان و زائل نمود (گو این‌که تحولی در این زمینه به چشم می‌خورد)، در عرصه بین‌المللی تأمین شده است: حتی اگر مرتکب خطاهای سنگینی نسبت به هموطنان خود یا اتباع بیگانه شده باشند. با حيله‌ای که همچنان ادامه دارد و حتی ستون فقرات منطق قدیمی روابط بین‌الدولی را تشکیل می‌داد، فقط کشورها، اشخاص حقوقی، می‌توانند طرف دادرسی‌های مربوط به مسئولیت قرار گیرند (با رضایت خود آن‌ها بر سر خود اصل این آیین‌ها). این دادرسی‌ها به تصمیماتی که جنبه شخصی داشته باشند منجر نمی‌شوند. هرگونه بررسی و ارزیابی این موضوع در مراجع بین‌المللی، هرگونه اقدام در زمینه وضع مقررات در مورد مسئولیت جزایی رهبران دولتی در اولین قدم با مسئله پریپچ و خم تغییر این منطق حقوق برخورد پیدا می‌کند. با وجود این، دشواری فقط به تکنیک حقوقی مربوط نمی‌شود. در چارچوب‌های ملی، در زمینه‌های قضایی کوشش‌های بی‌شمار غیرمؤثری بر پایه ملاحظات اجتماعی صورت می‌گیرد. تعقیب جنایتکاران فرتوت جنگ جهانی دوم به کمک مبنای حقوقی عدم شمول مرور زمان نسبت به جنایات علیه بشریت، وقتی که این آیین‌های دادرسی با عدم مجازات جنایتکاران امروزی همراه است آیا غیرعادی نیست؟ عمومیت یافتن رواج پول کثیف ناشی از قاچاق مواد مخدر و به‌چنگ آوردن اقتدار فرمانروایی در زیر چتر مافیا به کمک قداره‌بندانی از همه قبیل که موجب به جریان افتادن تعقیب قضایی در فرانسه، ایتالیا و جاهای دیگر شده است جلوه‌های دیگری از گسترش مناطق بی‌حقوق است. بی‌تردید، وقتی مسئله‌ای بدجور طرح شد بدجور هم حل می‌شود. الگوی قاعده رفتار ملی و بین‌المللی بسیار نامشخص است. این قاعده، از سویی از مجاز بودن رسومی حرف می‌زند که از سوی دیگر

به نحوی ضعیف سعی می‌کند آن را محکوم کند. تغییر منطق حقوقی (عمیق) که منجر به مسئولیت جزایی بین‌المللی شود (که مقدمات آن با طرح دیوان جنایی بین‌المللی تهیه شده از سوی کمیسیون حقوق بین‌الملل، دقیق تر گفته شود با تأسیس دادگاه جزایی بین‌المللی مأمور رسیدگی به جنایات ارتكابی در یوگسلاوی سابق و جنایت ارتكابی در رواندا فراهم شده است) نمی‌تواند بی‌توافق تازه‌ای بر سر ارزش‌ها صورت گیرد.

حقوقی که عده‌ای آن را مورد اعتراض قرار داده‌اند و عده‌ای دیگر خواستار آن اند
ناظر، با خروج از مناطق بی‌حقوق، یعنی مناطقی که در آن‌جاها هیچ‌گونه قاعده حقوقی ارزشی ندارد، وارد فضای یک نظام حقوقی کاملاً مستقر نمی‌شود. مناطق بینابین وسیعی چگونگی فعلی اوضاع و احوال جهان را نشان می‌دهد.

واقعیت این است که در هر سیستم حقوقی، الفاظ حقوقی سرشار از تناقض‌های گوناگون‌اند: تصمیمات قضایی خلاف هم، آیین‌نامه‌های متناقض با قانون، مانع‌الجمع بودن قوانین عادی با قانون اساسی یا با یکدیگر. تمام این مسائل از فرط تکرار جنبه عادی پیدا کرده است. ولی در جوامع ملی، به علت تمرکز حاکم بر آن‌ها، مقامات کشوری امکاناتی دارند که نوعی انسجام را در عرصه گفتار حقوقی حفظ کنند. اقتدار قالب‌ها، وحدت بعضاً تحمیلی ارزش‌ها را به همراه خود می‌آورد. حقوق بین‌الملل که روابط را در داخل جامعه‌ای که مراکز تصمیم‌گیری آن متعدد است («مراکز» به تعداد کشورهای مستقل) برقرار می‌سازد، با چنین وضعیتی بسیار فاصله دارد. در عرصه حقوق بین‌الملل، به‌ویژه پس از ایجاد سازمان‌های بزرگ بین‌المللی، مقوله‌هایی به وجود آمده‌اند که موضوع بحث‌های بی‌سرانجام جامعه کارشناسان^۱ مجموعه حجیمی از

1. Pour une bibliographie très abondante, on pourra se reporter à celle signalée dans, *Droit international public* de Nguyen Quoc Dinh, Patrick Daillier, Alain Pellet, LGDJ, 1992, Paris, p. 356. Et on signalera notamment Jorge Castaneda, «La valeur juridique des résolutions des Nations unies», *Recueil des cours de l'Académie de droit international*, 1970, I, vol. 129, p. 211 sq;

متون حقوقی معرفّ این دودلی‌ها است: قطعنامه‌های متعدد سازمان‌هایی که به موجب منشورهای پایه‌گذار سازمان‌های بین‌المللی به وجود آمده‌اند یا متعاقباً، برنامه‌ها، توصیه‌ها، اعلامیه‌ها، شکل‌های گوناگون مشاوره‌هایی که از مسیر یک توافق واقعی مثل «راند»‌های (نشست‌ها Rounds) متداول در گات عبور نکرده‌اند. به همان میزان مطالبی که در این مجموعه وجود دارد به همان میزان هم نسبت به ارزش حقوقی آن‌ها شک و تردید حاکم است. چقدر توافق بر سر چیزی آسان است که انسان مختار است آن را اجرا کند یا نکند... حقوق در حال شکل‌گیری یا حقوق نرم (Soft law)، حقوق برنامه‌ریزی شده، حقوق اعلامی، معرفّ متونی‌اند که از جانب ارگان‌هایی صادر شده‌اند که بر طبق آیین‌های تصویب مدون یا عرفی (وفاق عام^۱ از این زمره است) تحت برجسب حقوقی نامشخصی مجاز به صدور آن‌ها بوده‌اند.

حقوق بین‌الملل اقتصادی که از جانب بعضی‌ها «حقوق توسعه» نامیده شده است، از لحاظ آشفتگی حاکم بر آن و روی هم انباشته شدن قواعد با درجه کارایی متفاوت، بهترین نمونه در این مورد است. قبل از ایجاد نظام ملل متحد، اقتصاد بین‌المللی خیلی کم با قواعدی که ارزش حقوقی داشته باشد روبه‌رو بود. انتظام اقتصاد جهانی در دست کشورهای بزرگ استعماری آشکارا به رابطه قدرت میان آن‌ها در زیر چتر نظریه‌های لیبرالی بستگی داشت. عمق بحران سال‌های سی، هرج و مرج اقتصادی و تجاری، عاملی بین سایر عوامل ولی عاملی دست اول، دو جنگ جهانی، به‌ویژه ورود انبوه کشورهای تازه استقلال یافته به علت استعمارزدایی موجب شد که ابتدا به نحوی آمیخته با تردید (و همیشه به شدت

→ Hubert Thierry, «Les résolutions des organes internationaux dans La jurisprudence de la Cour internationale de justice» RCADI 1980, II vol. 167 p. 385 sq., plus particulièrement chapitre III, «La jurisprudence de la cour au sujet de la valeur juridique des résolutions», p. 432 sq; Prosper WEIL, «Vers une normativité relative en droit international», *Revue générale de droit international public*, 1982, p. 547; Edward Mac whinney, *Les Nations unies et la formation du droit international*, Pedone/Unesco, Paris, 1986; Constantin Econo-Mides, «Les actes institutionnels internationaux et les sources du droit international», *Annuaire français de droit international*, 1988, p. 131 sq.

متناقض)، سپس با تأکیدی بیش‌تر، مسائل اقتصادی، مالی و تجاری، به استناد اصلی غیرقابل تردید دائر بر این‌که حل این مسائل ابزار قدرتمندی برای حفظ صلح محسوب می‌شود، به میدان عمل نهادهای بین‌المللی کشیده شوند. طرح این قضایا در صحنه بین‌المللی، یعنی پذیرفتن و نهادن آن‌ها تحت لوای حقوقی که این نهادها مقرر می‌دارند. در این جاست که انسان شاهد تقویت خط فاصل جالبی که نطفه آن سابقاً بسته شده بود، میان حقوقی که لازم‌الاتباع است و حقوقی که کم‌تر لازم‌الاتباع است یا اصلاً لازم‌الاتباع نیست می‌شود.

تا سال ۱۹۶۰ (سال اوج استعمارزدایی)، بحث و گفتگو در صحنه‌های بین‌المللی تحت سلطه کشورهای غربی صورت می‌گرفت. رویارویی این کشورها با کشورهای اردوگاه سوسیالیستی در زمینه‌های اقتصادی و مالی صورت نمی‌گرفت، لاقلاً آشکارا صورت نمی‌گرفت، زیرا جدال اساساً سیاسی بود. نهادهای مالی وجود داشت (بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول)، اما در اثر شکست کنفرانس هاوانا و گسترش کُند گات سازمان تجاری جهانی بزرگی موجود نبود. کشورهای سوسیالیستی رغبتی برای پیوستن به این نهادها از خود نشان نمی‌دادند. قواعدی که در این نهادها از سوی کشورهای بزرگ اردوگاه سرمایه‌داری لیبرال و برای این کشورها، به کمک بعضی از کشورهایی که نقش سیاهی لشکر را ایفا می‌کردند، به تصویب می‌رسید برای خود این کشورها ارزش غیرقابل بحثی داشت. سازمان ملل متحد در مرحله اولیه تأسیس خود مستقیماً به این‌گونه مسائل نمی‌پرداخت، زیرا وظیفه تخصصی آن سیاسی بود.

با دستیابی کشورهای جهان سوم به استقلال مرحله جدیدی آغاز می‌شود. کشورهای جدید که عضو نهادهای مالی نبودند یا اگر هم بودند از نظام رأی‌گیری حاکم به نسبت مقدار سهم که برخلاف منافع‌شان بود متضرر بودند، خیلی زود با مشکلات روابط پولی و مالی و همچنین همراه با آن با مسئله اقتصادی مواجه شدند. این مسئله‌ای بود که کشورهای تازه استقلال یافته در سازمان ملل مطرح کردند و خواستار اختیاراتی در این زمینه شدند. این کشورها ضرورت فوری استقرار حق توسعه‌ای را که از لحاظ بین‌المللی مشخص شده باشد و به مثابه ابزاری برای عدالت اجتماعی بین‌المللی به کار رود که خود ضامن بقای صلح است خواستار شدند. نمایندگان جهان سوم به پشت‌گرمی پیروزی تازه‌شان

(استقلال) با پشتیبانی کشورهای سوسیالیستی، با شور و شوق و پافشاری درصدد تعریف و تحمیل قواعدی جدید برآمدند. نتیجه آن مجموعه‌ای از متون بود که از لحاظ کمیت درخور توجه‌اند. این کشورها که در مجمع عمومی و همچنین «کنفرانس ملل متحد برای تجارت و توسعه»^۱ (ایجاد شده در سال ۱۹۶۴) اکثریت داشتند، موجبات تصویب قطعنامه‌های متعدد، برنامه‌های عمل و استراتژی برای توسعه سازمان داده شده را در دهه‌هایی که در مورد هر کدام برنامه‌ای اختصاص داده شده بود در این دو نهاد فراهم آوردند.^۲ محتوای این متون باید به هدف اعلام شده از طریق خلق ابزارهای حقوقی متناسب کمک کند: نابرابری جبران‌ساز^۳، حاکمیت دائمی بر منابع طبیعی، قواعدی در زمینه همکاری، اصول حاکم بر ملی کردن، قواعد مربوط به انتقال تکنولوژی، دوگانگی قواعد در زمینه تجاری، میراث مشترک بشريت، جملگی، در حوزه خلاقیت حقوقی قابل توجهی است که هدفش خلق یا تجدید محتوای حقوق بین‌الملل در قلمرو اقتصادی است.

نوشته‌های حقوقی بسیار متنوعی نیز به کمک آمدند.^۴ افسوس! اگر محتوای حقوق بدین کیفیت غنی شد، حوزه عمل آن دست‌نخورده باقی ماند زیرا قالب آن بی‌درنگ «ناتوان» و نامستعد در تغییر واقعی روابط میان کشورها

1. La Conférence des Nations Unies Pour le commerce et le Développement = CNUCED.
2. Pour un recensement systématique de ces textes, voir Brigitte Stern, *Un nouvel ordre économique international?*, Économica, Paris, 1983.
3. Inégalité compensatrice
4. Sans prétention d'exhaustivité et citant seulement ceux qui nous sont les plus familiers: Mohammed Bedjaoui, *Pour un nouvel ordre économique international*, Unesco, Paris, 1979; «La formation des normes en droit international du développement», 1984; Madjid Benchikh, *Droit international du sous-développement*, Berger-Levrault, Paris, 1983; Mohammed Bennouna, *Droit international du développement*, Berger-Levrault, Paris, 1983; Patricia Buirette-Maurau, *La participation du tiers monde à l'élaboration du droit international*, Librairie générale de droit et de jurisprudence, Paris, 1976; Dominique Rosenberg Le Principe de souveraineté des États sur Lear ressources notuelles Librairie générale et de jurisprudence Paris 1983.

اعلام گردید. طرفداران صمیمی این تغییر از مجرای حقوق یا لاقبل به کمک آن که تنها اهرمی را که در اختیارشان بود فعال ساخته بودند، به تلخی دریافتند که این اهرم فاقد کارایی است. و شعارهای به وجود آمده از سی سال به این طرف، مثل «نظام جدید اقتصادی بین‌المللی»، «حق توسعه»، رفته رفته به بوتۀ فراموشی افتادند. بدین ترتیب دکتربین حاکم و قدرت‌های بزرگ، در این فاصله، با استفاده از قدرت اقتصادی بین‌المللی خود که روز به روز به طرف تمرکز بیش‌تر پیش می‌رفت، خودشان را برای قبولاندن این امر که مسائل مطروحه حقوق محسوب نمی‌شود مجهز می‌کردند. اما، همین عرصه، یعنی عرصۀ اقتصاد بین‌المللی، تحت سلطۀ قواعد دیگری قرار گرفت، قواعدی کاملاً معتبر که هیچ کشوری نمی‌تواند آن را از مقولۀ حقوق نرم محسوب دارد: از این قبیل است قواعدی که به وسیلۀ صندوق بین‌المللی پول مقرر شده است. این مقررات نه تنها شامل حال کشورهای غربی می‌شود بلکه اکثریت بسیار بالای کشورهای جهان را در بر می‌گیرد. این قواعد شامل تمام مردم جهان، مخصوصاً خیل روزافزون بیکاران می‌شود. «مادۀ ۱ اساسنامه، مقرر می‌دارد که ما باید در اعتلاء رشد اقتصادی کوشش خود را به کار بریم. بیکاری یکی از شرایط آن است».^۱ همکاری از طریق قراردادهای دوجانبه، شرایط بسیار سختی که وام‌دهندگان سرمایه در چارچوب تطابق ساختاری مقرر می‌دارند، مکانیسم‌های همبستگی میان طلبکاران، مثل آنچه در کلوب پاریس تدوین شد، نمونه‌هایی از این دسته قواعداند. شیوه‌هایی فراحقوقی، همان شیوه‌هایی که در مورد مناطق بی‌حقوق برشمردیم، در تفاهم کامل با این قواعد انتظام این عرصه را میان خود تقسیم می‌کنند.

نمونه‌ای را که در این جا کمی به تفصیل تشریح کردیم نمونه منحصر به فردی نیست. همین «حقوق نرم» در حوزه خلع سلاح نیز حاکم است. مجمع عمومی سازمان ملل متحد در طول سال‌ها در این زمینه قطعنامه‌های متعددی تصویب کرده که بخشی از آن‌ها میدان عمل بالقوۀ زیادی دارند، مثل منع استعمال جنگ‌افزارهای میکروبی و شیمیایی. طبق تحلیلی که قبلاً ارائه شد،

1. Propos de Michael MUSSA, directeur des études économiques au Fonds monétaire international, rapportés dans *Le Monde*, du 22 avril 1994.

هیچ کشوری این قطعنامه‌ها را الزامی تلقی نمی‌کند. حقوق مربوط به حفاظت بین‌المللی حقوق بشر نیز به مقیاس وسیعی «حقوق نرم» است. همین فقدان اقتدار حقوقی در عرصه‌ای به چشم می‌خورد که در آن‌جا به رسمیت شناخته شدن اقتدار قواعد حقوقی به نحوی مؤکد برای به عقب راندن خطر واقعاً ضرورت دارد: در عرصه حفاظت از محیط زیست. اعلامیه در خصوص جنگل‌ها که در گردهمایی سران کشورها در ریو ارائه گردید معرف باتلاقی است که ماشین حقوقی وقتی که راننده‌های آن به آثار ملموس حقوق خیانت می‌ورزند در آن فرو می‌روند. بدین ترتیب بود که این اعلامیه خیلی رسمی و به نحوی تمسخرآمیز به عنوان «اعلامیه اصول، از لحاظ حقوقی غیرالزام‌آور، ولی برخوردار از اعتباری بی‌چون و چرا [...]»^۱ نامیده شد.

بنابراین، این متون ماهیتی ناستوار دارند، و حقوقی بودن آن‌ها حتی در عرصه خود جامعه بین‌المللی مورد اعتراض است. این اعتراض نشان دهنده تردیدهایی است که نسبت به اساس ویژگی الزامی بودن حقوق بین‌الملل وجود دارد. به کارگیری عبارات غیرشکیل «حقوق سخت»^۲ برای معرفی معاهدات، مصوبات شورای امنیت یا جامعه اروپایی و «حقوق نرم» یا «حقوق فرعی»^۳ برای قطعنامه‌های ارگان‌های عمومی جهانی از عدم تفکر کافی در توجه به گوناگونی کارایی مجموعه متون حقوقی حکایت می‌نماید. این طرز تلقی یعنی به ضابطه شکل تنها قناعت کردن، در حالی که شکل و ماهیت از همدیگر جدایی‌ناپذیرند. کارایی حقوق و اقتدار آن به قالب‌های عاریتی آن بستگی ندارد، یا تنها به آن بستگی ندارد. معاهداتی هستند که هرگز اجرا نشده‌اند، یا بخشی از آن‌ها اجرا نشده است. این امر در مورد بعضی از مواد «منشور» ملل متحد که مواد بی‌اهمیتی هم نیستند، صادق است، مثل ماده ۲۶ که کنترل سلاح را به شورای امنیت تفویض می‌کند، ماده ۴۳ که قراردادهای خاصی را در مورد نیروهای نظامی پیش‌بینی کرده است، یا بعضی از مواد میثاق‌های بین‌المللی در خصوص

1. Marc Pallemarts, «La conférence de Rio et l'avenir du droit international de l'environnement: critique du symbolisme politico-juridique en géopolitique», *Cahiers internationaux du symbolisme*, Ciephum-Mons, n° 71-72-73, 1992, p.105 sq. 2. Droit dur 3. Droit mou ou Sous-droit

حقوق بشر، از جمله موادی که حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی را تعریف می‌کنند. شورای امنیت که خود نمونه اعلای یک ارگان تصمیم‌گیری است قطعنامه‌هایی صادر کرده که فاقد نتیجه بوده است (به بخش حقوق رعایت نشده رجوع شود). این بدان خاطر است که بسیاری از تناقض‌های گوناگونی که در جامعه‌ای ایجاد می‌شود، با انعکاس در متون حقوقی توهم برطرف شدن این تناقضات را به وجود می‌آورد حال آن‌که نتیجه ملموس آن محل تردید است. فقط قواعدی که محصول تضادهایی اند که به طریق مسالمت‌آمیز مورد قبولی در حال حل و فصل می‌باشند کارایی واقعی را کسب خواهند کرد.

وجود اکثریت نسبی در سازمان‌های بین‌المللی اجازه تصویب قواعد بسیاری را داده است. ولی کشورهای قدرتمندی که به ناچار به این قواعد رأی موافق یا ممتنع می‌دهند به هر نحوی که باشد از ایجاد شرایط لازم برای اجرای آن‌ها خودداری می‌کنند. استدلال مربوط به «حقوق نرم»، یعنی حقوقی که خصوصیت لازم‌الاتباع بودن آن محل تردید است، رفته رفته جای خود را باز کرده است. این امر به تفکیک‌های زیرکانه و تفسیرهای دور و دراز منشورهای پایه‌گذار از جمله منشورهای پایه‌گذار سازمان ملل متحد نیازمند بود. منشورهای سازمان ملل متحد از همان روزهای اول تخم نوعی هرج و مرج را افشانده بود. دو ارگان اصلی سازمان ملل متحد، یعنی شورای امنیت و مجمع عمومی متونی به تصویب می‌رسانند که به آن‌ها «قطعنامه» می‌گویند. با این اقدام آن‌ها به کشورها «توصیه‌هایی» می‌کنند (مواد ۱۰، ۱۱، ۳۶، ۳۸). عبارت حامل اقتداری بیش از یک دستور است. این دو ارگان علاوه بر این اقتدار تصمیم‌گیری هم دارند که این اقتدار نسبت به شورای امنیت صریح‌تر از مجمع عمومی است که فقط در خصوص مسائل مهم که سیاهه آن جنبه حصری دارد از چنین اقتداری برخوردار است (مواد ۲۵، ۲۷، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۸ برای شورای امنیت، ماده ۱۸ برای مجمع عمومی). شعاع عمل حقوقی متفاوت تصمیمات اتخاذی این دو ارگان به ماده ۲۵ «منشور» بستگی دارد که می‌گوید: «اعضای سازمان موافقت می‌کنند که تصمیمات شورای امنیت را طبق منشور حاضر قبول و اجرا نمایند».

اما، در مورد خصوصیت لازم‌الاتباع بودن تصمیمات مجمع عمومی هیچ

گونه توافقی صورت نگرفته بود، بنابراین این تصمیمات از چنین اقتداری محروم شدند. دموکراتیک‌ترین نهاد، نهادی که تمام کشورها عضو آن هستند، بر پایه این استدلال اقتداری در وضع حقوق ندارد. در مورد اقدامات شورای امنیت، ماده ۲۵ جنبه عام داشتن خصوصیت لازم‌الاتباع بودن این تصمیمات را تضمین نمی‌کند، زیرا باز هم بایستی به ضرورت تفکیک میان قطعنامه‌های صادره از این ارگان از حیث این‌که کدام جنبه تصمیمی دارند و کدام فاقد آن هستند پاسخ داده شود. دیوان بین‌المللی دادگستری، در نظریه ۲۱ ژوئن ۱۹۷۱ خود، خلاف درخواست کشورهایی نظر داد که مایل بودند اثر لازم‌الاتباع بودن قطعنامه‌های شورای امنیت محدود به قطعنامه‌هایی باشد که در چارچوب فصل هفتم صادر می‌شود. با وجود این، دیوان متذکر شد که قبل از نتیجه‌گیری در خصوص اثر لازم‌الاتباع بودن قطعنامه شورای امنیت باید به دقت ماهیت آن مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد.^۱

چگونه می‌توان میان آن‌چه حقوق است و آن‌چه حقوق نیست تفکیکی قائل شد؟ خواننده بی‌شک هشدار را که در سطور قبل در مورد دشواری تشخیص و تعریف حقوق داده شده به خاطر دارد... بسیار آسان ولی نادرست است که تمام «حقوق نرم» به طرف مناطق بی‌حقوق هل داده شود. چنین کاری، وقتی پذیرفته می‌شود که «توصیه سندی است فاقد اثر الزامی»، ولی با وجود این «اعتبار حقوقی آن صرف‌نظر کردنی نیست»،^۲ چگونه ممکن است؟ این اعتبار حقوق زیرکانه است و موجب بازگشت ذهنیت‌هایی می‌شود که حقوق مأموریت دارد از حدت آن‌ها بکاهد. اما هم از کارهایی که در زمینه دکتترین صورت گرفته^۳ و هم از بعضی تصمیمات داوری چنین برمی‌آید که یک حقوق

1. Avis consultatif de la Cour internationale de justice relatif aux conséquences juridiques pour les États de la présence continue de l'Afrique du Sud en Namibie, CIJ Rec., 1971, p. 52-54.

2. Nguyen Quocdin, Patrick Dailier, Alain Pellet, *op. cit.*, p. 366 et 368.

3. Voir particulièrement Constantin Economides, étude citée et travaux de l'Institut du droit international, session du Caire, 13-22 septembre 1987, *Revue générale de droit international public*, 1988, p. 255 *sq.*, ainsi que Texaco-Calasiatic c/Libye, sentence arbitrale de l'arbitre unique René-Jean

نرم در اثر تکرار طولانی تحکیم می‌یابد. این بدان معناست که اصلی در قالب ضعیف آن (به عنوان مثال توصیهٔ مجمع عمومی سازمان ملل متحد) با تکرار به دفعات بر طبق شرایط تصویب در وسیع‌ترین شکل ممکن (اتفاق آرا، وفاق عام یا دست‌کم اکثریتی که در آن نظام‌های مختلف جهان حضور دارند) سرانجام نیرویی را که فاقد بوده به دست می‌آورد و اقتدار لازم را کسب می‌کند.

این عدم حقوق اولیه در اثر فرایند خلق یک عرف حقوقی بین‌المللی بدل به حقوق واقعی می‌شود. اما در این فروشگاه حقوق هرکس به سلیقهٔ خود خریدهایش را انجام می‌دهد. برای آن‌که از یک شریک احتمالی رعایت قاعده‌ای را که انسان مدعی عرفی بودن آن است بتوان نمود، باید ثابت کرد که این قاعده چنین خصوصیتی را دارا است. پس ماهیت حقوق نه در قالب شناخته شده، بلکه از طریق اجتماع و واقعیت‌هایی که مبین وفاق عام اجتماعی بر سر آن است، خود را نمایان می‌سازد. قصد کشورها، اوضاع و احوال تدوین و تصویب قطعنامه، محتوا و عنوان آن، درجهٔ پشتیبانی کشورها از آن مجموعهٔ عواملی است که برای ارزیابی میدان عمل وسیعی می‌گشاید. در این میدان، عده‌ای به این تمایل دارند که متون مصوبه را به چشم قواعد واقعی بنگرند، عده‌ای دیگر بر این اعتقادند که هنوز ارکان دلایل کافی را در مورد آن نیافته‌اند.

فهرست آن‌چه حقوق است و آن‌چه حقوق نیست، همان‌طوری که مثال‌های آورده شده نشان داده‌اند، برحسب گوینده‌های آن، چه مسئولان کشوری باشند و چه متخصصان موضوع، تغییر خواهد کرد. و دعاوی نادر قضایی فرصت‌هایی برای تعیین قدر متقن ارائه خواهند داد. حقوق نرم که ماهیت آن با منافع حاکم برخورد پیدا می‌کند، بدین‌سان در عرصهٔ رابطهٔ قدرت، برای سخنگویان این منافع عدم حقوق در نوسان باقی می‌ماند. دقیق‌تر گفته شود، این حقوق برای آن‌ها شبه حقوق است زیرا معتقدند چون از آستانهٔ به قاعده درآمدن لازم برای تبدیل به قاعده الزام‌آور عبور نکرده است نباید به آن گردن گذاشته شود. شیوه‌ای ماهرانه برای ایجاد مانعی که سپس از تکیه به آن خود را معذور نشان می‌دهند.

→ Dupuy, 19 janvier 1977, *Journal de droit international*, 1977, p. 350

[این رأی تحت عنوان یک رأی داورى و دو نقد توسط مترجم کتاب حاضر ترجمه شده و نشر آگه آن را منتشر کرده است.]

در حالی که مسئله زیرپا گذاشتن قواعد عرفی شده در میان است. این امر بر حجم مقوله‌های تخلف از حقوق افزوده است. در تاریخ چهل و پنج سال گذشته حقوق بین‌الملل، برافراشتن پرچم این مخالفت نشانه بسیار گویایی از اهمیت اجتماعی حقوق است.

حقوق محترم شمرده نشده

بدین ترتیب یک راست به حقوقی می‌رسیم که آشکارا زیرپا گذاشته شده است. تنها به ذکر چند نمونه اکتفا می‌شود، زیرا وضعیت‌های موردنظر در این زمینه به اندازه‌ای زیاد است که یافتن مصادیق آن‌ها زحمتی تولید نمی‌کند. ویژگی حقوق بین‌الملل اخیر در پاره‌ای پیشرفت حقیقی در عرصه ایجاد قواعد و عدم پیشرفت واقعی در عرصه اجرای آن‌هاست.

برای تجاوزات به اصل اساسی تساوی مطلق کشورها باید حساب جداگانه‌ای قائل شد. نظر به این‌که سایر تجاوزات به نحوی با نقض این اصل اساسی مرتبط‌اند پس ضرورت دارد در تشریح آن تأکید بیش‌تری مبذول شود. این تساوی حقوقی متضمن هیچ‌گونه تساوی اقتدار نیست. هدف این تساوی، با وقوف بر عدم تساوی عملی، تأمین حمایت از ضعیف‌ترین کشورها از سوی حقوق است تا بدین طریق به آن‌ها اجازه وجود داشتن و ابراز وجود کردن داده شده باشد. اما اگر در جایی یک دخالت بشردوستانه از سوی بعضی از کشورها به عنوان یک اقدام مثبت به عمل آمده، در عوض صدها دخالت خدعه‌آمیز، پنهانی، نظامی، انتخاباتی، بودجه‌ای به دفعات بی‌شمار از سوی کشورهای غنی و مقتدر به ضرر ضعیف‌ترین کشورها صورت گرفته است. سومالی، گرانادا، پاناما، کامبوج، کومور به عنوان نمونه تشکلهایی محسوب می‌شوند که کاریکاتورهایی از کشورهای مستقل‌اند یا در زمان‌هایی مستقل بوده‌اند. در مورد کشورهای کوچک کمونیستی داخل در مدار اتحاد شوروی سابق، دکترین (زودگذر) «حاکمیت محدود» آمده بود تا نشان دهد (اگر نیازی به آن بود) که قاعده تساوی مطلق برای این ایجاد شده بود که رعایت نشود.

به دنبال تجاوز به قاعده تساوی مطلق کشورها، سلیلی از تجاوزات دیگر سرازیر می‌شود. جالب توجه‌ترین عدم کارایی مختص قواعد عمومی یا

اختصاصی مربوط به حفظ صلح است. بعضی از مواد «منشور» با این که برای مکانیسم امنیت جمعی اساسی اند هرگز به مرحله اجرا درنیامده اند. این سرنوشت ماده ۲۶ سابق الذکر است که به شورای امنیت مسئولیت کنترل سلاح را می دهد، یا ماده ۴۳ در خصوص توافق لازم بر سر تشکیل قوای نظامی بین المللی و ماده ۴۷ در خصوص نقش کمیته ستاد سرفرماندهی برای هدایت آن. مواد دیگری بعضی اوقات به اجرا درآمده اند اما غالباً به نحوی مشکوک تفسیر شده اند، مثل بند ۳ ماده ۲۷ که مقرر می دارد که یکی از طرفین اختلاف وقتی که شورای امنیت سعی دارد آن اختلاف را به نحو مسالمت آمیزی حل و فصل نماید در رأی گیری شرکت نمی کند. این امر مانع نشد که انگلستان در رأی گیری در خصوص مالونی شرکت نکند و آن را وتو نکند. برای این کار می بایستی استدلال شود (برخلاف نظر پاناما) که شورای امنیت خود را (به طور ضمنی) در چارچوب اقدامات فصل هفتم قرار داده است، چارچوبی که اعضای دائمی حق رأی خود (حق وتو) را علی رغم شرکت احتمالی آن ها در مناقشه حفظ می کنند.^۱

جالب توجه تر از این نادیده گرفتن ماده ۴۶ در جریان جنگ خلیج فارس است. ماده ۴۶ چنین است: «برنامه های مربوط به استفاده از نیروی نظامی از سوی شورای امنیت با کمک کمیته ستاد سرفرماندهی تهیه می شود.» سرفرماندهی امریکایی در جریان این جنگ رهبر بلامنازع و یکه تاز عملیات نظامی بود و بدین ترتیب مفهوم «منشور» را به نفع خود تغییر داد.

تجاوزات وقتی قضیه قواعد عمومی در بین نباشد بلکه مربوط به قواعدی باشد که برای قضایای خاصی وضع شده است باز هم کم نیست. قطعنامه های بی شمار شورای امنیت که در آن ها دستور آتش بس دست نیافتنی داده شده است: به عنوان مثال، در خصوص جنگ های اسرائیل و اعراب، جنگ آنگولا، هائیتی، لیبیا، ایران و عراق، عراق و کویت، صحرای غربی، مالونی، وضعیت در یوگسلاوی سابق، رواندا و غیره. قطعنامه هایی که در آن ها امارگو مقرر شده، بی آن که مانعی بر سر راه تجارت کشورهای مورد نظر ایجاد کند، از جمله علیه افریقای جنوبی، لیبی، عراق، کشورهای یوگسلاوی سابق و غیره. قطعنامه هایی

که در آن‌ها خروج از سرزمین‌هایی که به ناحق اشغال شده تقاضا شده، همراه با محکومیت متجاوز: علیه اسرائیل در پی جنگ اعراب و اسرائیل از جمله قطعنامه‌های ۴۲۵، ۵۰۸، ۵۰۹ که در آن‌ها خروج اسرائیل از جنوب لبنان درخواست شده و قطعنامه ۴۹۷ که در آن انضمام بلندی‌های جولان به اسرائیل بی اعتبار اعلام شده، علیه افریقای جنوبی که از این کشور درخواست شده بود سربازان خود را از آنگولا خارج کند، علیه آرژانتین که به این کشور دستور داده شده بود قوای نظامی خود را از مالونی بیرون ببرد، محکومیت حمله اسرائیل علیه تأسیسات اتمی عراق، محکومیت افریقای جنوبی علیه حمله این کشور به بوتسوانا و لسوتو، محکومیت زامبیا، محکومیت رودزیا در خصوص حمله به زامبیا و غیره.

جرائم دیگری نسبت به قواعدی ارتکاب یافت که با توسل به آن‌ها اگر جلوگیری از وقوع جنگ میسر نشد سعی گردید با تعیین ضوابط و مقررات برای جنگ به آن جنبه انسانی داده شود. این قواعد که در صورت درگیری نظامی به عنوان حقوق بشر دوستانه نام‌گذاری شده، در سال ۱۹۴۹ در ژنو تدوین گردید (چهار کنوانسیون)، و در سال ۱۹۷۷ با مصوبات مختلف دیگری در خصوص منع استعمال بعضی از جنگ‌افزارها تکمیل گردید. کنوانسیون ۱۰ آوریل ۱۹۸۱ مربوط است به «منع یا محدود شدن استعمال بعضی از جنگ‌افزارهای کلاسیک که ممکن است از مقوله جنگ‌افزارهایی به حساب آیند که آسیب‌های زیاده از حد ایجاد کنند یا صدمه‌ها را، بی تمیز میان نظامیان و غیرنظامیان، وارد کنند»^۱. در پشت این کوه کلمات، امید پایان بخشیدن به دریای رنج و اندوه نهفته است. افسوس، نبوغ آدمی وقتی شوق پیروزی بر دشمن او را به هیجان می آورد حد و مرزی نمی‌شناسد: بمب‌های خوشه‌ای، مین‌های ضد نفر، جنگ‌افزارهای آتش‌زا و غیره. این باریک‌بینی‌های شیطانی در خلق درد و رنج فقط بر روی کاغذ از میدان‌های نبرد خارج شده‌اند، آری فقط بر روی کاغذ. کنوانسیون ۱۰ آوریل ۱۹۷۲، منع استعمال جنگ‌افزارهای میکروبی را به نحوی غیر مؤثر مطرح کرده بود. کوشش‌هایی در زمینه جنگ‌افزارهای شیمیایی به منظور محدود کردن

1. Voir, sur cette convention, Philippe Bretton, *Annuaire français de droit international*, 1981, p. 127 sq.

هرچه بیش تر این جنگ افزار ضد انسانی در ۱۹۹۲ به عمل آمد. اما در عرصه عمل، وقتی که انسان ها تصمیم به جنگ می گیرند، وجود این متن در افق دید آن ها ناپدید می شود. جنگ تجاوزی است بی چون و چرا به اصل منع توسل به زور. ممنوعیت های دست دوم در خصوص استعمال این یا آن شیوه نبرد در لجن زار خشم کسب پیروزی فرو می رود. جنگ، انقطاعی عظیم در حقوق، اجازه دست آموز و مهار شدن را، حتی وقتی که ادعای برقراری حقوق را می نماید، به کسی نمی دهد. نظارت شدیدی که از سوی «متفقین» بر اخبار جنگی در جریان جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ اعمال گردید، نتوانست بر تجاوزات سنگینی که از جوانب مختلف نسبت به کنوانسیون های ژنو به عمل آمده بود سرپوش بگذارد. تجاوزات به کنوانسیون مربوط به حمایت از افراد غیر نظامی که هم در خاک عراق و هم در خاک کویت به شدت زیر ضربات مرگبار طرفین درگیر قرار گرفته بودند به ویژه بسیار سنگین بود. کنفرانس اخیر ژنو (۳۰ اوت تا اول سپتامبر ۱۹۹۳) در خصوص حمایت از قربانیان جنگ نوعی اخطار بود، مصوبه ای تازه بر مصوبات قبلی، تکراری مبین ضرورت فوری اجرای تعهدات به دوش گرفته شده. کشورهای شرکت کننده بر چاشنی قولی که چهل سال پیش داده بودند افزودند... و به کارشناسان یافتن راه حل های عملی را محول کردند.^۱ اما چه فایده که سازمان ملل متحد، با ورود هرچه بیش تر در عملیات نظامی مختلف، نمی تواند از لغزش هایی جلوگیری کند که خود او را در موقعیتی قرار می دهد که این حقوق بین المللی را که خود مقرر کرده زیر پا بگذارد. در جریان عملیات نظامی سومالی، سازمان های غیردولتی کمک های بشردوستانه متوجه شدند، بی آن که کاری از دستشان ساخته باشد، که قربانیان غیر نظامی نتیجه عملیات نظامی خود نیروهای سازمان ملل متحد بوده است...^۲

در این فصل مربوط به زیر پا گذاشتن حقوق بین الملل تنها به تخلفات از قواعد مربوط به حفظ صلح یا هدایت جنگ اکتفا می گردد، فقط اضافه می شود که ترازنامه ارائه شده ارزش مشت نمونه خروار را دارد و در دیگر بخش های نظام بین المللی در مجموع در زمینه اجرای قواعد وضعیت بهتری حکم فرما نیست.

1. *Le Monde*, 3 Septembre 1993.

2. *Le Monde*, 15 Juin, 1993 27 Juillet 1993.

حقوق غیر قابل احترام

بررسی در این قلمرو اگر به مقوله دیگری اشاره نشود کامل نخواهد بود. در انتقاد از ترازنامه حقوق بین‌الملل یک مقوله آخر، مقوله‌ای که نتایج آن بی‌تردید مصیبت‌بارتر است، باید گنجانده شود: حقوق غیر عادلانه. تحت این عنوان قواعدی قرار می‌گیرند که کاملاً قانونی‌اند و فعلاً از کارایی کامل خود برخوردارند و از ناحیه کشورهای واضع این قواعد به علت روابط قدرتی که آن‌ها را به هم پیوند می‌دهد مورد هیچ‌گونه اعتراضی واقع نمی‌شوند. ولی نتایج غیر عادلانه اجتماعی‌ای که برای جوامع مختلف به بار می‌آورند موجب نشر احساسات بی‌عدالتی می‌شوند و به بی‌اعتباری سریع و بسیار نگران‌کننده حقوق بین‌الملل کمک می‌کنند. در این مورد، مثل سایر موارد، به ذکر نمونه‌هایی اکتفا می‌شود که غرض از آن تشریح چگونگی کل وضعیت‌ها نیست بلکه منظور تنها ارائه نظری اجمالی است. این بدان معناست که هم گفته شود موارد دیگری نیز می‌تواند ارائه شود و هم این‌که بدبینی‌ای که از لابه‌لای این سطور بیرون می‌زند بی‌تردید در حد و میزان واقعیت خطراتی که تهدید می‌کند نیست. احراز هویت بازیگران، حفظ صلح، روابط اقتصادی بین‌المللی و آیین‌های رسیدگی قضایی می‌توانند به عنوان منابع مثال‌ها مورد استفاده قرار گیرند.

در تعیین تابعان حقوق بین‌الملل روش دلخواهانه غالباً حاکم بوده است. فرد تنها یا به صورت گروهی که به رسمیت شناخته نشده وارد خرگاه حقوق بین‌الملل نمی‌شود (جز در این اواخر و آن‌هم به نحوی محدود در دادگاه اروپایی حقوق بشر). یکی از ضعف‌های عمده حقوق بشری که حقوق بین‌الملل مبشر آن است، در میان ضعف‌های دیگر آن، این است که این حقوق در خارج از اروپا حقوقی است بی‌قاضی. بنابراین، حقوق بین‌الملل فرد را نمی‌شناسد، و احتمالاً از فرد با واسطه گروه، البته اگر خود گروه مورد شناسایی حقوق بین‌الملل قرار گرفته باشد، حمایت به عمل می‌آورد. در بعضی موارد نوعی حمایت دیپلماتیک ممکن است اعمال شود. کشوری می‌تواند از لحاظ بین‌المللی از دعوی اتباعش حمایت کند (بی‌آن‌که این امر برایش الزامی باشد) و به نحوی دیپلماتیک در مورد منافع آن‌ها وارد مذاکره شود یا حتی از منافع آن‌ها در برابر مراجع بین‌المللی دفاع کند. اما در برابر این تضمین نادر و احتمالی، میلیون‌ها زن

و مردی قرار دارند که حقوق بین‌الملل حمایتی از آن‌ها به عمل نمی‌آورد و علی‌رغم حق‌های بی‌شماری که در اعلامیه‌ها و میثاق‌ها برای آن‌ها معین شده هیچ اقدامی برای حمایت از این حق‌ها به عمل نمی‌آید.

ملت‌های بی‌جا و مکان یا تحت اشغال نظامی بی‌آن‌که استقلال آن‌ها به رسمیت شناخته شده باشد یا خیل عظیم پناهندگان که از لحاظ سیاسی یا اقتصادی مورد ستم و آزار قرار گرفته‌اند، انبوهی از ستم‌دیدگان جهان را تشکیل می‌دهند. این افراد چگونه حقوق بین‌الملل را عادلانه به شمار آورند؟ آن‌ها نقش سازمان‌های غیردولتی را همچون برادرانی که گرفتار بلا باشند و از اقدام برادرانه‌ای بهره ببرند می‌شناسند و قدر می‌نهند. آن‌ها، به‌ویژه پس از تصاویری که تلویزیون از حوادث کویت و عراق، سپس سومالی، بوسنی و رواندا برایشان به نمایش گذاشت، خیلی خوب می‌دانند که در حال حاضر هیچ‌گونه انتظاری از کشورهایی که در سازمان‌های بین‌المللی حضور دارند، چه به صورت انفرادی و چه به صورت جمعی، نباید داشته باشند زیرا این کشورها در نظامی سهیم‌اند که ثمرهٔ کارش رانده‌شدگان و مطرودین است. اما در کشوری زندگی کردن و تحت ادارهٔ دولتی بودن که از لحاظ بین‌المللی به رسمیت شناخته شده است نیز الزاماً به مفهوم برخورداری از تضمینات زندگی و ایمنی بهتری نیست. فهرست نام‌های دیکتاتورهایی که از آن‌ها تملّق گفته می‌شود بسیار دراز است. بسیاری از آن‌ها هنوز بر اریکهٔ قدرت تکیه زده‌اند. نشست و برخاست در کاخ‌های ریاست جمهوری و شرکت در بازی‌های گلف میان رؤسای کشورها برنامهٔ کار روزانهٔ آن‌هاست: این دیکتاتورها دغدغهٔ خاطری ندارند، چون نظام‌های حاکم بر کشورهایشان «به رسمیت شناخته شده» است. بنابراین آن‌ها از این عمل حقوقی بین‌المللی که شناسایی باشد منتفع شده‌اند. این شناسایی از سویی توسط هر کشور دیگر به صورت جداگانه و از سوی دیگر از جانب جامعهٔ کشورها با تصویب عضویت کشور مورد بحث در سازمان ملل متحد به عمل می‌آید. با شرمساری جامعهٔ کشورها، خاطرنشان می‌کنیم که خمرهای سرخ سال‌ها بر کرسی عضویت سازمان ملل متحد حتی بعد از سقوط پنوم‌پن (۱۹۷۹) تکیه زدند، و این‌که مسئولان پاکسازی قومی دولت صربستان به نحوی پایان‌ناپذیر در پشت میز مذاکرهٔ بین‌المللی در مورد صلح مذاکره می‌کنند، و

آن‌هایی که قتل عام روآندا را سازمان دادند هنوز مورد حمایت کشورهای اند که عنوان قدرت بزرگ را با خود به يدک می‌کشند...

خواهند گفت که این حرف‌ها به درد درس اخلاق می‌خورد، زیرا آیین‌هایی که چنین وضعیت‌هایی را ایجاد کردند از لحاظ حقوقی قابل دفاع بودند، و حساسیت یا دیدگاه‌های اخلاقی در استدلال‌های حقوقی مکانی ندارند.^۱ بی‌تردید چنین است، جز در موردی که انسان بر این نظر باشد، همچنان که در این جا تعقیب می‌شود که حقوق باید در تمامیت خود، یعنی در تمام علل و نتایج خود به عنوان ترکیبی از حقانیت و مشروعیت مورد بررسی قرار گیرد. طبق این برداشت، فرایند حقوقی فقط در بُعد اجتماعی و بشری خود تجزیه و تحلیل می‌شود و مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. حقوق علم فیزیک اجسام ساکن یا لفاظی در زمینه متون نیست. حقوق، وقتی از لحاظ انسانی و سیاسی قابل اعتراض است و بر رابطه قدرت بسیار خشنی تکیه زده است، در اعماق وجود انسان‌ها در تمام جوامع بشری مردود است. در این جاست که ذخیره عظیمی از خشونت بالقوه تشکیل می‌شود. مرتبط ساختن حفظ صلح به هویت بازیگران و حقوق آن‌ها که بر جهان‌بینی سازمان ملل متحد حاکم بود، یکی از علت‌های عمیق سرخوردگی مردم جهان بوده است. در دوران اولیه زندگی سازمان ملل متحد، جنگ سرد و توهان‌های متناوب قدرت‌های بزرگ خاک حاصلخیزی برای رشد مناقشات حاشیه‌ای معروف به مناقشات با «فشار ضعیف» بوده است. ویتنامی‌ها، لائوسی‌ها، اهالی تیمور، نامیبیایی‌ها، آنگولایی‌ها، بیافرایسی‌ها، لبنانی‌ها، افغانی‌ها، ایرانی‌ها یا عراقی‌ها و جوامعی از این قبیل، دورافتاده و بیگانه نسبت به تمدن غربی، از دیدگاه قدرت‌های سلطه‌جو قربانیانی‌اند که حتی ارزش شمارش را هم ندارند. در سال ۱۹۸۹، با سقوط رژیم‌های کمونیستی، پیروزی بازار جهانی دوران دیگری را آغاز کرده است. سیاست شورای امنیت دیگر بر پایه فلج درمان‌ناپذیری (ناشی از توهان‌های مکرر) استوار نیست بلکه بر مبنای امکان دست یازیدن به اقدامات اساسی قرار دارد. اما انتخاب اصلح دقیقی

1. A ce sujet, voir colloque de la Société française pour le droit international, «Révolution et droit international», *Table ronde sur la révolution cambodgienne*, Pedone, Paris, 1989.

که در عرصه اقدامات ممکن از آن تاریخ به این طرف صورت گرفته موجب سلب اعتماد ملت‌ها در مورد رسالت نظام جهانی و پناه بردن آن‌ها به دامن اعمال خشونت‌آمیز شده است.

در قلمرو اقتصادی، سیاست‌های تعدیل ساختاری صندوق بین‌المللی پول در همین مسیر آثار خود را به بار آورده است. این سیاست‌ها که کشورهای جهان سوم ناگزیر از قبول آن بوده‌اند به خاطر آن‌که شرط اعطای سرمایه‌ای که برایشان جنبه حیاتی داشته منوط به پذیرش این سیاست‌ها بوده است، از سوی ملت‌های این کشورها آشکارا به منزله علل گوناگون سقوط شرایط زندگی‌شان تلقی شده است. به همین جهت از سوی ملت‌های مذکور به مقیاس وسیعی محکوم شده است. افکار عمومی کم‌تر آگاه است که مجمع عمومی سازمان ملل متحد، در زمینه مسائل سیاسی، بعضی اوقات تلاش کرده است تا در مجموع نهادهای بین‌المللی یک هماهنگی به نفع مواضع تعیین شده در این مجمع به وجود آورد. در همین مسیر بود که در سال ۱۹۸۲، از صندوق بین‌المللی پول درخواست می‌کند که در چارچوب پیکار بر ضد نظام جدایی‌نژادی (آپارتاید)، از اعطای هرگونه اعتبار یا کمک به افریقای جنوبی خودداری شود.^۱ امتناع صندوق بین‌المللی پول از قبول این درخواست مجمع عمومی این‌طور توجیه می‌شود که درخواست‌های افریقای جنوبی کاملاً منطبق با اساسنامه صندوق مذکور بوده است.^۲

ترازنامه فعلی (بسیار کوتاه) عدالت بین‌المللی بر تارک این پندارزدایی جا دارد. در دیوان بین‌المللی دادگستری تحولات واقعی آغاز شده است — این‌طور می‌گویند — اما این تحولات چنان آهنگ‌کندی دارد که نمی‌تواند امید ملموسی ایجاد کند. قواعد حاکم بر صلاحیت دیوان در رسیدگی به اختلاف (فقط با رضایت کشورها، از جمله رضایت کشور خوانده، دیوان می‌تواند صلاحیت رسیدگی پیدا کند) مانعی جدی محسوب می‌شود. از زاویه‌ای دیگر، آیا خلق جفت و طاق مراجع رقیب باید به معنای اعتقاد به عمل دیوان و افزایش اقتدار

1. Résolution 37/2 du 21 Octobre 1982.

2. Paul Tavernier, «L'année des Nations unies, questions juridiques», *Annuaire français du droit international*, 1982, p. 639.

آن تلقی شود؟ کشورهای غربی که در ایجاد آن شرکت داشتند و مدعی‌اند که از آن حمایت می‌کنند، کشورهایی که با اعلام رسمی به آن پیوسته‌اند، از جمله اتحاد شوروی قبل از فروپاشی، با ایجاد دادگاه‌های گوناگون، در تضعیف آن درنگ نمی‌کنند: دادگاه حقوق دریاها که به موجب کنوانسیون ملل متحد در سال ۱۹۸۲ پیش‌بینی شد، کمیسیون داوری کنفرانس اروپایی صلح در یوگسلاوی، دیوان آشتی و داوری در چارچوب کنفرانس راجع به امنیت و همکاری در اروپا،^۱ یا طرح‌های دیگری در حوزه شورای اروپا^۲ برای محترم شمردن حقوق بشر در کشورهای جامعه اروپا.

آخرین تازه‌واردها به دادگاه جزایی بین‌المللی برای رسیدگی به جنایاتی است که در یوگسلاوی سابق و دادگاه جزایی رسیدگی به جنایاتی است که در رواندا مرتکب شده‌اند.^۳ واقعیت این است که حوزه عمل این دادگاه‌ها محدود و کارایی آن‌ها هنوز نامشخص است. این دادگاه‌ها که نمایشی از ناتوانی ادامه یافته به مدتی طولانی‌اند، با این واقعیت که روز به روز دایره صلاحیت‌شان تنگ‌تر می‌شود روبه‌رو می‌باشند. از زمان پایان یافتن کار دادگاه‌های نورنبرگ و توکیو به این طرف که برای رسیدگی به جنایات جنگ جهانی دوم ایجاد شده بودند، هیچ‌گونه پیشرفتی در قلمرو عدالت جزایی بین‌المللی حاصل نشده است. درد و رنج بعضی از ملت‌ها، مجازات نشدن مردان سیاسی آن‌ها و خشم نه‌چندان پربهای بعضی از کشورها در توزیع نقش‌ها حاکم بوده است. همبستگی بازدارنده حاکمان به نفع حفظ وضع موجود^۴ عمل می‌کرد. اما در نوآوری فوق‌العاده‌ای که به وسیله قطعنامه‌های ۸۰۸ و ۹۵۵ شورای امنیت ایجاد شد، وجود دیوان بین‌المللی دادگستری که تجربه آن می‌توانست مفید به حساب آید و صلاحیت‌های آن افزایش یابد، نادیده گرفته شده است. علاوه بر این چنین اقدامی به منزله نادیده گرفتن اختیارات مجمع عمومی در خلق ارگان‌های فرعی و همچنین عدم توجه به این امر بود که اگر این دادگاه‌ها از سوی ارگان وسیع‌تری

1. Conférence sur la Sécurité et la Coopération en Europe = CSCE.

2. Conseil de l'Europe

3. Résolutions 808 et 955 du Conseil de sécurité, 22 février 1993 et 8 novembre

1994. 4. Statu quo

یعنی مجمع عمومی ایجاد می‌شدند از اقتدار و حیثیت والاتری برخوردار می‌گشتند. این موارد، همچنان‌که انتظار می‌رود، آیا آزمایش‌هایی برای عمومیت بخشیدن به یک مرجع رسیدگی جزایی بین‌المللی است؟ آیا در برپایی یک مکانیسم جزایی بین‌المللی عمومی که تاکنون بارها به تعویق افتاده، اثر تسریعی دارد؟ موضوعی که پی‌آمد آن به عنوان سمبول مثبت یا منفی مسیری که حقوق بین‌الملل دنبال می‌کند باید به دقت مورد توجه قرار گیرد.

اما، قرائت گزارش دبیر کل سازمان ملل متحد تحت عنوان «برنامه‌ای برای صلح»^۱، مورخ ۳۱ ژانویه ۱۹۹۲، کاشف از دشواری‌هایی است که در این زمینه وجود دارد. مسئله «اثبات واقعیت‌ها» که در این گزارش عنوان شده هسته اصلی هر آیینی است که هدف آن کشف عینیت است. پناهگاه حاکمیت کشورها می‌تواند دسترسی به واقعیت‌ها را دشوار و حتی غیرممکن سازد و موانع صرفاً مادی را برای هرگونه جستجوی واقع‌گرایی تقویت کند. فعلاً اصل بسی مجازات ماندن شخصی جلودار است و بخش عمده حقوق بشردوستانه را از محتوای خود خالی می‌کند.

هر کسی مجاز است این نقشه‌برداری را با وارد کردن داده‌های مشخص دیگری تکمیل کند. اما از حالا به جرأت می‌توان گفت که این داده‌ها بیش‌تر بر حجم مقوله‌های مختلف ناموزونی گردش کار حقوق خواهند افزود تا بر گسترش متوازن آن و این‌که ضرورت درک این موضوع فوریت دارد.

1. Boutros BOUTROS-GHALI. *Agenda pour la paix*, Nations unies, 1992.

ابزارهای تجزیه و تحلیل

قبل از طرح فرضیه‌ای که در صفحات آینده از آن دفاع خواهد شد، بهتر است ابزارهایی که بر مبنای آن‌ها این فرضیه استقرار خواهد یافت مشخص شود.

ابزارهای تجزیه و تحلیل خارج از حقوق

درک حقوق مستلزم شناخت مفاهیمی است که از خارج به حقوق وارد می‌شوند. بدین منوال می‌توان متوجه تحرک سایر رشته‌ها و ضرورت قرار دادن حقوق در یک چشم‌انداز زمانی شد.

ضرورت وجود رشته‌های گوناگون

حقوق با جامعه‌ای که به آن انتظام می‌بخشد از یک منشأ است، بدون عطف به مبانی اجتماعی آن نمی‌تواند به نحوی مؤثر تبیین، به صورتی دقیق توصیف و به طریق اولی به شکلی متناسب تشریح گردد. آن‌هایی که قاعده‌ای را مقرر می‌دارند این کار را اگر در پی این باشند که دریابند مخاطبان تعهد از چه مقولاتی تشکیل شده‌اند، با امکان موفقیت بیش‌تری انجام می‌دهند؛ و علم حقوق، علمی اجتماعی در میان علوم اجتماعی، در بستر چندگانگی بهتر گسترش می‌یابد. با وجود این — این امر در صفحات بعد تشریح خواهد شد، ولی اعلام آن در این جا

ضرورت دارد - تکامل تدریجی عقلانیتی که در غرب برگسترش حقوق حاکم بود (به مثابه رابطه اجتماعی و به مثابه علم این رابطه) به محدود شدن اساس خود همین حقوق منجر شده است. مکتب تحقیقی حقوقی با سر برآوردن از تاریخ طولانی مکتب آرمان‌گرایی، ظهوری که خالی از ابهام نبوده است، جستجویی را برای خودمختاری حقوق آغاز کرد. برای رسیدن به این مقصود، اقدامی در جهت استقلال عقل نسبت به اعتقادات و سایر مبانی فرااجتماعی ضروری بود. پیشرفتی فی‌نفسه اما با پشت‌سر نهادن مکتب تحقیقی فلسفی، یعنی بستر اولیه خود، نتایج آن را نیز نابود کرد. جستجوی توجیه قاعده، به عوض این‌که خود را از پیش‌فرض‌های مذهبی برای بسط خود در کل قلمرو اجتماعی رها سازد، حلقه خود را در همان عرصه حقوق باگسترش یک منطق رسمی محض تنگ‌تر کرد.

طرفداران مکتب تحقیقی، از مجرای شیوه‌های روشنفکرانه درخشان و جذاب، احتجاجاتی را که تنها بر پایه اثبات اعتبار قاعده است بنا می‌نهند. مشروعیت، کارایی و بار اجتماعی، از نظر آن‌ها مسائل فراحقوقی‌اند. آن‌ها می‌گویند که بررسی‌شان هیچ‌گونه ربطی با مصائب اجتماعی‌ای که ممکن است از پیوند نامیمون میان حقوق و جامعه حاصل شود ندارد. بعضی از نوشته‌های دکترین و پاره‌ای از تصمیمات مراجع قضایی بین‌المللی از این حیث شاهکارِ مهارتِ حقوقی با نتایج غیرقابل محاسبه‌اند. برای روشن شدن قضیه کافی است در این‌جا به رأی سال ۱۹۹۲ «دیوان بین‌المللی دادگستری» در پرونده لاکربی که قبلاً ذکر آن رفت^۱ اشاره شود که چگونه دیوان دست‌اندازی «شورای امنیت» را به قلمرو صلاحیت خود پذیرفت. مسئولیت حقوقی، اما همچنین مسئولیت اجتماعی و بشری حقوقدان‌ها هم اساسی است. تمام انحرافات که در صفحات قبل تشریح شد تار و پود نگران‌کننده جامعه جهانی را تشکیل می‌دهند. وظیفه حقوق بین‌الملل سازمان دادن به ساختار این جامعه است. سنگر گرفتن در داخل یک قلعه ادعایی حقوق که جز در خیال وجود ندارد هیچ‌گونه موفقیتی نصیب این راه دشوار نخواهد کرد. این حُباب محافظ ضدتولید است.

۱. نک به صفحه ۵۰.

ارتباط و رفت و آمد میان حقوق و جامعه قطع‌نشدنی است. این ارتباط معادلهٔ اعتبار را در قلب مجموعه‌ای قرار می‌دهد که حل معادله به آن بستگی دارد. حقانیت یک رفتار در ابتدا با انطباق آن با یک قاعدهٔ درجهٔ اول ارزیابی می‌شود. بدین‌سان نقض صلح میان دو کشور باید در پرتو قاعدهٔ منع توسل به زور ارزیابی شود. اما مجموعهٔ مسائل مشخص قابل بررسی را در مقولهٔ تعهدات حاشیه‌ای که می‌توان درجهٔ دوم نامید قرار داده‌اند. این تعهدات ممکن است مربوط به تجارت اسلحه، آزادی ملت‌ها و تشخیص هویت آن‌ها، حمایت‌های خارجی از جنگ گروه‌های مخالف با حکومت‌های خود، نقض تعهدات اقتصادی و تجاری و غیره باشد. تصمیم‌گیری در مورد رعایت یا عدم رعایت این تعهدات می‌تواند به تغییر ارزیابی در خصوص حقانیت، به عنوان مثال با جابه‌جایی هویت متجاوز، منجر شود. در این مورد، برخورداری از توانایی تشخیص در عرصهٔ داده‌های فراحقوقی لازم است: داده‌های اقتصادی، نظامی، جغرافیایی و غیره. تمایل وضع مقررات برای جامعهٔ جهانی، به هر اندازه هم این مقررات متفوق و نسبی باشند، مستلزم به حساب آوردن قاعده‌ای است که از مجموع تناقضات زندهٔ این جامعه برمی‌خیزد. نادیده گرفتن مهم‌ترین این تناقضات تنش‌های اجتماعی را به جای از بین بردن تشدید می‌کند. حقوق‌دان، واضع یا مفسر حقوق، نیاز به دیدی موشکافانه و وسیع نسبت به جهان دارد.

اما تعاطی افکار با سایر رشته‌ها و به طور کلی با جریان‌های بزرگ فکری محدود است. غالباً دانشکده‌های حقوق، برحسب کشورها و سنت‌های روشنفکری به درجات مختلف، به برج‌های عاجی شبیه‌اند که در داخل آن‌ها حقوق‌دان‌ها میان خود سخن می‌گویند. فنی بودن زبان آن‌ها که غالباً برای کسی که حقوق‌دان نباشد نامأنوس است، به این انزوا و به دور خود تنیدن کمک می‌کند. حقوق با نادیده گرفتن سایر علوم اجتماعی به نوبهٔ خود از سوی این علوم نادیده گرفته شده است. بدین گونه یک نابینایی حرفه‌ای واقعی ایجاد شده که برای حقوق بین‌الملل بیش از سایر رشته‌های حقوق زیان‌رسان است.^۱ آیا این

۱. در ارتباط با این موضوع به گسترش ناچیز تدریس حقوق بین‌الملل توجه خواهد شد که موجب نگرانی بونسکو شده است.

حقوق به عنوان عاملی برای انتظام وسیع‌ترین عرصه اجتماعی، یعنی عرصه جهانی، به حساب نمی‌آید؟

جهان معاصر که بیش‌تر از کنار هم قرار گرفتن تشکلهای اجتماعی متفاوت درست شده تا این‌که بتوان از آن به صورت مفرد حرف زد، بدون کار و بررسی جدی در خصوص رابطه اجتماعی، روابط اجتماعی، نمی‌تواند به وسیله یک حقوق مؤثر (مؤثر به خاطر اجرا شدن‌اش، همچنین به خاطر پذیرفته شدن‌اش) انتظام یابد.

سرایت دادن قواعدی که در ارتباط با روابط اجتماعی مشخصی به وجود آمده‌اند، به نحوی انتزاعی و دل‌خواهانه به جوامعی که توسط روابطی دیگر سازمان یافته‌اند راه‌های فرار تازه‌ای به سوی فعالیت‌های غیررسمی و هرج و مرج می‌گشاید. نتیجه آن افزایش آشفتگی و سیر قهقراپی حقوق بین‌الملل به‌جای پیشرفت مورد انتظار است. برپایی مجموعه‌ای حقوقی که بتواند روابط ملتها و کشورها را انتظام دهد مستلزم تجهیز شاخه‌های مختلف علوم اجتماعی است. این غنا می‌تواند از جوانب گوناگون، به عنوان مثال از جانب روان‌شناسان، به بار آید، وقتی که اعلام می‌دارند: «روان‌شناسی، وقتی به یادمان می‌آورد که عقده سرکوفته همیشه در صدد بازگشت است، ما را به طرف ضرورت توجه به آن‌چه مبهم است، آن‌چه بی‌شمار است، راهنمایی می‌کند، یعنی به طرف آن‌چه خارج از صحنه تاریخ است، آن‌چه هرگز در معرض نورافکن رسانه‌های همگانی یا ذهن گوش به زنگ قرار نمی‌گیرد. روان‌شناسی برای متخصص علوم اجتماعی بسیار پرازش است زیرا به او می‌آموزد که مهم فقط در نمایشی که جامعه‌ای از خود ارائه می‌دهد یا در تظاهرات آن در متعالی‌ترین جلوه‌هایش قرار ندارد، بلکه برعکس در آن‌چه دیده نمی‌شود، در آن‌چه نامی به آن نمی‌توان داد نهفته است... در یک کلمه، اهمیت جامعه ما بی‌تردید در مصرف بی‌بند و بار یا در قدرت مؤسسات بزرگ مالی چند ملیتی نیست، بیش‌تر در دلهره بسیار و بعضی اوقات در ترس از پایان گرفتن جهان، در فساد عمومیت یافته، در اوج گرفتن نژادپرستی، در کشتار عام که به عنوان شیوه حکومتی مورد استفاده قرار می‌گیرد، در توسل به تروریسم است... توجه به روان‌شناسی ما را مجبور می‌سازد آن‌چه

را دریابیم که بیش از هر چیز ما را ناراحت می‌کند: امکان همیشگی جدایی از همگام^۱»^۲.

این عقده سرکوفته، رانده شده از صحنه تاریخ، بعضی اوقات خیلی در فاصله‌ای دور قرار ندارد. سیاست استعماری، روابط انسانی پیچیده و مبهمی که بر آن حاکم بوده و در آن شکل گرفته هنوز هم از خاطره‌ها نرفته است. ارزش بیش از حد همراه با حسرت تسخیر سرزمین، عشق آمیخته به نفرت نسبت به دیگری که چون زنجیری استعمارگر و در بند استعمار را به هم پیوند می‌دهد، رابطه با خاک، رابطه‌ای حسی و خشن که داغ سلاح‌های تهاجم و سلاح‌های رهایی را بر جبین دارد، جملگی بر وجدان جمعی معاصر سخت سنگینی می‌کند. تاریخ پسااستعماری الجزیره و ویتنام به نحو وسیعی از آن ناشی شده است. و روابط بین‌المللی معاصر از آن متأثر است.

حقوق باید به خشونت افسار بزنند، اما چه فایده که این کار را با شیوه‌ای ضعیف انجام می‌دهد. تا وقتی که این کار بر پایه منهیات مجردی باشد که به نحوی خاموش در متون پراکنده گوناگون گنجانده شده‌اند، شکست حتمی است. در حالی که فلسفه، علوم اجتماعی، مردم‌شناسی در خصوص این طغیان بشری مطالب زیادی برای گفتن دارند. آیا نیاز به یادآوری است که صلح، مسئله اساسی حقوق بین‌الملل، به صورت حالت نه جنگ تعریف شده است؟

خشونت در هر لحظه نابودی گروه انسانی را تهدید می‌کند، اما منشأ ایجاد آن نیز هست. مردم‌شناسان سعی کردند منشأ فرهنگی (مذهبی و اجتماعی) خشونت را کشف کنند.^۳ کارهای ژنه ژیرار غیرعقلایی بودن پدیده را آشکار ساخته است: «شکنجه‌دهندگان همیشه به متعالی بودن علت شکنجه‌ای که

1. Socius

2. Eugène Enriquez, *de la horde à l'Etat...*, op. cit, p. 25.

بی‌تأیید آن چه ممکن است در این جا به عنوان نوع دیگر امپریالیسم مکتبی از نظر عطف به آن چه مهم است و آن چه مهم نیست به نظر آید و با حفظ عقیده در خصوص مسئله قدیمی و دشوار تعیین اصلی‌ها و فرعی‌ها، نسبت به ضرورت کشف آن چه در پس «ذهن» گوش به زنگ» نهفته است موافقت حاصل است.

3. René Girard, *La Violence et le Sacré*, Grasset, Paris, 1972; *Des choses cachées depuis La fondation du monde*, Grasset, Paris, 1978; *Le Bouc émissaire*, Grasset, Paris, 1982.

می‌دهند اعتقاد دارند ولی در واقع بی‌علت نفرت دارند. فقدان علتِ نفرت در شکنجه چیزی است که شکنجه‌دهندگان هرگز متوجه آن نمی‌شوند.^۱ بنابراین بررسی در خصوص رقابت میان انسان‌ها، در زمینه‌ای از بین رفتن تفاوت ناشی از این رقابت بی‌پایه، اجازه می‌دهد، با تفکر در زمینه‌ی اسطوره‌ها، سیمای این خشونتِ پایه‌گذار بازسازی شود. این خشونت که نتیجه‌ی آن وارد کردن مجدد تفاوت در بافت اجتماعی است، سازماندهی گروه و «برپایی» جامعه‌ای را ممکن می‌سازد. آنچه باقی می‌ماند خشونت بعد از تشکیل جامعه و تلاش برای از میان بردن آن است. حقوق‌دان‌ها در کل به این مطلب توجه نداشته‌اند که چنین تحلیل‌هایی چه نتایج پرباری برای یافتن مبدأ پایه‌گذار جامعه‌ی بین‌المللی و حقوقی که حلقه‌های زره آن محسوب می‌شود در بر دارد.^۲ اما آیا «مبدأیی» وجود داشته است؟ آیا خشونت بین‌المللی به نحوی از پیش پایه‌گذاری شده، به صورتی نهان یا آشکار پیش از وفاق عام بر سر قانونی مشترک بروز نمی‌کند؟ تضادها در این‌گونه موارد غالباً بر سر موضوعی مشخص است، اما بعضی اوقات بسیار ناچیز است و جنبه‌ی نمادین دارد؛ بر سر چند متر جنگل، مثل جنگ خونین میان لائوس و تایلند که چند بار در دهه‌ی هشتاد تکرار شد، بر سر مرداب یا چند کیلومتری از جگن‌زاری بی‌مصرف مثل جنگ بین مالی و بورکینافاسو تا وقتی که «دیوان بین‌المللی دادگستری» نسبت به حل آن تصمیم‌گیری نمود (قرار ۲۲ دسامبر ۱۹۸۶). آنچه در این وضعیت‌ها مورد نظر بود چیزی جز آن‌چه بود که عنوان شده بود.

مسئله‌ی متفاوت بودن در جامعه‌ی بین‌الملل به نحو بدی حل شده یا حل نشده است. جنگ یوگسلاوی، در هویت‌یابی پوچ و بی‌ثمرش، به نحو اندوه‌باری آن را نشان داده است. سرایت دادن تنها یک الگوی اقتصادی و اجتماعی به تمام کره زمین، یعنی الگوی اقتصاد بازار در چارچوب سرمایه‌داری لیبرال جهانی و عمومیت دادن تحمیلی الگوی کشور با نظام پارلمانی و چند حزبی به همه

1. René Girard, *Le Bouc émissaire*, op. cit., p. 51.

2. Notre article, «L'État contemporain à la lumière de l'œuvre de René Girard» (in *Mélanges en l'honneur de P.F. Gonidec*, Librairie générale de droit et de jurisprudence, Paris, 1985), est resté très isolé.

جوامع جهانی از سوی غرب به سرعت نوعی فقدان تفاوت را رواج داده است. کاهش دادن راه‌های دستیابی به پیشرفت اقتصادی و آزادی سیاسی آیا خطرات انفجار اجتماعی را افزایش نخواهد داد؟ انسان میل دارد که از چنین فرضی دفاع کند. فرضی مشکل و نامشخص ولی اساسی که باید مقدماً قبل از هرگونه طرح راه حل حقوقی مورد بررسی قرار گیرد. بخش بخش کردن دانش در این‌جا مانع ایجاد می‌کند. مردم‌شناسان با قوم‌شناسان باید وارد بحث و گفتگو شوند، زیرا جستجوی روح زندگی اساس کارشان را تشکیل می‌دهد.

کلود لوی اشتراوس بر این امر که چگونه «مقدمات نظم در جهان» به وسیلهٔ این «علم ملموسات» پی‌ریزی شده است تأکید می‌کند.^۱ «ارزش فوق‌العاده قوم‌شناسی در تطبیق و تطابق با اولین مرحلهٔ قدمی است که قدم‌های بعدی را به دنبال دارد: فراسوی گوناگونی تجربی جوامع بشری، تجزیه و تحلیل قوم‌نگاری می‌خواهد به غیر متغیرهایی دست یابد که کار و بررسی حاضر نشان می‌دهد که بعضی اوقات در غیرقابل پیش‌بینی‌ترین نقاط قرار می‌گیرند... انسان باید آماده باشد ببیند که هر تحلیلی فکر از پیش پذیرفته شده‌ای را که انسان می‌تواند از سطح داشته باشد، هر سطحی که انسان بخواهد به آن دست یابد، به کلی زیر و رو کند. فکر یک بشریت کلی که تجزیه و تحلیل قوم‌نگاری به آن منجر می‌شود هیچ‌گونه ارتباطی با فکری که انسان قبلاً داشت نخواهد داشت».^۲

عبارت «بشریت» اخیراً وارد زبان حقوق بین‌الملل شده بی‌آنکه کسی به چنین ورودی توجه کند. این امر بسیار مایهٔ تأسف است زیرا، به منظور آن که تمام کوشش‌های لازم برای درک قاعده‌ای قبل از وضع آن یا برای درک قاعده‌ای که قبلاً وضع شده صورت گرفته باشد، آیا نباید تمام تئوری‌های مربوط به پیچیدگی مورد بررسی قرار گیرد؟ زیرا «توجیه علمی در گذار از پیچیدگی به سادگی نیست، بلکه در جایگزین کردن یک پیچیدگی قابل فهم‌تر به جای پیچیدگی‌ای است که از آن کم‌تر قابل فهم است»،^۳ گفتگو با تمام شاخه‌های دانش معاصر جایگاه بهتری به سیاست حقوقی خواهد بخشید و این توجیه بهترین شرایط را برای درک قاعده به وجود خواهد آورد. به حساب آوردن وضعیت

1. Claude Lévi-Strauss, *La Pensée sauvage*, Plon, Paris, 1962, p. 16.

2. *Ibid*, p. 326-327.

3. Claude Lévi-Strauss, *op. cit.*, p. 329.

جوامع در همه گوناگونی و پیچیدگی آن‌ها، شناختن به بهترین وجه ممکن هر آنچه از لحاظ تکنیکی قابل تحقق، از لحاظ انسانی قابل قبول، از لحاظ نمادین قابل تحمل است، تنها امیدهای وضع قاعده‌ای است که امکان اجرایش می‌تواند وجود داشته باشد یا قضاوت کردن درست نسبت به قاعده‌ای موجود، کارایی فرضی یا شکست احتمالی آن است.

روابط حقوق و زمان

الزامات دیگری نیز بر سر راه دسترسی به حقوق بین‌الملل و درک آن قد علم می‌کنند. عامل پُر رمز و راز و گونه‌گونِ زمان یکی از آن‌هاست. این عامل اگر کسی طرفدار این فکر باشد که حقوق بر گنبد مینا نوشته نشده بلکه شیوه‌ای خاص در بیان تناقضات اجتماعی، تمام تناقضات است، به نحوی الزامی در تجزیه و تحلیل جا می‌گیرد.^۱ در واقع تناقضات بی‌ثبات‌اند و این از قرار گرفتن آن‌ها در زمان است که زندگی از طریق تغییری که فقدان آن مترادف با مرگ است به وجود می‌آید. حقوق، به خاطر وظیفه‌ای که در ثبات جوامع دارد، تناقضات را در داخل فرایند زمانی موقتی سامان می‌بخشد و این کار را پله پله انجام می‌دهد به خاطر آن‌که در قاعده فرایندی اجتماعی را متبلور می‌سازد که در هماهنگی با قاعده یا در جدایی از آن گسترش می‌یابد. موفقیت حقوق (همیشه موقتی) به برنامه انتخابی و پیوند آن با تحولی واقعی که امکان ادامه آن در آرامش میسر باشد بستگی دارد. دو مرحله زمانی از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند: مرحله تدوین قاعده و مرحله تدوین مجدد آن اگر در جریان اجرا تنش‌های جدید زیادی به منصه ظهور برسد.^۲

در مرحله اول حقوق از گذشته و حال برای ساختن آینده کمک می‌گیرد. به

1. Charles Chaumont, «A la recherche du fondement du caractère obligatoire du droit international», II^e rencontre de Reims, Centre d'études des relations internationales de la faculté de droit de Reims, *Réalités du droit international contemporain*, I, p. 5 sq.

2. Monique Chemillier-Gendreau, *La Rôle du temps dans la formation du droit international*. Cours à l'Institut des hautes études internationales de Paris, Pedone, Paris, 1987.

عنوان مثال، وقتی اصل منع توسل به زور در سال ۱۹۴۵ تدوین شد (بند ۴ ماده ۲ منشور ملل متحد)، کشورهای حاضر در تدوین آن دو جنگ جهانی را در خاطره (گذشته) داشتند. آن‌ها در زمان تدوین این اصل (حال) از توافقی حاصله میان شرق-غرب ناشی از پیروزی بر نازیسم بهره‌مند بودند. از این موضوع قاعده‌ای را برای دوران بعد (آینده) بنا نهادند: کنار گذاشتن حق دست‌یازیدن به جنگ. این یک «اعلام» است که به وسیله آن، برای پایان دادن به مخالفت‌های ذهنیت‌های آینده، ارجاعی به عینیّتی مشخص می‌دهد. اگر تناقضات با ثبات باشند، قاعده اعلام شده، در رویارویی با حال جدید، ثمره‌ای را که انتظار می‌رود به بار خواهد آورد؛ اجرای آن با موافقت طرف‌ها. حقوق اعلام شده در یک زمان در زمان‌هایی که متعاقباً می‌آیند به مرحله اجرا درمی‌آید. وظیفه آن چنین است.

وجه پیچیده‌تر و غالب وضعیتی است که در آن وضعیت اجتماعی به شدت ناپایدار باشد. تناقض شدیدی می‌تواند میان منافع حفظ شده به وسیله قاعده قدیم و منافع جدیدی که در جهت تغییر آن پافشاری می‌کنند به وجود آید. نتیجه بسیار متغیر است. در برابر این تعارض ماهوی، قالب‌های حقوقی سنگری بسیار ناستوار و آسیب‌پذیر ارائه می‌دهند. این قالب‌ها تا بعضی جاها می‌توانند مقاومت کنند. در این جا فروض مختلفی مطرح می‌شود: یکی از آن‌ها تدوین مجدد است، یا توسط خود نویسندگان قاعده یا توسط قضات که به علت اختلافی که بر سر اجرای قاعده پیش آمده مسئله در نزد آن‌ها مطرح می‌شود تا آن را تفسیر کنند؛ فرض دیگر هم عدم اجرای قاعده است. بدین سان بود که منافع فوق‌العاده «متفقین» در جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ بعضی از مواد «منشور» را نادیده گرفت. با این‌که این مواد تازه از یخ‌های جنگ سرد که مدت‌ها بود در زیر آن مدفون شده بودند خارج شده بودند. این قواعد فعال نشده، بدین ترتیب، شاخه‌های خشکیده درخت حقوقی‌اند و اعلامی باقی می‌مانند.

اتفاق می‌افتد که قواعدی از همان یدو تولد اعلامی باشند و این در مورد قاعده‌ای صدق می‌کند که بیش‌تر در گذشته و آینده جا گرفته باشد تا در زمان حال. وقتی کنفرانس‌های وین سال‌های ۱۹۷۸ و ۱۹۸۳ که از طرف سازمان ملل متحد برپا شده بودند دو کنوانسیون را در خصوص جانشینی کشورها در زمینه

معاهدات و در زمینه‌های دیگری به غیر از معاهدات به تصویب رساندند، در داخل این دو کنوانسیون از گذشته بسیار بود: تصفیه حساب نتایج حقوقی استعمارزدایی، تعهداتی که می‌بایستی در زمینه‌هایی مثل تقسیم اموال و آرشوها و غیره بر دوش گرفته شود، تمام مسائل عملاً حل شده. اما، برعکس، چیز کمی از حال در آن سال‌ها بود، زیرا نقشه کشورها به نحوی با ثبات ترسیم شده بود و جانشینی کشورها بیش‌تر در این کنوانسیون‌ها جنبه تئوری داشت. از آینده هم چیزی در آن‌ها نبود، زیرا هیچ‌کس به خودش اجازه نمی‌داد که فروپاشی عظیم سال‌های نود را پیش‌بینی کند. امضاء و تصویب به قدر کفایت نبود، بنابراین «قاعده»‌ای در میان نبود بلکه طرحی از آن بود.

تمام مواردی که قبلاً تحت عنوان «حقوق در حال شکل‌گیری» در زمینه اقتصادی، حفاظت از افراد و محیط زیست احصا شد، آینده است، آینده‌ای نامعلوم که حاکم است. نیروهای اجتماعی‌ای که اکثریت عددی را به خاطر تعداد بسیار بالای کشورهایی که معرف آن‌ها در صحنه‌های بین‌المللی اند دارا می‌باشند و خواسته‌های خود را از طریق آن‌ها بیان می‌دارند، ولی این کار را از دیدگاه توانایی واقعی دخالت در قلمروهایی که به آن‌ها مربوط می‌شود به نحوی غیرمؤثر انجام می‌دهند، تنها می‌توانند قواعد اعلامی‌ای که فقط تغییرات آتی نیروهای اجتماعی اعمال آن‌ها را ممکن خواهد ساخت به وجود آورند. این قواعد بی‌اثر نیستند (و اعتبار شبه حقوقی‌ای که به آن‌ها می‌دهند از همین‌جا سرچشمه می‌گیرد)، اما ظهور آن به تعویق می‌افتد، هم به خاطر این‌که باید منتظر تجمع کافی متون با قالب‌بندی واحد بود تا بتوان تولد یک عرف را احراز کرد، هم به خاطر این‌که به یک فرایند طولانی بلوغ در وجدان اجتماعی نیاز است تا قاعده ایجاد شده به نحوی ضعیف: «احساس تعهد» را تغییر دهد و ذهنیت‌ها را وارونه سازد. بحث این «علیت‌های وارونه‌ای که تحول را دچار شکست می‌کند» در میان است: اثر واقعی آینده بر حال. بدین‌گونه محدودۀ فعلی بعضی از تحولاتی که جوامع یا نیروهای درون این جوامع «به حساب خود زمینه‌چینی می‌کنند» ترسیم می‌شود، زیرا «این نقطه‌ای است که آن‌ها به طرف آن پیش می‌روند، اما تا خود را نابد نکنند به آن نمی‌رسند».^۱

این تصویر انتزاعی عملکرد حقوق در متنِ فرایندِ زمانیِ موقتیِ تنها در جامعه‌ای نسبتاً همگون قابلِ تحقق است. اغلب جوامع ملیِ این‌چنین‌اند یا بوده‌اند. در هر صورت این شرط گسترش حقوق آن‌هاست. «جامعه» بین‌المللی، تنها در زمانی که از کشورهایی که گسترش حقوقی مشابهی داشتند تشکیل شده بود، در بی‌اطلاعی لاقِلِ حقوقی از بقیهٔ جهان، به نظر می‌آمد که چنین باشد. همین تصور، بعد از استعمارزدایی، ایجاد شد که همهٔ جوامع رها شده از قید استعمار در قالب کشوری ریخته خواهند شد، تضمینی که برای تأمین ورود آن‌ها به مدرنیته داده شده بود، اما خیلی زود به غیرقابلِ تحقق بودنِ آن پی برده شد. حقوق بین‌الملل باید امروز با قطعیت حساب کند که موقتی بودن برای همهٔ ملت‌ها یکسان نیست و این‌که مدرنیته وقتی گسترش یابد از هم می‌پاشد.

این‌که زمان‌های جوامع متفاوت باشد به روابط مکان و زمان برمی‌گردد. آهنگ‌هایی که با آن‌ها تاریخ‌های اختصاصی در نوسان‌اند بی‌نهایت گوناگون‌اند. برحسب این‌که این آهنگ‌ها روستایی، شبانی، شهری، صنعتی باشند، جوامع با ساعت‌های متفاوت و تکوینی متنوع کار می‌کنند. در همه‌جا، یک ساعت ارزش یک ساعت را ندارد. آیا می‌توان سنتزی از زمان کلی ساخت که تنها تنظیم سیستم‌مداراتی نباشد و منطبق با یک واحد اجتماعی باشد؟ هیچ چیز غیرمطمئن‌تر از این به نظر نمی‌رسد. پس ملت‌های بی‌تاریخ، این «بی‌خاطره‌ها»یی که ویکتور سگالن به ما معرفی کرده و مردم‌شناسان علاقه‌مند و مشتاق‌گویی در آزمایشگاه بشریتی کلیشه‌ای قرار گرفته باشند در مورد آن‌ها مشغول تحقیق و بررسی‌اند چه خواهند کرد؟^۱ ملت‌های «وارد شده در تاریخ» هم همیشه یکسان قدم برنمی‌دارند. تاریخ با تحولاتی آرام و تغییراتی شدید و ناگهانی، همچون تحولات و تغییراتی که جهان کمونیستی را در ظرف چند سال از ۱۹۸۹ به این طرف تکان داد، هم به وجود می‌آید و هم نابود می‌شود. تمام ملت‌های جهان با زمان طولانی و زمان کوتاه روبه‌رو می‌شوند، ولی نه در آن واحد و نه به شکل واحد. خلاف فرضیهٔ «پایان تاریخ» که هدفش تبدیل جهان به بازاری آرام و بی‌دردسر است، هیچ‌گونه سنتز زمان‌های متفاوت در دست نیست که انسان را وادار به قبول و ورود غیرمنتظرهٔ یک زمان جهان‌شمول نماید. آن

1. Victor Segalen, *Les Immémoriaux*. 1907, Le Seuil, Paris, rééd. 1985.

زمانی که آهنگ نهادهای بین‌المللی را تنظیم می‌کند زمانی کنترل نشده، مقطع و متفرق است. این زمان همزیستی قالب‌های عرفی کلاسیک، یعنی بسیار درازمدت، مثل قاعده کشتیرانی آزاد در اقیانوس‌ها را با بعضی عرف‌های پرشتاب میسر می‌سازد. این همزیستی در جریان چند سال اجلاس کنفرانس سازمان ملل متحد در خصوص حقوق دریاها به وجود آمد (که رویه قضایی نیز آن را تأیید کرده است). احترام به حقوق کشورها در مناطق اقتصادی انحصاری آن‌ها نمونه‌ای از آن است.^۱ خود سازمان ملل متحد نیز که هنوز نقش و اقتدار آن دقیقاً مشخص نشده است، به آهنگی ناموزون مورد قبول قرار گرفته است: از زمان ایجاد خود با دوران‌های پرتحرک (جنگ کره - ۱۹۵۰، عملیات نظامی در کنگو بلژیک در هنگام استعمارزدایی - ۱۹۶۰، جنگ خلیج فارس - ۱۹۹۱)، دوره‌های سکون یا بی‌اعتباری (دوگل رئیس‌جمهور فرانسه گفته بود، این «بارو»، سازمان ملل متحد) روبه‌رو بوده است. «نظام حقوقی جدید بین‌المللی»، محصول ناپایداری که از خاکستر جنگ خلیج فارس بیرون آمد، موفقیتی تصنعی کسب کرد که امروز کلاً رنگ باخته است و یکی از نشریات «خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود» را درباره‌اش به کار برده است.^۲

آهنگ مشترک دست‌نیافتنی قابل تبدیل ملت‌ها به زمان جهان‌شمول فضای تردیدی در خصوص خود امکان ایجاد حقوق بین‌الملل عمومی به وجود می‌آورد. متغیرهای آهنگ‌ها همچنین نتایج در حقوق‌های بین‌المللی منطقه‌ای از این دیدگاه نگران‌کننده‌اند. قبلاً به پیشرفت عظیمی اشاره شده است که گروه اروپایی و به نحوی که تنها جنبه تمثیلی جغرافیایی دارد، گروه «غربی» که تا شرق ژاپنی امتداد دارد، کسب کرده است. از لحاظ سیاسی، اقتصادی، نظامی، بشری، این آزمایشگاه حقوق بین‌المللی واقعی با پیشرفت‌های پرشتاب است. پرسشی که مطرح می‌شود دوگانه است: آیا سایر قاره‌ها، که شتاب کم‌تری دارند، می‌توانند سهم اساسی در خلق و اجرای حقوق بین‌المللی که وظیفه جهان‌شمولی را دارا باشد داشته باشند؟ اما پرسش کم‌کم رنگ تردید به خود

1. Cour internationale de justice. Affaire du plateau continental entre la Tunisie et la Libye, *Recueil des arrêts, avis consultatifs et ordonnances*, 1982. p. 74.

2. *Courier international*, 17 juin 1993. éditorial.

می‌گیرد: زمان جهان‌شمول آیا جز زمان غربی چیز دیگری است؟ امپریالیسم زمانی جدید...

به علاوه، کشف تلخ فرا می‌رسد و آن این‌که زمان حقوق، ضرورتاً بسیار گند، با دیگر زمان‌های اجتماعی، یعنی زمان‌های اقتصادی، علمی، ارتباطی و غیره برخورد پیدا می‌کند و این‌که امکان خود حقوق بین‌الملل غرق در این رویارویی می‌شود. دیگر قضیه تفاوت‌های آهنگ یک فضا نسبت به فضایی دیگر در میان نیست، زیرا فضاها در تحولاتی که در این جا به آن‌ها اشاره گردید محو شده‌اند. گسیختگی تاریخی که کار حاضر در پرتو آن تجزیه و تحلیل می‌شود تحت تأثیر گردش پرشتاب اخبار قرار گرفته است که جابه‌جایی افراد را بی‌موضوع می‌کند. این حضور از راه دور است، عامل نیرومند جهانی ساختن.

این تسلط جدید زمان، با از هم گسیختن رابطه اجتماعی، با قرار دادن جهان در هیچ جا و در همه جا، «سرعت را در مرکز انتظام اجتماعی و نظارت سیاسی» قرار می‌دهد. این تسلط «دموکراسی را نابود می‌کند زیرا زمان فکر کردن و شرکت در تصمیم‌گیری را غیرممکن می‌سازد». این تسلط داده‌ها را متراکم، انسان را به ماشین زنجیر می‌کند و موجب ظهور فاتحانه این فاتح جدید زندگی، یعنی قدرت جدید «نظامی- خبری»^۱ بر پرده نمایش می‌شود.^۲ سرعت، با جارو کردن زمان حقوق که شانس در تحمیل خود در این رقابت ندارد، آیا زمان جهان‌شمول امشب و فردا نیست؟

برای حقوقدان‌ها چه کاری باقی می‌ماند؟ زمان که برای آن‌ها، در ایجاد قواعد و نظام بخشیدن به تعارضات، یعنی برای بیرون کشیدن عینیت، ضرورت دارد قابل تراکم نیست. زمان حقوق، چون از جانب سایر زمان‌های اجتماعی مراعات نمی‌شود، چاره‌ای جز ناپدید شدن ندارد. انتظار صدور تصمیم قضایی باید اقدام را معلق نماید و اقدام در برابر کندی قاضی سر تسلیم فرود می‌آورد. اما شبکه جهانی منتظر نمی‌ماند: مقهور ناشدنی و ماهیتاً فراحقوقی است.

برای برپا نکردن مراسم مرگ حقوق، آیا راه دیگری جز قبول شکست

1. Militaro-informatiionnel

۲. این عبارت متعلق به Paul Virillo است که کارهایش در زمینه این مسائل است (از جمله نک به *Vitesse et Politique*, Galilée, 1977; et *L'Ecran de désert*, op.cit

کوشش ایجاد حقوق بین المللی جهان شمول و بازگشت به دوران فئودالیت و روابط منطقه‌ای و محلی وجود دارد؟ بدین ترتیب فضایی که انسان‌های قرن بیستم می‌خواستند آن را از یک قانون بین‌المللی پر کنند، در نتیجه تسلط یک اخلاق لحظه‌ای مندرج در یک ابزار حقوقی واحد، یعنی قرارداد همیشه قابل تجدیدنظر، با تصمیمات صرفاً تکنیکی محصور در حقوق‌های منطقه‌ای و متمایز پر شد. آن‌چه در این جا ترسیم شد البته هنوز کاملاً اتفاق نیفتاده است، اما گام برداشتن در لبه پرتگاه روز به روز مخاطره‌آمیزتر می‌شود.

ارزش‌ها و قالب‌های تشکیل دهنده حقوق

آیا می‌توان چیزی از جنبه‌های مفید احتمالی حقوق را، با فرض این‌که وجود داشته باشند، از خلال ارزش‌ها و ابزارهای حقوقی نجات داد؟ عصر تکنیک، گردش سرمایه‌ها، پخش آنی اخبار، در هر فضایی از کره زمین شیوه‌هایی از نظم و نسق را تحمیل می‌کند. این شیوه‌ها حوزه عمل حقوق را محدود می‌نماید، حقوق را، برای تضمین تحولات اجتناب‌ناپذیری که بر مبنای ضوابط دیگری جز جستجوی عینیت صورت می‌گیرد، به کلام بی‌خاصیتی مبدل می‌سازد. اجتناب از آشفتگی مستلزم گنجاندن، اگر ممکن باشد با زور، مسئله هویت حقوقی است. مکانیسم‌های کنترل حاکم، به علت بی‌اعتنایی آشکارشان نسبت به ذهنیت‌های فرعی و ضعیف، خود را از آن متمایز می‌سازند. علی‌رغم بدبینی پاسکال‌گونه («چون نمی‌شد کاری کرد که عادل‌ها قوی باشند، سعی کردند کاری کنند که اقویا عادل شوند»)، آن‌چه همیشه در حقوق در «جریان رسیدگی» است مجموعه‌ای از ادعاهایی است که از سوی تابعان گوناگون عنوان شده و بررسی آن‌ها تضمین گردیده است. بی‌آن‌که در مورد تشخیص هویت (غالباً دلخواهانه) تابعانی که اجازه طرح ادعاهایشان را پیدا کرده‌اند یا در مورد شیوه‌های غالباً در خور اعتراض بررسی آن‌ها، دچار توهم شویم باید توجه داشته باشیم که در این مکانیسم‌های کنترل خصوصیت مثبتی وجود دارد که در سایر مکانیسم‌های کنترل دیده نمی‌شود. تفاوت از عقلانیت‌های بسیار نامتجانس ناشی می‌شود.

مکانیسم‌های فراحقوقی، اقتصادی یا تکنیکی، با کارایی رو به تزاید کار

می‌کنند. مسئله اساسی آگاهی از این مطلب نیست که سرمایه به کی نفع می‌رساند یا به چه درد می‌خورد، بلکه پی بردن به این است که چه قدر سود می‌دهد. نگرانی در مورد پیام موسیقی بخش شده نیست بلکه در خصوص کیفیت صداست؛ راجع به محتوای برنامه‌های تلویزیونی نیست بلکه در مورد واکنش‌های صداست. هیچ‌گونه ارزش دیگری جز کارایی برای رویارویی با آن پذیرفته نمی‌شود. مشروعیت عمل یک الزام اولیه و مقدماتی نیست. این مشروعیت متعاقباً با موفقیت تکنیکی حاصل می‌شود. منطق نفع در اقتصاد دستگاهی برای تسخیر ایجاد می‌کند که مستلزم سکوت تسخیر شده است و اگر لازم باشد شکوه و شکایت او را خفه می‌کند. این منطق نفع منطق‌های ارتباط را برای ترکیب با آن به وجود می‌آورد که کلام پخش شده را یک شکل و تصفیه می‌سازد. این امر ابداً شباهتی با منطق حقوق ندارد که در آن هر شکایتی، ولو مختصر و ولو ناقص، باید استماع شود.

چرا باید پنهان کنیم که این منطق اخیر بازنده است، سنگینی و اعتبار آن در حد خطرات نبوده است، نتوانسته جلوی ماشین جهانی را در رسیدن به محدوده‌های اجتماعی خود سد کند؟ حقوق بین‌الملل که از لحاظ مشروعیت با دشواری روبه‌رو بود، به منطق وفق قانون بودن تنها و کارایی آن در این ورطه چسبید. نتیجه آشکار و به دشواری قابل پنهان کردن است: جنبه حقوقی وضعیت‌های بین‌المللی جنبه فرعی پیدا کرد. تابلوی حقوقی ترسیم شده قبلی این امر را تأیید کرده است. سوء استفاده از وفق قانون بودن به مراتب آسان‌تر از سوء استفاده از مشروع بودن است و مکانیسم‌های کنترل حاکم به راحتی سردفتران خود را برای ثبت و به قالب درآوردن اعمالی که نتایج آن‌ها را تضمین خواهند کرد پیدا می‌کنند. بدین ترتیب، حقوق بین‌الملل در موضع یدک کشیده شده از سوی نظامی قرار می‌گیرد که وثیقه‌گذار آن است و وظیفه‌اش را که برعکس، تسلط و هدایت آن بوده است از دست می‌دهد. وحدت جهان تحت فرمان تکنیک‌ها شکافی عمیق در مشروعیت باز کرده است. مشروعیت، این نقطه اتکای کشورها و حقوق که در سطح کشورها متزلزل و ناپایدار است، در جامعه جهانی مسئله‌ای است برای آینده.

همچنان‌که گفتیم، در جوامع ملی حقوق بی‌وجود قدرت محلی از اعراب

نداشت. قداست مذهبی یا قداست ناشی از وطن‌پرستی متوالیاً به این ضرورت پاسخ دادند. اطاعت از قانون در رفتارها با تسلیم به اعتقادات در ارواح مرتبط بود. مشروعیت، الزاماً غیرمذهبی و بین‌المللی، که راه را برای یک حقوق بین‌الملل جهان‌شمول باز کند، فقط برپایه عقل می‌تواند استوار باشد. اما به نخوتی کم‌تر از آن‌چه در تکریم «عصر روشنائی» بود که به تقدس خود عقل و خطر پذیرش رشد خودکامگی‌ها منجر شد، نیاز است. حقوق بین‌الملل، که باید در انبوه درهم درهم ذهنیت‌های گوناگون جهانی و سطوح ناهمگون راهی به طرف عینیت باز کند، به عقل متعالی نیاز ندارد. از عقل بی‌فروغ است که باید عمل ایجاد مشروعیت خاص بشری تغذیه شود، مشروعیتی که بر اصل عدم طرد^۱ استوار است.

مشروعیت، چتر ضروری حقانیت، اگر فراحقوقی است اما از درون جامعه‌ای^۲ برمی‌خیزد و حقوق هر لحظه با آن روبه‌رو است. تعهد حقوقی بیان شده در خصوص مناقشه‌ای معین اعتبارش را از یک اعلام رسمی و تشریفاتی کسب می‌کند: خود این اصل به قواعد تشکیل دهنده اصول بستگی دارد که احترام آن‌ها می‌تواند و باید محقق شود. این مکانیسم حقانیت است. اما صحت اعلام نیز باید با رضایت اجتماعی عمومی که حقوق نیست ولی حقوق بر آن تکیه دارد سنجیده شود. با اشتباه در این ارزیابی، قانون‌گذاران ناگزیر شدند دست‌نویس خودشان را اصلاح کنند. ترکیب ضروری میان قالب‌ها و ارزش‌ها در قلمرو حقوق در همین جاست.

منظور از این حرف این نیست که حقوق با اخلاق اشتباه شود، و نیز غرض خروج از قلمرو حقوق نیست. مقصود تأیید این مطلب است که حقوق ابزار انتظام امور همانند سایر ابزارها نیست و این‌که همیشه حداقلی از ارزش‌ها در بطن حقوق نهفته است. اما، عمده‌ترین مسئله در این جا تعیین و مشخص کردن این ارزش‌هاست. این مسئله در حقوق داخلی کشورها، علی‌رغم دشواری آن، به لحاظ توافق ضروری جامعه‌ای که حاکم برگزینش اقتدار سیاسی است، حل شده است و این امر، فراسوی پدیده‌ای که می‌تواند محتمل‌الوقوع باشد، از اسطوره‌های پایه‌گذار ملی و بعضی اوقات کهن سرچشمه می‌گیرد. اما در یک

جامعه بین‌المللی که به تازگی طرح آن ریخته شده است، همه چیز باید از پایه و اساس ابداع شود. «ارزش‌های جهان‌شمول» که می‌تواند سیمان انسجام آن به شمار رود و به میزان زیادی غیر مشخص است. اگر هرکس می‌تواند مفاهیم کلی را احصا کند - صلح، توسعه، حفظ محیط زیست، خلع سلاح، حقوق بشر - دقیق‌ترین تعریف هم بی‌خلل نیست. به غیر از ارزش گفتگو، هیچ چیز باثباتی به نظر نمی‌رسد. گفته‌اند که حقوق مکانیسم کشمکش و کششی است میان ارزش‌ها و قالب‌ها. این مکانیسم در صورتی می‌تواند استقرار یابد که قالب‌ها قبلاً استقرار یافته و ارزش‌ها به حد کافی هماهنگ باشند. این ارزش‌ها، تضمین، محقق، کنترل، مشخص شده در صافی قالب‌ها، رابطه قدرت‌ها را در هر گروه بشری تغییر می‌دهد و تفاوت بسیار نزدیک میان حق و زور محض و عریان را نمایان می‌سازد. بنابراین حقوق بین‌الملل بسیار شکننده و متزلزل است، زیرا دو قطب کشش در آن ضعیف‌اند: از حیث ارزش‌ها ناپایدار و از حیث قالب‌ها ناستوار است. رایج‌ترین قالب اصلی در این عرصه معاهده است. یعنی توافق اراده‌ها میان کشورها یا سازمان‌های بین‌المللی. این نوع بین‌المللی آن چیزی است که در حقوق داخلی به آن قرارداد می‌گویند. این قرارداد بعضی اوقات قالب‌هایی موجز و اختصاری دارد: توافقنامه‌ای به صورت اختصاری: «توافق شرافتمندانه»^۱ و وقتی این توافقنامه جنبه رسمی دارد، تشریفات آن بیش‌تر است: مذاکرات، انعقاد، امضاء، تصدیق، تصویب، مبادله اسناد «مصوب»، تسلیم به سازمان یا نهادی برای نگهداری آن، انتشار و غیره. حتی در این مورد هم، معاهده، مثل تمام قراردادها، یک قالب حقوقی است که از طریق آن رابطه قدرت ماقبل حقوقی تغییر محدودی می‌یابد.

بازیگران اصلی، اگر به میزان توانایی خود در مذاکره واقف باشند، موفق خواهند شد شناسایی دقیق حق‌ها و منافع مرتبط با این توانایی را در توافقنامه بگنجانند. این حقوق که خود تابعان آن را به وجود می‌آورند، رابطه‌ای میان آن‌ها و نه فوق آن‌ها ایجاد می‌کند. آن‌ها فقط در محدوده موضوعاتی که در قرارداد پذیرفته شده و تنها برای مدتی که معین گردیده مکلف‌اند، اما با توافق مشترک می‌توانند این تکلیف را ساقط کنند. قراردادها که ابزار تنظیم رابطه قدرت‌اند، اگر

1. gentlemen's agreement

هیچ قدرت بالاتری چارچوبی برای نظام آن‌ها به وجود نیاورد، گوناگونی تعهدات جزئی را کاهش می‌دهند. این تعهدات که جنبه حقوقی آن‌ها بر پایه قول داده شده استوار است، تعهداتی با قلمرو محدود و محتوایی گوناگون است. در یک نظام قراردادی، جایی که آزادی انعقاد قرارداد تحت کنترل هیچ قانونی نیست، عده‌ای خود را ملزم به رعایت چیزهایی می‌کنند که عده‌ای دیگر خود را ممنوع از رعایت آن‌ها خواهند کرد. همین‌ها به همین نحو می‌توانند طرف قراردادی قرار گیرند که این امر را برای عده‌ای منع می‌کند و طرف قرارداد دیگری با عده‌ای باشند و به این آخری‌ها آن چیزی را اجازه بدهند که از اولی‌ها دریغ کرده بودند. قرارداد، قالب انعطاف‌پذیری که در آن ارزش‌ها برحسب خواسته‌های طرف‌ها می‌توانند تغییر یابند، هنوز ساختاری را که تحت سلطه حقوق باشد به وجود نیاورده است.

مسئله مورد بحث در این جا مسئله گذار از ذهنیت به عینیت است. قرارداد در جوامع داخلی، همچون عرف وقتی که حقوقی باشد، برای نقل و انتقالات، برای تمام نقل و انتقالات، از عمق این جوامع برمی‌خیزد. این قالب‌ها که از سوی جوامع برای انتظام روابط میان آن‌ها به وجود آمده‌اند، به سرعت از تضمین و پشتیبانی گروه برخوردار شده‌اند: گروه طرفین را ملزم می‌کرد به آن‌چه رضایت داده‌اند احترام بگذارند و رفته رفته آن‌ها را برای پذیرش الزامات اجتماعی بالاتر آماده می‌کرد. نیاز به یک مطابقت ضروری قرارداد احساس می‌شود. «باید توافق اراده‌ها، در حال تحقق، منطبق با ضرورت‌ها و آیین‌ها، منطبق با تمام الزاماتی باشد که جامعه از خارج بر آن تحمیل می‌کند»^۱. همین مسئله «خارج» از قرارداد است که طرح آن برای حقوق بین‌الملل پایانی ندارد، بی‌آن‌که واقعاً پاسخ‌های روشنی برای آن ارائه گردد.

فرآیند ایجاد یک حقوق بین‌الملل واقعی بستگی به همین پاسخ‌ها دارد، زیرا حقوق تنها در گذار قرارداد به قانون محقق می‌شود. ذهنیت دوجانبه‌ای که در گوناگونی روابط قراردادی تظاهر می‌کند راه‌های گریز پراانعطافی است برای افراد ذی‌نفع گروه. «یک حقوق» وجود ندارد. از آن «یک جامعه» درست نمی‌کند. این

1. Jean Carbonnier, *Droit civil, 4-Les Obligations*, PUF, Paris, 13^e édition, 1988, p. 137.

جامعه از حداقل نظمى که فوق تعهدات قراردادى قرار مى‌گیرد و این تعهدات نمى‌توانند آن را نقض کنند به وجود مى‌آید. به‌نحوى غیرمحتاطانه از حقوق بین‌الملل حتى قبل از این‌که وجود داشته باشد سخن به میان آمد. دوره طولانى زمان‌های جدید که در این قرن پایان پذیرفت دوره روابط بین‌الدول بود که از خلال معاهدات خوب یا بد، عادلانه یا غیرعادلانه، همچنان‌که معاهدات صلح یا تجارت ممکن است چنین باشند، ساخته شد. این‌که نابرابرى ملموس طرفین ناعادلانه بودن وضعیت متقابل آن‌ها را حتى در خود قرارداد هم حفظ کرده باشد هیچ‌گونه رنجش و نفرتى برنیا نگیخته است. آیا برای کسب همین ظاهر آبرومندانۀ حقوقى نبود که استعمارگران برای بَرک کردن خشونت استعمارى خود و تزئین آن به فضایل یک موافقتنامه تا آن‌جا پیش رفتند که با آویختن گردن‌بندهای از مُهره‌های شیشه‌ای «بومیان» به گردن‌های خود با ایماء و اشاره به آن‌ها حالى کردند که آن‌ها نیز در عوض باید پای «موافقتنامه» را انگشت بزنند؟ و معاهدات «شیشه‌ای»^۱ بدین‌سان وارد حقوق بین‌الملل شد.

بعدها، یا تأخیر زیاد، با گذشت سال‌های زیادى از عمر قرن بیستم، بعضى‌ها به صرافت افتادند که بعضى از معاهداتی که در سایۀ زور منعقد شده بی‌اعتبار است، و بنابراین در کنوانسیون‌های بین‌المللى مقوله‌ای از معاهدات تحت عنوان معاهدات نابرابر برای خود جا باز کرد. چین در ابتدای این قرن، برای اعتراض به معاهدات ارضی‌ای که از سوى حکومت تزاری، برای توسعه خاک روسیه به طرف شرق، در پایان قرن نوزدهم به چین تحمیل کرده بود به این امر استناد کرد. و گردانندگان حکومت شوراهای وقتى زمام امور را در روسیه به دست گرفتند به چین وعده تجدیدنظری را که همیشه به تعویق مى‌افتاد دادند.^۲ بدین ترتیب، پیشنهاد عقیدتى یا سیاسى در گفتگوهای میان وزارت امور خارجه کشورها و بی‌آن‌که «برابری» بر آن حاکم باشد به نتیجه مى‌رسید. انشاء کنندگان کنوانسیون ۲۹ مه ۱۹۶۹ در خصوص معاهدات با خوش‌خیالى بر روی کاغذ (ماده ۵۲) نوشتند که هر معاهده‌ای که انعقاد آن در سایۀ تهدید یا توسل به زور تحصیل

1. Verroterie

2. Harrison Salisbury. *Chine-URSS, la guerre inévitable*, Albin Michel, Paris, 1970. p. 24 sq.

شده باشد باطل است.^۱ این کنوانسیون، به علت عدم قابلیت اجرایی، چیزی جز آرزوی ایجاد چارچوب حقوقی برای آیین‌های قراردادی نیست که کلاً باید در آینده به وجود آیند.

این مجموعه کنوانسیون‌های منعقد شده میان کشورها که با تفسیری موسع حقوق بین‌الملل نام گرفته بود، به تدریج خود را از بند وابستگی نزدیک با حقوق طبیعی که مدت‌های مدید در آن گرفتار بود خارج می‌سازد؛ با خروج از این جا به جای دیگری هم وارد نمی‌شود، زیرا مکتب تحققی، با برقراری حکومت قالب‌ها بی‌آن‌که در بند ارزش‌ها باشد، صورت مسئله را حذف کرده بود. در بعضی از کتاب‌های درسی ابتدای این قرن به نحوی اجمالی آمده بود که معاهداتی «که موضوع آن‌ها استقرار یا حمایت بردگی باشد، اصل آزادی را نقض کنند یا از تضمین هرگونه امنیت نسبت به بیگانگان امتناع نمایند» باطل خواهند بود.^۲

گذار از مراحل بعدی به نحوی کند و ناتمام صورت گرفت. جهان‌شمول گردیدن جامعه بین‌المللی در اثر استقلال مستعمرات اجازه داد که در پایان دهه شصت مرحله‌ای پشت سر گذاشته شود. زیرا کنوانسیون وین در خصوص حقوق معاهدات، علاوه بر اصلی که در بالا در مورد باطل بودن معاهداتی که در سایه زور منعقد شده‌اند ذکر شد، اصل کلی دیگری را در خصوص سلسله مراتب میان معاهدات و قواعد برتر به وجود آورد.^۳ به موجب ماده ۵۳ این کنوانسیون «هر معاهده‌ای که، در موقع انعقاد، در تعارض با یکی از قواعد آمره حقوق

1. Georges Tenekides. «Les effets de la contrainte sur les traités à la lumière de la convention de Vienne». *Annuaire français de droit international*, 1974, p. 79 sq.

2. René Foignet, *Droit international public*, Librairie nouvelle de droit et de jurisprudence, Paris, 1908, p. 205-206 (cinq lignes sous la rubrique: «objet et cause licites»); voir aussi Louis LE FUR, *Précis de droit international public*, Dalloz, Paris, 3^e édition. 1936, p. 229, un bref paragraphe consacré à cette question.

3. Lauri Hannikainen, «Peremptory Norms (jus cogens)», in *International Law, Historical Development, Criteria, Present Statute*, Lakimiesliiton Kustannus, Finnish Lawyer's Publishing Company, Helsinki, 1988.

بین‌الملل عمومی باشد باطل است». فکر قانون بالاتر از قراردادها، که بدین کیفیت پذیرفته شد، به این نتیجه ختم می‌شود که حقوق بین‌الملل ادعایی چیزی دیگر جز تبادل میان ذهنیت‌های صرف باشد. اما ابهام بر دنباله همین متن، وقتی مسئله تعریف «قاعده آمره» در میان است، حاکم است: «قاعده پذیرفته شده و به رسمیت شناخته شده از سوی کل جامعه بین‌المللی کشورها به عنوان قاعده‌ای که هیچ‌گونه تجاوزی به آن مجاز نیست و جز با قاعده تازه‌ای از حقوق بین‌الملل عمومی که همان خصوصیت را دارا باشد نمی‌توان آن را تغییر داد».

فکر مرجعی که آن‌همه در انتظارش بودند، و برای سازمان‌دهی قلمرو اجتماعی جهانی ضروری بود، بدین منوال در میان جمله‌پردازی و بازی با کلمات ناپدید شد. زیرا، ناچار باید قبول کرد، که یوس کوگنس^۱ (یا حقوق آمره عمومی) تعریف و تبیین نشد. «دیوان بین‌المللی دادگستری» که به موجب ماده ۶۵ همین کنوانسیون، در برابر آن ابهامات و مشکلات مربوط به تفسیر کنوانسیون می‌تواند طرح شود تاکنون فرصتی برای اظهارنظر پیدا نکرده است. پا در هوایی یک حقوق بین‌المللی که هنوز از محدوده دوران کودکی‌اش پا فراتر نگذاشته است...

شیوه‌های بررسی

بدین‌سان، بی‌نظمی جهانی و ضعف حقوق بین‌الملل به صور گوناگون از این ترازنامه مقدماتی بیرون می‌آید. به تدریج اصولی ترسیم شد که وقت آن است بیش‌تر حدود و ثغور آن مشخص شود و بقیه کار صرف بررسی آن خواهد شد. قواعدی، بعضی اوقات بسیار نامشخص و غیردقیق که فعلاً آن‌ها را تحت عنوان حقوق بین‌الملل نام‌گذاری کرده‌اند، از بعضی چارچوب‌های فکری به وجود آمده‌اند. این نظریه‌های حقوقی مبنای مکانیسم‌های فنی‌ای قرار گرفته‌اند که روابط بین‌الملل را به عنوان روابط سلطه در چارچوب نهاده‌اند. بررسی دقیق این دکترین‌ها باید سمت‌گیری آن‌ها را مشخص کند: چگونه این دکترین‌ها ابتدا

1. Jus Cogens

قواعد تسخیر مساعد به برقراری روابط اجباری در جهان را به نفع آن‌هایی به وجود آوردند که در مخلوط ناپاکی از کنجکاو، هیجان، شجاعت، حرص به کسب مال، نخوت، خود را به دامان ماجراجویی انداختند. به چه کیفیت تسخیر به منظور سودجویی، انقیاد، اغوا، مستلزم قواعد برقراری روابط و همین‌طور طرد بوده است. افکار و قواعد به وجود آمده تا میانه قرن بیستم مبین این واقعیت است: گشودن جهان برای تقسیم آن میان عده‌ای و برای طرد عده‌ای دیگر. حتی خود «منشور» ملل متحد، در سال ۱۹۴۵ به سختی پنهان می‌کرد که بعد از اعلام دوران دموکراسی جهان‌شمول (همه کشورها باهم برابراند) همراه با حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود، در گوشه‌های مخفی خود پاره‌ای از ابزار قاطع سلطه را حفظ کرده است: وضعیت سرزمین‌های غیرمستقل، مدیریت فائده اعضای دائمی «شورای امنیت»، ضعف تصمیم‌گیری «مجمع عمومی»، مرجع قضایی‌ای که اقتدار رسیدگی آن فرع بر رضایت طرفین است. در چنین جوئی، برابری، دموکراسی، استقلال هر کشور، علی‌رغم اعلام رسمی، می‌توانست هر لحظه به آسانی به بازی گرفته شود.

با وجود این، بداعت ایجاد نهادی با وظیفه‌ای جهانی در وجود فضایی مهیا برای مقاومت نهفته است. بدین ترتیب، مقاومت‌هایی که بر ضد نظام و در خارج از آن، در بی‌اطلاعی از ابزار حقوقی، گسترش یافته بودند، مثل نهضت کمونیستی بین‌المللی و بعد از آن نهضت رد استعمارگرایی، در درون دستگاهی که بر پایه منطق سلطه برپا شده بود مستقر شدند و سعی کردند از طریق ابزاری که نظام در اختیار می‌گذاشت آن را از درون متحول کنند. این مقاومت از داخل با شکست روبه‌رو شد، اما به نحو قابل ملاحظه‌ای ماشین را تضعیف کرد، تناقض‌ها، عقب‌گردها، فرسودگی قطعات اساسی آن را عریان به نمایش گذاشت. به این مسئله است که باید توجه شود. زیرا این ماشین، در همین اواخر، نشان داد که در شکست و جذب صور مختلف مقاومت که به نظر خیالی می‌آمد به حد کافی توانایی دارد.

از این رویارویی که مرگ نظام‌های کمونیستی و تفرقه در جهان سوم به نظر می‌آید که به آن پایان داده باشد، یک پیروزی ظاهری که بعضی از نتایج آن واقعی‌اند به جا مانده است. اما، این پیروزی غیرمنتظره که خود فاتح را نیز مات

و مبهوت کرده است، به روشنی می‌گوید که آینده به جامعهٔ مخالفان سابق تعلق دارد. در این جامعه، دکترین‌های جدید و قواعد جدید باید بر تابعانی حکومت کند که آن‌ها نیز جدیداند. بنابراین، حقوق‌دان‌های پایان این قرن باید روی فرضیه‌ها و قواعد انتقالی کوشش‌های خود را متمرکز کنند.

سه مرحلهٔ تاریخی که هریک مسئلهٔ نظری - حقوقی مختص به خود را دارد، مورد بررسی قرار خواهد گرفت:

— سلطه؛

— مقاومت؛

— و بالأخره، هرج و مرج یا اجتماع؟

بخش دوم

سلطهٔ غرب

مقدمه

سلطه‌ای که در این جا مورد توجه، بررسی و تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد سلطه‌ای بی‌نام و نشان مثل آنچه تاریخ جوامع گوناگون سرشار از آن است نیست. آنچه در این قسمت بررسی می‌شود شیوه سلطه غرب و نظامی است که این شیوه به وجود آورده است: سرمایه‌داری، و از وقتی که شرایط گسترش آن در چارچوب‌های سرزمینی مهیا شد، کشورها، و تعمیم این شیوه سلطه به سراسر جهان. محدوده‌های زمانی خاص آن مشخص نیست. در واقع، ریشه پاره‌ای از عوامل شکوفایی این سلطه را باید در فتودالیتۀ اروپایی و آن هم در آخرین مرحله آن جستجو کرد. بعضی دیگر از پایان فتودالیتۀ به بعد تاریخ مشخص‌تری دارند و ورود به دوران جدید را اعلام کرده‌اند. هیچ‌گونه زمان دقیقی را به آن نمی‌توان نسبت داد زیرا تغییرات شدید اخیر، علی‌رغم بنیادی بودن آن، باز هم در قلمرو سلطه قرار دارند و طبع آن را تغییر نمی‌دهند.

مقاومت‌ها که متعاقباً مورد بررسی قرار خواهند گرفت، همچون امری اجتناب‌ناپذیر، به تدریج که دامنه سلطه گسترش می‌یافت، در قلمرو آن به وجود می‌آمدند. این مقاومت‌ها که برحسب فواصل زمانی حدوث آن‌ها (زمان ابراز و رؤیت، بعد زمان درهم شکسته شدن) در عرصه جهانی به وقوع می‌پیوستند، در واقع تنها در قرن نوزدهم و به‌ویژه در قرن بیستم بود که به قالبی درآمدند. اما از شکست آن‌ها (ظاهری؟ نسبی؟) نیز تزلزلی در ارکان اقتدار فاتحان ایجاد شد.

زیر و بم نوسانات این مقاومت‌ها به وضعیتی منتهی شده که می‌گویند تازه است، اما به حدی تازه که نمی‌توان نامی بر آن نهاد و این‌که هرگونه حرفی در این مورد باید با علامت سؤال مطرح شود.

تشریح واقعیت‌هایی که باهم مجموعه‌ای را تشکیل می‌دهند جز به نحوی جدا جدا که الزاماً تصنعی خواهد بود، ممکن نیست. بنابراین توجه ابتدا به سلطه معطوف خواهد شد. در سلطه ابزار و وسایلی که برای استقرار آن درست شده بررسی خواهد شد، ابزاری که به عنوان ابزار حقوقی به شمار آمده و همین‌طور گسترش تدریجی نوعی عقلانیت مستعد برای ایجاد این ابزار و حداکثر کارایی اجتماعی آن مورد ارزیابی قرار خواهد گرفت.

در سایه این عقلانیت، سه جنبه اساسی زندگی سیاسی بین‌المللی در آستانه خروج از قرون میانه گسترش می‌یابد: اقتدار ملی، گسترش آن از طریق جنگ، محدوده‌های فضایی همیشه موقتی آن که معاهدات صلح آن‌ها را مشخص می‌کردند. سه جنبه سلطه و رقابت در این سلطه که نظریه پردازی حقوقی آن را به عنوان حقوق بسته‌بندی خواهد کرد و به صور گوناگون ولی به نحوی مداوم در همه مراحل سلطه مورد استفاده قرار خواهد داد. این سه ابزار حقوقی نظریه پردازان حقوقی عبارتند از: حاکمیت (تظاهر اقتدار ملی)، جنگ عادلانه (حیله‌ای برای انجام گسیختگی زور) و معاهده، یعنی توافق اراده‌ها و خواسته‌ها (وقفه کوتاه پذیرفته شده در مسابقه دیوانه‌وار اشتباه‌های سیری ناپذیر و مطامع فرونشاندنی).

تمدن‌های پیشین، لاقابل تمدن‌های اروپایی - مدیترانه‌ای، یعنی تمدن رومی بعد قرون وسطایی، هیچ چیزی که ما امروز می‌توانیم آن را حقوق بین‌الملل، یعنی بین‌الدول، بنامیم ایجاد نکردند، زیرا هنوز فکر تعدد جوامع مساوی و مستقل که میان خود روابطی برقرار کنند شکل نگرفته بود.^۱ برعکس، براساس نظریه قدرت محض که مبتنی بر اصالت اراده نبود و به اصالت حقوق طبیعی^۲ متکی بود، این قادر متعال یعنی صاحب طبیعت و انسان‌هاست که بر توجیه

۱. البته استقلال دولت شهرهای یونان به عنوان شرط آزادی آن‌ها مقدمه‌ای بود برای آن‌چه بعدها ایجاد خواهد شد.

قدرت فرمان می‌راند و به حقوق مشروعیت می‌بخشد. این قدرت به خاطر مبنای الهی خود نامحدود بود. رهایی جوامع بشری تنها یک صورت داشت: رستگاری آخری. این بینش امپراتورگرا بینش مشترک رُم باستان و مسیحیت قرون میانه بود، زیرا برای اولی ارباب انواع و برای دومی خدا سرچشمهٔ لایزال بود. در قرون میانه امپراتورگرایی میان اروپای مسیحی و شرق اسلامی تقسیم شد. این دو مذهب یک صفت مشترک دارند، هر دو جهانی و هر دو فاتح‌اند. «ملت برگزیده» که هویت آن مشخص باشد وجود ندارد، بلکه کل بشریت است که باید تغییر مذهب دهد؛ و در هر دو دین یک برنامهٔ سیاسی جهان‌شمول با یک برنامهٔ مذهبی همراه است. چگونه خداوند، خالق جهان، فقط می‌تواند صاحب نسبی آن باشد در حالی که در اساس مالک‌الرقاب جهان است؟

مقدمات جدایی دین از سیاست از همان گرماگرم دوران قرون میانه بسیار مذهبی فراهم شد. دانتیه، در «سلطنت»، سیستم دوگانه‌ای برپا می‌دارد که در آن بشریت^۱ و مسیحیت^۲ به وسیلهٔ دو خورشید تابناک رومی روشن شده‌اند: امپراتور و پاپ. و علی‌رغم یک لسان مذهبی، برنامهٔ جهانی از دو مسیر متمایز اجرا می‌شد. «زیرا مسئولیت اصلی امپراتور، به کمک عقل طبیعی و فلسفهٔ معنوی که علم حقوقی به آن تعلق دارد، هدایت نفوس به سوی خوشبختی دنیوی بود، همچنان‌که قادر متعال هدایت ارواح مسیحی را به سوی رستگاری آخری به پاپ واگذار کرده بود».^۳ کتاب دانتیه که سخت در دوران خود به اتهام جداکردن اهداف دنیوی (خوشبختی دنیوی) از اهداف معنوی (خوشبختی جاودانی) مورد حمله قرار گرفته بود، امپراتوری را از آغوش کلیسا بیرون می‌کشد. بدین ترتیب بذر جدایی دین از سیاست از همان دوران در فکر قدرت حاکمه افشانده شد. اما اگر پایه‌های جدایی بشریت از مسیحیت گذاشته شد، بشریت به مفهوم جامعهٔ جهانی «کل» انسان‌ها بود. برای رسیدن به یک رفتار واقعی انسانی، باید همه در آن شریک باشند. جستجوی خوشبختی در این جهان، یک برنامهٔ دنیوی محض، فقط می‌تواند ثمرهٔ اشتراک مساعی کل جامعهٔ جهانی باشد. حصر آن تنها به بخشی از این جامعهٔ جهانی نمی‌تواند قرین موفقیت شود.

1. Humanitas 2. Christianitas

3. E. Kantorowicz, *Les Deux Corps du roi*, op. cit., p. 335.

آرمان امپراتوری بدین کیفیت از قرن بی به قرن دیگر سیر می‌کند و بسط می‌یابد. و امپراتوری بعضی اوقات تجسم واقعیت محدودی است، مثل مورد فردریک اول در پایان قرن دوازدهم که تنها بر سه قلمرو پادشاهی تسلط داشت. اما بالقوه ویژگی آفاقی خود را دارا بود. این ویژگی به جنبه رومی امپراتوری که سلسله‌های سلطنتی آلمانی مدعی وراثت آن بودند و به نقش امپراتور در کلیسا بستگی داشت. «همان‌طوری که خورشید از حیث قدرت و تشعشع فوق همه صور فلکی قرار دارد، امپراتوری رومی نیز تابشی درخشان‌تر از تمام سلسله‌های پادشاهی جهان دارد. سلطنت در او به ودیعه گذاشته شده است: همچنان‌که ستارگان از خورشید نور می‌گیرند، پادشاهان نیز پادشاهی خود را از امپراتور دارند».^۱ به طوری که مشاهده می‌شود استمرار تا آن موقع بر مبنای فرضیه رومی فوق ملی^۲ تأمین شده است. حاکمیت، اقتدار یگانه، مطلق، فوق هر قدرت که ارنیه یک امپراتوری مشرک است، زین‌پس به وسیله حقوق الهی تقویت می‌شود، تفویض می‌شود اما تقسیم نمی‌گردد. حقوق ملل^۳، حقوقی که به مسئله بین‌المللی مربوط می‌شود چیزی جز مجموعه‌ای از روابط میان ملت‌ها نیست که در این‌جا و آن‌جا در سلسله مراتب حاکمیتی آشکارا اعلام شده قرار داده شده است.

با این‌همه، از مدت‌ها پیش، ملت‌ها به حرکت افتاده بودند. امپراتوری‌ای که در طول قرون میانه به نحوی چنان نمادین حضور دارد دیگر در سراسر قلمرو ادعایی خود یک واقعیت سیاسی تجمع‌بخش محسوب نمی‌شود. فئودالیت به موجب تکه‌پاره شدن قدرت در چارچوب زندگی غالباً محلی محض شده بود که در آن اصل امنیت، مبنای واقعی اقتدار سیاسی، به نفع یک خراج‌گزار عمل می‌کرد. اما خراج‌گزاران که در اثر جنگ‌های بین خود فقیر و ضعیف شده بودند جای خود را به تمرکز سلطنتی می‌دادند. این خراج‌گزارها، با رهایی از زیر سلطه امپراتوری در سراسر اروپا، تکیه‌گاهی در قانون‌گذاران کلیسایی پیدا کردند. برای

1. Abbé Césaire DE Heisterbach, cité par Jean Touchard, *Histoire des idées politiques*, PUF, Paris, 1967, tome 1, p. 193. 2. Superanitas

3. Jus gentium

این آخری‌ها «مالکیت بر جهان»^۱ ادعایی امپراتور خطری برای برتری جویی پاپ محسوب می‌شود. پشتیبانی از استقلال شاهنشین‌ها وسیله‌ای است برای جلوگیری از گسترش این ادعا.^۲ شاهزادگان نیز، با آهنگ‌های متفاوت و در مقیاس‌های سرزمینی متفاوت، رأساً از خلال نتایج رقابت‌هایشان، چارچوب اقتداری را که به تدریج بلامنازع خواهد شد، مشخص می‌نمایند. اخذ مالیات که ابتدا به جنگ‌های صلیبی مرتبط بود، جنبه قانونی پیدا می‌کند. خود جنگ‌های صلیبی هم، ضمن این‌که با مدعی دیگر حاکمیت بر جهان یعنی اسلام درمی‌گیرد، به شکل‌گیری احساسات ملی کمک می‌کند.

پادشاهان، با رهایی از سلطه پاپ، با حفظ اساس الهی قدرت خود، قیومت امپراتوری را هم به دور انداختند و خود را ملبس به لباس حاکمیتی تازه یافتند که مدعی قبضه تمام حاکمیت بود. زیرا با تغییر آن از امپراتوری و یگانه به سلطنتی و متعدد، هدف این بود که حاکمیت مطلق باقی بماند. این حاکمیت که از آن‌پس در چارچوب سرزمینی محدودی اعمال می‌شود، به چشم صاحبان آن به عنوان ثروتی جدایی‌ناپذیر و فضایی مشخص به حساب می‌آید که محدوده آن در مرزها با حاکمیت‌های همسایگان تلاقی پیدا می‌کند. بنابراین نظریه حقوقی حاکمیت مدت‌های مدید به عنوان نظریه حاکمیت «ها» مطرح می‌شود. اما این نظریه به ناچار با تناقض غیرقابل حلی میان مطلق و متعدد روبه‌رو می‌شود. حاکمیت محصور در فضایی محدود، محروم از برتری بی‌رقیب، دیگر فوق همه چیز نیست زیرا در این اروپای پایان قرون میانه فقط اقتداری محکوم به اقامت اجباری است که وقتی در آینه به خود نگاه می‌کند، نمونه‌های مشابه خود را در تمام چهار گوشه جهان می‌یابد. ظهور دشوار فکر تغییر از مبنایی مشترک.

انقلابات، افول دو قرن آخرین قرون میانه (قرون چهاردهم و پانزدهم) با شل شدن نظام برداشت سهم اربابان از درآمد روستائیان همراه بود. این یک عامل محرک از میان عوامل دیگر پدیده اقتصادی انباشتن ثروت بود. شرایط برای ظهور ملت‌ها و برپایی حاکمیت آن‌ها جمع بود. پرسش پاسخی قاطع

1. dominus mundi

2. Jacques Krynen, *L'Empire du roi*, Gallimard, 1993, p. 71.

می‌طلبید: صاحبان حاکمیت چه کسانی‌اند؟ این پرسش در زبان حقوقی به پرسش در مورد تابعان حقوق مبدل می‌شود، زیرا از خلال تابعان است که داخل شدن در جامعه جهانی یا طرد از آن صورت می‌گیرد. افراد (تشکیل دهنده یک جامعه؟ یک ملت؟)، پذیرفته شده در قلمرو پادشاهی، فضایی از بازار روز را در اختیار دارند که از آن سود می‌برند و هریک اجتماعی و حقوق و تکالیف شناخته شده ملحق به آن را کسب می‌کنند. بعدها نشانه‌های اداری و حقوقی از راه می‌رسند: حمایت دیپلماتیک، گذرنامه، شناسنامه.

کشورها، قدرت‌های مستقل، در این ضرورت مطلق و متعدد، چون قلعه‌هایی برپا می‌شوند: فضاهاى بسته‌ای به هزاران شکل. حقوق ناشی از آن تیغی است بُرّان: می‌بُرد و جدا می‌کند. اشتباهی تحصیل خاک، مالک‌الرقاب را وامی‌دارد حصار دور خود را به دورتر بکشاند و به وسعت سرزمین خود بیفزاید. اما مردمان این سرزمین‌های تسخیر شده به صورت شهروندانِ سلطان پذیرفته نمی‌شوند. اگر سرزمین تسخیر شده در دور دورها واقع شده و در کنار فضای کشور فاتح قرار ندارد، چارچوب‌های گوناگون اجازه می‌دهد که با افراد و جوامع آن به صورت افراد و جوامع خوار و خفیف شده برخورد شود: اقلیت‌ها، بومی‌ها، برده‌ها و غیره. تمام حق‌ها در یک کشور برای همه به رسمیت شناخته نشده است. تعیین نخبگان یک نظام، شناسایی حاکمیت برای یک گروه و بعد اعطای تابعیت از سوی این گروه به عده‌ای، در تمام دوران‌ها، تا در همین سال‌های اخیر، یکی از اهرم‌های فوق‌العاده قدرت بوده است. در دوران رنسانس، کشور-ملت‌های اروپایی هنوز ثباتی نیافته بودند. حتی از وجود مناطق وسیع، مثل مناطقی که امروز آلمان یا ایتالیا را تشکیل می‌دهند خبری نبود. درگیری‌ها و جنگ‌های آن روزگار بیش‌تر بر سر تصرف خاک بود.

اما، به موازات این انتظام حاکمیت‌های متعدد و این تمرکززدایی جدید اروپایی، شاهزادگان و سلاطین در همسایگی هم و در عدم آسایش ناشی از زندگی در خانه‌ای بسیار تنگ و کوچک به‌سر می‌بردند و کاری جز ایجاد دکتربین (از لحاظ حقوقی متزلزل) مرزها برایشان باقی نمی‌ماند. این دکتربین کم‌کم به زیور حاکمیت‌های متقابل نمادینی آراسته می‌شود که به آثار حقوقی آن نام پرنیکل بین‌المللی، مصونیت‌های دیپلماتیک و فراسرزمینی سفارتخانه

می‌گذارند. حاکمیت با جابه‌جایی، از طریق نمایندگانش، نشانه‌هایی را حفظ می‌کند که از طریق آن نشانه‌ها شناخته می‌شود و حمایت ویژه‌ای را برای آن نمایندگان فراهم می‌کند. اما شاهزاده، چون قائم بالذات است، رؤیای امپراتوری و سلطه بر جهان را به سلیقه و به حساب خود در سر می‌پوراند. آنگاه به موقع عوامل انقلاب فضایی پا به عرصه وجود می‌گذارند. اول کوپرنیک بعد هم جوردانو برونو و گالیله تصویر منقلب‌کننده‌ای از نظام جهان ارائه می‌دهند. علم امکان می‌دهد به جهانی نامحدود، غیرقابل تحدید، نامتناهی اندیشیده شود.^۱ جغرافی‌دانان، دریانوردان، برای اکتشاف جهان از یک نقطه از لحاظ سیاسی مرکزی، یعنی اروپا، به خدمت حکمرانان درمی‌آیند. تسخیر سرزمین که به نحوی ملموس و طبیعی میسر است، به وسیله تئوری‌های حقوقی متناسب مشروعیت می‌یابد. این تئوری‌ها عبارتند از: آزادی دریاها، آزادی داد و ستد، حق تسخیر سرزمین، حق دست‌یازیدن به جنگ وقتی که عادلانه باشد. تجاوز نخوت‌آمیز مداوم غرب بر ملت‌های ناشناخته و جذاب می‌تواند تحت این پوشش حقوقی صورت گیرد. اکتشاف مدت‌های مدیدی ادامه خواهد یافت. هتک ناموس جهان در قرن نوزدهم پایان نگرفت مگر وقتی که بسترهای رودخانه‌های کنگو و مکنونک بعد از مناطق بی‌شمار دیگر بکارت خود را از کف دادند. ماجراجویان سنگدل و بی‌رحم ولی شجاعی که به سرزمین‌های دور به زور وارد می‌شدند در التزام رکاب این یا آن شاهزاده اسپانیایی یا پرتغالی، بعدها در خدمت فرانسه، بریتانیای کبیر، هلند بودند ولی می‌توانستند در خدمت کشور دیگری باشند، زیرا فقط ماجراجویی تابعیت آن‌ها محسوب می‌شد. به دنبال آن‌ها، نظامیان، کشیشان، سیاستمداران از راه رسیدند، به‌ویژه سیاستمداران که رقابت‌های قدرت را به سرزمین‌های دور منتقل کردند.

روابط، با پیچیده‌تر شدن (تقسیم سرزمین‌ها، مبادلات بازرگانی، اتحادهای نظامی یا سیاسی)، به ابزار حقوقی متناسب نیازمند بود. معاهده وسیله اساسی بود. این مزرعه تمام بهره‌برداری‌های ممکن، از الگوی قرارداد مدنی استفاده کرد:

1. Carl Schmitt, «Souveraineté de L'État et liberté des mers», in *Du politique. Légalité et légitimité, et autres essais*, Pardès, paris, 1990, p. 149 sq. (quinze textes s'échelonnant de 1919, à 1952).

تساوی طرفین قرارداد، استقلال اراده. به حقوق بین‌المللی نوپای در حال خروج از قرون میانه، علاوه بر تمام این تضمینات قاعدهٔ قراردادی، تمام ابعاد قاعدهٔ احترام به قول داده شده اضافه گردید. شاهزادگان و سلاطین، وارث نجیب‌زادگان کهن، هنوز می‌توانستند این باور را در افکار عمومی آن دوران به وجود آورند که حاضر بودند جان یا تاج و تخت خود را از دست بدهند ولی زیر قول خود نزنند. «اصل وفای به عهد»^۱... از خلال قرن‌ها به حیات خود ادامه خواهد داد تا در سال ۱۹۶۹ بر تارک مادهٔ ۲۶ کنوانسیون وین در خصوص معاهدات جای گیرد.^۲ فرمولی قراردادی که کسی گول ظاهر آن را نخواهد خورد زیرا از همان سال ۱۵۱۳، یعنی در حول و حوش دورانی که در این‌جا سعی می‌شود به دوران سلطه توصیف شود، نیکولا ماکیاوول به لوران (Laurant) دوک اوربن (Urbino)، در فصل هجدهم «شهریار»، تحت عنوان «شهریاران چگونه باید ایمان خود را حفظ کنند»، در زمینهٔ هنر کشورداری، چنین توصیه می‌کند: «ضرورت دارد که شهریار نحوهٔ برخورد با انسان و حیوان را بداند [...] یک شهریار هرگز در ابراز بهانه‌های مشروع برای رنگ‌آمیزی فقدان ایمان خود در نمی‌ماند [...] یک شهریار دوران ماکه بردن نام او و جاهتی ندارد (اشاره به فردینان کاتولیک)، جز صلح و ایمان چیزی بر زبان ندارد، در حالی که هم دشمن این است و هم دشمن آن؛ که اگر این یا آن را خوب رعایت می‌کرد و محترم می‌شمرد، غالباً یا حیثیت او و یا ایالات او را بر باد می‌داد».^۳

با وجود این، از قرن شانزدهم تا قرن بیستم، توافق میان کشورها، همراه با عرف، شکل دیگر رضایت ضمنی، مقولهٔ اصلی منابع حقوق بین‌الملل را تشکیل می‌دهد. معاهدات، مستعدّ برای اعمال حيله‌های زیرکانه، در تمام دوران سلطه، حاکم بر مقدّرات روابط بین‌المللی‌اند. این معاهدات اجازه می‌دهند، مثل موردِ معاهدات معروف به «شیشه‌ای»^۴ منعقد با «بومی‌ها» یا معاهدهٔ صلح حاوی شرایط تحمیلی فاتح بعد از یک جنگ، یک قبول اجتماعی ناموجود

1. Pacta sunt servanda

2. «Article 26. pacta sunt servanda. Tout traité en vigueur lie les parties et doit être exécuté par elles de bonne foi».

3. Nicolas Machiavel, *Œuvres complètes*. la Pléiade, Gallimard. Paris, 1952. p. 341-343 (note 1: Ferdinand le Catholique). 4. Verroterie

جعل شود. تا اواسط قرن بیستم، هیچ چیز رابطه قدرت‌ها را در مذاکرات تغییر نمی‌دهد. این بدان معناست که هیچ قانون به رسمیت شناخته شده‌ای در رابطه قدرت‌ها به عنوان الزامی برتر از الزاماتی قرار نمی‌گیرد که طرفی که از لحاظ مادی در موضع حاکمانه‌ای قرار دارد آن‌ها را تحمیل کرده است. همچنین، مکانیسم استقرار یک مسئولیت بین‌المللی واقعی، ولو بر پایه قراردادی، یعنی تنها در راستای یگانه تعهدات فرمول‌بندی شده و مورد قبول قرار گرفته، فقط در قرن نوزدهم و از طریق تجدید حیات داورى بین‌المللی، آن هم به نحوی ابتدایی، ظاهر خواهد شد.

حقوق بین‌الملل سلطه که به عنوان حقوق میان ملل جا زده شد که این خود پوشش جالبی از حیث کارایی آن بوده است، توانست نمادین (کشور مستقل)، پویایی فضایی (سرزمین) و ابزاری (معاهده) را باهم گره بزند. این مجموعه از ابتدای قرن شانزدهم تا اواسط قرن بیستم توسعه یافت، تکمیل شد و با اوضاع و احوال تطبیق داده شد؛ در چارچوب انعطاف‌پذیر و تحول‌پذیر نوعی عقلانیت قرار داده شد، عقلانیت غربی. تعقیب و بررسی آن در این عرصه، الزامی اولیه محسوب می‌شود. گذار از قدرتی که سرچشمه خود را الهی می‌دانست به قدرتی کاملاً غیرمذهبی چگونه صورت گرفت؟ حقوق طبیعی چگونه بستر این گذار را مهیا نمود؟ آیا این حقوق هم گرفتار مذهب‌زدایی شد؟ چگونه مذهب اصالت اراده صحنه را بی‌خطر تسخیر و اشغال کرد؟ چه‌طور مکتب تحقیقی حقوق و حقوق بین‌الملل را قبضه کرد؟ چگونه این فکر حقوق بین‌الملل را بی‌مبنا باقی گذاشت؟ چگونه این عقلانیت شکاف‌هایی باز کرد که از طریق این شکاف‌ها بعدها نظریه‌های مقاومت سعی خواهند کرد عبور کنند؟ در ابتدا باید پاسخ‌هایی به این پرسش‌ها داده شود.

بعد نوبت به ابزارهایی خواهد رسید که هویتشان مشخص شده است. با مسئله خاک بحث را آغاز خواهیم کرد: گشودن جهان برای سلطه ضرورتی حیاتی است. مسئله نمادین و اساسی تابعان بعد از آن خواهد آمد، که طرد از طریق آن صورت می‌گیرد. آن‌گاه به جنبه‌های ابزاری و وسایل حقوقی تسخیر باز خواهیم گشت.

پایه‌های عقلانیت حقوقی

اگر از این تز دفاع شود، کاری که ما در این جا می‌کنیم که حقوق بین‌الملل دوران جدید در جهت نظریه‌های سلطه گام برمی‌دارد، لازم است، قبل از بررسی چگونگی ابزارها و وسایل این سلطه، در خصوص عقلانیت حاکم بر ایجاد آن‌ها جستجویی بکنیم. این جستجو ما را به الگویی که مدعی دارا بودن مشروعیت جهان‌شمول است هدایت می‌کند.

عقلانیت جهان‌شمول

وظیفه حقوق بین‌الملل انتظام روابط میان ملت‌های موجود در یک زمان معین است. بنابراین انسجام آن نیاز به این دارد که بر پایه فقط یک عقلانیت که به صورت جهان‌شمول خود را تحمیل کند استوار باشد. در حالی که در این جا، از طریق اقدامی که طبیعی عقیدتی دارد، یک عقلانیت جهان‌شمول ظاهری که نتیجه فرایند سلطه معنوی تمدنی بر سایر تمدن‌هاست، به عنوان عقلانیت جهان‌شمول طبیعی خود را حاکم می‌گرداند. وجود عقلانیت جهان‌شمول مشترک تمام تمدن‌ها و تمام دوران‌ها غیرقابل اثبات است. بررسی‌های مردم‌شناسان چنین چیزی را نفی می‌کند، و چنین عقلانیتی خلاف گوناگونی

منطق‌های تدوین نظام‌های حقوقی در جوامع مختلف است.^۱ حسب این‌که حقوق مستقیماً در کنار مذهب گام بردارد یا از آن فاصله بگیرد - به نسبت متغیر به اعتبار مذهب مربوطه، حسب این‌که مسئله مربوط به کشورهای مستقل یا تشکلهای غیرمستقل باشد - عقلانیت مجموع یک الگوی حقوقی با عقلانیت الگوی دیگر تفاوت پیدا می‌کند.

جهان‌شمولی ادعایی الگوی حقوقی ارائه شده جز بالا کشیدن عقلانیت حقوق غربی به مقام قاعده مرجع چیز دیگری نیست. این کار نتیجه تحولی طولانی از طریق یک کار منطق با عقل نمودن و قالب‌بندی مداوم است. در این کار، عقلانیت رسمی کم‌کم بر عقلانیت مادی و بر ارزش‌های مندرج در این عقلانیت اخیر چیره گردید. عقلانیت رسمی موفق می‌شود این ارزش‌ها را، بی‌آن‌که کاملاً آن‌ها را از بین ببرد، پنهان کند، زیرا واقعیت این است که هرگز عقلانیت رسمی محض، مستقل از محتوایی که این قالب‌ها آن را حمل می‌کنند، وجود ندارد. با وجود این، عقلانیت رسمی عاملی مؤثر در یگانگی عمومی است زیرا چارچوب ذهنی خود را جستجوی عینیت قرار داده است، حال آن‌که عقلانیت مادی بر پایه یافتن معادلی برای ارزش‌ها بنا شده است: این دسته از ارزش‌ها و در نتیجه، نه آن دسته از ارزش‌ها. بدین ترتیب به ظاهر، فقط به ظاهر، موفق به ایجاد حقوقی بی‌رمز و راز می‌شوند، و فقدان رمز و راز اجازه می‌دهد تصور شود که می‌توان رقابت‌های میان رمز و رازها را پشت‌سر گذاشت. در واقع، این گذار از نادیده گرفتن عقلانیت رسمی همراه با تسلط بر تکنولوژی است که پیروزی نوعی عقلانیت را که ماشین واقعی سلطه اجتماعی است، اجازه داده است.

برنامه فلسفه حقوقی غربی، در طول قرن‌ها و در تمام مراحل تاریخی که با تداوم فوق‌العاده‌ای تکرار شده است، بر پایه ابدی جا زدن مقولات رسمی‌ای استوار بوده که بدون توجه به اوضاع و احوال تاریخی آن‌ها هدفش در چارچوب قرار دادن نوعی نظام ارزش‌ها بر طبق نوعی قالب فکری بوده است. روی‌هم رفته، همراه با مقولات رسمی، این خود محتوا است که ادعای ابدی بودن و

1. Voir Charalambos Apostolidis, *Rationalité juridique et idéologie*, Tribunal permanent des peuples. Padoue. 1992.

جهان‌شمولی را دارد که این امر از بعضی گفته‌های معاصران در خصوص اعلامیهٔ فرانسوی حقوق بشر و شهروندان سال ۱۷۸۹ به وضوح استنباط می‌شود: «اعلامیه به جهان‌شمول می‌پیوندد. باید به خاطر داشت که اعلامیهٔ انقلابی را مجسم می‌کند و در بر می‌گیرد که به گفتهٔ فیلسوف پروسه، کانت، چنان با منافع کل بشریت پیوند دارد که اگر شکست هم بخورد همچنان الگوی خود را در حافظهٔ ملت‌ها نقش خواهد بست».^۱

این فلسفهٔ حقوقی غربی متکی به ایدئولوژی، «مثل هر ایدئولوژی، نقشی وحدت‌بخش دارد؛ پرده‌ای می‌شود که بر روی آن جزئی به کلی و نسبی به واقعی تغییر شکل می‌دهد؛ قضیه بر سر صرف‌نظر کردن از ویژگی‌های ملموس به نام کلیت جهان‌شمول است».^۲ بدین سان برنامهٔ معقول‌سازی تور دلربایی خود (و سرگیجه‌اش) را برای به دام انداختن فکر به عنوان وسیلهٔ مشروعیت‌بخش، در سراسر تاریخ درازی از سازش میان عقل و قدرت پهن می‌کند.

نهاد (کشور) و زبان آن (حقوق) تفاوت‌ها، سلسله مراتب‌ها، نابرابری‌ها را با تضمین تولید مجدد آن‌ها سازمان می‌دهند. بدین ترتیب این دو راه عبور به سوی مشروعیت را باز می‌کنند. مشکل غرب این بود که در ضمن انجام این کار، «خود را غرب معرفی می‌کند». شاید زمانی فرا رسد، شاید حتی به آن نزدیک می‌شویم که «خشونت روابط بین‌المللی که ورودش را اعلام می‌دارد و فرسودگی نسل‌های روشنفکری بعد از جنگ اخیر کاملاً روشن کنند که ما دو نام ملازم هم «کشور و حقوق» را که بعضی‌ها به غلط آن‌ها را کالاهایی همیشه صادراتی فرض می‌کنند، خیلی نسبی درک می‌کنیم. بدین ترتیب، به مرحلهٔ شناخت‌شناسانه‌ای که اهمیت‌اش به همان اندازهٔ تفسیر انقلاب قرون وسطایی است نزدیک می‌شویم؛ با طبقه‌بندی آورده‌های علوم انسانی و اجتماعی، با رها کردن دامن خود از جاذبهٔ غرب‌گرایانه، مجموع پرسش‌های جدید خود را برای بررسی پدیدهٔ نهادین غربی به این عنوان و نه به عنوان تبیین جهان‌شمول اصل مقولات تحمیل خواهد کرد. بررسی کردن به نحوی که گویی نسبت به آن بیگانه

1. Avant - propos de Claude - Albert Colliard, *La Déclaration des droits de l'homme et du citoyen de 1789, ses origines, sa pérennité*, La Documentation française, Paris, 1990. 2. Charalambos Apostolidis, *op. cit.*, p. 7.

هستیم».^۱

به هر تقدیر، فعلاً، ابتدا باید «فرضیه کشور که این همه توسط فکر غربی جدید مشّت و مال داده شد و برای در بر گرفتن پیچیدگی باورنکردنی نظام‌های قدرتی که بشریت در درجه اول برای ادامه حیات خود خلق کرده بود، به سراسر کره مسکون ارسال گردید» شناخته شود.^۲ این شناخت چارچوب‌های فکری مورد استفاده قرار گرفته در این امر است که الزام می‌کند بررسی شود چگونه «عاریت گرفتن از غرب بدل به یک پذیرنده نیرومند ساختاری شد. که نظام‌های سیاسی با حدّ اعلای گوناگونی را ناگزیر ساخت که به نحوی انبوه به الگوی وضعیت ملی غربی پیوندند».^۳

در جامعه بین‌المللی، همچون جوامع داخلی، حقوق تنها با ظهور احساس تعهد و سهمیم بودن همگی در این احساس وجود دارد. این ضرورت قبول اجتماعی هسته اصلی تعریفی است که در ابتدای این فصل ارائه شده است.^۴ نگاه رو در رو به حضور احساس تعهد در حقوق، به معنای گلاویز شدن با دشواری مربوط به عینیت ادعایی حقوق است. این عینیت در واقع چیزی جز، و تحت بعضی شرایط، تغییر ممکن الوقوع ذهنیت حاکم بر دو طرف نیست. عینیت مذکور فی نفسه وجود ندارد، بلکه از نوعی روابط میان تابعان اجتماعی به دست می‌آید. اقدام‌رهایی از بند که با کسب سِمَت تابع صورت می‌گیرد همیشه نسبی است، زیرا اگر رهایی از بند مطلق بود، تابع هرگونه خویشاوندی و در نتیجه هرگونه رابطه با سایر تابعان را از دست می‌داد، و دیگر عرصه حقوقی نمی‌توانست وجود داشته باشد. در یک جامعه معین، تابعان، برخاسته از مبنایی واحد، علائم قبولی خود را نسبت به نظام حقوقی ارائه می‌دهند. هرچند ممکن است پرچمداران مکتب تحقق از این امر خوششان نیاید، ولی واقعیت این است که احساس تعهد چیزی نامشخص است. این‌ها، که ابداً میل ندارند هرگز از زیر چتر حقوقی محض برای تحلیل حقوق خارج شوند، به نحوی مصنوعی و

1. Pierre Legendre, *Les Enfants du texte, Étude sur la fonction parentale des États*, Fayard, Paris, 1992, p. 21-22. 2. *Ibid.*, p. 63.

3. Bertrand Badie, compte rendu de l'ouvrage de Bernard Lewis, *Europe-Islam* (Gallimard, Paris, 1992), *Commentaires*, n° 65, 1994, p. 192.

۴. رجوع شود به فصل سوم صفحات ۷۷ و ۷۸.

در خیال، قلمرو فرضی مستقل از ذهنیت‌ها را برای حقوق ایجاد کرده‌اند.^۱ کار آن‌ها محکوم به شکست است زیرا احساس تعهد هدایت اراده را در یک جهت یا در جهتی دیگر موجب می‌شود. این احساس در فرمول‌بندی حقوق و همین‌طور در تمام مراحل اعمال آن دخالت می‌کند. این هدایت اراده خود ناشی از انگیزه‌ای است که در خود حقوق نمی‌توان آن را یافت. دیدگاه بعضی از حقوق‌دانان معاصر که بر «قابل قضاوت بودن»^۲ تأکید می‌کنند به نظرم خلاف این نمی‌آید. اگر حقوق «جهان احکام»^۳ است، وظیفه مرجع قضایی تنها می‌تواند بر پایه مجموعه قواعد رفتار محل ارجاعی اعمال شود که ثالث بی‌طرف برای استخراج یک منطقه عینیت بر آن تکیه خواهد کرد.

چرا قاعده حقوقی در ما اراده (فاعل یا منفعل) تطبیق با آن را برمی‌انگیزد؟ بی‌قلب ماهیت حقوق نمی‌توان از این پرسش گریخت، زیرا هیچ چیز ثابت نمی‌کند که حقوق فی‌نفسه لازم‌الاتباع باشد، اما واقعیت این است که با کم و بیش موفقیتی خود را لازم‌الاتباع به شمار می‌آورد.^۴ همین که حقوق از سوی طرف‌های مختلف لازم‌الاتباع شناخته شد در آن هنگام است که به این عینیتی که صفت مشخصه آن است دست می‌یابد. این شناسایی تنها احراز ساده رابطه قدرت نیست، به پاره‌ای تغییر داده‌های اولیه و نقطه مشخصی از پشت‌سر گذاشتن تناقضات اجتماعی مربوط است. سهمیم کردن همه کسانی که در قاعده‌ای ذی‌نفع‌اند در احساس تعهد، هدف حقوق و شرط تحقق آن است. برای حقوق بین‌الملل مسئله بدین صورت مطرح می‌شود: چگونه می‌توان بخش‌های مختلف ارض مسکون را به وسیله یک نظام قواعد مورد قبول همه و با ایجاد یک احساس تعهد حداقل از طریق پشت‌سر گذاشتن قابل قبول تناقضات میان‌شان وارد روابط بین‌المللی نمود؟

هیچ نظام قواعدی نمی‌تواند به نحوی طبیعی چنین خصوصیتی را برای

1. Voir à ce sujet l'analyse de Georges Burdeau, *Traité de science politique*, LGDI, Paris, 1966, tome I, notamment p. 356 sq. 2. Justiciabilité

3. Charles Leben, «Droit: quelque chose qui n'est pas étranger à la justice», *Droits*, 1990, n° 11, p. 35 sq.

4. Pour un débat sur ce point, voir Colloques de Reims, «A la recherche du fondement du caractère obligatoire du droit international», juin 1974.

خود قائل شود. این امر به کلام مشروعیت نیازمند است. کلام مشروعیت، با گسترش در خارج از قالب‌های حقوقی، با توجیه آن‌ها به عنوان قالب‌ها و با اعتبار بخشیدن به آن‌ها به عنوان حاملان نوعی محتوا، کلامی است که در زمانی معین، برای جامعه‌ای معین، وحدت حقوق را هم‌زمان با کارایی آن حفظ می‌کند.^۱

در جریان دوران چند صد ساله‌ای که به چرخش فعلی منتهی شد، غرب کلام پایه‌گذار حقوق بین‌الملل را که هدفش اتحاد کل جامعه غربی و فراسوی آن، اتحاد کل جامعه بین‌المللی در زیر لوای خود بود به وجود آورد. اما محتوای این کلام با تغییر شرایط اجتماعی تغییر کرد، خود را با آن منطبق نمود، سعی کرد از مجرای تکامل خود کارایی خود را بهبود بخشد. این کلام، با تکیه بر احساس تعهدی که خود از آن استمداد جسته، ابتدا در زمینه همانندسازی حقوق با اراده الهی، بعد با نظام طبیعت، سرانجام با تظاهر اراده‌ها، همیشه هدفش آشکارا به دست آوردن علتی بود که به احساس تعهد نسبت داده شده بود. این کلام نقش هرگونه تئوری حقوقی را بازی کرده است: نقش درآوردن ایده‌های سیاسی به لباس اصول حقوقی.^۲ جایگزین فلسفه حاکم هر عصر شدن. این کلام بخش اساسی آن چیزی است که لویی آلتوسر بر آن «دستگاه مسلکی دولت» در برابر «دستگاه سرکوبگری دولت»^۳ نام نهاده بود. اما این کلام مشروعیت‌بخش حقوق و حاکمیت، به منزله دستگاه دولت، قبل از هر چیز کلامی در عرصه ملی است. هدف آن، در هر کشور، قبولاندن اصل حاکمیت در نتایج داخلی آن و خلق احساس تعهد نسبت به حقوق تولید شده در چارچوب کشوری است. وقتی آشکار شد که جامعه جدید به صورت حاکمیت‌های متعددی انتظام

1. Voir notamment Slim Laghmani, *Le Discours fondateur du droit des gens, approche historique*, thèse, Tunis, 1990, ronéotée; et Slim Laghmani, *Éléments d'histoire de la philosophie du droit, le discours fondateur du droit*, tome I, *La Nature, la Révélation et le Droit*, Cérès Productions, Fondation nationale de la recherche scientifique, Tunis, 1993.

2. W. Friedmann, *Legal Theory*, Stevens and Sons, Londres, 1944. p. 6.

3. Louis Althusser, «Idéologie et appareil idéologique d'État», *La pensée*, n° 151, juin 1970.

می‌یابد و این‌که باید آثار خارجی این حاکمیت‌ها تنظیم و اداره شود، ضرورت تدوین کلام مشروعیت‌بخش حقوق حاکم بر روابط مشترک این حاکمیت‌ها احساس گردید. در این‌جا، نیز، مثل هر مورد دیگر مشروعیت دادن، نظر بر تفویض حداکثر خودمختاری به حقوق در برابر زور بوده است. اجرای تعهد حقوقی تنها به علت خاص خود بستگی داشت، توسل به زور فقط به صورت تکمیلی برای مجازات عمل محترم نشمردن تعهد وارد میدان می‌شد. این تدوین تحت تأثیر رویارویی فلسفه‌های گوناگونی که مَهر خود را بر این دوران زده‌اند صورت گرفته است. در آن دو رقابت عمده در زمینه نمایندگی قدرت به چشم می‌خورد، یکی میان اندیشه مذهبی و اندیشه غیرمذهبی و دیگری میان نظریه‌های طرفدار اصالت قراردادی^۱ و نظریه‌های طرفدار اصالت فراقراردادی.^۲

اندیشه مذهبی یا اندیشه غیرمذهبی قدرت

کشور رُم برخلاف کشور یونان، برای خود مرزی نمی‌شناخت. صفت مشخصه آن تمایل تسلط بر جهان و مخالفت با فکر جامعه ملی بود. اعتقاد بر تر بودن حاکم بر جامعه رومی در امپراتوری مسیحی با انحصارطلبی مذهبی که رنگ سیاسی می‌گیرد درهم می‌آمیزد، در حالی که در همان اوان در مرزهای جامعه غرب، اسلام مذهب را بر سکوی اقتدار مستقر می‌سازد. اما اگر در اسلام حقوق در تمام ابعاد الهی و ارادی است، در غرب مسیحی اساس قدرت و حقوق امکان وجود حقوق طبیعی را نفی نمی‌کند. این حقوق طبیعی از سوی قادر متعال در قلب انسان، تمام انسان‌ها، نوشته شده است.^۳ بنابراین، حقوق الهی و حقوق طبیعی به هم می‌پیوندند زیرا با دکتترین سنت اگوستین و سنت اولیاء کلیسا، حقوق الهی با حقوق مکشوف یکی می‌شود. «آن‌چه خداوند می‌خواهد عین عدالت است». این عدالت را در قلب انسان نوشته است. اما برای آن‌که هیچ‌گونه انحراف انسانی ممکن نباشد، آن را در نوشته‌ها گنجانده است. با تأسیس قداست پادشاهان، به روشنی آشکار می‌شود که حقوق مسیحی تنها پایه قدرت دنیوی

1. Contractualiste 2. Extracontractualiste

۳. پولس نبی: رساله به رومیان، باب اول، آیه‌های ۱۹ و ۲۰.

است. قدرت بدین ترتیب جوهر مذهبی دارد. حقوق طبیعی چیز دیگری جز آن‌چه اراده الهی بر آن تعلق گرفته است نیست.

تفکیک میان حقوق الهی و حقوق طبیعی

این یگانگی از اواخر قرون میانه از هم گسیختگی خود را آغاز می‌کند. حقوق رم در این دوران به صورت فنّ حقوقی به کار می‌رود. اما، به‌ویژه، تعادلی جدید میان طبیعت و الهام، یعنی میان عقل و مکاشفه ایجاد می‌شود. در دوران پیشین، پادشاه، به لحاظ طبیعت انسان و، بر پایه تقدس، به لحاظ الهام، خدا بود. «این دوگانگی ظاهری پادشاه از لحاظ مذهبی بر پایه کشمکش میان «سرشت بشری و الهام الهی» استوار بود. [...] [بعدها] در عصر پادشاهی متکی بر محور بودن قانون، دوگانگی جدید شاهزاده بر پایه فلسفه‌ای از حقوق استوار بود که البته، به زور تفکر مذهبی آراسته بود [...] اما دیگر «سرشت بشری و الهام الهی» حاکم بر میدان کشمکش نبود و جای خود را به «قوانین طبیعی، قوانین بشری»، [...] و، کمی بعد به «عقل / جامعه» داده بود، که در آن دیگر الهام مکان چشمگیری نداشت».^۱

سن‌توماس سهمی قاطع در این تطور دارد: قانون الهام شده از طریق مکاشفه بدل به حقوق الهی موضوعه می‌شود. در کنار آن حقوق بشری موضوعه دیگر نه به انتظام رهایی انسان بلکه به ادراک طبیعت تخصیص داده می‌شود، طبیعتی که مستقل است و هم طبیعت انسان و هم طبیعت اشیاء را در بر می‌گیرد. بدین‌سان مهر نسبیت را بر جبین دارد زیرا از دیدگاه الزامات اجتماعی مورد ارزیابی قرار می‌گیرد.^۲ این دیدگاه متعاقباً با گسترشی چند روبه‌رو می‌شود تا زمانی که استقلال غایت اجتماعی بر هر برنامه الهی مقدم شمرده می‌شود. اما این رجحان جنبه تصنعی داشت زیرا حقوق بشری موضوعه همچنان در داخل الهیات باقی می‌ماند.

جدایی ظاهری سیاست از دین با تأنی صورت می‌گیرد. مکتب کلاسیک

1. Ernst Kantorowicz, *op. cit.*, p. 112-113.

2. Michel Villey, *Leçons d'histoire de la philosophie du droit*, Dalloz, Paris, 2^e édition, p. 203; et Slim Laghmani, thèse ronéotée, *op. cit.*, p. 232 sq.

اسپانیایی با تحلیل حقوق ملل به عنوان جانشینی ارادی برای حقوق طبیعی که خود آن ملهم از دین است، اولین شکاف را ایجاد می‌کند (فرانسیسکو ویتوریا)؛ و بعضی از نمایندگان این مکتب (فرانسیسکو سوارز) استقلال حقوق ملل را نسبت به قانون طبیعی، با تأکید بر این‌که این را به جای آن یکی نباید گرفت، می‌پذیرند. از ابتدای قرن شانزدهم، فرانسیسکو ویتوریا، در کتابش، هرگونه قدرت دنیوی پاپ را انکار می‌کند.^۱ مسئله بسیار حائز اهمیت بود: اعتراض به قدرت پاپ در تخصیص سرزمین‌های تازه کشف شده به این یا آن شاهزاده به موجب فرمانی مهور شده.^۲ اما همین ویتوریا برای امپراتور (شارل کنت) نیز مشروعیت امپراتورانه تسلط بر هندی‌شمردگان را به رسمیت نمی‌شناخت. بدین ترتیب هر پادشاه، در چارچوبی زین‌پس ملی، با مسئله مشروعیت قدرتش و با مسئله مبنای حقوقی که به موجب آن او این قدرت را اعمال می‌کند روبه‌روست. اما، کسب مشروعیت مذهبی معتبر برای مصرف داخلی ممکن است، ولی سهم شدن در آن به عنوان مبنای مشترک در روابط خارجی از قرن شانزدهم به بعد به خاطر اصلاح دینی غیرممکن می‌شود. زیرا دیگر در اروپا دو مشروعیت مذهبی ممکن در برابر اقتدار دنیوی قرار گرفته است. لوتر نیز، با جستجوی توجیهی برای اقتدار دنیوی، در حقیقت پایه‌های طرح قرون وسطایی حقوق بین‌الملل را متلاشی می‌کند. در اثر این کار، اروپا برای چند دهه مبدل به صحنه‌های جنگ‌های خونین می‌شود. به همین خاطر است که به حق آن همه اهمیت به معاهدات و ستفالی (مونستر Münster) و اوسنابروک (Osnabrück) داده شد که در سال ۱۶۴۸ به جنگ‌های مذهبی پایان دادند. در این زمان است که اعتراضات دکترینی مورد اشاره در سطور بالا از لحاظ سیاسی به نتایج عملی

1. Voir parmi une très abondante bibliographie sur Francisco de Vitoria: Camilo Barcia Trelles, «Francisco de vitoria et l'École moderne du droit international», *Recueil de cours de L'Académie de droit international*, 1927, II, p. 113 sq., et Tribunal permanent des peuples, *La Conquête de l'Amérique et le droit international*, Padoue-Venise, octobre 1992.
2. Alexandre VI, par la bulle *Inter Coetera* du 4 mai 1493, avait tracé la ligne de partage des terres d'Amérique récemment decouvertes (et encore largement inexplorées) entre le roi du portugal et la reine d'Espagne.

منتهی می‌شوند و امپراتوری مقدس مدفون می‌شود: جای خود را به نظام‌های سلطنتی استبدادی مطلقه می‌دهد. چه کاتولیک باشند و چه پروتستان، صلح میان این نظام برقرار می‌شود. اولین سنگ بنای لوزان جامعه بین‌المللی که بر پایه‌ای غیرمذهبی استوار است، هرچند ارجاع به اقتدار مذهبی هنوز از بین نرفته است، گذاشته می‌شود.

در هر صورت، خیلی بعد، حتی بعد از عبور از قرن هیجدهم و ایده‌هایی که تفکر تعللی حامل آن‌ها بود، و مدت زمان درازی بعد از آن، یعنی تا زمان ما، حضور دائمی عامل مذهبی در مناقشات جدید، از جمله در مناقشاتی که در اروپا رخ می‌دهد، به چشم می‌خورد: مثل مورد اولستر که صحنه خشونت مداوم است.

از حقوق طبیعی به قانون موضوعه

اگر به آن‌چه در وستفالی در اواسط قرن هفدهم ایجاد شد خوب توجه کنیم، بیش‌تر کنار هم قرار گرفتن کشورهای استبدادی در جستجوی توازن میان خود می‌بینیم تا جامعه بین‌المللی منطبق با حقوق. اما این واقعیت مانع پیشرفت دکتربین نمی‌شود. دکتربین قبلاً قواعد معتبری ایجاد کرده بود و همچنان به این کار ادامه می‌داد. گروسیوس، پوفندر، واتل، دومارتنس به مکتب حقوق طبیعی و حقوق ملل تعلق دارند. آن‌ها خیلی بیش‌تر از کلاسیک‌های اسپانیایی در تفکیک میان «آن‌چه به اراده انسان برقرار شده و آن‌چه مبتنی بر طبیعت است» سهیم‌اند.^۱ حرکت به سوی جدایی سیاست از دین از خلال گذار از حقوق الهی به قانون طبیعی، بعد از طریق تفکیک حقوق طبیعی (که هنوز از تناقضات شدید میان عقل و ایمان خارج نشده بود) و قانون موضوعه — که این قانون بر اراده، رضایت کشورها یا منابع دیگری تکیه دارد — ادامه پیدا می‌کند. حقوق طبیعی اعتبار خود را نزد بعضی از حقوقدانان از دست نداده اما دیگر خالق انحصاری قانون

1. Hugo Grotius, *Le Droit de la guerre et de la paix*, trad. J. Barbeyrac, Ed. d'Amsterdam, 1724, publication du Centre de philosophie politique et juridique de l'université de Caen, 1984. I, p. 21.

موضوعه نیست.^۱ آن‌چه در این تحوّل جالب توجه است و نمی‌توان آن را در این جا خلاصه کرد این است که اگر، برای تمام حقوقدانان، حقوق طبیعی وجود دارد و برتر است، حقوق بین‌الملل موضوعه (حقوق ملل)^۲ دیگر از آن ناشی نمی‌شود. در واقع پیوند میان دو حقوق در محدوده‌ای که حقوق موضوعه از سرچشمه اراده آب می‌خورد از هم می‌گسلد، و اگر نتیجه این باشد که اراده آن‌چه را حقوق طبیعی آن را منع می‌کند اجازه دهد، حقوق مذکور تا مرحله از دست دادن برتری خود پیش می‌رود. این تحول تا آن جا ادامه می‌یابد که حقوق طبیعی به صورت مجموعه‌ای از اصول فاقد قدرت الزامی مثبت که تنها برای جنبه قانونی بخشیدن الهام‌بخش می‌تواند باشد درمی‌آید. دیگر نه قضیه قواعد بلکه بیش‌تر مسئله ارزش‌ها در میان است.

گذار از این ارزش‌ها تا تحقق واقعی آن‌ها در این یا آن چارچوب اجتماعی، به اوضاع و احوال بستگی دارد. و اتل تا انتهای این منطق پیش می‌رود: به عقیده او، توافق اراده جای حقوق طبیعی را به عنوان مبنای تعهد حقوقی میان کشورها می‌گیرد. حقوق طبیعی که در ابتدا از حقوق الهی جدا شده، بدین ترتیب از حقوق موضوعه فاصله می‌گیرد، و ویژگی حقوقی خود را از دست می‌دهد زیرا، به عنوان مثال، به عقیده پوفندورف، «در واقع به اراده پادشاهان بستگی دارد که به قوانین طبیعی اقتدار قوانین کشوری را بدهند».^۳ بدین‌سان، در چارچوب حقوق بین‌الملل، راه برای مکتب تحقیقی حقوقی باز می‌شود. علم حقوق و کلام حقوقی زین‌پس در قلمرویی که غیرمذهبی به شمار می‌رفت خیمه خود را برپا می‌دارند. عقل بشری استقلال خود را نسبت به عقل الهی به دست می‌آورد. حقوق طبیعی، اگر هم محل ارجاع باقی می‌ماند، به عنوان کاشف از طبیعت بشری است و نه از طبیعت اشیاء. «زیرا مادرِ حقوق طبیعی خود طبیعت بشری است، که ما را وادار می‌کند، حتی هنگامی که به چیزی هم نیاز نداریم،

1. Théodore Ruysen, *Les Sources doctrinales de l'internationalisme*, PUF, Grenoble, 3 tomes, 1954, 1958 et 1961. notamment tome II, p. 208 sq.

2. Droit des gens

3. Samuel Von Pufendorf, *Du droit de la nature et des gens*, trad. Barbeyrac. Basle. 1771 (chez Emmanuel Thourneisen). tome II, p. 437.

در جستجوی برقراری رابطه با هم‌نوعان خود باشیم».^۱

در هر صورت، به پرسشی که در خصوص طبیعت بشری مطرح می‌شود پاسخی درخور داده نشده است: آیا مسئله انسان اجتماعی مطرح است یا انسان فردی؟ پوفندورف در *وظایف انسان و شهروند*^۲ در این خصوص توضیح داده است. جامعه موجود جامعه افراد است که حقوق طبیعی خود را خواستارند بی‌آن‌که بخواهند در وضعیت طبیعی خود که به وضعیت جنگی تشبیه شده است باقی بمانند. در قلمرو بین‌المللی کشورها به افراد تشبیه شده‌اند. این استدلال به تمامیت قلمرو یک کشور یا یک ملت برده شده است. سازمان‌دهی اروپا در قرون هفدهم و هجدهم در لوای این فکر صورت می‌گیرد.

عقل باید اصول انتزاعی سازمان‌دهی جهانی را که نسبت به واقعیت‌ها قابل اعمال باشد کشف کند. حقوق ملل به حقوق بین‌الملل تغییر می‌یابد: روابط کشورهای مستقل و مساوی هم که در تمام جزئیات از مجموعه اصول مکشوفه از سوی عقل بیرون کشیده شده است. آن وقت نوبت به جهان‌شمولی دست‌نیافتنی عقل می‌رسد. حقوق‌دان‌های اروپایی که با اراده استوار این فرایند را هدایت می‌کنند این کار را به زبان خود در نوشته‌هایشان منعکس می‌کنند: نوشته، ابزار ممتاز گسترش عقل. ولو این‌که خویشاوندی، پرستش‌نیاکان، تکنیک‌های کشاورزی، نحوه برپایی خانه و کاشانه، در جاهای دیگر صور دیگر عقلانیت اجتماعی و حقوق را از خلال زبان‌های دیگر، اغلب شفاهی، گسترش داده باشند. ابتدا در یقین‌ها و باورهای اروپایی تزلزلی ایجاد نمی‌شود. آن‌ها نویسنده «نامه‌های ایرانی»^۳ را منزوی کردند و هنوز مردم‌شناسی حقوقی را ابداع نکرده‌اند.^۴ نتیجه نفوذ موردنظر دکتربین حقوقی حاکم بر واقعیت‌ها آموزنده است. دکتربین حاکمیت کشور، البته نه بی‌تزلزل و تردید مداوم در خصوص ملک، موروثی فرض کردن آن، به‌طور قطع به سوی استحکام گام برمی‌دارد. اما، به‌ویژه، مدت‌های مدید این پرسش مطرح خواهد شد: حقوق میان افراد و

1. Hugo Grotius, *op. cit.*, p. 12. 2. *Les Devoirs de l'homme et du citoyen*.

۳. مقصود مونسکیو نویسنده *روح القوانین و نامه‌های ایرانی* Letters Persanes است. م.

4. Norbert Rouland, *Aux confins du droit*, Odile Jacob, Paris. 1991 (notamment p. 31 sq).

ملت‌ها یا حقوق میان کشورها؟ (در واقع، این پرسش در دوران معاصر، مطرح شده است).

فلاسفه‌ای که یکی پس از دیگری در مکتب حقوق طبیعی و حقوق ملل ظهور کردند به تدریج موفق شدند حقوق طبیعی را از حقوق موضوعه جدا سازند. این کار در جامعه داخلی آسان‌تر است. دسته‌ای از فلاسفه به غریزه حفظ ذات به عنوان عنصر اساسی طبیعت انسانی تکیه می‌کنند (از جمله اسپینوزا). و دسته‌ای دیگر، فرضیه اراده آزاد را مقدم می‌دارند (کانت). بعضی در این مورد پندار واهی را به خود راه نمی‌دهند زیرا «عدالت آن چیزی است که استقرار یافته است و بدین ترتیب تمام قوانین مدون ما به جهت آنکه استقرار یافته‌اند، بی‌آنکه مورد ارزیابی قرار گیرند، ضرورتاً عادلانه خواهند بود».^۱ اما این فقدان مبنا در حقوق را که نویسنده تفکرات در بر ملا کردن آن تردید نمی‌کند، دیگران کوشش خواهند کرد پنهان دارند. تفکر حقوقی فقط با آزاد کردن خود از زیر سلطه قانون مبتنی بر مکاشفه و فرورفتن در تردیدها و ابهامات حقوق طبیعی به زحمت توانست از سردرگمی ناشی از خلأ حقوقی اجتناب کند.^۲ این اقدام جدایی از فرضیه‌های الهیات، ردهایی از خود به جا گذاشت که هنوز هم باقی مانده است. آیا اروپا بر پایه اتحاد مقدس وارد قرن نوزدهم نشد؟ حتی اگر این تجمع کشورها بر پایه موروثی بودن سلطنت در خانواده‌های سلطنتی اروپا و خواست مشترکشان در ارائه آن ناشی از پافشاری شدید الکساندر اول تزار روسیه بود، نفس وجود آن خود از تداوم روابط میان قدرت و مذهب حکایت می‌کرد.^۳ نظم اروپایی که بدین ترتیب ایجاد می‌شود و به عنوان اولین سنگ

1. Pascal, *Pensées*, texte établi par L. Brunschvig, Garnier-Flammarion, Paris, 1976, pensée 312-645, p. 135.

2. W. Friedmann, *Legal Theory*, op. cit.: «The history of a natural law is a tale of the search of mankind for absolute justice and its failure» (p. 18); et: «In international law, natural law was gradually and subtly reduced from a position of superiority over state practice to an empty formula good enough to give resonance to claims put forward by states, but too weak to interfere with them effectively».

3. Maurice Bourquin, «La Sainte-Alliance», *Recueil des cours de l'Académie de droit international*, 1953, tome 83, p. 381 sq.

بنای حقوق بین‌الملل به کار می‌رود در لحظه تاریخی ویژه‌ای که گرایش‌های واپس‌گرا، یعنی گرایش‌های طرفدار بازگشت سلطنت، حاکم است استقرار می‌یابد. در این‌جا نیز پیروزی با مشروعیت سلطنتی است که پایگاه دیگری جز تکیه بر قداست ندارد. ناپلئون که به چشم سلاطین اروپا غاصب است، با قبضه کردن میراث انقلاب، خیلی زود فهمید که او هم باید، به نوبه خود، خود را متبرک گرداند... روند مداومی که هرگز از عرصه رابطه قدرت - حقوق - مذهب رانده نشده است.

با وجود این، راه نامنظم و آشفته حقوق طبیعی و دشواری تعیین محتوای آن به نحوی دقیق کم‌کم به تفکیک تازه میان قانون طبیعی و قانون موضوعه منجر می‌شود. کانت مگر ننوشته بود: «حقوقدان فاضل در جستجوی قوانین است... نه در عقل خود بلکه در مجموعه قوانینی که رسماً اعلام شده و قدرت فائقه حاکم بر آن مهر تأیید زده است. از او نمی‌توان درخواست نمود که درستی و بااساس بودن آن را به اثبات برساند، یا از آن در برابر ایراد و اعتراض عقل دفاع کند. زیرا این قوانین‌اند که در قدم اول چیزی را عادلانه محسوب می‌دارند؛ اما در مورد این‌که آیا خود این فرامین عادلانه‌اند، این سؤالی است که حقوقدان‌ها باید کاملاً از طرح آن دوری کنند، چون خلاف عقل سلیم است».^۱ از آن تاریخ به بعد مکتب تحقیقی الگوی حقوق داخلی و همین‌طور حقوق بین‌الملل شده است. اما، به عنوان حقوقدان، امتناع از طرح سؤال برای خود در خصوص روابط حقوق و عدالت واقعاً موجب نمی‌شود که از تفکر در زمینه مبانی حقوق اجتناب شود زیرا در تمام نظام‌ها، بیش‌تر از همه بی‌تردید در نظام بین‌المللی (به کیفیتی که بعد از پایان امپراتوری‌ها خود را به عنوان تجمیع کشورهای مستقل نامیده است)، این سؤال آزار دهنده همیشه مطرح است: چرا باید از حقوق اطاعت کرد؟

این سؤال در حقوق بین‌الملل پیچیده‌تر می‌شود: آیا حاکمیت اطاعت از حقوقی را که خارج از دایره شمول آن است اجازه می‌دهد یا خیر؟ همیشه نسبت به این سؤال دو نوع برخورد در طول تاریخ شده است بی‌آن‌که تعارض میان آن‌دو

1. Immanuel Kant, *Conflit des facultés en trois sections*, 1798, trad. Gibelin, Vrin, Paris, p. 23.

هرگز برطرف شود. آیا باید از حقوق اطاعت کرد چون بر سر این موضوع توافق شده است (تز قراردادی) یا این‌که به خاطر علل برتری که جای چون و چرایی باقی نمی‌گذارند و نمی‌توان از زیر بار آن‌ها شانه خالی کرد (تز فراقراردادی) باید از حقوق اطاعت کرد؟ عقلانیت اروپایی تنور هردو را داغ نگه می‌داشت چون به درد منافع متفاوت می‌خورد.

نظریه‌های قراردادی و فراقراردادی حقوق بین‌الملل

سؤال بنیادینی که هر نظام منطقی حقوق سعی دارد پاسخ دهد (مگر این‌که موفق به پنهان کردن آن شود) مربوط به مبنای قدرت الزامی این حقوق است.^۱ تکامل حقوق بین‌الملل در زهدان اروپایی‌اش ارتباط به پاسخ‌های گوناگون و ابهام‌آمیزی داشت که به این پرسش داده می‌شد.

ترقی چشمگیر مکتب تحقیقی حقوقی موجب شد که جستجوی این پاسخ‌ها به پستیوی حقوق رانده شود. این مکتب تحقیقی در قلمرو بین‌المللی از تحکم و اطمینان کم‌تری برخوردار است تا در حقوق داخلی کشورها. مکتب تحقیقی، فقدان عمدی پاسخ به پرسش مربوط به مبنای حقوق، در چارچوب کشوری به مراتب آسان‌تر گسترش می‌یابد. قدرت مطلق دولت علت و وثیقه اولیه و آشکار اقتدار حقوق است. در زمینه حقوق داخلی، نوعی لجاجت لازم است که انسان در این دالان راحت باقی نماند و برای گشودن درهای دیگر به منظور یافتن نوری رهنما برای کشف مبنای حاکمیت کشور دست به کار نشود. در قلمرو بین‌المللی، یک حقوق حاکم بر روابط میان کشورهایی که جملگی قائم بالذات‌اند از پشتوانه فوق حاکمیتی^۲ برخوردار نیست. بنابراین، نمی‌توان به توجیه حقوق به وسیله قدرت و کیفیتی که وجود دارد به راحتی تکیه کرد. در این صورت، و به علاوه اگر علت بنیادین حقوق نتواند بر اعتقادی، اعتقاد به خداوند یا اعتقاد به طبیعت، تکیه کند آن‌وقت از کف رفتن تکیه‌گاه‌های خارج از جامعه مربوطه پیش می‌آید و جاده پرسنگلاخ جستجوی تکیه‌گاهی داخلی گشوده

۱. رک. زیرنویس شماره ۴ ص ۱۴۵.

می‌شود. اگر لفاظی تحقیقی توجیه حقوق به وسیله قدرت و توجیه قدرت به وسیله حقوق مورد نکوهش قرار گرفته است، باید در پی یافتن رابطه علّیت حقوق که از خود جامعه بیرون می‌آید باشیم. اما این جاده، در مسیری که حقوق بین‌الملل تا این جا از آن عبور کرده، پر از دام و تله است.

نظریه‌های فراقراردادی و قراردادی به نحو گوناگونی طی طریق کرده‌اند. راه‌های آن‌ها بعضی اوقات باهم تلاقی کرده‌اند. اگر به نظر می‌آید که دومی در قرن اخیر حاکم بوده، این امر به نحوی بلامنازع نبوده است. در واقع آنچه از عقلانیت غربی در حال عمل ظاهر شد، بعد از محو (بیش تر اسمی تا واقعی، بعداً راجع به آن حرف خواهیم زد) حقوق الهی و بایگانی کردن حقوق طبیعی در قفسه اصول کلی، مرحله به مرحله در مسیر اصالت اراده رهبری شده است. آنچه به حقوق اقتدار می‌بخشد نه خداوند است و نه طبیعت بلکه اراده تابعان جمع شده در یک تشکل اجتماعی است. اما، به عقیده حقوقدانان، این اصالت اراده در برگیرنده درجات مختلفی است، زیرا شیوه‌های تظاهر اراده گوناگون‌اند و فاصله پذیرفته شده میان اراده‌ها که منبع حقوق‌اند و خود این حقوق می‌تواند کم و بیش زیاد باشد.

اگر اراده‌ها خیلی نزدیک به تصمیم ابراز شده باشند با اصالت اراده‌ای صرفاً قراردادی روبه‌روایم. تابعان نسبت به هم متقابلاً تعهدی بر ذمه می‌گیرند، زیرا «قرارداد» قانون حاکم میان طرفین است. اما اگر علاوه بر این همین تابعان کنترل اجرای قرارداد را به عهده داشته باشند و اگر کنترل قضایی این اجرا در صورت بروز اختلاف هنوز به قبول آن‌ها بستگی داشته باشد، اصالت اراده به نحو تنگاتنگی قراردادی است.

اما اراده به نحو دیگری، نه مانند اراده‌های رد و بدل شده بی‌واسطه، بلکه همانند اراده عام انتزاعی که از طرق بسیار جدا از هم جمع‌آوری شده، می‌تواند سرچشمه و مبنای حقوق باشد. در آن حالت حامل پیام واحد مصلحت عموم است و به درجه قانون ارتقا می‌یابد، حاکم بر اراده‌های خصوصی است که در قرارداد بیان شده است. بدین ترتیب وارد قلمرو فوق قراردادی می‌شویم که باید در مورد روابطش با حقوق طبیعی توضیح دهد.

ریشه‌های کهن یک حقوق فراقراردادی

مبانی حقوق فراقراردادی ریشه در گذشته‌های دور دارد. این مبانی قبل از این‌که به لباس قانون، یعنی تظاهر اراده‌ی عام، درآید، مبین ایده‌ی ضرورت بود. ماکیاول مسئله‌ی سلطنت خودکامه را به همین نحو مطرح می‌کند. او آن را ابتدا در خارج از چارچوب حقوق طبیعی، بی‌آن‌که در پی توجیه یا عدم توجیه باشد، قرار می‌دهد. به عقیده‌ی او، قوانین کشوری ناشی از ضرورتی مطلق برای در چارچوب قرار دادن افراد است که اگر به حال خود رها شوند، فاقد اخلاق خواهند بود.^۱ ولی در بنیان کشور قاعده‌ی اخلاقی وجود ندارد، همچنان‌که در روابط میان شاهزادگان چنین قاعده‌ای وجود ندارد. در این جا فکر اراده‌ی عام ناشی از وفاق عام شهروندان مطرح نیست.^۲ فلسفه‌ی ماکیاول اجازه می‌دهد بر رجحان حيله تکیه شود و راه‌هایی برای خنثی کردن آن گشوده گردد. فکر لویاتان^۳ در نزد دیگران ظاهر می‌شود: میثاق پایه‌گذار جامعه نزد هابز یک قرارداد اجتماعی نیست؛ این میثاق و اگذاری متقابل حق‌های همه به یک نفر است و در نتیجه به یک حاکمیت مطلق منجر می‌شود که تنها پادشهر معتبر در برابر وحشتی است که وجود همه‌ی انسان‌ها را فراگرفته است.

از دیدگاه اسپینوزا، «انسان‌ها نسبت به وضعیت مدنی خود تمایلی طبیعی دارند»، یعنی تنها طریق تحصیل چیزهایی که برای زندگی ضرورت دارد.^۴ این اصل ضرورت قرار گرفتن در جایگاه مرکزی، هم‌زمان با توجیه حاکمیت، خودکامگی آن را نیز محدود می‌کند. «انسان‌ها، برای زندگی در بهترین امنیت ممکن، ناگزیر خواستار اتحاد در تشکلی شدند و بدین طریق موجب شدند تا حقی را که هر فرد طبیعتاً بر همه چیز داشت به جامعه تعلق گیرد و این حق نه در پرتو تمایل فرد بلکه بر پایه‌ی اقتدار و اراده‌ی همه تعیین و مشخص گردد».^۵

1. Nicolas Machiavel, *Discours sur la première decade Tite-Live*, livre I, III, in *Œuvres complètes*, «La Pléiade», op. cit., p. 388.

2. Denis Leclercq, «L'histoire et l'analyse des droits des peuples et des droits de l'individu et leurs relations dans la pensée philosophique», in *Droits des peuples*, CEDAM, Padoue, 1991. 3. Léviathan

4. Spinoza, *Œuvres* IV, chap. VI. § 1, Garnier-Flammarion, Paris, 1965, p. 41.

5. Spinoza, *Œuvres* II, chap. XVI, Garnier-Flammarion, Paris, 1965, p. 264.

محدوديت در فصل هجدهم رسالۀ الهی - سیاسی^۱ ظاهر می‌شود و اعلام می‌دارد «هیچ‌کس نمی‌تواند تمامیت آنچه به او از حاکمیت تعلق می‌گیرد و اگذار کند و این‌که چنین انتقالی ضرورت ندارد».^۲ ضرورت وادار می‌کند که فقط آن چیزی را که سلطان حقوق به شمار آورده حقوق به شمار آوریم و با حفظ این شرط «که در یک کشور آزاد هرکس حق دارد آن‌طور که میل دارد فکر کند و آن‌چه فکر می‌کند بگوید».^۳

با مونتسکیو به نحوی حقوقی تر فکر قانون به وجود می‌آید، قانونی که مستقل از هرگونه قرارداد اجتماعی است و بر پایه‌ی نهادها استوار است. به قدرت‌های واسطه و قوانین موضوعه نیاز است تا بتوان نظم را با کاهش نابرابری‌های اجتناب‌ناپذیر حفظ کرد. عقلانیت انسانی الهام‌بخش چنین قوانینی است. اما این قوانین «روح» خود را در سایه «روابط گوناگونی که ممکن است با چیزهای گوناگون داشته باشند»^۴ دارا می‌شوند. زیرا نباید قوانین «علمی» را که اعمال انسان‌ها را واقعاً انتظام می‌دهند (قوانینی که دانشمندان در پی کشف آن‌اند) و «قوانین تنظیم شده به وسیله‌ی انسان‌ها» را با هم اشتباه کرد. حقوق الهی و جانشین آن حقوق طبیعی بدین ترتیب زیر سؤال می‌روند و نظریه‌ی مونتسکیو شدیداً ضد قراردادگرایی است زیرا «همین که قوانینی قبل از قوانین فعلی وجود داشته باشند، مفهوم نظریه‌ی جدایی سیاست از دین طرفدار فلسفه‌ی تحقیقی است، به عنوان بین‌الملل‌گرا نیز چنین موضعی دارد زیرا، اگر مسئله‌ی علیت حقوق را در درون جامعه باز می‌کند، این کار را در چارچوب عمومیت‌گرایی جامعه‌شناسانه انجام می‌دهد. «موضوع این کتاب روح‌القوانین، قوانین، عرف‌ها، رسوم مختلف همه ملت‌های روی زمین است. می‌توان گفت که موضوع آن بسیار وسیع است، زیرا تمام نهادهایی را که در میان ابناء بشر ایجاد شده در بر می‌گیرد».^۵

اما مونتسکیو در زمان خود در حاشیه باقی می‌ماند و به حاشیه سوق داده

1. Traité théologico-politique 2. Spinoza, Œuvres II, chap. XVI, p. 277.

3. Ibid., chap. XX, p. 327. 4. Montesquieu. L'Esprit des lois, I, 3.

5. Louis Althusser, Montesquieu, la politique et l'histoire, PUF, Paris, 1969, p. 41.

6. Montesquieu, Défense de l'Esprit des lois, deuxième partie, «Idée générale», in Œuvres complètes, sous la direction d'A. Masson, Nagel, Paris, 1950, I, p. 456.

می‌شود. زیرا، به موازات دیدگاه‌های او، نظریه‌های قراردادگرایانه رواج پیدا می‌کنند و حقوق طبیعی، با تحمیل خود بر نظام کشوری به منزله تنها نظامی که می‌تواند زندگی و آزادی را تضمین کند، راه را برای مبنای حاکمیت اراده مستقیم در حقوق داخلی و به‌ویژه در حقوق بین‌الملل می‌گشاید. میثاقی که افراد را متحد می‌کند و به صورت ملتی درمی‌آورد در واقع بر پایه حقوق طبیعی بنا شده است. «بدهات طبیعی که حقوق را درست می‌کند قاعده این اتحاد است. ولی غرابت چنین بدهاتی نمی‌تواند از اثر بیفتد مگر در صورتی که توجه شود که این از فرد است که حقوق طبیعی برمی‌خیزد».^۱ اما طبیعتی که به رغم روسو حقوق و حتی قانون را به وجود می‌آورد، از جهت این که فلسفی است و نه علمی، یک مقوله بی‌موضوعی است. این طبیعت تنها بر فرد متکی است، فردی که با تجدید قرارداد اجتماعی به کلی تغییر یافته است. «کسی که جرأت می‌کند ملتی را به وجود آورد [...] باید، در یک کلام، از انسان نیروهای مخصوص او را بگیرد و به او نیروهایی را که نسبت به او بیگانه باشند و او بدون کمک دیگران نتواند از آن‌ها استفاده کند بدهد».^۲ اما این تغییر فرد توسط قرارداد اجتماعی فرضی است که به خود فرد برمی‌گردد. ادعا می‌شود که در آن خمیرمایه آن چیزی را که در جامعه‌ای که این چنین ایجاد شده است خواهند یافت... اما با این کار به فرد ماقبل اجتماعی^۳ مالکیتی غیرقابل اثبات می‌دهند.

«قانون طبیعی، در نتیجه، آن چیزی است که نظام قوانین جامعه‌ای که فرد در آن زندگی می‌کند بر فرد به عنوان ضرورت طبیعت او یا قبول اراده‌اش تحمیل می‌کند».^۴ نظام اجتماعی اعم از این که محصول تحولی طولانی، جستجویی هماهنگ یا رابطه قدرت محض باشد، متعاقباً به موجب این یا آن ویژگی به ظاهر طبیعی فرد که نظام از آن استنتاج می‌کند توجیه می‌شود. آن چه در واقع پیش‌فرضی بیش نیست، به خاطر این که موضوع توافق چون امری از پیش موجود در یک حکم طبیعت وجود داشت، ادعا می‌شود قراردادی است، یعنی اراده‌ها آن را تصور کرده و پس از بحث و گفتگو پذیرفته‌اند. اما چون صفحات

1. Denis Leclercq, *op. cit.*, p. 77.

2. Jean-Jacques Rousseau, *Le Contrat social*, livre II, chap. VII.

3. Antésocial 4. Denis Leclercq, *op. cit.*, p. 78-79.

کتاب بزرگی که قانون طبیعی می‌توانست در آن نوشته شود سفید است، این انسان‌ها هستند که از طریق قراردادی که میان خود منعقد می‌کنند تصمیم می‌گیرند چه چیز باید در آن ثبت کنند. از همین جاست که تئوری حقوق طبیعی مثل تئوری قرارداد اجتماعی مورد استفاده گوناگون‌ترین نقشه‌های سیاسی قرار گرفته است.^۱ بدین گونه است که اراده خاص فردی (شناخته شده به حساب آمده) در اراده عام مستحیل می‌شود.

بدین‌سان گذار (در حقوق داخلی) از مبنای قراردادی جامعه به سلطه قانون در حقوق مهیا شده است. این گذار را معنویت جمعی میسر می‌سازد. «همیشه باید تا اولین قرارداد طی طریق کرد». این اولین قرارداد، از مجرای اراده عام، قانون، قدرت هیئت حاکمه را برقرار می‌سازد. اما قدرت این هیئت حاکمه، طبق پیش‌رو سو، بی‌حد و مرز نیست. «تمام خدماتی که شهروندی می‌تواند برای کشور انجام دهد به محض این‌که هیئت حاکمه از او بخواهد به انجام آن‌ها ناگزیر است؛ اما هیئت حاکمه نیز، به نوبه خود، نمی‌تواند بر اتباع تعهداتی تحمیل کند که برای جامعه منفعتی ندارد: حتی نمی‌تواند خواستار آن باشد؛ زیرا، تحت لوای قانون عقلی، مثل مورد تحت لوای قانون طبیعی، هیچ چیز بی‌دلیل صورت نمی‌گیرد».^۲ اراده عام که بدین کیفیت ایجاد می‌شود به مفهوم کشوری عام‌الشمول است. قرارداد اجتماعی اجازه می‌دهد که حقوق طبیعی تحقق یابد و از تضاد پنهانی میان رخدادهای اجتماعی و قواعد در برگیرنده آن‌ها فراتر رود.

مکتب اصالت اراده هگل این برداشت را به اوج خود می‌رساند زیرا «کشور، به مثابه واقعیت ملموس اراده پایه‌گذار، واقعیتهایی که در وجدان فردی شخص به مرتبه عام‌الشمولی خود اعتلا یافته است، در ذات خود و برای ذات خود معقول است».^۳ کشور در قانون موضوعه تحقق می‌یابد اما همیشه مسئله اصالت اراده کشوری در میان است، عام‌الشمولی مطروحه عام‌الشمولی جهانی نیست، بلکه تفکری عام‌الشمول است که از طریق کشور تحقق یافته است. «کلیت‌های

1. W. Friedmann, op. cit., p. 36.

2. Jean-Jacques Rousseau, *Le Contrat social*, titre du chap. V, livre I.

3. Friedrich Hegel, *Principes de la philosophie du droit*, Vrin, Paris § 258. p. 258.

اخلاقی به صورت ملت‌های جدا جدا رو در روی هم قرار می‌گیرند.^۱ همه از برخورد محتاطانه هگل نسبت به طرح رساله صلح دائمی^۲ کانت اطلاع دارند. بنابراین، در نظام حقوقی هگلی، روابط بین‌المللی باید تحت حاکمیت قواعد حقوق جنگ و صلح قرار گیرد.

مکتب اصالت اراده و تحولات گوناگون آن نسبت به منابع حقوق داخلی و حقوق بین‌المللی داستان عجیبی دارد. قانون که در حقوق عمومی داخلی بیان اراده عام است، مبانی الزام‌آور خود را از توافق میان شهروندان کسب می‌کند اما فوق شهروندان و بالاتر از قراردادهای خصوصی‌ای قرار می‌گیرد که آن‌ها ممکن است منعقد کنند. در یک رابطه قراردادی، چون قرارداد «محور» رابطه است، ماهیتش تغییر می‌کند و بدل به قانون می‌شود و فوق رابطه «میان دو فرد»^۳ قرار می‌گیرد. «کاره دومالبرگ» در خصوص جنبه الزام‌آور بودن قانون چنین نظر می‌دهد: «باید سبب آن را در روابطی که شهروندان یا مقامات کشوری را با قانونگذار پیوند می‌دهد جستجو کرد. ماهیت این روابط به کیفیتی است که قاعده تصویب شده از سوی قانونگذار تمام آن‌ها را که باید در بر بگیرد، درست مثل این‌که خود آن‌ها شخصاً در تصویب آن دخالت داشته باشند، مکلف می‌سازد. برای آن‌که چنین باشد، لزوماً باید فرض شود که عمل انجام یافته به وسیله دستگاه قانونگذاری یک عمل جمعی محسوب می‌شود که فقط شامل حال واضع واقعی قانون نمی‌شود بلکه، به علت صدور از سوی دستگاهی که نماینده ملت مستقلی است، اعتبار عمل کل یک ملت را دارا است و در پی آن همچنین شامل حال تمام آن‌هایی می‌شود که ملت آن‌ها را در واحد ارگانیک خود در بر می‌گیرد».^۵

این استدلال حقوقی سفسطه‌آمیز، مبتنی بر فرض حقوقی قرارداد به عنوان

1. Bernard Gilson, *L'Essor de la dialectique moderne et la philosophie du droit*, Vrin, Paris, 1991, p. 405. 2. *Projet de traité de paix perpétuelle*

3. Interindividuelle

4. Ces expressions sont empruntées à Jacques Bidet, *Théorie de la modernité*, PUF, Paris, 1990.

5. Raymond Carré DE Malberg, *La Loi, expression de la volonté générale*, 1931, Économica, Paris, rééd. 1984, p. 153-154.

عمل جمعی عبور داده شده از یک واحد ارگانیکی به منظور ایجاد «قانون» فوق اراده‌های افراد و حاکم بر این اراده‌ها، یک محصول شناخته شده تفکر غربی است. این برداشت گذار نظریه‌های قراردادی‌ها^۱ را به نظریه‌های فراقاردادی‌ها^۲ به آسانی اما بیش‌تر در جوامع داخلی اجازه داده است تا در جامعه بین‌المللی که در آن‌جا مکتب اصالت اراده در پشت درهای یک مجمع قانونگذاری که هرگز واقعاً به وجود نیامده متوقف شده است.

آیا در این دیدگاه اثری از مکتب اصالت اراده هگلی به چشم نمی‌خورد که سعی دارد حقوق را با اراده کشور یکی بگیرد؟ حقوق بین‌المللی که بر این پایه ایجاد شود جز در پرتو توافق اراده مشترک کشورها نمی‌تواند وجود داشته باشد (به نحوی متزلزل). دشواری تعریف کشور در قرن نوزدهم به تعریفی بسیار مضیق و بسیار اروپایی -سلطه‌گر منجر شد. همان‌هایی که در قلمرو داخلی بر کشور ردای قداست پوشاندند و نظریه کلی حقوق و قانون را بر پایه آن بنا نهادند متعاقباً در نظام بین‌المللی اسیر چارچوب معینی شدند که به ایده انتزاعی خود تخصیص داده بودند. کشور غربی برداشت عام‌الشمول مطلق است که در دیوارهای مرزهای طبیعی‌اش محبوس است و راه پیش و پس را نمی‌یابد. چنین دیدگاهی جوامعی را که خود «بی‌کشور» نام نهاده است کنار می‌نهد و بدین ترتیب خود را از پذیرش فکر عام‌الشمول انسانی منع می‌کند. به علاوه، حد فاصلی میان تعدادی از کشورهای بی‌حقوق یا لاقفل از لحاظ حقوقی خیلی کم تجهیز شده باقی می‌گذارد. حقوقی که فقط بر پایه «توافق اراده مشترک» چند کشور ایجاد شده، صرف‌نظر از این‌که بر حسب طرف‌های سهم در این اراده ابعاد متغیر دارد، از فکر ایجاد یک نظام اجتماعی هم بسیار فاصله دارد. از این دشواری، حقوق طبیعی در دکتین بین‌المللی‌گرا باز هم سود می‌برد، به خصوص این‌که مدت‌های مدید نسبت به شناسایی مجموعه قواعد عرفی یا قراردادی به عنوان یک حقوق واقعی درنگ می‌کند. حقوق بین‌الملل، حقوقی کم‌تر قضایی، یتیم یک ارباب یا یک کشور واحد است، و با توجه به این‌که براساس موافقت کشورهای متمدد استوار است به نظر می‌آید که نسبت به حقوق داخلی کشورها دچار عقب‌ماندگی فاحشی است. واقعیت این است که مسئله عقب‌ماندگی

نیست بلکه چیز دیگری است. حقوق بین‌الملل، که در تمام طول قرن نوزدهم میان نفی هگلی و مکتب تاریخی «فن ساوینی»^۱ دست و پا می‌زد، نمی‌تواند از دایرهٔ نفوذ محدودیت‌های نظریهٔ قراردادی اعمال شده نسبت به کشورهای مستقل خارج شود. در فلسفهٔ هگلی جایی برای جامعهٔ کشورهای مساوی هم وجود ندارد هر ملتی که ادعا کند نمایندهٔ عقل جهان‌شمول است با این ادعا فی‌نفسه مدعی تسلط بر جهان می‌شود. و حقوق بین‌الملل، به علت اراده‌های قائم بالذاتِ متفاوت کشورها که مانعی است بر سر راه ایجاد یک جامعهٔ حقوقی، غیرقابل تحقق می‌گردد. حاکمیتی این‌چنینی تا آن‌جا پیش می‌رود که اجازه ندهد قاعدهٔ احترام به قول داده شده (Pacta Sunt Servanda) به مرتبهٔ حقوق موضوعه صعود کند.

این فکری که تماماً به انزوای کشور نظر داشت خیلی کم برای گشایش عقلانیت به سوی تحقق روح جهان در یک چارچوب جغرافیایی فراگیر آمادگی داشت. «روابط میان کشورها روابط میان کشورهای مستقل است که البته، قراردادهایی میان خود منعقد می‌کنند اما با وجود این فوق این قراردادهای قرار دارند».^۲ هگل، با قبول این امر که در هر عصر و دوره‌ای از تاریخ یک ملت سلطه‌گر وجود دارد (که مأموریت اجرای یک اصل طبیعی را بر عهده دارد) اضافه می‌کند: «در برابر این حق مطلق [ملت سلطه‌گر] دائر به نماینده و مأمور بودن در مرحلهٔ فعلی تحول روح جهان، ارواح ملت‌های دیگر فاقد حق‌اند و مثل آن‌هایی که دوران‌شان به سر آمده است، در تاریخ به حساب نمی‌آیند».^۳ این متن، بعد از گذشت قریب به دو قرن از تاریخ نگارش آن، طنینی سخت ناخوش دارد، زیرا مفهومی که بار آن است به مراتب سنگین‌تر از آن چیزی است که در سال ۱۸۲۱ از آن استنباط می‌شد. با آگاهی از نفوذ آرام و بسیار نیرومند فلسفهٔ هگلی، مسئلهٔ پرسش راجع به روابط دکترین‌ها و تاریخ جوامع و تأثیر هریک بر دیگری پیش می‌آید. نه این‌که انسان به دام این ساده‌اندیشی بیفتد که طبق آن هگل امپریالیسم را به عنوان مرحلهٔ برتر تاریخی مشروعیت بخشیده است. با

1. Von Savigny

2. Friedrich Hegel, *principes de philosophie du droit*, op. cit., § 331, note 79.

3. Friedrich Hegel, op. cit., § 347, p. 336.

این‌همه، هگل حقوق بین‌الملل را در موضع میانه قرار می‌دهد، و از آن به عنوان «حقوق سیاست خارجی که کشورهایی را که به نحو آشتی‌ناپذیر فردیت دارند در برابر هم قرار می‌دهد نام می‌برد».^۱ از این بینش هیچ‌گونه راهی منشعب نمی‌شود که گذار از یک حقوق بین‌الملل مبتنی بر توافق میان کشورها را به یک حقوق بین‌الملل مافوق کشورها میسر سازد، یعنی حقوقی که کشورها را تحت حاکمیت قواعدی مستقل از استقلال خاص هریک از آن‌ها قرار دهد.

نمایندگان مکتب تاریخی آلمانی، از جمله «فن ساوینی»، حقوق را بر پایه روح مردمی بنا می‌نهند. این فرضیه صرفاً ملی دنیا را به عنوان مجموعه‌ای از ارواح مردمی مطرح می‌سازد که هر کدام عرف‌های خاص و سنت تاریخی مختص به خود را اعمال می‌کند. اگر در این فرضیه محلی برای حقوق بین‌الملل است، به منظور یافتن عناصر مشترک روح ملت‌ها نیست. پرچم‌داران این مکتب، با اعتقاد به یافتن این عناصر در یک مذهب (مسیحیت)، مفهوم جامعه را تعقیب می‌کنند. یقین حقوقی بین‌المللی که به نظر آن‌ها بیان اراده ملت‌ها را اجازه می‌دهد وزن و اعتبار کمی دارد و به طرح یک حقوق بین‌الملل باز به روی کل جامعه بین‌المللی منجر نمی‌شود. مفهوم یقین حقوقی، با این‌که بر مبنای یک فرآیند اجتماعی ناآگاه و ارگانیستوار است، به عنوان مشخص‌کننده اراده، از جهتی اجازه داده است که این حقوق‌دانان در زیر پرچم مکتب اصالت اراده قرار گیرند.

مکتب اصالت اراده در حقوق بین‌الملل

این مکتب وجوه مشخصه خود را به وضوح در پایان قرن نوزدهم پیدا می‌کند. فلسفه مکتب بر این پایه استوار است که کشوری را جز به خواست اراده‌اش نمی‌توان مکلف کرد. اما بر این مبنا حقوق بین‌الملل آسیب‌پذیر می‌گردد. معاهدات، با سلطه بر عرف و عقب‌زدن آن، از این به بعد در مرکز منابع حقوق ملل قرار دارند. اما اراده به راحتی می‌تواند چیزی را که دیروز رشته بود امروز پنبه کند، بدین ترتیب هیچ‌گونه تضمینی برای تداوم این حقوق در زمان

1. Jean-Michel Besnier, «Le droit international chez Kant et Hegel», *Archives de philosophie du droit*, tome 32, 1987, p. 85 sq.

وجود ندارد. شکست عمدهٔ رسالت اساسی حقوق... حقوقدان‌ها در برابر این مشکل اساسی کوشش می‌کنند راه‌های خروجی پیدا کنند. به عقیدهٔ عده‌ای، بر پایهٔ خود محدودسازی^۱ چه از حیث داخلی و چه از نظر بین‌المللی است که کشور مطلق‌العنان بدل به کشور مقید به حقوق می‌شود. اما این خود محدودسازی به نظر بعضی‌ها به لحاظ ضرورت و از دیدگاه بعضی دیگر به خاطر نوعی تعهد اخلاقی است.^۲ در مجموع این بازگشتی است به حقوق طبیعی بی‌راه حل مثبت برای آن‌چه به مدت تعهد مربوط می‌شود. پرسش پاسخ نداده‌ای به ذهن وارد می‌شود که یک عقل‌گرایی تماماً مبتنی بر اراده‌های مستقل اجازه نمی‌دهد پاسخ قانع‌کننده‌ای به آن داده شود: آیا حقوق بین‌الملل یک نظام حقوقی است یا مجموعهٔ قابل‌تغییری از اعمال خود محدودسازی که به آن رضایت داده شده است؟

قراردادگراییِ حقوق بین‌الملل بعضی اوقات، وقتی که با پیروی از شیوه‌های حقوق داخلی کوشش می‌کنند اراده‌های مورد وفاق را به جای ارادهٔ مشترک کلی قرار دهند، از مرز فراقراردگرایی می‌گذرند. این جستجوی یک ارادهٔ مشترک کلی برتر از اراده‌های انفرادی ویژگی بخش مهمی از دکتربین‌المللی‌گرایی پایان قرن نوزدهم را، از جمله در آلمان، تشکیل می‌دهد. هانس تریپل در این عرصه گام می‌زند.^۳ در این دکتربین‌المللی‌گرایی صحبت از ارادهٔ مشترک کشورهاست و از نظر آن، وحدت اراده‌ها چیز دیگری جز قرارداد است. ماهیت آن چیز دیگری است. زیرا قرارداد نقطهٔ اتصال منافع متضاد است. در حالی که وحدت اراده‌ها، به عقیدهٔ تریپل، از وجود یک نفع مشترک ناشی می‌شود (گویی این نفع چیز دیگری جز فواید رفتن از منافع متضاد برخاسته از تضادهایی است که همیشه تجدید می‌شود). علاوه بر این، قرارداد مبادله را اگره می‌زند، در حالی که ارادهٔ مشترک

1. Autolimitation

2. Georg Jellinek, *L'État moderne et son droit*, trad. Fardis, Giard et Brière, Paris, 1911, deux tomes, notamment tome I, livre II, chap. VIII, «Les théories du but de l'État», p. 361 sq.

3. Hans Triepel, «Les rapports entre le droit interne et le droit international», *Recueil des cours de l'Académie de droit international*, 1923, I, p. 77 sq. notamment p. 83.

قانون و نهاد را ایجاد می‌کند. تربیل تنها نبود. در ایتالیا، کاواگلیری (Cavaglieri) و آنزپلوتی، در انگلستان اوپنهایم با تفاوت‌هایی در زمینه فرضیه اراده مشترک مافوق اراده‌های کشورهای مطالعاتی انجام داده و کارهایی کرده‌اند. اما دشواری‌های آن‌ها در توجیه جنبه الزامی اراده مشترک، توسل به ضرورت یک اصل فوق طبیعی (آنزپلوتی) حکایت از آشفتگی‌هایی می‌نماید که دامن‌گیر عقل‌گرایی جامعه غربی در زمانی می‌شود که قرار است وجود یک حقوق بین‌الملل توجیه شود. پوسته نازک در اثر تفکیک نادرست میان معاهده‌ها - قوانین و معاهده‌ها - قراردادهای ترک برمی‌دارد و از زیر آن فکر سلطه خود را نمایان می‌سازد.

اولین فرمول‌بندی‌های نظریه‌های مکتب اصالت اراده، یعنی نظریه‌های خود محدودسازی، تمام دشواری را باقی گذاشت: حقوق بین‌المللی که بدین کیفیت ایجاد می‌شود به زحمت حقوق است، زیرا آن‌چه اراده امروز ایجاد می‌کند فردا می‌تواند آن را برهم بزند، یا بهتر گفته شود هریک از اراده‌ها می‌تواند آن را برهم بزند، کاهش تماشایی سرعت خطرات مرتبط با حقوقی که چنین نااستوار تضمین شده است. گوینده‌ای که مأموریت دارد اراده مشترک را اعلام کند کجاست؟ چگونه باید تعدد گویندگان را نظم و نسق داد، گویندگانی که به جهت مستقل بودن هر کدام خودمختاری و برتری کلام خود را تأیید می‌کنند؟ اوپنهایم در این مورد از ایده اکثریت دفاع می‌کند: «اکثریت قاطعی از اعضا». دیدگاه برخاسته از این اعضا بر دیگران تحمیل خواهد شد. اما موانع بر سر راه آن‌هایی برپا می‌شود که پیشنهاد می‌کنند که در عرصه یک مقوله رسمی واحد، یعنی مقوله معاهده‌ها، دو مجموعه فرعی با ماهیت متفاوت از هم تفکیک شود: معاهده - قراردادهای و معاهده - قوانین.

ژرژ سل، در فرانسه، این تفکیک را تا نهایت می‌رساند.^۱ به نظر او، حقوق ملل بر مبنای معاهده‌ها - قوانین، «شکل تازه تکنیک قانونگذاری بین‌المللی» سرچشمه گرفته از «منبع قانونگذاری بین‌المللی»، تدوین می‌شود. دیدگاه ژرژ سل، در محدوده‌ای که به نظرش قاعده اتفاق آراء شرط اعتبار قاعده حقوق

1. Georges Scelle, *précis de droit des gens, principes et systématique, II, Droit constitutionnel international*, Sirey, Paris, 1934, 331 sq.

موضوعه محسوب می‌شود، منطقی است. اما این نکته آخری مورد قبول همه نیست. تعداد آن‌هایی بیش‌تر بود که کم‌تر سخت‌گیر بودند و به طرف یک مفهوم معاهده‌ها - قوانین غیرمعینی گرایش داشتند که بیش‌تر در رابطه با موضوع آن مشخص گردد - تنظیم جامعه جهانی و قواعد حاکم بر آن - تا به ضرورت وجود اتفاق آراء اولیه. فشار و تداوم موانع بر سر راه این تفکیک لزوماً باعث تضعیف آن شد. تا امروز هیچ کاری به اتفاق آراء صورت نگرفته است زیرا هیچ مرجع قانونگذاری بین‌المللی، که وجود هم ندارد، نتوانسته است همه کشورهای جهان را (با این فرض که جهان فقط از کشورها تشکیل شده باشد) وادار به اظهارنظری به اتفاق آراء نماید. و اگر «مجمع عمومی» ملل متحد محل تجمع اکثریت قریب به اتفاق کشورهای جهان است و اگر روش رأی‌گیری به شیوه وفاق عام در آن‌جا روز به روز بیش‌تر مورد عمل قرار می‌گیرد، تمام کوشش بخشی از دکتترین صرف این می‌شود که محصول این مجمع را که هرچند از طرح خام یک قانونگذاری بین‌المللی فاصله بسیار دارد از اعتبار بپندارد و آن را در مقوله بی‌شکل «حقوق نرم»^۱ قرار دهد. در حقیقت نمی‌توان امیدوار بود که در قلب عقل‌گرایی رسمی (و عقل‌گرایی حقوقی غربی به نحو نیرومندی رسمی است) دو ارزش متفاوت را، یعنی ارزش مبادله موجود در قرارداد و ارزش امریه‌ای که در قانون وجود دارد، تحت یک شکل واحد، شکل قرارداد، پیدا کرد. جز در این ورطه، به ندرت عقل‌گرایی چنین مورد بی‌مهری قرار گرفته است.

در هر صورت، این مفهوم باید با مفهوم حاکمیت کشورها هم سازگار باشد. در حالی که حاکمیت کشورها «دیوان دائمی دادگستری بین‌المللی» را، در سال ۱۹۲۷، وادار کرد که در پرونده لوتوس (Lotus) اعلام دارد که محدودیت‌های استقلال کشورها غیرقابل تصور است. دیوان دائمی با این اظهارنظر ناگزیر به قبول منطق ژرژ سل شد.^۲ بدون معاهده‌های مورد تصویب همه، معاهده - قوانین وجود ندارد... مقوله دست‌نیافتنی. برنامه سیاسی به نحوی بسیار روشن از لابه‌لای دکتترین حقوقی آن‌هایی سر برکشید که با رها کردن شرط

۱. رک. به ص ۸۹ و بعد.

2. Cour permanente de justice internationale, Affaire du Lotus, 7 septembre 1927, série A, n° 9, p. 18.

اتفاق آراء و بی‌آن‌که وارد بحث واقعی در زمینه ارزش‌ها شوند، از وجود معاهده‌ها - قوانین پشتیبانی کردند و حتی بعضی اوقات احترام به این معاهده‌ها - قوانین را بر آن‌هایی تحمیل کردند که در انعقاد آن شرکت نداشتند.^۱

حقیقت این است که امروز عقل‌گرایی حاکم می‌تواند از زیر بار این بحث خطر خیز شانه خالی کند. زیرا موضوع چنین بحثی مسئله مبنای ویژگی لازم‌الاتباع بودن حقوق بود، یعنی حتی هویت حقوق. این بحث، حتی اگر به طور ضمنی هم بود، مسئله موضوع - حقوق را مطرح می‌ساخت. این بحث می‌پذیرفت که علم حقوق به مسئله هویت خود توجه دارد. این توجه در دوران معاصر سخت کاهش پیدا کرده است. در این توجه عامل شدید علم‌گرایی با قالب‌گرایی زائد از حد حقوق همراه بود. «دیدگاه علمی در حقوق به قالب‌گرایی شدید یک رویه فضایی مبتنی بر تحلیلی علمی منجر می‌شود».^۲ درست مثل این‌که در عصر ما به تعریف قالب‌گرایی حقوق نظام کانتی به غلظتی که در عصر خود یا در عصر بلافاصله بعد از آن داشت بازگشت شود: «در این رابطه متقابل داور، به موضوع داوری توجه نمی‌شود، یعنی به هدفی که هرکس در مورد آن شیء تعقیب می‌کند - به عنوان مثال، سؤال نمی‌شود که کالایی که او از من برای تجارت خود می‌خرد کس دیگری در آن نفعی دارد یا برعکس - ، اما فقط در مورد قالب رابطه بین دو داور، سؤال پیش می‌آید، در محدوده‌ای که آزاد فرض می‌شوند و اگر، با استفاده از این آزادی، عمل یکی از آن دو بتواند منطبق با آزادی دیگر بر مبنای یک قانون جهان‌شمول باشد».^۳

این تأکید بر حقوق به عنوان قالب رفته رفته اجازه داد که تعیین ضروری ارزش‌ها، و در نتیجه مسئله محتوا، به کنار گذاشته شود. حقوق با قطع کار در مورد محتوای آن بدل به علم می‌شود. اعتبار شکلی فقط اهمیت پیدا می‌کند. «از

1. Un exemple peut être donné à partir de l'attitude de certains pays occidentaux voulant imposer à tous les États le respect du traité de l'espace du 27 janvier 1967. Simone Courteix, «Questions d'actualité en matière de droit de l'espace», *Annuaire français de droit international*, 1978, p. 890 sq.

2. W.Friedmann, *op. cit.*, p. 59.

3. Immanuel Kant, *Métaphysique des mœurs, doctrine du droit*, Vrin, Paris, 1979, p. 104.

آن نتیجه گرفته می‌شود که هر محتوایی می‌تواند حقوق باشد. رفتار بشری‌ای وجود ندارد که تحت این عنوان، به خاطر ماهیت خود، از امکان بدل شدن به محتوای یک قاعده حقوقی محروم گردد.^۱ آیا می‌توانند پیش‌فرض اخلاقی را به نحوی صریح تخلیه کنند و در را به سوی مکتب مافوق تحقیقی بگشایند؟ عقل‌گرایی حقوقی بدین روال بر طبق قواعد شکل‌گرایترین منطق و بر پایه فرضیه‌های انتزاعی قلمرو خود را می‌گسترانند. انتزاع، با ایجاد یک فاصله فریبنده با این یا آن جامعه مشخص، موجب فراموشی رابطه اولیه خود با اجتماعی معین می‌شود و خواسته اعمال جهانی الگو را مجاز می‌کند.

بدین‌سان تسلط از مجرای یک الگوی حقوقی انتزاعی، رسمی و عمومیت داده شده، خیلی آسان‌تر از یک تسلط سیاسی واقعی، می‌تواند تمام ظواهر نتیجه‌غیرارادی یک مجموعه قواعد مستقل را دارا باشد. هیچ چیز بهتر از این جستجوی تجربیدی در قالب‌گرایی نمی‌توانست مناسب حال نظام لیبرالیسم اقتصادی فعال در این عقل‌گرایی باشد. بی‌اعتنایی به محتوا، یعنی بی‌اعتنایی به ارزش‌ها، تکثیر و تشدید نابرابری‌های ملموس را، همچنانکه در حقوق بین‌الملل اتفاق افتاد، از مجرای قالب‌های حقوقی‌ای اجازه می‌دهد که به عنوان قالب‌هایی که تساوی در حقوق را محترم می‌شمارند ارائه شده‌اند. «بگذار هرکس هر کاری که دلش می‌خواهد انجام دهد»، فرمول لیبرال‌های قرن هجدهم، توانست به نحو باشکوهی بال و پرش را باز کند، در این‌جا مواد اولیه و نیروی کار یدی‌اش را تهیه کند، در آن‌جا بازار فروش برای محصولاتش پیدا کند، در محل‌هایی سرمایه‌گذاری کند که به حال تحصیل حداکثر سود برای سرمایه‌اش مناسب باشد، بی‌آن‌که از جانب حقوق برای جلوگیری از اعمالش یا قضاوت منفی درباره آن کم‌ترین دغدغه‌ای برایش فراهم شود، به خاطر این‌که قالب‌های حقوقی (قرارداد در قالب غالباً بسیار پیچیده اما بعضی اوقات هم ساده آن) درست بود. که یک اعتقاد محض، یعنی اعتقاد به توازن طبیعی که بازار می‌بایست به وجود آورد با احاطه کردن عرصه مشروعیت به تدریج ابداً مخّل گفتار حقوقدانان نمی‌شود، نباید تعجب‌برانگیز باشد. مگر آن‌ها با صدای بلند و واضح اعلام نکردند که از سلطه حقوق الهی خارج شده‌اند؟ این «اعتقاد»، پنهانی

1. Hans Kelsen, *Théorie pure du droit*, Dalloz, Paris, 1962, p. 263.

و غیر صریح، رفته رفته مجهّز به کلیهٔ دستگاه علوم اقتصادی جدید شد که وادار می‌کرد فراموش شود که پایهٔ اساسی غیر مشخص است یا به عبارت بهتر ماهیت غیر عقلانی دارد. موج عقلانیت اقتصادی از یک سو، اما حقوقی از سوی دیگر، آن را در پوشش خود گرفت. این عقلانیت اجازه می‌داد که نظام نسبت به سلطه‌ای که در ایجاد آن سهم بود تردامن به حساب نیاید. واقعیت این است که در قرن بیستم، با افتتاح فصلی در حقوق بین‌الملل در خصوص حقوق بشر، بازگشت کمرویان‌های به ارزش‌ها اتفاق افتاده است. تمام ابهامات مشی حقوقی بین‌الملل در آن جمع شده است. از دیدگاه فلسفی، مبنای آن کاملاً حقوق طبیعی است، طبیعی که حی و حاضر است و خرد انسانی آن را کشف کرده است. اما مسئلهٔ طبیعی در میان است که یک عقلانیت مشخص، یعنی عقلانیت غربی، آن را کشف کرده و به منزلهٔ جهان‌شمول به شمار آورده است. بدین سان برنامهٔ سیاسی چهره‌اش را نمایان می‌سازد: طبیعی جا زدن فرهنگ و ویژه‌ای که مخاطبش همهٔ آفاق است. از دیدگاه حقوقی، حقوق بشر در متون قراردادی گنجانده شده است. هر کشوری به آن متون می‌پیوندد یا نمی‌پیوندد. اما اکثریت کشورها پای این متون را امضاء کرده‌اند. دیگر شرایط ارتباطی‌ای که این پیوستن‌ها را موجب شده است و روابط قدرت مرتبط با آن اهمیتی ندارد. ظواهر عقلانیت حفظ شده است.

بررسی دقیق‌تر بعضی از ابزارهای حقوقی اجازه خواهد داد تجزیه و تحلیل تکمیل و نشان داده شود چگونه گشایش جهان تا منتهی الیه مرزهای آن، کنار گذاشتن بخش‌های انسانی‌ای که نمی‌خواستند آن‌ها را بر سر میز ضیافتی دعوت کنند که به آن توسعه و تسخیر ثروت‌ها و نیروها به نفع مهمانان نام خواهند داد، به لطف مفاهیم حقوق بین‌الملل ممکن شده است.

گشودن راهی به سوی جهان

تا این‌جا هر شهریاری در قلمرو شاهی خود امپراتور بود... اما باید تأکید شود که در این بیان تناقض شدیدی وجود دارد که از حقوق بین‌الملل دوران کلاسیک و تردیدهای آن سرچشمه می‌گیرد. شهریار، «در قلمرو شاهی خود»، در محدوده مرزهایی محصور بود و لازم بود مشخص شود که کدام حقوق می‌بایستی حاکم بر تعیین این مرزها باشد. اما کلمه «امپراتور» به وضوح نشان می‌داد که هرکس در سرِ خود چه رؤیای عظمت‌جویی و سلطه‌گری را می‌پروراند. حفظ خانه خود از یک‌سو و جهان‌گشایی از دگر سو هدف دوگانه کشورها بود. دومی مکمل اولی بود زیرا قدرت «خانه» به راه‌های دررو و ملحقات خارجی بستگی داشت. اما در قلمرو همسایه دیوار به دیوار و به ضرر او راه باز کردن در اروپایی که بعد از معاهده وستفالی پدیدار شده بود به هیچ وجه ممکن نبود. نه این که حکام قلدر چنین آرزویی در سر نداشتند، اما جنگ سی‌ساله (۱۶۴۸-۱۶۱۸) هشت میلیون مرده در اروپا برجا گذاشته بود که ۳۵۰۰۰۰ نفر آن در میدان جنگ کشته شده بودند. گفته می‌شود که «آدم‌خواری هم در آن کشتار جایز خالی نبود».^۱ به همین

1. J.F.C. Fuller, *La Conduite de la guerre, de 1789 à nos jours*, Payot, Paris. 1963, p. 11.

جهت اروپا کوشش می‌کند، به خاطر حفظ صلاح و صرفه‌اش، جنگ را محدود کند و صلح پایداری برقرار کند، اما حقیقت این است که موفق نمی‌شود. برعکس، تسخیر سرزمین‌ها در خارج از قاره اروپا بر مبنای نظریات حقوقی انطباق داده شده با هر شرایطی صورت می‌گیرد. لگام زدن به رقابت‌های میان اروپایی و باز گذاشتن دست در تسخیر سرزمین‌های خارج از قاره اروپا اهداف واحدی را تعقیب می‌کنند: توسعه سرمایه‌داری اروپایی و نیاز آن به یک بازار جهانی. راه در پیش گرفته شده از تسخیر نظامی به تسخیر اقتصادی منجر شد.

محدودیت حق یازیدن به جنگ میان کشورها و تثبیت مرزها

به استناد دکترین حاکمیت ملی، هر کشوری دارای حقوق فائقه مختص دوران‌های جدید از آن جمله حق دست یازیدن به جنگ است. این قدیمی‌ترین اختیاراتی است که در طول قرون میانه ایجاد شده است. این اختیار که فقط به دارنده عنوان حاکمیت داده شده است آن‌سوی سکه منع توسل به هر جنگ خصوصی است و وسیله شناخته شده‌ای برای تضمین امنیت تابعان است.^۱ اما، میان تأیید این اختیار، در قرون میانه و بلافاصله بعد از آن و صلح منعقد در سال ۱۶۴۸ در یک اروپای ویران شده، زیاده‌روی‌هایی صورت گرفت که نتیجه یکی از خطرناک‌ترین انواع جنگ بود: جنگ مذهبی. برای رفع این مشکل دکترین، از قرن شانزدهم و به‌ویژه از قرن هفدهم به بعد، سعی کرد محدودیت‌های حق دست یازیدن به جنگ را به صورت یک نظریه حقوقی درآورد: اگر جنگ مجاز بود اما بی‌قید و شرط نبود. «شاهزاده مالک‌الرقاب که هیچ‌گونه مافوق‌زمینی نداشت، یا کشوری که چنین اختیاری را دارا بود، بر مبنای حق طبیعی، اقتدار مشروعی برای اعلان جنگ داشت...»^۲

1. Voir la revue *Pouvoirs*, n° 67, nov. 1993, *La Souveraineté*, notamment Abert Rigaudière, «L'invention de la souveraineté», p. 5 sq.

2. Francisco Suarez, *De bello*, n° 318, cité par Alfred Vauderpol, *La Doctrin scolastique du droit de la guerre*, Pedone. Paris, 1919, p. 368.

کوشش برای ایجاد تعادل میان «قدرت‌ها»

اما «اقتدار مشروع» شاهزاده باید فقط او را به سوی جنگ عادلانه سوق دهد. بدین سان اهداف جنگ محدود می‌شود. به عنوان مثال، گروسیوس دو علت برای جنگ عادلانه قائل است: دفاع از خود یا از اموال خود (واقعیت این است که دامنه آن به نحو وسیعی گسترش داده شده است) و مجازات تحمیلی برای آن‌هایی که حقوق دیگران را زیر پا می‌گذارند. با وجود این، همچنان که هر جنگی مجاز نیست، وقتی هم که جنگی پذیرفته شد، باز همه ابزار و راه‌های جنگ قابل قبول نیست، زیرا نیروی تخریبی جنگ نمی‌تواند به نحو نامحدودی مورد قبول باشد. میانه‌روی و همین‌طور احتراز از ایجاد درد و رنج بیهوده باید بر آن حاکم باشد.^۱ در حقیقت، حقوق‌دانان می‌دانند که در پشت مفهوم جنگ عادلانه ذهنیت متجاوزِ غیرقابل‌کنترلی پنهان شده است، زیرا «ملت‌ها قاضی مشترکی را به رسمیت نمی‌شناسند».^۲ ملت‌های اروپایی ساختار خودشان را استحکام بخشیدند، در جریان استعمال سلاح‌هایی که نتایج آن هر قدر تکنولوژی نظامی پیشرفت می‌کرد مرگبارتر می‌شد پا می‌گرفتند یا از هم می‌پاشیدند. مرزها یا تثبیت و یا کمی جابه‌جا می‌شد... به هیچ‌گونه رؤیای ایجاد امپراتوری میدان داده نمی‌شد. نه سلسله سلطنتی اتریش و نه لویی چهاردهم موفق می‌شوند خواسته‌های سلطه‌جویانه خود را به کرسی بنشانند و ناپلئون به علت پروراندن این رؤیا در سرش در تبعید سنت هلن کفاره آن را خواهد پرداخت. ایجاد تعادل سرزمینی چیز فزای است اما اروپا بر پایه آن بنا می‌شود زیرا همین تعادل سرزمینی است که منافع مشترک را تضمین می‌کند، منافعی که موجب صعود قاره اروپا به عنوان قدرت اقتصادی خواهد شد. اتحادها بر حسب کشمکش‌های سیاسی برقرار می‌شود و از هم می‌پاشد تا سرانجام به جنگ‌های جهانی منتهی شود. تا آن زمان کوشش‌های سلطه‌جویان، همچون آتشی که در جنگلی بیفتد، مهار می‌شود. اطراف سرزمین‌ها چون

1. Hugo DE Groot, dit Grotius, *Droit de la guerre et de la paix*, op. cit., t. II.

2. Emmerich DE Vattel, *Le Droit de gens ou principes de la loi naturelle appliquée à la conduite des affaires de nations et des souverains*, Rey et Gravier, Paris, 1820, vol. 2, p. 253.

قلمروهایی که به کشورهای مستقل اختصاص داده شده مرزهایی ترسیم می‌گردد. آیین تعیین خط مرزی یک عمل کاملاً حقوقی است. این آیین به موجب معاهده‌ای صورت می‌گیرد که نتیجه جنگ یا مذاکره یا بعضی اوقات ثمره یک دادرسی داوری یا قضایی است. اما مرز از مبنای حقوقی مشخصی ناشی نمی‌شود، زیرا «خلاصه این که این مفهوم، مفهوم یگانه‌ای نیست».^۱ تأکیدی که بر عنوان می‌شود خود ابهام‌برانگیز است. در حقیقت عنوان ممکن است «در برگیرنده هر دلیلی باشد که بتواند هم وجود حقوق و هم منبع آن را به اثبات برساند».^۲ اما اگر منبع در عنوان باشد که خود آن چیزی جز یک قالب نیست، یک پوشش است، آیا بدین معنا نیست که محتوایی وجود ندارد، یا دقیق‌تر گفته شود، یعنی حقوق ماهوی مرزها وجود ندارد؟ درج رابطه قدرت و بعد استاندارد به این امر مندرج به مثابه «حقوق» از ناحیه شریکی که موضع او در رابطه قدرت تضعیف شده ارکان کلی «حقوق» مرزهای بین‌المللی را تشکیل می‌دهد. زیرا «مرزها زمانی وجود دارند که در مکان درج شده باشند یا بهتر است گفته شود، زمان‌های درج شده در مکان‌ها».^۳ بافت رابطه میان کشورهای اروپایی تا جنگ دوم جهانی را جنگ‌هایی بی‌امکان برقراری سلطه‌ای بی‌چون و چرا و غالباً جابه‌جا شده، تشکیل می‌داد.

اما در این تاریخ - ۱۹۴۵ - داده‌هایی مورد تأیید قرار گرفتند حتی اگر گفتار حقوقی می‌خواهد خلاف آن را به کرسی بنشانند. کنترل و محدود کردن جنگ غیرممکن بود. ضابطه جنگ عادلانه از حیل‌های حقوقی پیچیده‌ای به وجود آمد. جنگ عادلانه در مورد جنگ‌های ناپلئونی قابل اعمال نبود که کوشش‌های آشکاری بود برای تسلط بر جهان، اما در مورد جنگ پروسی‌ها علیه فرانسه انقلابی هم قابل اعمال نبود. یا بهتر است گفته شود، این جنگ‌ها از هر دو سو، به چشم آن‌هایی که آن را بر پایه مشروعیت‌های متضاد ایجاد می‌کردند، عادلانه بود. دانتن می‌گفت: «اتحاد شاهان ما را تهدید می‌کند؛ به عنوان وثیقه پیکار، ما

1. Louis Cavare, *Le Droit international public positif*, Pedone, Paris, 1962, t. II, p. 604.

2. *Cour internationale de justice, Affaire du différend frontalier Burkina Faso-Mali, Recueil des arrêts, avis consultatifs et ordonnances*, 1986, p. 564.

3. Michel Foucher, *Fronts et frontières*, Fayard, Paris, 1988, p. 11.

سرِ شاهی را به پیش پای‌شان می‌اندازیم.^۱ جنگ همیشه، پس از پایان آن، از سوی کسانی که در آن شرکت داشتند، خواه غالب و خواه مغلوب، مورد تجلیل قرار گرفته است.

جدال در خصوص جنگِ عادلانه تا امروز همچنان ادامه دارد، بی‌آن‌که امید رسیدن به نتیجه‌ای در بین باشد، زیرا این ترکیب تناقض درونی بسیار نیرومندی را در خود نهفته دارد. حقوقی که جز با توسل به زور نمی‌تواند تحصیل شود، یعنی توسل به چیزی که هدف حقوق حذف آن است، چه ارزشی دارد؟ بی‌تردید این چیز بد (زور) برای بازداشتن چیزی به مراتب بدتر (زیر پا گذاشتن حقوق) لازم است. اما چگونه می‌توان ثابت کرد که برای برطرف کردن خطری که قصد از بین بردن آن مراد است، هیچ راه مناسب دیگری وجود ندارد؟ نقشی که ابتدا تحت تأثیر ایده‌های انقلاب فرانسه و بعد نظریه‌های مارکسیستی، با طرح مفهوم جنگ مردمی، به ملت‌ها داده شد، دوباره مسئله جنگ عادلانه را در قرن نوزدهم پیش کشید بی‌آن‌که کمکی به روشن شدن موضوع کند. با آن‌که میرابو در یک سخنرانی که در تاریخ ۲۰ مه ۱۷۹۰ در برابر مجلس ملی ایراد کرد هشدار داده بود: «نگاهی به ملت‌های آزاد بکنید: همیشه در سایه جاه‌طلبانه‌ترین و وحشیانه‌ترین جنگ‌ها به چنین تشخصی رسیده‌اند. نگاهی به مجالس سیاسی ببندازید: همیشه در سایه جاذبه هیجانات دست یازیدن به جنگ را تصویب کرده‌اند».^۲ جنگ چیزی جز شکست حل و فصل سیاسی منافع متضاد نیست. توجیه آن به ندرت قانع‌کننده به نظر می‌آید و تا تصویب «منشور» ملل متحد، مفهوم جنگ عادلانه از محدوده نظری خارج نمی‌شود.

قواعد رفتار میان کشورهای قدرتمند

روز به روز ابزار و آلات جنگی خطرناک‌تری وارد میدان می‌شوند. کشورهای غربی در دام توانایی خود در نوآوری و پیشرفت تکنیکی می‌افتند. حال آن‌که در برابر افزایش روزافزون خطر، ظاهراً می‌بایستی، لااقل میان کشورهای هم‌طراز و در ارتباط با روابط میان آن‌ها، گفتار نظری مربوط

1. Cité par J.F.C. Fuller, *op. cit.*, p. 25.

2. Mirabeau, Discours, Gallimard, Paris, 1973. coll. «folio», p. 212-213.

به ضرورت تعدیل جنگ تبدیل به گفتار حقوقی شود.

به همین منظور بود که کنفرانس‌های صلح لاهه در سال‌های ۱۸۹۹ و ۱۹۰۷ بر پا شد. فراوانی متون حقوقی تصویب شده، و متونی که سپس برای تکمیل مصوبه‌های قبلی به تصویب رسید، از نگرانی مداومی که جنگ ایجاد کرده بود، به جهت آن‌که کاربرد هر گونه سلاح دهشت‌زایی در آن ممکن بود، حکایت می‌کرد.^۱ رخ داده‌ها با اساس بودن این نگرانی را ثابت می‌کرد. این رخ داده‌ها در تاریخ تحت عنوان هیروشیما و ناگازاکی ثبت شده‌اند. بعد از پایان جنگ دوم جهانی، گفتار حقوقی دقیق‌تر می‌شود. اما کارایی آن، ناگزیر باید پذیرفت، تا امروز به تعویق افتاده است...

این تعویق به جهت فقدان وضوح نبوده است زیرا، واقعیت این است که به ابتکار اروپایی‌ها یا بهتر گفته شود غربی‌ها و صرفاً در انطباق با نیازهای آن‌ها، حقوق بین‌الملل از اواسط این قرن حاوی نکات بسیار صریحی است:

— جنگ ممنوع است (بند ۴ ماده ۲ «منشور» ملل متحد)؛

— تنها جنگ عادلانه مجاز است و «منشور» دو مورد آن را پذیرفته است:

۱) جنگ به منظور دفاع مشروع در برابر متجاوز (ماده ۵۱). اما چنین جنگی محدودیت زمانی دارد، یعنی «تا زمانی که «شورای امنیت» اقدامات لازم را برای حفظ صلح و امنیت بین‌المللی انجام دهد»؛^۲ جنگی که تحت پوشش خود سازمان ملل متحد در اجرای وظیفه امنیت جمعی آن صورت می‌گیرد، یعنی صرف‌نظر کردن از حاکمیت از طریق انصراف فردی از توسل به زور (فصل هفتم «منشور»):

— ابزار و وسایل جنگی محدوداند و همچنان که عملیات جنگی صورت گرفته در جریان جنگ جهانی دوم عدم کارایی این محدودیت‌ها را به خوبی نمایان ساختند، کنوانسیون‌های ژنو در زمینه حقوق بشردوستانه در صورت درگیری نظامی سعی دارد مجموعه‌ای تفصیلی و دقیق از این ابزار و وسایل ممنوعه تهیه نماید؛

— بالأخره، اگر هیچ گونه اصلی با محتوایی تازه در مورد اداره مسئله

1. Voir Nguyen Quocdin, Patrick Daillier, Alain Pellet, *droit international public*, op. cit., p. 886 sq.

سرزمینی قابل اعمال نباشد، روابط زمان و مکان در امر برقراری ثبات تازه‌ای مورد توجه قرار می‌گیرند. تمامیت ارضی کشورها به وسیله مکانیسم امنیت جمعی حمایت می‌شود (بند ۴ ماده ۲ «منشور»). هیچ گونه تغییرات مرزی، در مورد کشورهایی که با مرزهای مشخص تعیین شده به عضویت سازمان ملل متحد پذیرفته شده‌اند، بدون رضایت این کشورها امکان ندارد... علی‌الاصول! به موازات آن، نوعی عینیت به معاهدات مرزی و به نحوی کلی‌تر به معاهدات ارضی داده شده است. این نوع معاهدات مصون از تعرض نیستند بدین معنا که آنچه به وسیله موافقتنامه‌ای صورت گرفته امکان برهم زدن آن از همین طریق و به وسیله همین طرف‌ها میسر است. با وجود این، علل احتمالی «برهم زدن» معاهده‌ای بدون موافقت همه امضاءکنندگان آن، به خاطر این‌که یکی از آن‌ها به تغییرات اساسی اوضاع و احوال استناد می‌کند، «اگر مسئله معاهده برقراری یک مرز در میان باشد» نمی‌تواند مورد استناد قرار گیرد (ماده ۶۲/۲ کنوانسیون ۲۹ مه ۱۹۶۹ وین در خصوص حقوق معاهدات)، چیزی که اراده ثبات را بیان و تقویت می‌کند.

وجود این چند قاعده اساسی جلوی تجاوز را تا دوران حاضر نگرفته است.^۱ با این‌همه، این قواعد که محصول بحث و جدل چند صد ساله حقوقدان‌هاست، همه جوانب آن مورد بررسی قرار گرفته، به وسیله یک مکانیسم قراردادی (مکانیسم «منشور» ملل متحد و چند کنوانسیون دیگر) به شکل حقوقی درآمد و به خاطر این‌که حاکمیت هر کشوری آبستن تجاوز بالقوه است به دشواری محترم شمرده شده است، رفته رفته «ایده»‌ای از حقوق بین‌الملل را در جهت منافع کشورهای اروپایی رواج داده است. لاقابل در اروپای غربی از تاریخ تصویب «منشور» و به شرط آن‌که به این مقوله از کشورها کشورهای صنعتی دیگر هم افزوده شود، به نظر می‌رسد که صلح و تمامیت ارضی ممکن‌الحصول شده است.

خیلی قبل از این‌که عهدنامه رم در سال ۱۹۵۷ جامعه اروپا را تأسیس کند، همگونی تحول سیاسی-فرهنگی تکمیلی، ضرورت مبادلات اقتصادی، بین‌المللی شدن سرمایه، در شکل‌گیری حقوق بین‌الملل نقشی تعیین‌کننده داشتند.

۱. رک. به ص ۹۸ و بعد.

اما این احترام به دیگری سخت به دست آمده و بسیار ناپایدار و متزلزل میان کشورهای مشابه هم قلمروی بسیار محدود داشت و به حلقه تنگ این کشورها منحصر می‌شد. در قلمروی دیگر، اروپا از مدت‌ها پیش برای تسخیر سرزمین‌ها و به بندگی کشیدن ملت‌ها قدم در راه گذاشته بود. و اگر اشکال و ابزار حقوقی و عقیدتی سلطه تحول یافته‌اند، برنامه آن همیشگی بوده است.

حق تسخیر سرزمین، بیان تداوم برنامه امپراتوری

حق تسخیر سرزمین نتیجه منطقی دست یازیدن به جنگ است. بنابراین، در همان محدوده باید مورد توجه قرار گیرد: عادلانه یا غیرعادلانه؟ اما، حق تسخیر سرزمین، وقتی قرار است در مورد جنگ‌هایی که به سرزمین‌های دوردستی کشانده شده‌اند و در مورد ملت‌هایی اعمال شود که به نحوی ریشه‌ای به قلمرو «غیر»‌ها رانده شده‌اند (همیشه غیر... به مثابه وحشی) استدالات ویژه‌ای را مطرح خواهد ساخت.

شرایط مشروعیت تسخیر سرزمین

دکترین مدرسی حقوق جنگ طرح استدلالی را ریخته بود که برای تسخیر سرزمین در تمام قالب‌های استعماری آن، از جمله تسخیر استعماری قرن بیستم، به عنوان اعتبار دهنده عقیدتی مورد استفاده قرار گرفته است. این دکترین می‌آموخت که هیئت حاکمه در صورتی می‌توانست به جنگ مبادرت ورزد که جنگ عادلانه باشد. بنابراین بایستی ضابطه یا ضوابط جنگ عادلانه نشان داده شود. حق تسخیر سرزمین بر پایه ضوابطی مستقر شد: امتناع از گشودن سرزمین خود به سوی ورود مسالمت‌آمیز بازرگانان خارجی یا امتناع از مسیحی شدن، شنیدن دشنام یا تحمل آزار از سوی وحشی‌ها در مورد اروپائیان «متمدن»، فقدان یک رهبری و مدیریت ابتدایی در کشورهای موردنظر از زمره مسائلی به شمار می‌روند که غیرعادلانه به حساب می‌آیند و برای زدودن آن‌ها توسل به جنگ به منظور تسخیر سرزمین مشروع است. در قلب این استدلال، همان پیوندی قرار دارد که ویژگی عقلایی شدن

حقوق بین‌الملل را از همان ابتدای شکل گرفتن‌اش نشان می‌دهد، پیوندی میان حقوق طبیعی و حقوق موضوعه، قبل از این‌که دومی لااقل به ظاهر از اولی جدا نشده باشد. قواعد اخلاقی و عدالت بایستی حاکم بر رفتار کشورها باشد. در این جا آمیزه عجیبی از استدلال‌ات معنوی و مادی به چشم می‌خورد، زیرا این قواعد در برگیرنده حق به کیش مسیحی درآوردن ملت‌هایی است که نور ایمان به دلشان نتابیده و حقوق عام ملت‌ها را که پایه تبادل ارتباطات انسانی است و هیچ ملتی نمی‌تواند با آن مخالفت کند نپذیرفته‌اند.

با این همه دکتربین مربوط به مراحل اولیه شکل‌گیری حقوق بین‌الملل را همگون فرض کردن مبتنی بر اشتباه است. این دکتربین نمی‌توانست تحت تأثیر شخصیت نامدار «فرانسیسکو دی ویتوریا» (۱۵۴۶-۱۴۸۰) قرار نگیرد: کشیش مشهور فرقه دومینیکن اسپانیایی و استاد دانشگاه سالامانکه در درس‌های عمومی خود دیدگاهی پر زیر و بم را مطرح می‌سازد. زیرا ویتوریا، اگر اجرای مراسم پیوند با خالق را رد نمی‌کند، در عوض اعلام می‌دارد که دلیلی وجود ندارد کسانی را که از گرویدن به مذهب مسیح امتناع می‌کنند مجازات کنیم، سرزمین‌های آن‌ها را بر پایه این استدلال که آداب و رسوم‌شان ناپسند است تصاحب کنیم و یا این‌که انکار کنیم که نزدشان شیوه‌های تملک و حاکمیتی حاکم است. حتی مدافع این عقیده واقعاً غیرمحترمانه است که اگر سرخ‌پوستان به فرض سرزمین‌های اروپا را کشف می‌کردند آن‌ها نیز کاملاً حق داشتند این سرزمین‌ها را تصرف کنند. از این نظر او یکی از نظریه‌پردازان نادر زمان خویش است که ولو به نحو سمبولیک، معتقد به برابری ملت‌ها بود.

اما، برعکس او، ژروئیت «فرانسیسکو سوارز» (۱۶۱۷-۱۵۴۸)، به نوبه خود، اعتبار اشغال سرزمینی را از سوی شهریاری که ملتی از قبول حقوق عام ملت‌ها، از جمله حق عبور و حق تجارت، امتناع می‌کند تأیید می‌کند. کلید حقوقی گشودن راهی به سوی جهان بدین منوال چیزی جز حق تسخیر سرزمین نیست. تعدادی ابزار حقوقی، از جمله اصل معتبر ارزش عرفی آزادی دریاها و فرضیه سرزمین ناشناخته، به صورت تکمیلی کاربرد پیدا می‌کنند.

آزادی دریاها: تردیدها و آلت دست قرار دادن‌ها

اگر ارتباط برقرار کردن حقی باشد، همچنان که حقوقدانان از همان اولین بحث‌ها و گفتگوها بر سر ایجاد یک سازمان بین‌المللی از آن دفاع می‌کردند، هریک از طرق تحقق این حقوق به فرمول‌بندی حقوقی نیازمند است. بدین گونه بود که رفته رفته به نحوی عرفی حق آزادی دریاها، ابزار کلی و مشترک تسخیر سرزمین، پا به عرصه وجود گذاشت. به گذشت زمان نیاز بود. اولین اقدامات (در قرن‌های پانزدهم - شانزدهم) بر مبنای وضعیت حقوقی که حل آن دشوار بود صورت گرفت. فکر تقسیم صلاحیت‌ها در مورد اقیانوس‌ها به نظر می‌آمد که بیش‌تر مساعد به حال اولین پیشگامان استعمار باشد. اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها بعدها (در قرن هفدهم) وقتی که انگلیسی‌ها به تزی پیوستند که به قوی‌ترین کشورها اجازه می‌داد که ادعای کنترل بخش‌های وسیع دریایی را عنوان کنند، هم‌دستانی پیدا کردند. بدین گونه بود که مدت‌های مدید این فکر پذیرفته شده بود که دریاها ملحقات حاکمیت‌های سرزمینی است. در ابتدای قرن هفدهم بحث و جدل در دکرترین جنبه مشخص تری پیدا می‌کند و به نحو مؤکدی مطرح می‌شود. گروسیوس، در سال ۱۶۰۹ بنا به درخواست دولت هلند، برای رد ادعاهای سایر قدرت‌های دریایی، کتاب *دریای آزاد*^۱ خود را منتشر می‌کند. او به عدم امکان اشغال عنصر مایع به منظور خارج کردن آن از زیر سلطه این یا آن کشور استناد می‌کند. علی‌رغم پاسخ انگلیسی به قلم سلدن (Selden)، در دریای بسته،^۲ که در سال ۱۶۳۵ منتشر شد و در آن کوشش شد تا به حاکمیت دریایی بر بخش وسیعی از ملحقات سرزمینی مشروعیت داده شود، ایده‌های گروسیوس که پوفندرف (Pufendorf) ادامه ترویج آن را به عهده گرفت سرانجام جای خود را باز کرد و حاکم شد. اما این کار بدون نبردهای سیاسی طولانی نبود، زیرا کرامول، در سال ۱۶۷۲ هنوز به استناد «قانون کشتی‌رانی»^۳ از ادعای حاکمیت سمبولیک ناوگان دریایی بریتانیا بر «دریاهای بریتانیایی»^۴ دفاع می‌کند. از قرن هفدهم به بعد، آزادی کشتی‌رانی در دریاهای آزاد که ابتدا تحت عنوان آزادی کشتی‌رانی

1. Mare liberum 2. Mare Clausum 3. Navigation Act

4. Olivier De Ferron, *Le Droit International de la mer*, Droz-Minard, Genève-Paris 1958, p. 73

موردنظر بود و بعدها به وسیله عوامل دیگری (آزادی ماهی گیری، پرواز از فراز دریاها، کابل گذاری، عبور خطوط لوله انتقال نفت و گاز) تکمیل شد، قبل از این که در سال ۱۹۵۸ مدون شود (کنوانسیون های ژنو و بعد آن کنوانسیون های خلیج مونته گو)، به صورت یک قاعده عرفی حقوق بین الملل درمی آید. این قاعده تا امروز، لاقابل در مورد دریانوردی، هنوز یکی از اصول بنیادین حقوق بین الملل محسوب می شود. آیا این بدان معناست که مسئله «آزادی» واقعی در میان است، البته اگر این کلمه سراب آفرین و تهی از معنا، در این ورطه مفهومی داشته باشد. می توان در این مورد تردید داشت، زیرا کشورهای ذی نفع به نحوی بسیار دقیق شیوه ای که ابزارهای این قدرت را در اختیارشان می گذارد تا آنها بتوانند با تکیه بر آن خودشان را در میان «قدرت ها» جا بزنند محاسبه می کنند. اگر سرانجام نفع مشترک آنها در این بود که تمام کشتی هایی که از سوی آنها و برای آنها تجهیز شده بتوانند به هر طرفی که مایل بودند بروند، این کار بدون تفکیک بسیار ظریف نتیجه به دست آمده از این حق عبور و مرور نبوده است. تئوری ارجحیت قدرت های بزرگ تبعیضات بالقوه شدیدی ایجاد می کرد. در زمانی نزدیک به ما، در جریان مناقشات میان قدرت های بزرگ و کشورهای جهان سوم، مثل جنگ مالونی (Malounie) یا جنگ خلیج فارس، کشورهای بزرگ مفهوم «منطقه امنیتی» یا «منطقه انحصاری دریانوردی» را برای توجیه سلطه خود بر بعضی از مناطق دریایی ابداع کردند و این کار را بی توجیه حقوقی کردند زیرا در حقوق موضوعه چنین توجیهی یافت نمی شود. «باز کردن» مرزهای دریایی نه تنها مستلزم آزادی کشتی رانی در دریاهاست بلکه آزادی کشتی رانی را در رودخانه های بین المللی هم در بر می گیرد. اگر وضعیت این رودخانه ها در اروپا و همین طور در مناطق استعمارزدایی شده، از چند دهه به این طرف به علل سیاسی و اقتصادی دست خوش تغییرات عمیقی شده است، اما دوران کلاسیک حقوق بین الملل دوران تأیید اصل آزادی کشتی رانی در رودخانه ها است از جمله در رودخانه «کنگو» که در مورد این رودخانه این آزادی در کنفرانس برلین در سال ۱۸۸۵ اعلام شد، همین طور آزادی در رودخانه «نیجر»، «بنوئه» و رودخانه هایی که در آن می ریزند.

وضعیت سرزمین‌های بی‌صاحب

فرضیه «سرزمین بی‌صاحب» نیز از لحاظ حقوقی بسیار سودآور بود. حقوق رَم هر سرزمینی را که کشوری حاکمیت خود را در آن اعمال نمی‌کرد و در نتیجه هر کشوری از طریق اشغال آن می‌توانست آن را تصاحب کند بی‌صاحب توصیف می‌کرد. در سطور بعد خواهیم دید که چگونه این فرضیه که ابتدا مستلزم فقدان کشور در نزد ملت‌های ناشناخته و کشف شده بود، مبنای مکانیسم حذف و طرد شد. اما فعلاً بهتر است از جنبه‌های سرزمینی و بُعد فضایی بازی‌های قدرت و حقوق دورانِ پسا قرون وسطایی خارج نشویم. تئوری سرزمین بی‌صاحب تمام مفهوم خود را در مورد سرزمین‌های واقعاً فاقد سکنه دارا بود. نمونه‌های فراوان کم نیستند، مثل جزیره‌های غیرمسکونی که بعداً کشف و اشغال می‌شوند: کشفِ ظهنوئسی شده به وسیله اشغال به عنوانِ احرازی اعتبار می‌بخشد. همین که جمعیت اجتماعی شده‌ای موجود بود، تداوم فرضیه «سرزمین بی‌صاحب» برای توصیف این سرزمین‌ها مستلزم این بود که میان سرزمین (مسکون) و مفهوم حقوقی‌ای که در مورد آن اعمال می‌کردند (سرزمین بی‌صاحب) یک قضاوت ارزشی^۱ نقش واسطه را ایفا کند: این عبارت اجتماعی در دایره مقوله «کشور» قرار نمی‌گرفت (چگونه تعریف می‌شد؟) و تکیه‌گاه حاکمیت نبود (چگونه داده شده بود و از سوی چه کسی؟). نظر به این که قضاوت ارزشی یک‌جانبه از سوی فاتحان بالقوه یا واقعی اصدار می‌یافت، تسخیر-اشغال در سرزمین‌های بی‌صاحب اعلام شده، از سوی آن‌هایی که چشم طمع به تصاحب این سرزمین‌ها دوخته بودند جنبه مشروعیت پیدا می‌کرد.

دکترین به تدریج انعطاف‌پذیرتر شد و متحول گردید. بدین گونه بود که کشف امریکای شمالی، مرکزی و بعد جنوبی بر پایه مجموعه استدلالاتی صورت گرفت که هدف آن توجیه جنگ و سلطه بود: امتناع باز کردن مرز برای تجارت و امتناع از گرویدن به کیش مسیحیت. آن‌گاه بر پایه این نکته دومی بود که اصلی به وجود آمد که طبق آن هر سرزمین که به سلطانی مسیحی تعلق نداشت «سرزمین بی‌صاحب» به شمار می‌آمد. در آغاز فتوحات، مداخله پاپ‌ها، برای تعیین سهم رقیب‌های فاتح، بر دکترین مهر تأیید زد. قرن‌های

چهاردهم و پانزدهم دورانِ شکوفایی فرمان‌های پاپ‌های مختلف در این زمینه بود: مارتین پنجم، کلمان ششم، اوژن چهارم، نیکولای پنجم، الکساندر ششم، جملگی «سرزمین‌های بی‌صاحب» را به پادشاهان بسیار کاتولیکی که میان خود بر سر آن سرزمین‌ها جنگ و دعوا داشتند تخصیص دادند. «تمام جزیره‌ها و تمام قاره‌های پیدا شده یا آماده پیدا شدن، کشف شده یا آماده کشف شدن را، در شرق و در غرب مرزگفته شده، که به وسیله شاه یا شاهزاده مسیحی تملک نشده‌اند [...] به شما می‌دهیم».^۱ این عین فرمان پی الکساندر ششم در سال ۱۴۹۳ بود که در آن اعلام می‌کرد که مراد از «بی‌صاحب» «بی‌صاحب مسیحی» است. خلاصه این‌که غرب میل کسب قدرت را با مذهب کاتولیک بزرگ می‌کند و آن را به مرتبه قاعده عام و عینی ارتقا می‌دهد.

در طول قرون میانه، شاهان مسلمان نیز به زور سرزمین‌های اروپائیان کافر (کافر از دیدگاه آن‌ها) را تصرف کردند و چنگیزخان امپراتوری مغول را تا اروپای شرقی و شمالی بسط داد، اما آن‌ها به اقدام‌شان جنبه حقوق عام ندادند. خود اصل، نفیس تسخیر سرزمین را توجیه می‌کرد. اما مشخص نمی‌کرد که چگونه رقابت باید در قلب عمل تسخیر سرزمین حل و فصل شود، زیرا امپراتوری در اروپا مجموعه‌ای از شاهان مسیحی به وجود آورده بود. هر شاهی مایل بود قدرت نامحدودش را گسترش دهد. وقتی انگلستان از آغوش کلیسای کاتولیک خارج می‌شود به نوبه خود در ردیف نامزدهای تسخیر شدن قرار می‌گیرد. فرانسوای اول سخت آشفته می‌شود که فرمان اختصاص سرزمین فقط شامل اسپانیا و پرتغال شده بود. رقابت میان مدعیانی که روز به روز بر تعدادشان افزوده می‌شد بالا می‌گرفت. امریکای شمالی، در قرن هفدهم برای فرانسه، انگلستان و همین‌طور آلمان به صورت لقمه چربی درآمد. مقاومت سرخ‌پوستان در آن‌جا شدید بود و با آن سرعتی که دو قرن قبل در قسمت جنوبی تر به وسیله اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها سرکوب شد خفه نشد. دیگر نوبت قدع‌کردن ساکنان سفیدپوست قاره امریکا در برابر قدرت‌های اروپایی و

1. Voir Cour internationale de justice, Affaire du Sahara occidental. exposés oraux des 14 mai et 14-15-16 et 29 juillet 1975, Mohammed Bedjaoui, *La Haye*, 1975. p. 17.

استقلال امريکاست (۱۷۷۶) که سه دهه قبل از استقلال مستعمرات اسپانيای و پرتغالی به وقوع می‌پیوندد (۱۸۱۰).

تسخير سرزمين در ابتدای قرن نوزدهم مکشی می‌کند. دوران دکترین مونروئه است (۱۸۲۳). امريکای تازه تأسيس نگران حمله احتمالی اروپا در پشتيبانی از اسپانيا (در سوگ از دست دادن مستعمرات خود) برای تسخير دوباره سرزمين‌های از دست رفته است. در پشت شعار «امريکا مال امريکايی‌ها»، ردّ هر گونه مداخله اروپايی قرار گرفته بود: قاره‌های امريکا به موجب وضعيت آزاد و مستقلي که به دست آوردند و دارا بودند، نياستی از اين به بعد از سوی هيچ قدرت اروپايی به صورت مستعمره درآيند (ماده ۷ اعلاميه مونروئه). اصل، به ظاهر، حقوق بين‌الملل را «قاره‌ای» می‌کند، مداخله امريکايی‌ها را در امريکای مرکزی يا جنوبی، در موارد متعدد، اجازه می‌دهد و اما ورود اروپائيان را به قاره امريکا ممنوع اعلام می‌دارد. اما اين مداخله کم‌کم به نحو گوناگونی تفسير می‌شود و سخت مورد حمله قرار می‌گیرد: «اين امريکا و فقط امريکاست که در مورد محتوای روز به روز ابهام‌آمیزتر و غير قابل پيش‌بینی دکترین مونروئه تصميم می‌گیرد».^۱ واقعيت اين است که اگر اروپايی‌ها از مداخله در قاره‌ای که چند قرن قبل محل تاخت و تازشان بود منع شده بودند، در عوض امريکايی‌ها در طول تاريخ‌شان برداشت بسيار انعطاف‌پذیری از مداخله خود در خارج از قاره خود به نمايش گذاشته بودند... در نتيجه اروپايی‌ها نیروی توسعه‌طلبی سرزمين خود را در قاره امريکا که از آن به بعد از مداخله در آن ممنوع شده بودند (ممنوعيت تسخير سرزمين و نه ممنوعيت مهاجرت)، به طرف مکان‌های پنهان از چشم نامحرم در افريقا، آسيا يا اقيانوسيه هدايت کردند. آن‌ها در دوران «اکتشافات بزرگ» به سرزمين‌های اخير آمده بودند، ولی ديگر زمان آن فرارسيده بود که عميقاً در اين مکان‌ها نفوذ کنند و در آن مستقر شوند. بحث حقوقی به مقياس وسيعی از الهيات فاصله گرفت، مسلک کلبی نمايان تر به جلوه درآمد، برتری تمدن صنعتی بی‌آنکه نيازى به ارائه دليل باشد مورد تأييد قرار گرفت. تسخير سرزمين ضرورتی حتمی است،

1. Carl Schmitt, *Du politique, Légalité et légitimité, et autres essais, op. cit.* p.

86 (texte de 1932).

حریصانه و بدون ناراحتی وجدان تعقیب می‌شود. تنها احساس حاکم بر آن رقابت میان اروپائیان است. مسابقه مهیاست. قواعدی اجمالی و جوایزی مقرر شده است. هم این و هم آن در کنفرانس برلن در سال ۱۸۸۵ - ۱۸۸۴ مهر تأیید خواهند خورد.

تئوری «سرزمین بی‌صاحب» دوباره بر سگویی افتخار می‌نشیند. این بار، هر سرزمینی که به کشوری «متمدن» تعلق نداشته باشد «سرزمین بی‌صاحب» به شمار می‌رود، و اروپا سلطه خودسرانه خود را بر این توصیف حاکم می‌گرداند. دکترین در این مناقشات فرو می‌رود و گیر می‌کند. این تناقضات در کارهای سال‌های ۱۸۸۹ - ۱۸۸۸ «انستیتیوی حقوق بین‌الملل» به چشم می‌خورد.^۱ به یغما بردن دار و ندار «قبایل وحشی» را محکوم کردن،^۲ اما استعمار را نشانه تمدن که خیر و صلاح بشریت^۳ به آن بستگی دارد به شمار آوردن، این بندبازی غیرممکن کسانی است که نمی‌خواهند بپذیرند که یکی هرگز بی‌دیگری نیست و این دو باهم ملازمه دارند. در برلن تأکید شد که کشف یک سرزمین «بی‌صاحب» توصیف شده برای «صاحب» آن شدن کفایت نمی‌کند. بلکه به قابلیت‌هایی که در عمل از طریق اشغال واقعی به نمایش گذاشته شده نیاز است. حق تسخیر با تغییر ماهیت سیمایی جدی به خود می‌گیرد. آیینی ابداع می‌شود: ابلاغ و اعلام. اثبات قضیه مستلزم وجود آثار و نتایج است: تئوری همسایگی، تداوم، منطقه جغرافیایی دریایی (برای بهتر حکومت کردن بر آبراه‌ها) و غیره.^۴ بر همین مبناست که «توزیع جوایز» صورت گرفت و صورت مجلس آن به شکل سند ۲۵ فوریه ۱۸۸۵ برلن درآمد. اما هیچ چیز واقعاً تثبیت نشده و جنگ‌های واقعی تسخیر سرزمین آغاز می‌شود. شهوت تحصیل سرزمین در خارج از مرزها، مستعمرات و تحت‌الحمایه‌ها، همچنان به تاخت و تاز خود ادامه می‌دهد. بعد از

1. *Annuaire de l'Institut de droit international*, 1888-1889, p. 177-178.

2. F. De Martens, par ex., *Traité de droit international*, Paris, 1886, tome I, p. 464.

3. Louis Le Fur, *Précis de droit international public*, Dalloz, Paris, 1936, p. 413.

4. Voir, pour une analyse critique de ces théories, Paul Fauchille, *Traité de droit international public*, tome I, 2^e partie, Librairie Arthur Rousseau, Paris, 1925, p. 722 sq.

شکست آلمان در سال ۱۹۱۸، غنائم مستعمراتی آلمانی تحت سرپرستی عالیه «جامعه ملل» تقسیم می‌شود.

پدیدار شدن حق مردم در تعیین سرنوشت خود

تغییر جهت کند و دردناک وضعیت در میانه قرن بیستم، با نهضت‌های آزادی‌بخش ملی شکل می‌گیرد. اما تئوری‌های سلطه تنها به ظاهر خود را تطبیق می‌دهند. «منشور» ملل متحد سرشار از تناقض است: از یک‌سو، بر تمامیت ارضی کشورهای عضو (بند ۴ ماده ۲) و استقلال سیاسی آن‌ها مهر تأیید می‌زند. اما کشورهای «عضو» را در بر می‌گیرد. آیا این بدان معناست که کشورهای عضو معتقدند که تمامیت ارضی مجموعه‌ای که با مستعمرات خود تشکیل می‌دهند از سوی «منشور» حمایت می‌شود؟ فصل یازدهم، در خصوص سرزمین‌های غیر خودمختار، میان شناسایی مشروعیت کشورهای که «مسئولیت اداره سرزمین‌هایی را که مردمانش هنوز کاملاً خود را اداره نمی‌کنند» (ماده ۷۳ «منشور») و یک دعوت مبهم در مورد به حساب آوردن «خواسته‌های سیاسی» این مردمان در نوسان است (بند ب همین ماده). چگونه باید این امر را با حق مردم در تعیین سرنوشت خود که از اهداف سازمان ملل متحد است سازش داد؟ آهنگ این حق اخیر، به محض امضاء «منشور»، در میان بعضی از ملت‌ها طنین‌انداز می‌شود. در هندوستان، هند و چین، ماداگاسکار شورش‌هایی بر پا می‌شود که به استقلال منتهی می‌گردد، اعم از این‌که این استقلال، بعد از این‌که در بعضی موارد سال‌ها به تعویق انداخته شد، داده شده یا به زور تحصیل شده باشد. بعضی کشورهای استعمارگر با توسل به لفاظی‌های تمسخرآمیز کوشش می‌کنند از تناقضات «منشور» به نفع خود بهره‌برداری کنند. وقتی مسئله الجزیره در سال ۱۹۵۵ در سازمان ملل متحد مطرح می‌شود، فرانسه به شرط صلاحیت ملی استناد می‌کند (بند ۷ ماده ۲)، همچنان که همین ایراد را بی‌آن‌که موفقیتی کسب کند در سال ۱۹۵۱ در مورد مراکش و در سال ۱۹۵۲ در خصوص مسئله تونس مطرح کرده بود، چیزی که وادارش می‌کند که در مباحثات شرکت نکند.^۱ پرتغال مدت‌ها سرسختی نشان می‌دهد و برای خود توجیهی ایدئولوژیکی

1. Michel Virally, *L'Organisation mondiale*, Armand Colin, Paris, 1972, p. 252.

درست می‌کند: کشور پرتغال کشوری اصیل در میان کشورهاست، زیرا «چندنژادی و چندملتی» است. در تجدیدنظر قانون اساسی پرتغال در سال ۱۹۵۱، بیانی حقوقی برای آن ابداع می‌شود. بدین ترتیب مسئله استعماری در قانونی اساسی گنجانده می‌شود. جنبه وحدانیت کشور مورد تأکید قرار می‌گیرد و استان‌های آن سوی دریاها بخش جدایی‌ناپذیر کشور پرتغال می‌شوند و میان خود و کشور پرتغال متضامناً مسئول به شمار می‌روند.^۱ اما، مرحله به مرحله، حق مردم در تعیین سرنوشت خویش چیره می‌شود و استعمار (در صورت حقوقی آن) در گرداب یک سلسله اعمال محکوم شده گذشته فرو می‌رود. در این گرداب به رفتارهای دیگری می‌پیوندد که به نحو تنگاتنگی با آن‌ها مرتبط بود: از جمله بردگی، خرید و فروش سیاهان، جدایی نژادی.

این جابه‌جایی سریع بسیار اساسی است. زیرا اگر به موقعیت بین‌المللی بلافاصله بعد از جنگ جهانی دوم نظر شود، سیر تاریخی چند ساله را در چشم‌اندازی می‌بینیم که در آن برنامه‌های امپریالیستی با تسهیم به نسبت به نحو منظمی اجرا شده‌اند. رقیبان سابق، کشورهای اروپای غربی بیرون آمده از زهدان امپراتوری مقدس رومی - آلمانی، به تقسیم بقیه جهان در میان خود مشغول‌اند (امریکای از دور خارج شده، به استثنای بعضی از گویان‌ها...^۲ یا منطقه کارائیب). یکی از بازیگران، یعنی آلمان، از معاهده ورسای کنار گذاشته شده است. و اقتدار تهدیدآمیز آن با از دست دادن مستملکات خارجی‌اش خنثی می‌شود. ایتالیا به همین سرنوشت در سال ۱۹۴۵ دچار می‌شود. اما سایر کشورها با دستبرد کم و بیش قابل ملاحظه گذشته در صحنه باقی می‌مانند. ایده سلطه به زندگی‌اش ادامه می‌دهد، البته در الزامات ناشی از تقسیم، ولی همچنان ایده سلطه است. این ایده، در قرن نوزدهم، قطعه قطعه کردن سلطه امپراتوری عرب رقیب خود را به پایان رسانده است. سلطه امپراتوری عرب از همان ابتدای تأسیس خلافت قدرت توسعه‌طلبی خود را نمایان ساخته بود. ابوبکر، اولین

1. Voir plaidoiries de M^e Miguel Galvao Teles devant la Cour internationale de justice, Affaire relative à la sentence arbitrale du 31 juillet 1989, Guinée-Bissau/Sénégal, «Mémoires et plaidoiries», livre IV du *Mémoire de la Guinée-Bissau*. 2. Française ou hollandaise.

جانشین محمد (ص)، لشگرکشی‌های پیروزمندانه خود را به سوریه، عراق، ایران و مصر رهبری کرده بود. مصر در سال ۶۳۹ به تصرف مسلمانان درآمد. لیبی و تونس کمی بعد.^۱ بنی‌امیه بعداً این اقدام را در شرق تا مرزهای چین و در غرب تا مراکش و بعد تا اسپانیا و جنوب سرزمین‌گل (قرن هشتم) ادامه داده بود. از اواخر قرن یازدهم امپراتوری مسلمان باید در برابر اقدامات غرب از خود دفاع کند. نوبت به جنگ‌های صلیبی می‌رسد. بعدها، (قرن پانزدهم)، مغول‌های مسلمان شده در برابر ترک‌های عثمانی قرار می‌گیرند. از قرن پانزدهم تا اوایل قرن بیستم (۱۹۲۴) امپراتوری عثمانی به چشم اروپا سمبول رقابت اسلامی است. مراکش از همان قرن نوزدهم به صورت مستعمره یا تحت‌الحمایه درآمد. بعد امپراتوری عثمانی با سقوطش بهای رفتار خود را در جریان جنگ اول جهانی می‌پردازد و به نوبه خود به موجب نمایندگی‌های تفویض شده از سوی «جامعه ملل» قطعه قطعه می‌شود.

در سال ۱۹۴۵، انگلستان، اسپانیا، فرانسه، بلژیک، هلند، پرتغال هنوز مستعمراتی دارند که در طول دو یا سه دهه حیات سازمان ملل متحد به تدریج از چنگشان درمی‌رود.

روسیه که در ابتدای قرن بدل به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی می‌شود، به خاطر جنگیدن علیه آلمان نازی در جریان جنگ جهانی دوم، «حق برداشت» امپریالیستی‌ای در اروپای شرقی و آسیای مرکزی و شمالی به دست می‌آورد. البته واقعیت این است که این کار به راحتی صورت نمی‌گیرد و دمار از روزگار این کشور، مخصوصاً در جریان پذیرفته شدن کشورهای که بلافاصله بعد از جنگ دوم جهانی نظام کمونیستی را قبول کرده‌اند، درمی‌آورند.^۲ مسئله سر پذیرش یا رد تقاضای عضویت کشور به صورت جمعی بود، یعنی رأی مثبت در مورد پذیرش یک کشور مشروط به دادن رأی مثبت به عضویت یک یا چند کشور دیگر بود.

1. Anne-Marie Delcambre, *L'Islam, La Découverte*, coll. «Repères», Paris, 1990.

2. Avis consultatif de la Cour internationale de justice du 28 mai 1948, «Conditions de l'admission d'un État comme membre des Nations unies», *Recueil des arrêts, avis consultatifs et ordonnances*, 1948, p. 57 sq.

ایالات متحد آمریکا موفق نشد این امر را بقبولاند که ورودش در جنگ مشروط به تفویض نوعی تسلط اداری مستقیم بر اروپا باشد. و ناچار شد به نوعی نفوذ اقتصادی و پولی قناعت کند و از دکتترین مونروئه برداشتی به سلیقه خود داشته باشد.

پس در برابر امپریالیسم‌های خسته دوران استعماری، رقابت سلطه‌جویانه تازه‌ای که نیمه دوم قرن بیستم را عرصه تاخت و تاز خود می‌کند و مبین تشنجات آن است قدم به میدان می‌گذارد: رقابت میان مسکو و واشنگتن. این رقابت حاکم بر دهه‌های پنجاه، شصت و هفتاد است که موج استقلال مستعمره‌های سابق اروپایی را برمی‌انگیزد. این مستعمرات، با برخورداری از یک استقلال اسمی، میان عدم تعهد و مواضع مشتری‌گونه خود در نوسان و موضوع جدیدی برای رقابت میان شرق و غرب بودند. می‌دانیم که از سال ۱۹۹۱ مسکو در این نبرد شکست خورده است، حتی اگر نتوانیم واشنگتن را به عنوان فاتح به حساب آوریم. زیرا ایالات متحد از قرن نوزدهم به این طرف میان نقشه حاکمیت بر قاره آمریکا (تمام آمریکا) و برنامه سلطه بر جهان در نوسان است. دخالت این کشور در سومالی و در جاهای دیگر در سال ۱۹۹۳ و جستجوی بازار بزرگ آمریکایی از همین نوسان حکایت می‌کند.

حق تسخیر سرزمین در مرحله اول و اعمال خودمختاری بعد از آن، همه چیز را حل نکرد، حتی اگر تنها به جنبه حقوقی عناوین سرزمینی اکتفا شود. در این جا و آن جا آثار ادعاهای قدیمی استعماری خودنمایی می‌کند و در آسیا امپریالیسم جدید، یعنی امپریالیسم چینی عرض اندام می‌کند. مالونی، جزیره‌های پراکنده کانال موزامبیک یا مجمع‌الجزایر دریای چین جنوبی نمونه‌های مسائلی‌اند که در اثر تحول تاریخی متکی بر ناپایداری اصول حقوقی تشدید شده‌اند. این سرزمین‌های لم‌یزرع غیرمسکون یا به نحوی فصلی مسکون که چشم طمع به آن‌ها دوخته شده چنان ماده مستعدی برای ایجاد درگیری است که کم‌ترین تکانی برای شعله‌ور ساختن آتش مناقشه کفایت می‌کند: همچنان که در جنگ مالونی دیدیم که چگونه آرژانتین بی‌کسب موفقیت سعی کرد مجمع‌الجزایر مورد بحث را از انگلستان پس بگیرد.

در کانال موزامبیک، فرانسه در جریان استعمارزدایی سعی کرد وضعیت

جزیره‌های کوچک را از وضعیت جزیره بزرگ ماداگاسکار جدا کند تا بتواند عنوان خودش را بر چند صخره بر پایه ادعاهای استراتژیکی و اقتصادی حفظ کند؛ و همچنان بر ادعای حاکمیت خود بر این صخره‌ها علی‌رغم مخالفت ماداگاسکار پافشاری می‌کند.

بالاخره، در دریای چین جنوبی، علی‌رغم وجود یک عنوان حاکمیت کهن ویتنامی، چین ادعای تسلط بر حوزه دریایی وسیعی را می‌نماید، خیلی وسیع‌تر از آنچه اعمال صحیح کنوانسیون ۱۰ دسامبر ۱۹۸۲ در خصوص حقوق دریاهای چین هم آن را امضاء کرده است (البته هنوز تصویب نکرده است)، به این کشور حق می‌دهد. چین مجمع‌الجزایر پاراسل را بعد از جنگ دوم جهانی، با سوء استفاده از اوضاع آشفتۀ حاکم بر ویتنام در اثر جنگ، به زور اشغال کرده است. این کشور، در زمانی خیلی نزدیک‌تر، یعنی در سال ۱۹۸۸، ادعای حاکمیت بر مجمع‌الجزایر اسپراتلی را که خیلی از سواحل آن دور است به علل اقتصادی و استراتژیکی محض عنوان کرده است.

این نمونه‌های مختلف، نمونه‌های نادر مسئلۀ حاکمیت که خارج از محدوده حقوق مردم در تعیین سرنوشت خود قرار می‌گیرند، هرچند حاشیه‌ای‌اند اما از تزلزل اصول حقوقی بین‌المللی حکایت دارند: در هر سه مورد، کشورهایی که عملاً سرزمین‌های کشورهای دیگر را اشغال کرده‌اند عضو دائمی «شورای امنیت»‌اند.

جهش حق تسخیر سرزمین: مداخله

با پشت‌سر گذاشتن مرحلۀ استعمارزدایی، کشورهایی که از سلطه‌جویی دست برنداشته بودند به ابزارهای حقوقی لازمی که همیشه دست‌شان را در گشودن مرزهای کشورهای دیگر باز بگذارد نیاز داشتند. می‌بایستی دنیایی که در خیال و خشونت توسط غرب کشف شده بود بالقوه همیشه باز باقی بماند. بنابراین ظواهر دموکراتیک روابط بین‌المللی حفظ می‌شود: هر کشوری که وارد سازمان ملل می‌شود مستقل و مساوی سایر کشورها به حساب می‌آید. اما این ظواهر با ابزاری تکمیل می‌شود که با سلطه انطباق دارد: «موافقت‌نامه‌های مداخله». کوبا، هائیتی، دومینیکن، پاناما، نیکاراگوئه خود را در معرض پیشنهاد

(و تحمیل) قراردادهای مداخله می‌یابند. اگر لازم باشد دولتی را به زور سرکار می‌آورند و با آن قرارداد مداخله را «متعاقباً» امضاء می‌کنند. اشغال نظامی از این طریق بی‌شرم و حیا پشت سر هم به وقوع می‌پیوندد.^۱ ایالات متحد، علی‌رغم تجدید حیات انزواطلبی، همان‌طوری که جنگ هند و چین نشان داد، ابداً اکراهی ندارد که در سرزمین‌های دوردست مداخله کند. استعمارگران قدیمی اروپایی از این الگو پیروی می‌کنند. موافقت‌نامه‌های مداخله باب روز می‌شود. دکترین می‌پذیرد که مداخله مبتنی بر رضایت (آن‌چه موافقت‌نامه سعی به اثبات آن دارد) دیگر مداخله محسوب نمی‌شود زیرا در این حالت از حوزه نامشروع به قلمرو قراردادی منتقل می‌گردد.^۲ حقوق بین‌الملل به مداخله‌هایی که مبتنی بر رضایت نیستند چه امکانی می‌دهد؟ اگر از دیدگاه صرفاً حقوقی به مسئله نظر شود، هیچ در واقع:

— «منشور» ملل متحد اصل عدم مداخله را در مرکز مکانیسم حفظ صلح قرار می‌دهد. این اصل عدم مداخله نه مورد تجدیدنظر قرار گرفته و از این حیث نه به‌بوته فراموشی عرفی افتاده است؛

— «دیوان بین‌المللی دادگستری»، در این خصوص، در پرونده فوق‌العاده مهمی در سال ۱۹۸۶ اظهارنظر کرده است.^۳ دیوان که صلاحیت پیدا کرده بود فعالیت‌های خارجی صورت گرفته علیه دولت نیکاراگوئه را مورد بررسی قرار دهد و امکان نیافته بود این بررسی را بر پایه مقررات «منشور» انجام دهد (به علت شرطی که دولت ایالات متحد امریکا قائل شده بود)، بر ارزش عرفی (مورد تأیید قرار گرفته) قواعد متعددی که در «منشور» سازمان ملل متحد درج شده تکیه کرده است. بر این اساس، تأیید می‌کند که هر کشوری حق دارد نظام

1. Voir notamment Claude Julien, *L'Empire américain*, Grasset, Paris, 1968.

2. Voir, pour une bibliographie très abondante, celle proposée dans Nguyen Quoc Dinh, Patrick Daillier et Alain Pellet, op. cit., p. 867. Notamment Mohammed Bennouna, *Le Consentement à l'ingérence militaire dans les conflits internes*, LGDJ, Paris, 1974.

3. Cour internationale de justice, Affaire des activités militaires et paramilitaires au Nicaragua et contre celui-ci, 27 juin 1986. *Recueil des arrêts, avis consultatifs et ordonnances*, 1986, p. 14 sq.

سیاسی مورد قبول خود را انتخاب کند: «پیوستن کشوری به یک دکتربین خاص نقض حقوق بین‌الملل عرفی محسوب نمی‌شود؛ نتیجه‌گیری‌ای جز این به مفهوم این خواهد بود که اصل بنیادین حاکمیت کشورها را که کل حقوق بین‌الملل و آزادی هر کشور در انتخاب نظام سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی خود بر آن استوار است از مفهوم آن عاری سازیم».^۱ دیوان، با تأیید اصل حاکمیت کشورها به نحوی روشن و درخشان، هر گونه مداخله درخواست نشده و حتی هر گونه مداخله درخواست شده از سوی مخالفان یک دولت حاکم را محکوم کرد.^۲

علی‌رغم این تأیید، از آن‌زمان تا حال، دخالت‌های سیاسی و نظامی چند برابر شده است و به کمک تبلیغات شدید رسانه‌های همگانی سعی می‌شود چیز تازه‌ای را در باور عموم جا دهند: حکم «وظیفه» که بعضی اوقات بدل به «حق مداخله» می‌گردد... که بشردوستانه توصیف می‌شود. ضرورت دارد که این کلام از بوته آزمایش حقوق موضوعه بگذرد.^۳ واقعیت این است که کمک‌های بشردوستانه به بعضی از مردمانی که به شدت در معرض تهدیداند بارها از سوی ارگان‌های مختلف سازمان ملل متحد توصیه شده است. «دیوان بین‌المللی دادگستری» از همان سال ۱۹۸۶ اعلام کرده بود که کمک‌های صرفاً بشردوستانه‌ای که بی‌تبعیض صورت گیرد نامشروع نخواهد بود. همیشه بدین کیفیت است که از کشور مربوطه «خواهش می‌شود» که اجازه عبور بدهد. «مجمع عمومی» سازمان ملل در اولین قطعنامه‌های خود به این امر توجه دارد. «مجمع»... حاکمیت کشورهای مربوطه و نقش اولیه آن‌ها را در پیش‌قدمی، سازمان‌دهی، هماهنگی و راه‌اندازی کمک‌های بشردوستانه در سرزمین‌های‌شان مورد تأیید قرار می‌دهد.^۴ «شورای امنیت» در این مسیر خطرناک گامی جلوتر گذاشته است. با وجود این، مداخله به نفع کردهای عراق در سال ۱۹۹۱ در

1. *Ibid.*, p. 133. 2. *Ibid.*, p. 126.

3. Voir, parmi les travaux les plus sérieux, Olivier Corten et Pierre Klein, *Droit d'ingérence ou obligation de réaction*, op. cit.; et Marie-Christine Delpal, *Politique extérieure et diplomatie morale, le droit d'ingérence humanitaire en question*, op. cit.

4. Assemblée générale, Rés. 43/131 du 8 décembre 1988.

احترام به «حاکمیت، تمامیت ارضی و استقلال سیاسی عراق و تمام کشورهای منطقه» مورد تصویب قرار گرفت، و «شورا» مصرانه می‌خواهد که عراق ورود فوری سازمان‌های بشردوستانه بین‌المللی را «اجازه» دهد.^۱ عبارت انتخاب شده نشان می‌دهد که حقوق در چه سمتی قرار دارد (از لحاظ نظری...) مداخله در سومالی، علی‌رغم آشفتگی حاکم بر عملیات مربوط، ابتدا در پاسخ «به درخواست‌های فوری سومالی خطاب به جامعه بین‌المللی» بود تا جامعه مذکور «اقدامات لازم را برای ارسال کمک‌های بشردوستانه به سومالی به عمل آورد».^۲ تنها قطعنامه ۹۲۹ مورخ ۲۲ ژوئن ۱۹۹۴ مربوط به اقدام فرانسه در رواندا است که توجهی به موضع دولت ذی‌نفع نمی‌کند، زیرا نیازی به این کار نبود به خاطر این که اقدام فرانسه بر پایه فصل هفتم «منشور» صورت گرفته بود. واقعیت این است که افزودن لفاظی‌های حقوقی به این دست و آن دست کردن‌هایی که اجازه داده بود قتل عام‌هایی صورت گیرد بی‌آن که کوچک‌ترین اقدام بین‌المللی مؤثری برای جلوگیری از آن به عمل آید ممکن بود بیش از حد شرم‌آور به نظر آید، علی‌الخصوص که ناتوانی سازمان ملل متحد اجازه داده بود تا در ورطه شناعت و وحشی‌گری همه مراحل طی شود. لازم است یادآور شویم که ده عضو از پانزده عضو «شورای امنیت» به قطعنامه رأی موافق دادند، در حالی که اکثریت لازم نه عضو است. پشتیبانی‌ای ناچیز برای مصوبه‌ای چنین مهم... اما مداخله رخنه‌ای است در دکترین حاکمیت کشور. تصمیم در این مورد از سوی کشورهایی که خود از این پوشش ایمنی برخوردارند کار آسانی نیست.

در این جاست که تئوری‌های سلطه در دام تناقضات خود می‌افتد: اگر فضاهای سرزمینی کشورهایی که جملگی مستقل‌اند از این پس با مرزها مشخص شده‌اند، اگر دیگر فرض حقوقی ممکن در مورد «سرزمین بی‌صاحب» وجود ندارد، دیگر آزادی دریاها که همچنان حفظ شده است به چه درد می‌خورد؟ ناوگان‌های سنگینی که از این جا و آن جا عبور می‌کنند آیا هرگز اجازه ندارند به اقیانوس‌هایی که به زندان تازه‌شان بدل شده‌اند نزدیک شوند؟ رؤیای پیاده شدن در سرزمین‌های دیگران از خلال کوششی که برای اعاده حیثیت مداخله صورت

1. Conseil de sécurité, Rés. 688 du 5 avril 1991, c'est nous que soulignons.

2. Conseil de sécurité, Rés. 794 du 3 décembre 1992.

می‌گیرد دوباره ظاهر می‌شود، هیجان ستایش‌آمیزی در صدای روزنامه‌نگاران، این نغمه‌پرداز - جادوگران عصر جدید وقتی که با شگفتی از شکوه و جلال ناوهای هواپیمابری که سینه آب‌های دریای سرخ را می‌شکافند حرف می‌زنند، پدیدار می‌شود که گوش‌آزار است: علی‌الخصوص وقتی که این ستایش دربارهٔ ناو هواپیمابر از نفس افتاده‌ای همچون «کلمانسو» باشد...

خلق کشورهای مستقل در قرن شانزدهم بیان‌کنندهٔ بینش نظم در فضای جهانی بود. این بینش که بعدها با قاعدهٔ آزادی دریاها تکمیل شد فرضیهٔ «جای دیگر» را به وجود آورد، یعنی فضای بی‌نظم که در آن هر قدرت موجود مشروعیت بالقوه‌ای برای ورود به آن داشت. اگر تمام فضاها زین‌پس تحت نظم درآمده‌اند، یا دست کم به علت این که به صورت کشور انتظام یافته‌اند این‌طور به حساب می‌آیند، آیا ایدهٔ سلطه موضوعیت خود را از دست می‌دهد؟ این جاست که در گفتار امروز فکر یک کنترل کیفیت نظم اعمال شده در این یا آن فضای کشوری سر بلند می‌کند. به نظر می‌آید که «شورای امنیت» از ۱۹۹۰ به این طرف چنین وظیفه‌ای برای خودش قائل است. واقعیت این است، و این امر به توجیه چگونگی مسئله کمک می‌کند که از همان ابتدا فضای سیاسی و فضای اقتصادی وضعیت یکسانی نداشتند. نظم جستجو شده و به همهٔ ملت‌های در بند ستم یا کشورهای مستقل تحمیل شده یک نظم مبادلات است.

شیب‌های مختلف در خدمت هدف واحد:

توسعهٔ اقتصاد - جهان

تضاد اقتصادی از بدو تعارض‌های سیاسی حضور داشت. این تضاد، تعارض‌ها را تشدید می‌کند و بر طول عمرشان می‌افزاید. مواعد آن‌ها را تغییر می‌دهد. در یک فرمول خود را خلاصه می‌کند: گشایش راهی یک طرفه. با این‌همه، اگر از چند قرن تاریخ و نظام حقوقی حاکم بر آن فقط به یک عامل اقتصادی توجه شود تجزیه و تحلیل مثله و سترون خواهد بود، همچنان که نادیده انگاشتن این عامل نیز سخت نادرست است.

آیا مگر ایدهٔ خوشبختی تسخیر قاره‌ای خیالی و غیرقابل دسترس نیست؟ آیا مخلوطی از حرص و آزملموس و داده‌های احساسی نیست؟ غلات، طلا،

ادویه‌ها، ابریشم، مرمر، اما همین‌طور کارت‌های بانکی، مواد سوختی و موشک‌ها هم‌زمان نشانه‌های ثروتمندی و ابزار اقتداراند. داشتن و بودن در آن مخلوط شده‌اند. نظریه‌های مارکسیستی امروز بهای یک بی‌اعتباری سنگین را می‌پردازند که اجازه دادند تصور شود (با این‌که بخشی از آن نادرست بود) که مادی‌گرا بودند و جز آن نبودند. غرب سرمایه‌دار و نظام حقوقی آن در این مورد هیچ فخری ندارند که به آن‌ها بفروشند، زیرا پوسته پرجلای مذهبی در این اردوگاه همیشه (چقدر هم بد) حرص و آز مادی را پوشانده است. با وجود این، گشودن راهی به سوی جهان و قواعدی که برای تحقق آن ایجاد شد در این‌جا فقط تحت یک عامل مورد بررسی قرار خواهد گرفت. سلطه‌ای که از خلال راه‌گشایی در پی آن بودند به همان اندازه جنبه روانی داشت، و هنوز هم دارد که جنبه دسترسی به اموال، به عبارت بهتر هر دو جنبه به‌هم آمیخته بودند زیرا رد دیگری به صورت نفی آن به عنوان مصرف‌کننده (اموال) و به عنوان بازیگر (تاریخ) ابراز می‌شود. با این‌همه نمی‌توان نقش آزادی مبادلات را در ساختار حقوقی‌ای که در این‌جا مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد، نادیده گرفت، و بنابراین سعی می‌شود مسئله مذکور هم تشریح شود.

ایدئولوژی آزادی تجارت

جایگاه «آزادی ارتباط»^۱ که «آزادی تجارت»^۲ هم بود در بالا نشان داده شد. این جایگاه نزد نظریه‌پردازان مکتب مدرسی اسپانیایی اساسی است، و در نزد حقوقدان‌های نسل‌های بعد هم حفظ شد. این اصل مبنای خواسته‌های نامزدهای سلطه را در تسلط بر ملت‌های ضعیف‌تر یا تسخیر «سرزمین‌های ناشناخته»^۳ تشکیل می‌دهد. در عوض، میان قدرت‌هایی که در زمینه گسترش اقتصادی در درجه یکسانی قرار دارند قواعد مخالفی برحسب اوضاع و احوال قد علم می‌کند. از آن‌جمله است سیاست حمایت از محصولات و صنایع داخلی به عنوان نتیجه حاکمیت، یا تئوری ممتاز به منظور دسترسی به مستعمرات، یعنی بازار سرزمین‌های دور که بهای تسخیر سرزمین را تضمین می‌کند. «اگر حق آزادی ارتباط از طریق دریا – «آزادی ارتباط» – غیرقابل اعتراض است. برعکس،

1. Jus Communicationis

2. Jus negotii

3. Terrae incognitae

حق آزادی تجارت ممکن است به میل و ارادهٔ هیئت حاکمه‌ای که سرزمین یا امپراتوری به او تعلق دارد محدود شود.^۱ فره ایتاس موشکافیِ احتجاجِ اسپانیایی را در ابتدای قرن هفدهم چنین بیان می‌کند: پیوستن به اصل آزادی دریاها البته، اما به شرط آن‌که این امر درهای رقابت‌های بسیار پرهزینه را نگشاید.^۲ «در مجموع این تئوریِ اولویت ممتاز بود - مثل همیشه جلودار - در برابر آزادی درهای باز. جدال ابدی تمام دوران‌ها».^۳ جدالی که البته باید مفاهیم آن با احتیاط درک و دریافت شود.

تئوری درهای باز، اعمال ضروری اصل آزادی تجارت، در واقع، برای تجارت اجباری با مردمان یا کشورهایی مورد استفاده قرار می‌گیرد که امکان اعمال ابزارهای سیاسی و نظامی فشار نسبت به آن‌ها میسر است. فرانسوی‌ها و انگلیسی‌های حریص کسب بازار فروش لشگرکشی مشهوری را به چین سازمان دادند که منجر به معاهدهٔ نانکن در سال ۱۸۴۲ شد. «چین که دروازه‌های آن بدین ترتیب به زور به روی تجارت انگلیسی باز شد، ناگزیر است آن را در برابر تمام قدرت‌های تجارتی بر یک پایهٔ برابر باز نگه دارد. و این دوران حکم‌روایی تئوری درهای باز است».^۴ این تئوری به طور منطقی با فرضیهٔ لیبرالیسم جوش می‌خورد. فیزیوکرات‌ها با تأیید این امر که آزادی تجارت غلات در داخل و خارج اجازه می‌دهد که محصول خالص، منبع درآمد حکمران، افزایش یابد بحث را پیش کشیده بودند. فیزیوکرات‌ها لیبرال‌اند زیرا، «به نظر آن‌ها، «یک نظم طبیعی و اساسی جوامع» وجود دارد که مقبول خداوند، تقدیر و طبیعت است» (سه عبارتی که در لسان آن‌ها تفاوت‌های به زحمت محسوسی دارند).^۵ با آن‌ها این ایده پا به عرصهٔ وجود می‌گذارد که نظم اقتصادی طبیعی بر پایهٔ توازن منافع استوار است. جدایی اقتصاد و سیاست از آن ناشی می‌شود. کشور لیبرال در این

1. Olivier De Ferron, *Le Droit International de la mer*, op. cit., p. 23.

2. Serafim De Freitas, *De justo imperio Lusitanorum Asiatico*, Valladolid, 1625.

3. Olivier De Ferron, *op. cit.*, p. 23.

4. Madjid Benchikh, *Droit international du sous-developpement*, Berger-Levrault, Paris, 1983, p. 46.

5. Daniel Villy, *Petite Histoire des grandes doctrines économiques*, Génin, Paris, 1953, 3^e ed. p. 111.

فرضیه وجودش فوق‌العاده ضروری است تا قاعده بازی را آموزش دهد و اعلام کند: این قاعده توسط نظم طبیعی «بگذارید هر کس هر کاری که دلش می‌خواهد انجام دهد» دیکته شده است. مکتب کلاسیک انگلیسی لیبرالیسم را استحکام بخشید. آدام اسمیت در «ثروت ملل» شکل انفرادی آن را تشریح کرد. رفاه همه به آزادی تولید، آزادی مبادلات بستگی دارد... مبادلات، یعنی تجارت بین‌المللی. به محض پدیدار شدن ثوری، ابزار حقوقی ساخته می‌شود. نام آن «شرط کشور کامل‌الوداد» است. به موجب این شرط، کشوری رضایت می‌دهد که مزایای تجاری و اقتصادی برقرار شده نسبت به کشور ثالثی را نسبت به کشورهای دیگر نیز اعمال کند. اما این شرط که در بیش‌تر گفتارهای رسمی مربوط به تجارت جهانی از آن یاد می‌شود، غالباً هم با گرایش‌های حمایت از تولیدات داخلی و هم با تنظیم بازارهای منطقه‌ای در تضاد قرار می‌گیرد. اما در هر صورت اعتبار ایدئولوژیکی آن لطمه‌ای نمی‌بیند. و در مورد بازارهای منطقه‌ای، بعضی کشورها آزادی تجارت میان خود را تقویت می‌کنند اما در برابر خارج با اقدامات مختلف از خود محافظت می‌کنند (از طریق عوارض گمرکی یا محدودیت‌های کمی). بدین‌سان، آن‌ها به آزادی تجارت جهان‌شمول پشت می‌کنند و تعدد و تقویت این بازارهای منطقه‌ای در حال حاضر باعث گرمی میدان جنگ تجاری است که جهان با آن روبه‌رو است. واقعیت این است که گرایش‌های حمایتی ملی یا چند ملیتی اجتناب‌ناپذیرند و بازگشت‌کننده‌اند، زیرا هر گونه نابرابری در توسعه اقتصادی موجب می‌شود که کشور قوی‌تر خواستار باز بودن مرز کشور ضعیف‌تر به روی کالای خود باشد و عکس‌العمل کشور ضعیف‌تر در حمایت محصولات خود بروز نماید.

جستجوی اولویت‌ها و ابهام آن

«تاریخ توسعه اقتصادی نشان می‌دهد که در همه‌جا توسعه در چارچوب سیاست‌های حمایت از محصولات داخلی محقق شده است».^۱ شرط کشور کامل‌الوداد، بدین ترتیب، هر وقت که کشورهای اروپایی و متعاقباً ایالات متحد آمریکا آماده برای تسخیر بازارهای دور و نزدیک بودند در معاهدات گنجانده

۱. Madjid Benchikh, *op. cit.*, p. 29.

شد.^۱ درخواست باز بودن بازارهای سایر کشورها در عین حمایت از محصولات خود سیاست اصلی همیشگی کشورهای بود که هدایت بازی‌های اقتصادی دوران‌های جدید را در دست داشتند. تصرف مستعمرات در قرن نوزدهم شدیداً تحت تأثیر این گفتار دوپهلو بود. در ابتدای کسب مستعمرات به ضرورت خلق میثاق استعماری نیاز پیدا کردند. از همان قرن هجدهم، این میثاق به صورت نظامی انحصاری ایجاد شد که در آن هر کشوری در پی تأمین انحصار تجارت استعماری به نفع خود یا به نفع شرکت‌هایی است که در اولویت آن قرار دارند (کمپانی دارای امتیازنامه). این نظام، خلاف خود ایده لیبرال، از سوی قوی‌ترین کشورها زیر سؤال برده شده است. در سال ۱۸۸۴، آلمان در کنفرانس برلن خواستار آزادی تجارت است. این کشور تقاضا دارد که خارجی‌ها نیز در تجارت آزاد پذیرفته شده و در برابر هر گونه رفتار تبعیض‌آمیز تضمین شوند. فرمول پذیرفته شده در سند نهایی کنفرانس تا این مرحله پیش نمی‌رود. این فرمول به سختی تضاد دائمی را پنهان می‌دارد. اگر مکانیسم میثاق استعماری به ظاهر کنار گذاشته شده است، آزادی تجارت و عبور کالا «طبق شرایطی که مقرر شده» به رسمیت شناخته شده است. معافیت ورود کالا، ابتدا تحت این فرمول، پذیرفته شد و بعد به تدریج دور و اطراف آن زده شد تا بالاخره یک سقف حقوق گمرکی مجاز جانشین آن گردید. آنچه، از جمله بعد از جنگ جهانی دوم، مطرح است اصل تساوی رفتار قابل اعمال نسبت به مستعمرات است. ایده حاکم همیشگی که طبق آن هیچ نامزد حکمروایی نیاستی از رقبای خود جلو بیفتد.

وقتی که در دهه شصت دوران استعمارزدایی آغاز می‌شود، هر کشوری از خود می‌پرسد (بعضی‌ها برای آن‌که طالب آن‌اند و بعضی دیگر برای آن‌که از آن وحشت دارند) آیا ورق‌های بازی دوباره توزیع خواهند شد. صنعتی کردن افریقا و توسعه اقتصادی آن برنامه مشتاقانه آن‌هایی بود که مثل این‌که وارد سرزمین موعود شده باشند یا به عرصه استقلال گذاشته بودند. مدت زمان درازی نخواهد گذشت که پی خواهند برد که استقلالی که به آن‌ها اعطاء شده اقتداری

1. Voir à ce sujet les rapports d'Endre Ustor à la Commission du droit international, *Annuaire de la Commission du droit international*, Nations unies, 1969 à 1975, notamment 1970, volume II, p. 252.

بی‌یال و دم است: کشورهایی که استقلالی کسب کرده‌اند حق حرفی در قلمرو سیاسی دارند، اما در میدان اقتصادی هیچ گونه حق اقدامی ندارند. بنابراین آن‌ها نیز، به ناچار و به نوبه خود، می‌خواهند وارد بازی شوند، همان بازی‌ای که کشورهای قوی‌تر در آن درخواست آزادی تجارت و کشورهای ضعیف تقاضای اقدامات حمایتی را مطرح می‌سازند. آن‌ها تقاضای حمایت‌هایی را دارند که موقعیت آن‌ها در تقسیم بین‌المللی کار و تولید بدان نیازمند است. «گات» وطن آن‌ها نیست. آن‌ها می‌خواهند چیزی دیگر ایجاد کنند که در عرصه آن بتوانند از دسترسی خود به تجارت بین‌المللی بر طبق امکانات خود و بر مبنای احتیاجات خود دفاع کنند. بدین گونه است که «کنفرانس ملل متحد برای تجارت و توسعه»^۱ در سال ۱۹۶۴ به وجود می‌آید. آن‌ها در این کنفرانس، به نام نابرابری جبران‌ساز، درخواست امتیازات عمومی و درازمدت می‌کنند و در پی آن‌اند که خود را با رعایت صلاح و صرفه خود در عرصه تجارت بین‌المللی جا بزنند و نه از آن کنار بکشند. اما چیز کمی که ابتدا به دست آمد به سرعت بر باد رفت. بخش چهارمی به «موافقت‌نامه عمومی تعرفه و تجارت» («گات») اضافه شد اما با آثاری بسیار ناچیز. «امتیازات» هرگز واقعاً عمومی نیستند و خیلی کم درازمدت‌اند. طرف‌های تجارتی از شرط تغییر به نحوی بهره‌برداری می‌کنند که تساوی ارزی را در وضعیت باز هم متزلزل‌تری قرار دهند.^۲ کشورهای تازه صنعتی شده در آغاز توسعه خود در جا می‌زنند برای این‌که از امکانات لازم برای به جلو بردن آن محروم‌اند، زیرا امتیازاتی که به آن‌ها وعده داده شده بود قبل از این‌که مورد بهره‌برداری قرار گیرد از آن‌ها پس گرفته می‌شود. بعضی‌ها بازگشت به خود و تکیه بر امکانات خود را سفارش می‌کنند، اما گرایش مبتنی بر خودکفایی مردود اعلام شده است. «سامیر امین نقل می‌کند که در «کنفرانس ملل متحد برای تجارت و توسعه» در نایروبی (۱۹۷۶)، از نمایندگان آمریکا و شوروی که به عنوان ابرقدرت‌ها جانشین کشورهای استعماری سنتی شده‌اند، پرسیده بود «آیا

1. CNUCED (Conférence des Nations Unies Pour le commerce et le Développement).

2. Voir Guy Feuer et Hervé Cassan, *Droit international du développement*, Dalloz Paris, 1991, p. 502 sq.

آن‌ها عمل کشوری را که از هر گونه مبادله اقتصادی یا تجارتي با سایر کشورها امتناع می‌کند «تجاوز» محسوب می‌دارند، یعنی قبل از هر چیز «تکيه بر توانایی‌های خود» را محکوم می‌کنند. جواب مثبت بود و نماینده شوروی حتی اضافه کرد «ترک مبادله اقتصادی بین‌المللی بازگشتی به دوران وحشی‌گری است».^۱

نخبگانی که در غرب تحصیل کرده و شکل گرفته‌اند، بورژوازی‌های محلی و طبقات حاکم اهمیتی به این نام‌گذاری تهدیدآمیز نمی‌دهند. رهبران جهان سوم که در مذاکرات تجاری کم‌کم از تمام امکانات محروم شده‌اند به علت این‌که به تکنیک‌های زیرکانه آشنایی ندارند و در این مذاکرات با محصولات غیرمتنوع و بسیار ابتدایی‌ای وارد می‌شوند، به نحو گسترده و تحت شرایط بسیار پرفروشی مرزهای خود را به روی سرمایه‌های خارجی باز می‌گذارند. آنچه از طریق این سرمایه‌ها در خاک این‌گونه کشورها و در پرتو ثروت‌های ملی و نیروی کار بدنی ارزان قیمت‌شان تولید می‌شود رابطه ناچیزی با اقتصاد ملی آن‌ها دارد. غرب در کشورهای جهان سوم تا آن اندازه‌ای که دلش می‌خواهد و نیاز دارد از منابع و ثروت‌های ملی آن‌ها استفاده می‌کند و محصولات خود را بدون هر گونه سد و مانعی به این کشورها سرازیر می‌کند. این کشورهای نوپای مستقل به زور باز باقی می‌مانند، به زور اسلحه اگر لازم باشد. آزادی دریاها بدین ترتیب تمام مفهوم خود را حفظ می‌کند. ناوگان‌های تجاری به تمام محل‌های ضروری حق ورود دارند. با این‌همه ارزش محموله‌ها در رفت و بازگشت به یک اندازه نیست. محصولاتی که کشورهای نوپا به خارج صادر می‌کنند برایشان به مراتب گران‌تر از حمل محصولاتی درمی‌آید که از خارج وارد می‌کنند. اوضاع از قاره‌ای به قاره دیگر و حتی از کشوری به کشور دیگر فرق می‌کند، عبارت «و خامت شرایط مبادله» ترازنامه کلی سه دهه اخیر را روشن می‌سازد. فرمول، حتی اگر مد روز نباشد، باز هم درست است.

با وجود این، فرهنگ‌ها، آب و هواها، تراکم جمعیت، اوضاع و احوال

1. Samir Amin, «Le compromis de Nairobi», *Politique Hebdo*, n° 222, juin 1976, cité par Dominique Rosenberg, *Le Principe de souveraineté des États sur ressources naturelles*, LGDJ, Paris, 1983, p. 49-50.

سیاسی کم‌کم به وضعیت‌های متفاوتی رهنمون می‌شوند. در آسیای جنوب شرقی، مقاطعه کاران داخلی، مجهز به یک ایدئولوژی کار قوی، هر موقعیتی را برای قرار دادن خود در چرخه تولید بین‌المللی می‌پذیرند و موفق می‌شوند که جلوی ماندن کادرهای خود را در غرب که در آن‌جا شکل گرفته و تربیت یافته‌اند، بگیرند. مردمان این کشورها با کوششی فوق بشری به شرایط کاری، حقوقی و معیشتی‌ای رضایت داده‌اند که یک قرن است که در کشورهای پیشرفته به دست فراموشی سپرده شده است.

در آفریقا، به‌ویژه در آفریقای سیاه، کشاورزی دیگر منبع درآمد نیست و هیچ گونه سودی نمی‌دهد؛ صنعتی شدن فعلاً در این قاره افسانه‌ای بیش نیست. کنوانسیون‌های لومه (Lomé) میان جامعه اقتصادی اروپا و کشورهای ACP (آفریقا، کارائیب، اقیانوس آرام) به زحمت جلوی وخامت اوضاع اقتصادی را می‌گیرند و هیچ گونه بهبود واقعی ایجاد نمی‌کنند. کشورهای استعمارگر سابق، با اکراه در ارسال «کمک‌های همکاری» که برای ادامه حیات کشوری لازم است، با آفریقا مثل معشوقه پیر رها شده‌ای رفتار می‌کنند که تمام جواهرات و اموالش را از او گرفته‌اند و نفقه بخور و نمیری برایش تعیین کرده‌اند که همیشه تصور می‌کنند که آن را بدجوری صرف می‌کند.

در آمریکای لاتین دو اقتصاد به همزیستی خود ادامه می‌دهند: یکی اقتصاد شکوفای مواد مخدر که رفته رفته بر همه چیز مسلط می‌شود، و دیگری یک اقتصاد قانونی که به استثنای مورد برزیل، نگاه‌های نیازمند خود را به بازار بزرگ آمریکای شمالی دوخته است.

این ترازنامه بازگذاشتن مرزهای اقتصادی است: نمایش ناخوشایندی برای عقب‌نشینی‌های ایجاد شده از سوی بحران‌های مختلف. و کارشناسان زمزمه می‌کنند که «از مبادلات تجاری بیش از بیست درصد نیست که تحت نظام رفتار با ملت‌های کامله‌الوداد و اصول آزادی تجارت‌گرای گات»^۱ صورت می‌گیرد. این در حالی است که دولت‌ها و کارشناس‌ها تهدید کرده‌اند که اگر مذاکرات «نشست اروگوئه» به نتیجه نرسد وحشتناک‌ترین بلا بر سر کره ارض خواهد آمد و آن‌ها

1. Dominique Carreau, Thiebaut Flory, Patrick Julliard, *Droit international économique*, LGDJ, Paris, 1990, p. 249.

این مذاکرات را باز هم در مسیر پیشرفت کلی آزادی تجارت فرض می‌کنند در صورتی که بعضی از دژهای اقتصادی در آن وضعیت‌شان را تحکیم می‌بخشند. روزنامه‌ها خبر می‌دهند که آقای کلinton که خیلی بیش از شروع زمامداری‌اش حالت تهاجمی دارد، مصمم است که «در تمام جهان بازارهای جدیدی برای محصولات امریکایی باز کند».^۱ این ترازنامه بازگذاشتن مرزهای اقتصادی است که بی‌رعایت عمل متقابل صورت گرفته است و در طول قرن‌ها با طرد آرام و مداوم همراه بوده است.

1. *Le Monde*. 19 novembre, 1993.

طرد از لحاظ حقوقی سازمان داده شده

می‌گویند که در حال حاضر گشودن راهی به سوی جهان برای کشورهای قدرتمند پایان پذیرفته است. آیا کره زمین موضوع اکتشافات علمی تقریباً کاملی قرار نگرفته است؟ روی خاک آن، زیر خاک آن، اقیانوس‌ها و اعماق دریاها شناخته شده‌اند و دارای شناسنامه‌اند و این کار در پرتو تکنیک‌های جدید دانش، از جمله اکتشاف از راه دور، روز به روز به نحو دقیق‌تری صورت می‌گیرد. شناخته شده، اما همین‌طور هم درنور دیده شده... نه به معنای این‌که امکان ورود و دسترسی به تمام مکان‌ها میسر باشد، به هیچ وجه. هنوز این‌طور نیست که مسافر در جستجوی تغییر اقلیمی بنیادین جز سفر درونی متکی بر جرأت خیال‌پردازی و غوطه‌ور شدن در ضمیر نا به‌خود خود چیز دیگری ندارد که به خودش پیشنهاد کند. هنوز فرصت سفر جغرافیایی بسیاری به استپ‌ها، بیابان‌ها، بیشه‌زارها، مرغزارها یا جنگل‌هایی باقی مانده است که یا ابناء بشر در آن‌ها به ندرت یافت می‌شوند یا از بیخ و بن با مسافر در پی ماجرا بیگانه‌اند. اما شبکه خطوط هوایی یا دریایی، کابل‌ها، امواج هرتزی و ماهواره‌هایی که از بالا و از خلال این سرزمین‌ها و اقیانوس‌ها عبور می‌کنند تمام مکان‌ها را برای آن‌هایی که قدرت تکنیکی و قدرت اقتصادی را در دست دارند قابل رؤیت و قابل حصول کرده است. آن‌ها بر نگاه‌شان، ورودشان و انتخاب لحظه زمانی اقدام‌شان تسلط دارند. این گشودن ویژه راهی به سوی جهان، در دوران سلطه که در این جا

مورد بررسی قرار می‌گیرد با عمل متقابل همراه نبوده است. غرب اروپایی، با وحشت عطف به ماسبقی که گفتارش مالا مال از آن است، از دوران کهنی که با هجوم «بربرها» دست به گریبان بوده است، قصه می‌پردازد: مغول‌های سرازیر شده از شرق یا عرب‌های مهاجم جنوب. اما از آن زمان‌ها به بعد وضعیت به کلی معکوس شده است. غرب از هر گونه تهاجمی اجتناب می‌کند، به دقت خاطره و افسانه‌های حمله بربرها را حفظ می‌کند و به خودش ابزارهای لازم و حق استقرار سلطه را تفویض می‌کند. آشکارترین جنبه گشودن مرزها همانا فقدان عمل متقابل است. سرمایه‌ها و کالاها از همه طرف بر حسب راه‌های قابل عبور در گردش‌اند. این راه‌ها بر حسب منافع ترسیم شده‌اند و به وسیله ثروت‌ها و سرمایه‌ها به طریقی که بتوانند به صورت انبوه به کشورهای غنی بازگردند مورد استفاده قرار گرفته‌اند. خود توده‌های مردم نیز جذر و مدهایی داشته‌اند. هیچ گونه سد و مانعی بر سر راه ورود شهروندان کشورهای صنعتی به سرزمین کشورهایی که صنعتی نیستند یا هنوز نشده‌اند ایجاد نمی‌شود، در حالی که ورود مردمان «جنوب» به کشورهای «شمال» به شدت کنترل می‌شود. در دوران شکوفایی اقتصادی، به علت نیاز شدید به کار ارزان، دریچه باز می‌شود. در حالت عکس بسته می‌شود. حقوق بین‌الملل این عدم توازن را به صورت‌های گوناگون همراهی کرده است.

مفاهیم شخصیت و اهلیت حقوقی اجازه داد که بین جوامع و ملت‌های جهان انتخابی صورت گیرد. بعضی از آیین‌هایی که وضعیت‌های نابرابری را ایجاد می‌کنند نتایج ایجاد شده را تشدید کردند.

تابعان حقوق و اهلیت حقوقی

نظام حقوقی که رابط ساختار دهنده یک جامعه است باید حقوق هر فرد و همین‌طور تعهدات او را که آن‌سوی سکه است معلوم دارد. اما تعیین «هر فرد» که مقدمه تظاهر حق است، خود یک اقدام حقوقی است. تعیین بازیکنان اولین قاعده هر بازی است... هر نظام حقوقی، داخلی یا بین‌المللی، کهنه یا نو، ابتدا در مورد دو مسئله تصمیم می‌گیرد: چه کسی عنوان تابع را داراست؟ قلمرو اهلیت حقوقی هر تابع یا مقوله‌ای از تابعان کدام است؟ دو مسئله هم به اشخاص

حقیقی و هم به اشخاص حقوقی، یعنی اشخاصی که مدنظر حقوق اند، به طور نسبی مرتبط اند. بدین ترتیب، از طریق قرار دادن جدارهای نازک نفوذناپذیر (حتی اگر به وسیله چشمان ما قابل رؤیت نباشند) در میان تابعان و غیرتابعان، سپس در میان مقوله‌های مختلف تابعان، یک حد فاصل واقعی ایجاد می‌شود. با وجود این، در طول قرن‌ها، از طریق ایدئولوژی‌های بشردوستانه، از طریق ایده جذاب برابری، سوراخ‌هایی در این جدارهای نفوذناپذیر ایجاد می‌شود. این سوراخ‌ها ابتدا در حقوق داخلی کشورها و سپس در حقوق بین‌الملل تحت عنوان تساوی حقوق افراد پیدا می‌شود: تساوی حقوقی‌ای که در قلب دفاع از حقوق بشر و برابری حقوق ملت‌ها جا گرفته و در اهداف سازمان ملل متحد گنجانده شده است.

اما در پس این تساوی حقوق، تمایز غیرقابل اجتناب مردان و زنان و گروه‌های مختلفی که از آن‌ها به وجود می‌آید، به عنوان یک ضرورت ساختاربندی اجتماعی وجود دارد. با وجود این، اگر تفاوت و سلسله مراتب داده‌های غیرقابل اجتنابی‌اند و اگر در هر جامعه، حقوق این داده‌ها را تنظیم و در عین حال آثار آن‌ها را محدود می‌کند، اما حقوق بین‌الملل به سختی از سنت طرد بعضی انسان‌ها و بعضی گروه‌ها می‌تواند خارج شود. این طرد ممکن است به شکل‌های حقوقی درآید و علیه افراد تنها، حتی اگر تعداد آن‌ها زیاد باشد، یا گروه‌های خاص صاحب هویت و احتمالاً سازمان یافته اعمال شود. امپریالیسم‌های استعمارگر این یا آن شکل حقوقی را مورد بهره‌برداری قرار داده‌اند. هریک از شکل‌های حقوقی آثار ناخوشایندی در مرحله فعلی به جا گذاشته‌اند. وضعیت تبعیض‌آمیز افراد و امتناع از شناسایی گروه در هر مرحله و تا همین اواخر به نحو بسیار نزدیکی به هم آمیخته‌اند.

تبعیض میان افراد

بردگی که از جوامع باستان به ارث رسیده (که در آن جوامع بسیار متفاوت بوده است) و در جوامع سنتی متعددی متداول بوده است، مدت‌زمان درازی از دوران استعماری از لحاظ حقوقی و به‌ویژه از لحاظ اقتصادی سازمان یافته اعمال می‌شد. قبلاً یادآور شدیم که چگونه کشورهای فاتح، برای از بین بردن

همهٔ موانع حقوقی از سر راه حق تسخیر خود، با نادیده گرفتن ساختار اجتماعی و سیاسی جوامع کشف شده و انکار تاریخ آن‌ها، فرض حقوقی «سرزمین بی‌صاحب» را جعل کردند. این فرض حقوقی ظالمانه، اعمال شده در افریقا، حتی قبل از این‌که منجر به تملک استعماری شود، اجازه داد که بعضی از افراد بشری به جمع غیر تابعان رانده شوند. این افراد بشری به منزلهٔ اشیاء واقعی در بازار عرضه می‌شوند که می‌توان آن‌ها را فروخت یا خریداری کرد. آن‌ها برای مالک شدن مستعد نیستند اما مستعداند که دیگران مالک آن‌ها شوند. این مبنای حقوقی بردگی است. در واقع، در محاسبهٔ تاریخ بشری، الغاء بردگی تنها در همین اواخر صورت گرفته و نوپاست.

تجارت برده یکی از جمله مسائل عمدهٔ رقابت میان مسیحیان و مسلمانان در سواحل و اطراف مدیترانه و متعاقباً در سرزمین‌های دوردست‌تر بود. مسلمانان که موقعیت‌های بهتری در این بازار داشتند از قرن دوازدهم به بعد مواضع خود را از دست می‌دهند.^۱ واردات کارگران یدی سیاه‌پوست در اروپای جنوبی به این دوران مربوط می‌شود. این تجارت نفرت‌انگیز در میانهٔ قرن پانزدهم، به ویژه به نفع کشور پرتغال، بسیار رونق می‌گیرد. از آن‌زمان تا اواخر قرن نوزدهم توسعهٔ تجارت برده هم به نفع منافع استعمارگران اروپایی و هم در جهت گسترش و شکوفایی اقتصاد امریکا بود. فرانسه برای این تجارت انسانی و حشیانه و طولانی مبنای حقوقی می‌تراشد. این «قانون سیاه» را لویی چهاردهم در مارس ۱۶۸۵ امضاء کرد و دو ماه بعد از مرگ کلبر که خود او متن را تهیه کرده بود، به مرحلهٔ اجرا درآمد. هدف «تضمین نگاه‌داری بردگان و [...] ایجاد آرامش خاطر برای مردمانی است که خسته و حتی غالباً در اثر دزدی و غارتی که از ناحیهٔ بردگان صورت می‌گیرد از هستی ساقط شده‌اند، زیرا این بردگان به علت این‌که از سوی صاحبان‌شان مواد غذایی دریافت نمی‌کردند برای به‌دست آوردن آن به همه‌جا می‌رفتند و نمی‌توانستند آن را بیابند». و طبق مفاد این مقررات دستگاه اداری عمومی، بردگان از زمرهٔ اسباب و اثاثیه به حساب می‌آمدند که

1. *Histoire générale de l'Afrique*, t. IV. «L'Afrique du XII^e siècle», UNESCO/NEA, Paris, 1985, notamment Jean Devisse, en collaboration avec Shuki Labib, «L'Afrique dans les relations intercontinentales», p. 693 sq.

توقیف و فروش آن‌ها را «مقررات و عرف‌های ما در زمینه توقیف اشیاء منقول»^۱ تنظیم و تنسیق کرده بود. این متن غیرقابل اعتراف در عصر روشنایی و حتی با الغاء بردگی در ۱۶ «پلوویوز» سال ۲ (۴ فوریه ۱۷۹۴) به وسیله «کنوانسیون» به حیات خود ادامه داد. در واقع ناپلئون در سال ۱۸۰۲ آن را مجدداً برقرار کرد. می‌بایستی تا ۱۸ ژوئیه سال ۱۸۴۵ برای دادن عنوان شخصیت مدنی به برده‌ها و تصویب فرمان ۲۷ آوریل ۱۸۴۸ صبر کرد تا پیکار ویکتور شولشه Victor Schoelcher به پیروزی برسد و الغاء بردگی در مستعمرات و متصرفات فرانسوی رسماً اعلام گردد.

اهمیت پدیده و محاسبه عینی موضوعاتی‌اند که مورخین بر سر آن اختلاف نظر دارند. هرگونه محاسبه‌ای به علت نبودن داده‌های کافی و همین‌طور به دلیل نامعلوم بودن میزان تلفات دلخواهانه خواهد بود. چه‌طور می‌توان پی برد که در قبال یک سیاه‌پوست به مقصد رسیده، چه تعداد سیاه‌پوست در حین دستگیری یا در طول ماه‌هایی که در انتظار ورود کشتی مخصوص حمل سیاهان به سر می‌بردند یا در جریان عبور از دریا در شرایط وحشتناک غذایی و بهداشتی، تلف شده‌اند؟ اعم از این‌که تخمین‌های زده شده ۱۰ میلیون یا کمی بیش‌تر از این یا سه برابر این تعداد باشد، ممکن است از لحاظ کمیت پدیده قابل توجهی باشد ولی از لحاظ تحلیل کیفی تأثیری ندارد.^۲

بردگی، یعنی طرد بی‌چون و چرای یک مرد یا یک زن از قلمرو بشریت و تبدیل آن‌ها به کالا، از طریق یک اقدام حقوقی، در قلب روابط بین‌المللی قرن‌های جدید قرار داشت. این سمبول آشکار سلطه جماعتی بر جماعت دیگر مرحله به مرحله و به کندی در طول قرن نوزدهم کاهش می‌یابد. جوامع سفیدپوست با تأسف، به نحوی مردد و نه بدون ما به ازاء، از آن چشم می‌پوشد. باید تأکید کرد که بردگی سازمان یافته، به مفهوم غربی عبارت، از طریق خرید و

1. Gaston Martin, *Histoire l'esclavage dans les conlonies françaises*, PUF, Paris, 1948, p. 27 sq.

2. *Histoire générale de l'Afrique*, t. VII, «L'Afrique sous domination coloniale. 1880-1935», UNESCO/NEA, Paris, 1987, p. 503 sq. et Catherine COQUERY-VIDROVITCH et Henri Moniot, *L'Afrique noire*, PUF, Paris, 1992, p. 313 sq.

فروش برده، با بردگی متداول در قاره آفریقا (یا بردگی مرسوم در جوامع باستان) عمیقاً متفاوت بود. این بردگی اخیر که بیش‌تر جنبه «خدمتکاری» داشت، حتی اگر درخور نکوهش بود، هدف اقتصادی بردگی گروه اول را در هر صورت به آن شدت و با آن خصوصیت سازمان یافته تعقیب نمی‌کرد. برده‌ای که در ساحل اقیانوس اطلس خرید و فروش می‌شد برده تولیدکننده بود، و این «آدم-ابزار تا سرحد توانایی جسمی‌اش از سوی نظام ظالمانه اقتصاد کشتزارها مورد بهره‌کشی قرار می‌گرفت».^۱ در سال ۱۸۱۵، سند نهایی کنگره وین حاوی اعلامی در خصوص الغاء بردگی بود که بیش‌تر جنبه نیت خیرخواهانه داشت تا نتیجه‌ای عملی. هدف معاهده ۲۰ دسامبر ۱۸۴۱ لندن از بین بردن تجارت برده بود. الزامات بیان شده در این متن دقیق‌تر است و از جمله شامل حق بازدید متقابل از کشتی‌هاست. با این‌همه، به علت رقابت دریایی شدیدی که میان فرانسه و بریتانیا وجود داشت، پارلمان فرانسه از تصویب معاهده مذکور امتناع می‌کند. به زمانی بیش از پنجاه سال نیاز بود، تا در سند ضدبردگی ۲ ژوئیه سال ۱۸۹۰ بروکسل (ماده ۲۵)، منع حمل و نقل برده از طریق دریا مورد تأیید قرار گیرد. آیا چنین مدت زمانی ضرورت داشت تا افکار «بشردوستانه» حاکم شود. آیا این فاصله زمانی بیش‌تر برای این نبود تا غرب خودش را با حذف تجارتِ انسان-ابزار تطبیق دهد؟

از لحاظ اقتصادی، ماشینیسیم، دست‌کم برای زمانی مشخص، اجازه می‌دهد تا جایگزین کردن این نیروی کار به وسیله مکانیزه کردن مدّ نظر قرار گیرد. از لحاظ سیاسی، نیمه دوم قرن نوزدهم داده‌ها را برهم زده بود. دیپلماسی و دکتَرین مرزهای تئوری «سرزمین هیچ‌کس» را تا نهایت گسترش داده بودند. حتی نظام سلطنتی بسیار سازمان یافته حاکم بر ماداگاسکار نیز موضوع بحث و گفتگوهای بسیاری قرار گرفته بود. «فرانسه طرح‌های دربار سلطنتی رادامای اول را هرگز جدّی نگرفت»، نه گردش‌های «شاهچه» در کل جزیره را.^۲ بدین گونه «حقوق» فرانسه بر حقوق قدرت‌های سیاسی محلی که به منزله کشور فرض نمی‌شدند

1. Chaterine Coquery-Vidrovitch et Henri Moniot, *op. cit.*, p. 321.

2. Henri Castonnet Des Fosses, *Revue de droit international et de législation comparée*, Londres, Bruxelles, 1885, t. XVII, p. 425.

رجحان داده می‌شد. این تغییر عنوان بی‌قصد و غرض نیست. از قبول آن «مشروعیت» تسخیر استعماری و تقسیمی که نتیجه آن است ناشی می‌شود. بنابراین آفریقا توسط پایتخت‌های اروپایی و بر پایه مرزهایی که توسط آن‌ها به رسمیت شناخته شده «اداره» می‌شود. وضعیت افراد در پرتو آن کم‌کم تغییر می‌یابد. در واقع، آنچه ماجراجویان پیش استعماری با هم‌دستی برده‌فروش‌های محلی در سرزمین هموار و پهناور آفریقایی که هنوز تکه پاره نشده بود توانستند انجام دهند، دولت‌های استعماری دیگر نمی‌توانند صورت دهند. دیگر سرزمین آفریقا توسط مرزها میان قدرت‌های اشغالگر تقسیم شده که موانعی در برابر حملات برده‌فروش‌ها محسوب می‌شوند... با این‌همه، ساکنان سرزمین‌های استعماری به عنوان ملت‌ها، یعنی به عنوان تشکلهای سیاسی، در آفریقا و در قاره‌های دیگر تا آغاز روند استعمارزدایی هستی حقوقی کسب نمی‌کنند.

موجودات انسانی به صورت انفرادی از منع بردگی منتفع می‌شوند، اما بدبختی‌ای که از قرن‌ها گریبان‌گیرشان شده بوده به نحوی خفیف کاهش می‌یابد. تجارت برده حتی در خود آفریقا به علت کاهش تقاضای کشورهای غربی دچار اختلال می‌شود. قیمت‌ها سقوط می‌کند، چیزی که موجب می‌شود که بر میزان صید بردگان افزوده شود... و عدم امنیت مادام که تجارت مشروعی جایگزین داد و ستد برده نشود تشدید می‌شود. وقتی که بردگی داخلی، سرانجام پایان می‌پذیرد، استعمارگران خواهان کار اجباری می‌شوند. این نهاد هرگز تحت این فرمول ایجاد نمی‌شود، بلکه یا به صورت «کار الزامی» (قانون سال ۱۹۲۸ پرتغال در خصوص بومیان)، یا به نحوی زیرکانه‌تر تحت عنوان خراج یا مالیات سرانه تحمیل می‌گردد. مؤسسات استعماری، علی‌رغم گفتار مبتنی بر درس اخلاق‌شان، اولین درخواست‌کنندگان این کارهای اجباری بودند. ایجاد خطوط راه‌آهن و توسعه کشتزارهای دولتی چه در مستعمرات انگلیسی و چه در مستعمرات فرانسوی هزینه‌های سنگین و کمرشکنی بر بومیان تحمیل می‌کرد.

سهم مردمان مستعمرات که علی‌رغم سیاست همانندسازی ادعایی، در هیچ‌جا به صورت شهروندان واقعی این امپراتوری‌هایی که در سرزمین‌های آن‌ها جا خوش کرده و از کد یمین و عرق جبین آن‌ها استفاده می‌کردند پذیرفته نشده

بودند، مزدوری، شورش‌ها، بعدها پیکارها از مجرای اتحادیه‌های کارگری و مبارزات سیاسی بود. حتی در چهار استان آزاد سنگال (سن‌لویی، گوره، داکار، و روفیسک) که در قرن نوزدهم ساکنان بومی آن تحت شریاطی می‌توانستند تابعیت فرانسوی به دست آورند، می‌بایستی تا سال ۱۹۱۶ صبر کرد تا شرط انکار اسلام برداشته شود. ترتیب ادارهٔ امور بومیان به کیفیتی که در مستعمرات فرانسوی و کنگوی بلژیک اعمال می‌شد، بر مبنای خروج از قلمرو مقررات جزای حاکم در داخل کشورهای استعماری استوار بود، زیرا بومیان برای اعمالی ممکن بود مورد مجازات قرار گیرند که در قوانین جزایی این کشورها برای آن اعمال مجازاتی تعیین نشده بود. این عمل خلاف اصل تفکیک قوا بود، زیرا حکمران مستعمرات می‌توانست قاضی هم باشد. از طرف دیگر این اقتدار حکمران مستعمراتی تحدید کنندهٔ آزادی‌های عمومی از جمله در قلمرو اتحادیه‌ای و سیاسی بود. اما واقعیت این است که در مستعمرات بریتانیایی قلمرو این‌گونه اعمال تبعیض‌آمیز محدودتر بود.

مغلوبان سرزمین‌های استعمار زده که نه به عنوان ملت به صورت تجمع و نه منفرداً به صورت شهروند به رسمیت شناخته شده بودند، تحت سلطهٔ استعماری از اهلیت حقوقی کامل برخوردار نبودند. مساعدترین فرمول‌هایی که برایشان وضع شد - تحت‌الحمایگی جمعی، قالب‌های همانندسازی انفرادی - حق‌هایی را که به ظاهر به آن‌ها داده می‌شد مثله می‌کرد و ذی‌نفع‌های این حق‌ها را به مقام هم‌سنگ آن‌هایی نمی‌رساند که آن‌ها، از لحاظ تشکّل، کشورهای مستقل و، از لحاظ انفرادی، شهروندانی به تمام معنا بودند. تنها وقتی که استعمارزدایی تحقق یافت اجازه داد که این ملت‌ها به مقولهٔ تابعان حقوق بین‌الملل تحت عنوان کشورهای مستقل صعود کنند و به افرادی که این ملت‌ها را تشکیل می‌دادند اجازه داد که در چارچوب تابعیت جدید اهلیت حقوقی را تحصیل کنند.

با وجود این نادرست است اگر گفته شود که استعمارزدایی تمام جنبه‌های طرد جهانی افراد یا گروه‌ها را از بین برده است. هفت میلیون موجود انسانی در دسامبر ۱۹۹۳ در انتظار تحصیل حیثیت شهروندی بودند. این افراد ساکنان سیسکی، ترانسکی، بفوتاتسوانا و واندابوند که پرتوریا از آن‌ها سلب تابعیت

کرده بود. اما فراسوی این موارد نمونه که امروز خاتمه پذیرفته است، بیرون راندن از قلمرو انسانی به صورتی دیگر همچنان وجود دارد. شیوه‌های آن با اشکالی که سلطه بین‌المللی به خود می‌گیرد تغییر می‌کند. واقعیت این است که مستعمرات تقریباً در کل به استقلال دست یافته‌اند. از لحاظ سیاسی این کار زیر نظر استعمارگر، که ریاست عالیۀ این اهدای آزادی را به عهده داشت و بعضی اوقات هم تکه پاره کردن سرزمین‌ها را تحمیل کرده، صورت گرفته است. چیزی از گذشته ماقبل استعماری ملت‌های مستعمره که کشورهای استعمارگر درصدد انکار آن‌اند، به رسمیت شناخته نشده و از آن اعاده حیثیت به عمل نیامده است. چنین است که به عنوان مثال، اخیراً وقتی که کشورهای هندوراس و ال‌سالوادور اختلاف مرزی، جزیره‌ای و دریایی خود را در «دیوان بین‌المللی دادگستری» مطرح کردند، ال‌سالوادور به قاعده احترام به مرزهای کهن استناد کرد و مدعی شد که مرزهای سرخ‌پوستی ماقبل استعماری به‌جا مانده در طول دوران استعماری باید مورد توجه قرار گیرند. اما «دیوان بین‌المللی دادگستری» به اصل گذشته نزدیک توسل جست و گذشته دور را فدای آن کرد. «این مرزهای اداری میان تقسیم‌بندی اداری دوران استعماری اسپانیایی است که معتبراند و نه مرزهای میان دهکده‌های سرخ‌پوستی که تحت این عنوان در سال ۱۸۲۱ بر مبنای اصل «تصرف نشانه مالکیت است» تبدیل به مرزهای بین‌المللی شده‌اند».^۱

عمل طرد، دامنه‌ای بسیار وسیع‌تر از این نمونه مشخص یافته است. در این جا به مکانیسم‌های حقوقی گوناگون حقوق داخلی نمی‌پردازیم که به موجب قوانین مختلف بخش عظیمی از مردم جامعه را در مواضع طرد قرار داده است. در حقیقت، کشورهای زیادی وجود دارند که سیاست جدایی نژادی خزنده‌ای را علیه اقلیت یا بیگانگانی که در سرزمین‌های این کشورها سکونت دارند دامن می‌زنند. در فرانسه، به عنوان مثال، زرادخانه اداری و پلیسی کاملی، با هدف آشکار محدود و محصور کردن حضور بیگانگان، از سال ۱۹۹۳ به این طرف

1. CIJ. arrêt du 11 septembre 1992, *Recueil des arrêts, avis consultatifs et ordonnances*. 1992. p. 393.

ایجاد شده است.^۱ اما برای این که در محدودهٔ مکانیسم‌های بین‌المللی باقی بمانیم، از یک سو، به نابرابری‌های اقتصادی توجه خواهیم کرد که همچنان که در سطور بعد خواهد آمد، بی‌آن که وضعیت حقوقی جلوی آن را بگیرد، روز به روز تشدید می‌شود. از سویی دیگر، مقیاس طرد و تبعیض، به دلیل این که بعضی از جوامع از حمایت حقوق بشر بیش‌تری برخوردار می‌شوند، افزایش می‌یابد. در واقع، به دفاع بسیار سازمان یافته از اقتصاد همین کشورها و ساکنان آن‌ها، مزیت برخورداری از یک حمایت قضایی از حقوق و آزادی‌ها، به نحوی آرام ولی با امکانات قابل ملاحظه، توسط یک مرجع بین‌المللی اضافه می‌شود. اروپا در این عرصه از همه جا پیشی گرفته است. کنوانسیون اروپایی دفاع از حقوق بشر و آزادی‌های اساسی رفته رفته از قلمرو اعلامی خارج می‌شود و به تدریج، رویهٔ قضایی دیوان گسترش می‌یابد و افراد تشویق می‌شوند که از حق طرح دعوی انفرادی خود استفاده کنند، که آثار آن در نظام داخلی کشورهای عضو پدیدار می‌شود.^۲ قارهٔ آمریکا از سال ۱۹۶۹ به این طرف از نظامی که کنوانسیون بین‌امریکایی مربوط به حقوق بشر ایجاد کرده است استفاده می‌کند که هرچند از نظام اروپایی الهام گرفته ولی تاکنون به اختلافات کم‌اهمیت‌تری رسیدگی کرده است. طردشدگان باز هم همان‌هایی‌اند که بودند، زیرا اگر قاره‌های دیگر برای خودشان کنوانسیون‌هایی در زمینهٔ حقوق بشر ایجاد کردند، ولی نه آفریقا، نه آسیا و نه جهان عرب برای ساکنان خود چنین تضمیناتی به وجود نیاوردند.

تبعیض میان گروه‌ها

در نظام بین‌المللی به کیفیتی که هنوز وجود دارد، آیین حقوقی شناسایی نسبت به تازه‌واردان اعمال می‌شود. این آیین بدون مبنای عینی در عرصهٔ حقوق بین‌الملل میان -اروپایی تدوین گردید تا تضمین کند که مزاحمی بی‌اجازه وارد کلوب کشورهای بی‌قبلاً به وجود آمده‌اند نخواهد شد. در این نظام برای کشور

1. Sami Naïr, *Lettre à Charles Pasqua de la part de ceux qui ne sont pas bien nés*, Le Seuil, Paris, 1993.

2. Voir notamment Vicent Berger, *Jurisprudence de la Cour européenne des droits de l'homme*, Sirey, Paris, 1991.

یک مفهوم حقوقی که پاسخگوی تعریف مشخصی باشد وجود نداشت و هنوز هم وجود ندارد. این فقدان تعریف خودرأیی ای را اجازه می‌دهد که از طریق آن تبعیض میان ملت‌ها به نحوی آب زیرپا جای خود را باز می‌کند. دکترین در مجموع ساکت است، و بعضی اوقات حتی در برابر فقدانیهی که باید اذهان وقاد را به جنب و جوش وادارد به نحوی سرشار از گذشت برخورد می‌کند. بی‌تردید، و از همان ابتدا، غیرمشخص بودن مفهوم کشور مزایایی در برداشت. به محض این‌که ایده حاکم مدارانه مورد حمله قرار گرفته توسط خواسته‌های استقلال ملی فرومی‌پاشد و حاکمیت‌های گوناگون ایجاد می‌شود، این حاکمیت‌ها بر سرزمین‌هایی استقرار می‌یابند که به زور از قدرت‌هایی گرفته شده‌اند که تا آن‌زمان در دست‌های نه‌چندان متعدد متمرکز شده بودند. این امر در جوهر خود خطر و تهدیدی برای نمایندگان این مقوله از کشورها، یعنی کشورهای غربی، بود. برای آن‌که کوشش کنند جلوی تهدید تازه‌ای را سد کنند که محصول کنترل نشده گشایش جهانی بود که آن‌قدر مشتاقش بودند، بر مبنای فقدان تعریف، داده‌های به ظاهر عینی و آیین به حد اعلاء ذهنی را باهم مخلوط کردند. داده‌های عینی هم خود به نحو دلخواهانه قابل ارزیابی بود: سرزمین، جمعیت، دولت. این آیین از سال ۱۹۴۵ به این طرف به دلیل اعتبار سازمان ملل متحد و آن‌هایی که اختیار آن را در دست دارند حاکم است.

«منشور» ملل متحد برابری مطلق تمام اعضاء خود را تأیید می‌کند (بند ۱ ماده ۲) و در ماده ۳ و ۴ خود اعلام می‌دارد که اعضاء کشورها محسوب می‌شوند، یعنی یا همان‌هایی که در کنفرانس سانفرانسیسکو شرکت داشتند، یا اعضاء تازه‌ای که توسط «مجمع عمومی» بر مبنای توصیه «شورای امنیت» پذیرفته شده باشند (امری که موجب تقویت نظارت اعضاء دائمی می‌شد که به و تو مجهز بودند). شرایط پذیرفته شدن (بند ۷ ماده ۴) با عباراتی بیان شده‌اند که تاب هر گونه تفسیری را که بتوان تصور کرد دارند: «تمام کشورهای دیگر صلح‌طلبی که تعهدات «منشور» حاضر را می‌پذیرند و به نظر سازمان ملل متحد توانایی انجام آن را دارند و آماده برای انجام آن‌اند می‌توانند عضو سازمان بشوند». عبارت «تمام کشورهای دیگر» به منظور فرار از مشکل (حل نشده) تشخیص هویت کشور است. نه به دلیل آن‌که مسئله در کنفرانس سانفرانسیسکو

مطرح نشد که در آن‌ها بعضی از کشورها (ونزوئلا، بولیوی، برزیل)، بی‌آن‌که موفقیتی به دست آورند، درخواست کرده بودند به نحو دقیقی موضوع مشخص شود. این امر بسیار ضرورت داشت زیرا اوکراین و بیلوروسی اعضای فدراسیون اتحاد شوروی خودشان را به عنوان کشورهای ایجادکننده سازمان ملل متحد برای پذیرفته شدن در این سازمان آماده می‌کردند در حالی که فقط اتحاد شوروی صاحب استقلال مطلق بود (شاید اعلام عجیبی، از همان سال ۱۹۴۵، از یک مرگ اعلام شده!). موضوع فیلیپین و هند که استقلال‌شان هنوز جز یک طرح چیز دیگری نبود، باز هم بحث بر سر تعریف کشور را پیش آورد. این تعریف که «منشور» از آن بی‌خبر بود، از همان اولین اجلاس کمیسیون حقوق بین‌الملل در سال ۱۹۴۹ مطرح شد. حقوقدانان نام‌داری چون ژرژ سل، ریکاردو آلفارو، با مشکل دست و پنجه نرم کردند و کمیسیون، در گزارش خود به «مجمع عمومی»، به بی‌ثمر بودن کوشش خود در یافتن تعریفی برای کشور اعتراف کرد. در سال ۱۹۹۱، کمیسیون داوری کنفرانس اروپایی صلح در یوگسلاوی، بر مبنای توصیه غلطی که دریافت کرده بود، به نحو غیرمحتاطانه‌ای اعلام کرد فقط اصول ناشی از حقوق بین‌الملل «اجازه می‌دهد که مشخص گردد در چه شرایطی تشکلی تشکیل کشوری را می‌دهد».^۱ این بدان معناست که «کشور عموماً تشکلی است که از سرزمین و جمعیت درست می‌شود که تحت اقتدار یک قدرت سیاسی سازمان یافته قرار گرفته باشد؛ وجه مشخصه آن از طریق وجود حاکمیت شناخته می‌شود؛ شناسایی آن از سوی سایر کشورها صرفاً جنبه اعلامی دارد؛ وجود یا از بین رفتن کشور مسئله‌ای موضوعی است».

بدین ترتیب تعریف کشور در سال ۱۹۹۱ آسان‌تر از سال ۱۹۴۵ نبود. اگر لیختنشتاین خود را به میان یک حاکمیت سُر داده که کسی به آن اعتراضی نداشت (حاکمیت این کشور ذره‌ای که نه ارتش، نه پول، نه نمایندگی سیاسی دارد سرانجام به موجب درخواستی که در سال ۱۹۵۱ لیختنشتاین به دیوان بین‌المللی تسلیم کرده بود پذیرفته شده است)، این نمونه که به مضحکه پهلوی

1. Voir *Revue générale de droit international public*, 1992, p. 264 sq; et Alain Pellet, «Note sur la commission d'arbitrage de la conférence européenne pour la paix en Yougoslavie». *Annuaire français de droit international*, 1991 329 sq.

می‌زند نشان می‌دهد که تخصیص عنوان کشوری به یک تشکل انسانی تا چه پایه می‌تواند جنبه نامعقولی پیدا کند. با وجود این، سعی شد تعریفی ارائه شود: «تنها تعریف ممکن می‌تواند به بیان زیر باشد: کشور تشکلی است که نظام قانونی مختص کشورها نسبت به آن قابل اعمال است. اما این نظام در برگیرنده موجوداتی است که تفاوت‌های زیادی آن‌ها را از هم جدا می‌سازد و این تفاوت‌ها مانع می‌شود که در نگرش کشورها، به طریقی که وجود دارند، پیش معقول منسجمی استنباط شود؛ فقط نظام مبتنی بر توصیف مشترک آن‌ها همگونی نسبی مقوله کشور را تضمین می‌کند».^۱ آیا چنین تعریفی یک بازی لفظی نیست؟ وقتی محمول چیزی بیش‌تر از موضوع به دست نمی‌دهد، بن‌بست کامل است، زیرا در مورد آن‌چه قرار بود تعریفی از آن ارائه شود هیچ چیز آموخته نمی‌شود. آیا باید از این امر تعجب کرد؟ چنین چیزی به معنای نشناختن مسئله واقعی است که در درون این مقوله نامشخص جا گرفته است، یعنی اجازه ورود به حلقه یک اقتدار بین‌المللی کم و بیش تقسیم شده. بدین‌سان امتناع از شناسایی بعضی از جوامع بشری تا امروز همچنان ادامه دارد. قبلاً گفته شد که چگونه نظام سلطنتی هوا (HOVA)، در دوران تسخیر ماداگاسکار، مثل بسیاری از استان‌های آفریقایی به عنوان دولت پذیرفته نشد. باب عالی، علی‌رغم اقتدار و قشربندی اجتماعی امپراتوری عثمانی، هرگز، به خاطر عمل کشورهای غربی، جز یک اقتدار حقوقی‌ای که به علت کاپیتولاسیون بدل به شیربی‌یال و دمی شده بود چیز دیگری به حساب نیامد. این نظام کاپیتولاسیون که برای اولین بار در سال ۱۵۳۵ میان فرانسوای اول و سلیمان بزرگ بسته شد و مرتباً از جمله در قرن هیجدهم تمدید شد، منجر به ایجاد حق نظارتی بر گمرک و مالیه ترکیه شد و بدین وسیله به خارجی‌ها و شرکت‌های آن‌ها اجازه داد از مصونیت قضایی و مالی وسیعی استفاده کنند. این نظام تا سال ۱۹۲۳ برقرار بود و در ژوئیه این سال به موجب معاهده لوزان به عمر آن پایان داده شد.^۲

1. Jean Combacau et Serge SUR, *Droit international public*, Montchrestien, Paris, 1993, p. 217.

2. Claude Albert Colliard, *Institutions internationales*, Dalloz, Paris, 4^e édition, 1967, p. 98 sq.

حتی بعد از این که موضوع حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود، مندرج در اهداف «منشور»، در افکار عامه اثر گذاشت و امکان و حتی الزام حقوقی استعمارزدایی را مطرح کرد، تحقق آن به نحو تبعیض‌آمیزی صورت گرفت. سرخ‌پوستان امریکا، کردها، فلسطینی‌ها، اهالی صحرای غربی، مردمان آنتیل هنوز وضعیت حقوقی تام و تمام یک کشور مستقل تابع حقوق بین‌الملل را پیدا نکرده‌اند. به خاطر این که برای تحقق این کار نیاز به شناسایی از سوی تعدادی کافی از کشورهای موجود دارند. شناسایی کشوری از سوی کشوری دیگر عمل یک‌جانبه‌ای است که به صورت تبعیض‌آمیز صورت می‌گیرد. حاصل جمع شناسایی‌های یک‌جانبه روزگار ما هنوز کفایت نمی‌کند. مهر تأیید خوردن به عنوان یک تابع مستقل حقوق بین‌الملل با ورود به سازمان ملل متحد محقق می‌گردد که این امر به اکثریت خاصی که در برگیرنده اعضای دائمی «شورای امنیت» باشد نیازمند است. بدین گونه است که بعضی از ملت‌های نام برده شده از هیچ گونه شناسایی برخوردار نیستند و ملت‌های دیگری از ناحیه بعضی از کشورها به رسمیت شناخته شده‌اند که در خور این شناسایی نیستند. در سازمان ملل متحد همه چیز به اراده سیاسی پنج کشور، معروف به «بزرگ»، بستگی دارد که در سال ۱۹۴۵ در مکانیسم سازمان ملل متحد به خودشان نقش ممتازی تفویض کردند که به موجب آن، در چارچوب حقوقی جدیدی، ادامه تضمین شده سلطه‌ای را که همیشه در پی آن بودند میسر ساختند. استفاده از این حق به نحوی زشت‌تر از همیشه در جریان شناسایی شتاب‌آلود جمهوری‌های ایجاد شده از تجزیه یوگسلاوی به نمایش گذاشته شد.

آیین شناسایی، با تفکیک میان شناسایی کشور (آنچه در این جا مورد بحث است) و شناسایی دولت، به صورت وسیله زیرکانه‌ای برای طرد ملت‌ها درمی‌آید. در بعضی اوضاع و احوال تاریخی مهم، برای کشوری واحد دو دولت رقیب وجود داشت که شناسایی یکی از آن‌ها حربه نفی بسیار زورمندی برای نفی بخش قابل توجهی از بعضی ملت‌ها بود. این یا آن شناسایی یک دولت بر ضد دولت دیگر در واقع می‌تواند، اگر شناسایی از سوی کشورهای «بزرگ» باشد، حضور نمایندگی را در سازمان ملل متحد و بعضی اوقات در مجموعه نظام آن موجب شود. شناسایی‌ای که بدین کیفیت نادرست صورت می‌گیرد

ممکن است نتایج مصیبت‌باری به بار آورد، بدین معنا که یا ملتی را در وضعیت عدم توسعهٔ درازمدتی نگه دارد یا آتش جنگ داخلی را شعله‌ور سازد. بدین ترتیب بود که به موجب تصمیم ایالات متحد آمریکا، بیست سال تمام چین توده‌ای از امکان بیان و حضور در سازمان جهانی محروم بود و جایگاه آن را رژیم سابق چین که در فرمز بساطش را گسترده بود اشغال کرده بود. باز هم به همین کیفیت بود که ده سال دولت خمر سرخ صندلی کامبوج را در سازمان ملل اشغال کرد که این امر به دولت مردم‌کشی مشروعیت بخشید که قربانیان بیداد آن چهار سال تمام مردم کامبوج بودند. بی‌فایده است که بر تعداد مثال‌ها اضافه شود.^۱ نمی‌توان وظیفهٔ حقوق را در این‌که باید مسئلهٔ تابعان را حل و فصل کند انکار کرد. فقط متذکر می‌شویم که در حال حاضر این امر در چارچوب چهرهٔ حقوقی نامشخصی که همانا کشور باشد و به روشی کاملاً سیاسی که به آیین حقوقی بزرگ شده است صورت می‌گیرد: شناسایی.

پی‌آمدها: ملت‌های بی‌هویت، اقلیت‌ها، پناهندگان

حکام سر برکشیده از زهدان غرب از این شناسایی به میل و سلیقهٔ خود استفاده کردند. بعد از ورود ضدالگویی تمام عیار، یعنی الگوی کمونیسم، هریک از دو اردوگاه عقیدتی جهانی از آیین شناسایی حربه‌ای صرفاً سیاسی درست کردند که شناسایی دو آلمان نمایش بارزی از آن است. شتاب شرم‌آوری که در شناسایی قطعاتی که از تجزیهٔ کشورها از سال ۱۹۸۹ به بعد به وجود آمده بود صورت گرفت از فقدان زیان‌بار یک آیین حقوقی واقعی (یعنی بر مبنای واقع‌گرایی) برای حل محظور به روشی کم‌تر فاسد حکایت دارد: چگونه حضور کل جمعیت جهان، بی‌آن‌که بخشی از آن حذف شود و به نحوی که هرگروهی بر حسب صلاح و صرفه‌اش به حساب آید، باید در عرصه جهانی تأمین شود؟ سراسر کرهٔ زمین، شاید به غیر از مناطق قطبی، در اختیار کشورهاست. با وجود این همهٔ ملت‌ها در آن جایگاه خود را ندارند. بعضی از آن‌ها به اشغال نظامی‌ای اعتراض دارند که آن‌ها را از دستیابی به استقلال‌شان محروم کرده است (به عنوان نمونه، فلسطینی‌ها، اهالی صحرای غربی، ملت تیمور شرقی). ملت‌های دیگری

1. Nguyen Quoc Dinh, Patrick Daillier, Alain Pellet, *op. cit.*, p. 525 sq.

از مداخله نظامی یا اقتصادی سنگین در امور داخلی خود رنج می‌برند که استقلال ظاهری‌شان را ریشخندآمیز جلوه می‌دهد (لبنان، پاناما و غیره). مردمان دیگری در حاکمیت‌های مختلف پخش و پلا شده‌اند، بی‌آن‌که هیچ‌یک از آن حاکمیت‌ها را از خود بدانند و خودشان را در خانه خود احساس کنند (کردها، اهالی باسک، سرخ‌پوستان و غیره). بالاخره ملت‌های دیگری که در میان تشنجات مرگبارشان از خودشان می‌پرسند که آیا توانایی آن را دارند که در کنار هم و باهم زندگی کنند (ملت‌های یوگسلاوی سابق، اتحاد شوروی سابق، رواندا، بروندي و افریقای جنوبی در همین گذشته نزدیک). شرایطی که در آن در طول تاریخ انسجام کشوری و اعطای شخصیت حقوقی صورت گرفته خمیرمایه بسیار غلیظی برای عدم ثبات باقی گذاشته، و احتمال طرح خواسته‌های ملت‌گرایانه می‌تواند غافلگیری‌های گوناگونی را در پی داشته باشد. عامل انفجار اقتصادی نقش عمده‌ای در این زمینه ایفا می‌کند زیرا طرد سیاسی و طرد اقتصادی به نحو تنگاتنگی به هم مربوط‌اند، و یک ملت به همان اندازه که ویژگی اختصاصی خود را به خاطر دارد از شرایط دردناک زندگی مادی خود نیز غافل نیست. قرن‌ی که به پایان خود نزدیک می‌شود، علی‌رغم عبارات نویدبخش «منشور» ملل متحد در زمینه حمایت از حقوق ملت‌ها و حقوق بشر، قرن طرد ملت‌ها و انسان‌ها به مقیاسی بسیار عظیم بوده است. واقعیت این است که نیمه اول قرن بیستم از این حیث با پیش‌بینی ناخوشایندی همراه بوده است. آیا دو ماشین عظیم طرد کردن، جویدن، خرد کردن و نابود کردن از سال‌های دهه سی به بعد در عرصه خود جوامع ملی پیشرفته به کار نیفتاده است که هر کدام قربانی‌های بیش‌تری از قرن‌ها بردگی پدید آورده‌اند. هر دو ماشین در اروپا ساخته شدند و برای ایجاد شهدای میلیونی بی‌هویت مدت زمان درازی کار می‌کردند: اتاق‌های گاز آلمان نازی و گولاگ در روسیه شوروی. این دو مؤسسه غول‌آسای نابود کردن جسمی انسان‌ها در چارچوب جوامع داخلی شکوفا شدند. پاسخ بین‌المللی نسبت به این طرد انبوه و مطلق، کم‌رنگ و تردیدآمیز بوده، فقط به حرف‌های تو خالی و شانه خالی کردن‌ها اکتفا شده و به صورت یک انکار و امتناع واقعی تجلی نکرده است. زیرا جنگیدن با آلمان برای اعتراض به کشتار یهودیان و کولی‌ها نبود. اردوگاه سیبری برای غربی‌ها بیش‌تر یک

مسئله وجدانی بود تا یک مسئله سیاسی. این امر، بی تردید، از آن جهت ممکن شده بود که هیچ اسطوره بنیادینی نوع بشر را متحد نمی‌کرد.

اتاق‌های گاز آلمان نازی و گولاگ در همان جاهایی که بنا شده بودند نابود شدند. اما، مثل غده سرطانی که خیلی دیر جراحی شده یا به نحوی بنیانی تمام سلول‌های آن ریشه کن نشده باشد، شکنجه‌گاه‌ها و گولاگ‌های «جدید» در بعضی از نقاط جهان، از آسیای جنوبی شرقی گرفته تا اروپای مرکزی و آفریقا، مثل قارچ سبز شدند. همین‌طور، در سطحی بسیار وسیع‌تر، تبعیضات نژادی رواج پیدا کرد: با شیوه‌های دیگر و بر مبنای احتجاجات مبهم، مسئولیت‌های نامشخص و با تکیه بر جبر و تقدیر. اگر جنایات ارتكابی قدیم از لحاظ اخلاقی، سیاسی و بعضی اوقات، البته به ندرت، قضایی محکوم شد، در مورد جنایات معاصر انتساب آن‌ها کار بسیار دشواری است. چه کسی به دلیل جنایت علیه بشریت، در برابر کدام دادگاه، به استناد کدام قانون، مسئول مرگ آفریقایی‌ها (به تعداد زیاد، هرچند آمار دقیقی در دست نیست) شناخته خواهد شد که برای رسیدن به اروپا به هر قیمت، با عبور از تنگه جبل‌الطارق نابود شدند، یا مسئول مرگ مردم امریکای مرکزی خواهد بود که برای رسیدن به ایالات متحد آمریکا، جان خود را از دست داده‌اند؟ این افراد به خاطر اهداف ملی جان نیاخته‌اند، بلکه فقط در پی نجات فردی بوده‌اند. پدیده ملموس فقر و گرسنگی و همین‌طور ناامیدی به وجود آمده از تعلق به جوامع محکوم به بی‌برنامگی، به دلیل عدم امکان گرفتن سرنوشت خویش به دست خود، به نحوی مقهور نشدنی و انفرادی (ولی به صورتی انبوه) افراد را به ترک یار و دیار ناگزیر می‌کند. در وضعیت فعلی، دو مسئله برای افراد این جوامع مطرح است: جستجوی منابع حیاتی و فرار از اذیت و آزار سیاسی؛ و دو دوران به دنبال هم آمده‌اند: دوران شکوفایی اقتصادی جهانی که مرکز آن کشورهای صنعتی است، بعد مرحله رکود خزنده که سیر صعودی بی‌کاری نیز بر آن اضافه شده است. با وجود این نمی‌توان گفت که میان رکود و بی‌کاری ارتباطی مکانیکی وجود دارد، زیرا دیده شده است که در جاهایی که رشد اقتصادی دوباره آغاز می‌شود بی‌کاری همچنان ادامه پیدا می‌کند، و بدین ترتیب به نظر می‌آید که مسئله کار در عرصه اقتصادی وضعیت مستقلى دارد.

رفتار حقوقی با بیگانگان، بر این پایه پیچیده، هم به مسائل ملی و هم به اوضاع و احوال بستگی دارد. حقوق بین‌الملل خیلی دیر در این عرصه دخالت کرده و دخالت آن نیز اثر ناچیزی داشته است. مفهوم بیگانه که به همان اندازه گروه‌های انسانی قدمت دارد، ماهیتی بیش‌تر نمادین دارد تا واقعی و ملموس. جوامع سنتی متعددی با مهمان‌نوازی بسیار زیاد با «دیگری» برخورد می‌کنند که این برخورد غالباً بر پایه تعلیم مذهبی استوار است: «تو بنده‌ای را که از دست اربابش گریخته و به خانه تو پناه آورده تحویل نمی‌دهی» (سفر تثنیه، آیات ۲۲ و ۲۳). در «حقوق طبیعی» بیهوده در جستجوی چیز دیگری جز تعلق سطح کره زمین به همه و حق هر کس در بودن در هر نقطه‌ای از آن بوده‌اند (کانت).

تقسیم ایده حاکم‌مدارانه به کشورهای مستقل به تعریف حقوقی مشخصی (یعنی بر مبنای قانونی) از تابعیت و اعمال نظارت هر کشور بر مردمی که تحت لوای حاکمیت آن قرار دارند منجر شده است. ایجاد گذرنامه، روادید، کارت اقامت نشانه‌های آشکاری در این خصوص‌اند. برای خروج از کشوری که شخص تابعیت آن را دارد، به گذرنامه نیاز است و برای ورود به خاک کشور دیگر روادید لازم است، مگر این‌که به موجب قرارداد بسته شده میان دو کشور روادید ضرورت نداشته باشد. تمام قلمروهایی را که فرمانروایان در طول تاریخ به چنگ آورده‌اند به نوعی، هم با مسئله دورگه شدن ملت فاتح و ملت یا ملت‌های مغلوب و هم با وسواسی برای حفظ هویت روبه‌رو بوده است. همه آن‌ها بر حسب اوضاع و احوال از مقوله‌های حقوقی برای حفظ خود استفاده کردند. بدین‌سان، در دوران حاکمیت امپراتوری روم «آزادی بردگان و قدرت باروری بیگانگان با میزان زاد و ولد بسیار ضعیف رومیان به تغییر ویژگی قومی کمک می‌کرد. امپراتور اگوست از خودش می‌پرسید ثبات جامعه‌ای چنان ناهمگن چگونه ممکن است و از مردمانی که در رگ‌های آن‌ها خون ملت‌های به زنجیر کشیده در جریان است چه وفاداری‌ای می‌توان انتظار داشت».^۱

اما حقوق در برابر بعضی از تهاجمات مهاجرتی وزن و اعتبار کمی دارد. ثروتمندترین کشورهای جهان در تمام سال‌های توسعه‌طلبی استعماری

1. Will Durant, *Histoire de la civilisation*, t. VIII, «Rome, Le Principat», Société coopérative, Éd. Rencontre, Lausanne, 1963, p. 31.

«سی سال ظفر نمون») دورنمای پرکشی برای مردم زحمتکش سرزمین‌های مستعمره به نمایش گذاشتند و از این راه تصویر نمادینی از بهشت موعود برای آن‌هایی خلق کردند که شرایط زندگی‌شان تا حد محرومیت از ابتدایی‌ترین وسایل معیشتی نزول کرده بود. واژگونی گرایش اقتصادی در غرب هم نتوانست فشار سیل مهاجرت را کم کند. این فشار در نقاطی که هیچ گونه قوه محرکه پیشرفت اقتصادی ایجاد نشده بود حفظ شد. در نتیجه، هر کشوری کاری جز این نداشت که قانون خودش را در مورد تابعیت و مقررات گوناگونش را در زمینه دادن روادید و شرایط مربوط به بیگانگانی که در خاکش سکونت دارند مقرر دارد تا بتواند سیل مهاجرت را بر حسب نیازهای خود تنظیم کند.^۱ در این فرآیند، حقوق بین‌الملل جایی نداشت، البته به جز در مورد مکانیسم‌هایی که به حمایت بین‌المللی حقوق بشر در مواردی مربوط می‌شد اگر کشوری، به موجب مقررات داخلی خود در زمینه رفتار با بیگانگان یا نحوه اعمال این مقررات، تعهدات بین‌المللی خود را زیر پا می‌گذاشت. در این عرصه، البته حقوق بین‌الملل بیش‌تر به لفاظی گرایش داشت؛ در حالی که هجوم مهاجران و اداره این هجوم نیاز به پاسخ حقوقی بین‌المللی بسیار کاری و عملی داشت زیرا این مهاجران بیچاره فلک‌زده فقط در جستجوی منابع اقتصادی در این جا و آن‌جا نبودند بلکه برای فرار از شکنجه و آزار در پی یافتن سرپناهی سیاسی بودند.

سیل انبوه پناهندگان در جریان جنگ جهانی اول، همین‌طور سال‌های پس از آن، موجب شد که این پدیده توجه بین‌المللی را جلب کند. بند ۱ ماده ۱۴ اعلامیه جهانی حقوق بشر ۱۰ دسامبر ۱۹۴۸ پیش‌درآمدی در این زمینه است: «در برابر آزار، هر کسی حق دارد پناهگاهی جستجو کند و از پناهندگی در دیگر کشورها برخوردار شود». سازمان‌های گوناگونی پیش‌قراول «کمیساریای عالی پناهندگان» فعلی بودند. بعد کشورهایی که بعضی از آن‌ها احترام به حق

1. Patrick, Weil, *La France et ses étrangers, l'aventure d'une politique de l'immigration, 1938-1991*, Calmann-Lévy, Paris, 1991; et *Les Étrangers dans la cité, expériences européennes*, sous la direction de Olivier Lecour-Grandmaison et Catherine Wihtol De Wenden. (*La Découverte*). Paris, 1993.

پناهندگی را در اصول اساسی خود گنجانده بودند، به موجب کنوانسیون ۲۸ ژوئیه ۱۹۵۱ ژنو و پروتکل ۳۱ ژانویه ۱۹۶۷، در مورد وضع پناهندگان و شرایط اعطاء پناهندگی، توافقنامه‌ای امضاء کردند. این پناهندگی باید به هر شخصی که «به علت نژاد، مذهب، ملیت، تعلق به گروهی اجتماعی یا به خاطر عقاید سیاسی اش می‌ترسد مورد آزار قرا گیرد و نمی‌تواند یا به دلیل این ترس، نمی‌خواهد حمایت کشور خود را درخواست کند»، اعطا شود.^۱ ترس، علت ترس و آزار مفاهیمی کاملاً ذهنی است. این ماده با جمع کردن این کلمات در متنی واحد راه را برای تفسیر موسعی باز گذاشته است. هر کشوری، با مخلوط کردن انگیزه‌های سیاسی و محاسبات اقتصادی – که البته شدیداً این امر را انکار می‌کند – سعی دارد هر طور که دلش می‌خواهد ماده فوق را تفسیر کند.

اعطای پناهندگی سیاسی وسیله‌ای برای جنگ عقیدتی بود که تحت عنوان جنگ سرد بین سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۸۹ لطمه‌های فراوانی زده است. به عنوان مثال، اگر متقاضی پناهندگی از کشوری گریخته بود که آن کشور با کشوری که از آن تقاضای پناهندگی شده بود در یک اردوگاه قرار داشت، اماره‌ای وجود داشت که مورد آزار قرار نگرفته و در نتیجه از قبول تقاضای پناهندگی او امتناع می‌شد. در عوض اماره عکس آن درباره کسانی وجود داشت که از اردوگاه مخالف می‌آمدند. بعد، با از نفس افتادن جنگ سرد، مناقشات محلی ادامه یافت و آثار آن با آثار پرنشانی اقتصادی جمع شد و دیگر به دشواری قابل تشخیص بود که آیا تقاضای پناهندگی بعضی از متقاضیان پناهندگی پاسخگوی تعریف بسیار نامشخص قراردادی هست یا خیر. سیاست‌های ملی کشورها به نحو گسترده‌ای در این وادی بی‌در و پیکر و در نوسان بود. در حال حاضر، راه‌گریزی، در تمام کشورهای صنعتی برای محدود کردن حق پناهندگی باز شد. این محدودیت‌ها در اروپا از این پس به صورت جمعی از مجرای کنوانسیون‌های

1. Maurice Flory et Rosaline Higgins, *Liberté et circulation des personnes en droit international*, université Aix-Marseille-III, Économica, Paris, 1988; et Monique Chemillier-Gendreau, «Droit des peuples à disposer d'eux-mêmes et réfugiés», in *Mélanges offerts à Charles Chaumont*, Pedone, Paris, 1984, p. 161 sq.

شنگن (۱۹۸۵، بعد ۱۹۹۰) و دوبلین (۱۹۹۰) اعمال می شود. این کنوانسیون ها که در چارچوب آزادی رفت و آمد در اروپا تدوین شده اند، برای بیگانگان آثاری خلاف آنچه در متون آن ها گنجانده شده پدید می آورند، زیرا مقررات آن ها هم زمان با تأمین آزادی رفت و آمد اروپائیان سیاست حمایت بر ضد افزایش واقعی یا فرضی تعداد متقاضیان پناهندگی سیاسی را گسترش می دهند. این منظور از طریق یک باجه ورودی واحد برای هر خواهان پناهندگی، در نتیجه مسئولیت یک کشور واحد بی آن که رقبا دیگری موی دماغ باشند، تأمین می شود. این مقررات به اصلاح قانون اساسی فرانسه در نوامبر ۱۹۹۳ منتهی شد. در جریان این امر بحث سیاسی مفصلی در پیش تر کشورهای اروپایی در گرفت که طی آن کوشش شد به نحوی آگاهانه مسئله مهاجرت مخفیانه و غیرقانونی را با موضوع پناهندگی سیاسی مخلوط کنند. از این امتزاج ناجور خودخواسته، سیاست محدودیت پذیرش پناهندگان بیرون آمد.^۱ بدین ترتیب کشورهای برخوردار از بالاترین سطوح زندگی خود را از گزند سهمیم کردن دیگران در سعادت خود، امری که مدام به تأخیر انداخته می شود و می خواهند بقبولانند قابل احتراز است، محافظت می کنند. بنابراین مردمان شمال و جنوب به سکونت اجباری در سرزمین های مختص به خود محکوم اند، البته با این فرق که سرزمین های جنوب هم از لحاظ فیزیکی و هم از جهات اقتصادی همیشه برای مردمان شمال قابل دسترس است. از میان تمام حق هایی که اهلیت حقوقی تابعی را تشکیل می دهد، حق جابه جایی و عبور از مرزها حقی است که بیش از همه به نحو نابرابری بین افراد بشری تقسیم شده است. طرد انسان ها در دنیای معاصر نتیجه آن است. در مورد افزایش قابل ملاحظه جوامعی که محکوم به «بی وطنی» اند که برایشان دیگر مسئله عدم امکان جابه جایی مطرح نیست بلکه مسئله حق داشتن تابعیت کشوری در میان است، چه باید گفته شود؟ این خطر به علت امتناع بعضی از کشورهای اروپای شرقی در دادن تابعیت به همه آن هایی که در خاک شان زندگی می کردند به وجود آمده است.

1. Christian De Brie, «En France et en Europe, ces lois que créent des clandestins», *Le Monde diplomatique*, Juillet 1993.

آيين‌ها و روش‌های نابرابری‌زا...

حتی در قلمرو تشکل‌های ملی که از سدّ موانع عبور کرده‌اند و وضعیت اشخاص حقوقی بین‌المللی را از طریق هویت کشوری کسب کرده‌اند، و علی‌رغم اعلام اطمینان‌بخش برابری مطلق میان آن‌ها، باز هم خمیر مایه‌های متعدد نابرابری به طرد بعضی از تشکل‌ها از مراجع تصمیم‌گیری و از مجرای آن طرد آن‌ها از شرکت در اقتدار و تمتع از مدرنیته به چشم می‌خورد. ایجاد نظام نهادینی پس از سال ۱۹۴۵، برای طالبان اقتدار بین‌المللی‌ای بدون شریک و همباز، به شیوه‌های کنترل و احتمالاً مصادرهٔ تصمیمات نیازمند بود. به ظاهر، لااقل در نظام سازمان ملل متحد به کیفیتی که ایجاد شد، نوعی تمایل به انتقال قدرت کشورها به نهادهای بین‌المللی وجود داشت، به این امید که در آن‌جا قدرت به نحوی دموکراتیک و بر پایهٔ برابری مطلق میان کشورها اعمال شود. در نتیجه، کارایی نهادها می‌توانست این اقتدار جدید را به نفع سازمان‌هایی که تصور می‌شد به حد کافی از این اقتدار برخوردار نیستند تحکیم بخشد: اما می‌بایستی از این خطر احتراز شود. به همین جهت، به فکر برقراری تضمیناتی به خاطر متفاوت بودن برای بعضی از بازیگران صحنهٔ بین‌المللی، همان بازیگران همیشگی، در زمینه‌های سیاسی و همین‌طور اقتصادی و نظامی افتادند.

... در تصمیم‌گیری‌های سیاسی

در عرصهٔ سیاسی محض، تصمیم بین‌المللی بر پایهٔ مکانیسم نافی اصول به ظاهر بنیادین بنا شده است. تناقض در این‌جا میان مقاصد ظاهری و تصمیمات واقعی کاملاً قابل تشخیص است. «سازمان بر پایهٔ برابری مطلق تمام اعضا خود استوار است» (بند ۱ مادهٔ ۲ منشور). اما «تصمیمات شورای امنیت در مورد تمام مسائل دیگر بر پایهٔ رأی مثبت اعضای خود که شامل تمام اعضا دائمی شورای امنیت می‌شود استوار است» (بند ۳ مادهٔ ۲۷). تصمیمات در مورد «تمام مسائل دیگر» تصمیمات ماهوی‌اند که در برابر تصمیمات شکلی قرار می‌گیرند. از همان سال ۱۸۱۵ نیز حکومت‌های سلطنتی اروپایی خودشان را به هیأت مدیره‌ای وصل می‌کردند که از «اتحاد چهارگانه» گرفته تا «حکومت پنج‌گانه»، به صورت هستهٔ رهبری زورمداران در عرصهٔ جهانی حکمفرمایی می‌کردند: آن‌ها «با ردّ

بینش برابری جوامع سیاسی، فکر ایجاد «هیأت مدیره»، «اتحادیه قدرت‌های بزرگ» را که تصمیماتش در سراسر جهان لازم‌الاتباع خواهد شد، به کرسی نشاندند.^۱ از همان موقع فکر ایجاد یک نظام «ارتجاعی» در سرشان بود، یعنی ایجاد اتحادیه‌هایی به منظور نجات قدرت‌هایی که از لحاظ سیاسی در اثر اقدامات ناپلئونی در معرض تهدید بودند. این قدرت‌ها می‌بایستی پیشاپیش خود را در برابر خطرات عمده‌تری حفظ کنند که در اعماق اجتماعی و سیاسی، به تدریج بدل به نهضت‌های انقلابی قرن نوزده می‌شدند. از همان ابتدا آن‌چه در پی آن بودند هم‌زمان حفظ سلطهٔ بعضی از کشورهای بزرگ و فکر ایجاد ساختاری بود که بتواند تعادل میان آن‌ها را تضمین کند.

امروز، در «شورای امنیت»، تفاوت میان اعضای غیردائمی و اعضای دائمی و امتیازاتی که در رأی‌گیری به این آخری‌ها داده شده پاسخگوی اشتغالات فکری دوگانه‌ای است که در بالا به آن اشاره شده است. فکر سلطهٔ چند کشور بزرگ بر کل مکانیسم سازمان ملل متحد در همان کنفرانس سانفرانسیسکو، بی‌آن‌که موفقیتی کسب کند، مورد اعتراض قرار گرفته بود، و الغاء این امتیازات امروزه از سوی تعداد کمی از کشورها درخواست می‌شود که بر ضد «این مکانیسم ضددموکراتیک که مهر تأیید بر اشرافیت بعضی از ملت‌ها می‌زند» (کلمبیا) یا این «آنتی‌تز برابری» (زامبیا) که «شورای امنیت» را بدل به گورستان قطعه‌نامه‌های «مجمع عمومی» نموده است، طغیان کرده‌اند.

این انتقادات نادر و زودگذر نسبت به مکانیسم نابرابری اشتغالی حاکم بر «شورای امنیت»، غالباً و به‌ویژه از سال ۱۹۸۹ به این طرف و پس از تغییرات جهانی حادث شده، جا را برای پیشنهادهای افزایش تعداد اعضای «شورای امنیت» باز کرده است. آلمان و ژاپن دو نامزدی‌اند که به نحوی جدی غالباً از آن‌ها نام برده می‌شود که معمولاً نام بعضی از کشورهای جهان سوم نیز به آن‌ها اضافه می‌شود. بدین ترتیب فکر سلطهٔ سازمان داده شده و دائمی به نفع بعضی از کشورها، در عرصهٔ ارگان اصلی سازمان ملل متحد به نحو استواری جای خود را باز می‌کند. اهمیت عمدهٔ برقراری موازنهٔ قدرت میان کشورهای بزرگ از همان

1. Ernest Nys, *Le Droit international, les Principes, les théories, les faits*, Bruxelles, Paris-La Haye, 1912, 3 tomes, t. I, p. 36.

بدو ایجاد سازمان جهانی باعث گفتگویی شد که هم‌اکنون جریان دارد و یکی از اشتغالات اساسی سازمان ملل متحد است: و آن حق «وتو» برقرار شده در سال ۱۹۴۵ است که «تضمین کرده است هیچ عضوی از گروه پنج عضو دائمی از لحاظ حقوقی با تکیه بر اکثریت کشورهای دیگر (در عمل با تکیه بر هشت کشور دیگر) نتواند اراده خود را بر عضو دیگر گروه تحمیل کند و دستگاه سازمان را بر ضد آن عضو به گردش درآورد».^۱ نیاز اصلاح دقیقاً از همین حیث حتی از سوی طرفداران سلطه هم احساس می‌شود. اگر وتو مانعی است که به نامزدهای امپراتوری جهانی اجازه می‌دهد که یکدیگر را کنترل کنند و زیر نظر داشته باشند، باز هم باید تدابیری اتخاذ شود که کل نظام در تعیین نامزدها از مسیرش منحرف نشود. در واقع چه نفعی وجود دارد که این توازن ماهرانه رابطه قدرت‌های بزرگ که دیگر قدرت بزرگ هم نیستند حفظ شود؟ آیا بدین منظور است که قدرت‌های واقعی، جهانی یا قاره‌ای، نادیده انگاشته شوند؟

تنها پیشنهادهای اصلاحی تدوین شده تاکنون به وضوح حکایت از قبول تداوم اصل سلطه‌ای دارد که به نحوی وسیع پذیرفته شده است، اما در عوض بر سر هویت سلطه‌گران معترض است. بدیهی است اشتباه در خصوص هویت به کارایی تعادل که کلید نظام است آسیب می‌رساند.

... در تصمیم‌گیری‌های اقتصادی

در عرصه اقتصادی و مالی بین‌المللی، مکانیسم اولیه و انعطاف‌پذیری بسیار زیاد در روند چرخش امور به تأیید سلطه‌گری به نفع آن‌هایی منتهی می‌شود که اقتدار خود را تثبیت کرده‌اند. آیین بنیادی همان آیینی است که حاکم بر تصمیم‌گیری‌های دو سازمان مالی بزرگ جهانی یعنی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی است. اگر قلمرویی وجود دارد که در آن قلمرو تاکنون هیچ گونه نظامی جهانی موفق نشده حکمفرما شود و در آن قلمرو نهادهایی وجود دارند که محصول محض رابطه قدرت‌اند، همانا قلمرو پولی و مالی است. بی‌تردید

1. Michel Virally, *L'Organisation mondiale*, Armand Colin, coll. «U». Paris, 1972, p. 103.

خاطره بی‌نظمی حاکم بر این قلمرو قبل از جنگ جهانی دوم، از همان سال ۱۹۴۲ کارشناسان اقتصادی و مالی را به تفکر واداشت و وادارشان کرد تا در سال ۱۹۴۴ به توافقنامه بریتن وودز برسند که خالتی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی جهت بازسازی و توسعه بود. قابل تبدیل بودن پول‌های ملی در بطن گواهی حسن رفتار پولی بود که اساسنامه‌های صندوق بین‌المللی پول مدعی بود که مظهر آن است. اما به علت انحراف این نظام از مسیر خود به طرف ارزش برابری طلائی متکی بر دلار آمریکا، دلار آمریکا، تا اوت ۱۹۷۱ که رئیس‌جمهور آمریکا قابل تبدیل بودن دلار را حذف و آن را وارد نظام شناور کرد، بدل به پول بین‌المللی می‌شود. کار اصلاح نظام پولی توسط صندوق بین‌المللی پول طی چند سال دنبال شد و فقط بحران نفت موجب شد که موقتاً متوقف شود. در سال ۱۹۷۸ کوه موش زایید، زیرا تمام تصمیمات صندوق بین‌المللی پول در زمینه اصلاح نظام پولی آثار ناچیزی به بار آورد و ضرورت برپایی نظام پولی بین‌المللی همچنان پا در هوا باقی ماند. با وجود این صندوق بین‌المللی پول رفته‌رفته حق نظارت بر سیاست پولی داخلی اعضای خود را کسب کرد. صندوق همین حق را در مورد تمام کشورهای دارا شد که می‌خواستند عضو آن شوند. در واقع «قطعنامه عضویت»^۱ که مصوبه شورای مدیران است نقشی اساسی دارد، زیرا سهم تعیین شده، حق عضویت، میزان مبلغ قابل پرداخت و نحوه پرداخت آن، آراء هر کشور عضو به علاوه تعداد «آراء اولیه» آن مشخص شده است.

بدیهی است که این مکانیسم نقشی قاطع به کشورهای غربی صنعتی می‌دهد، زیرا قدرت تصمیم‌گیری به میزان سرمایه عضو در صندوق بین‌المللی پول بستگی دارد. همین قاعده بر تصمیم‌گیری بانک جهانی (بانک بین‌المللی ترمیم و توسعه) و شاخه‌های وابسته آن، مثل جامعه بین‌المللی مالی و انجمن بین‌المللی توسعه، حاکم است. این منطق مالی صرف نه فقط بر چگونگی استفاده از منابع مالی صندوق، یعنی اعمالی صرفاً مالی، حاکم است بلکه بر هر گونه مقرراتی که در خصوص صلاحیت نهادهای مذکور وضع شود نیز حکومت می‌کند. زیرا صندوق هر آن‌چه در زمینه پولی قابل قبول است و هر آن‌چه قابل

قبول نیست مشخص می‌کند، بر سیاست خرید و فروش پول و مبادله نظارت می‌کند و به‌ویژه از طریق تخصیص اعتبار به علت دارا بودن شرایط اعتبار، روبان دارا بودن سیاست درست اقتصادی را اعطا می‌کند. اما تمام این اقدامات بر پایه اصل نابرابری در تصمیم‌گیری صورت می‌گیرد. تمام این‌ها «نشان دهنده رابطه قدرتی است که در آن کشورهای در حال توسعه ناچار به گردن نهادن به تصمیماتی‌اند که از سوی وام‌دهندگان اصلی صندوق بین‌المللی پول مقرر شده است»^۱ که در این رابطه قدرت اقتصاد کشورهای شان به نحو بی‌رحمانه‌ای زیر سخت‌ترین فشارها قرار دارد. نظام مالی جهانی بر پایه عقلانیت خشن و منطق یک‌جانبه‌ای عمل می‌کند و هرگونه مقاومت اجتماعی - فرهنگی خلاف نمونه ارائه شده خود را جارو می‌کند و به زباله‌دان می‌ریزد. این مقاومت‌ها فقط در چارچوب قواعد رسیدگی‌ای می‌توانند ابراز شوند که تعداد صداهای کشورهای در حال توسعه در آن ضعیف‌تر از آن‌اند که بتوانند شنیده شوند. دسترسی به پاره‌ای حقوق از طریق قرعه‌کشی مخصوص همچون صدقه‌ای برای ادامه حیات به آن‌ها اعطا شده است. «ضوابط قضاوت الگو در خود الگو مندرج است» که متضمن «قرار گرفتن کل جهان در طرح جامعه‌ای است که از سوی چند کشور مقرر شده است»^۲. بنابراین فقط جای ایراد گاه به گاهی باز است و نه زیر سؤال بردن کل اهداف. توسعه صندوق بین‌المللی پول که در سال ۱۹۹۴ دارای ۱۷۸ عضو از جمله تمام کشورهای سوسیالیستی سابق بود، با توجه به رکود جهانی، کاری جز تشدید گرایش‌های حذف و طرد ندارد. تشدید این گرایش‌ها، وقتی مکانیسم کمک به فقیرترین کشورهای جهان در پایان سال ۱۹۹۳ به علت اقدام امریکا و آلمان از گردش باز می‌ماند، به خوبی احساس می‌شد. این دو کشور، علی‌رغم وفاق عام ایجاد شده میان هفت کشور بزرگ صنعتی جهان در خصوص لزوم و کارایی این کمک‌ها، عنوان کردند که به علت موانع ایجاد شده از سوی مجالس قانون‌گذاری‌شان نمی‌توانند در این کمک‌ها شرکت کنند. «کمک به فقیرترین کشورهای جهان به این دلیل معوق می‌ماند که دوتا از قوی‌ترین

1. Marie-France L'hèriteau, *Le Fonds monétaire international et les pays du tiers monde*, Tiers monde-IEDES, PUF, Paris, 1986, p. 273.

2. *Ibid.*, p. 274-275.

کشورهای جهان در زمینه اقتصادی قادر نشدند... ۳ میلیارد فرانک فراهم کنند!'^۱ تردیدی وجود ندارد که صندوق بین المللی پول نهادی است که عملکرد آن بر پایه دموکراسی استوار نیست. با وجود این، در ساختار جهانی نسبتاً شفاف به نظر می آید. اساسنامه های آن رسمی و مدون اند، اعضای آن، با این که از برابری رفتار برخوردار نیستند و هرچند از عضویت در شورای اداری محدود آن محروم باشند، لااقل حق حضور در شورای مدیران را دارند. البته در تصمیمات در زمینه مالی، پولی، تجاری بین المللی دموکراسی و شفافیت کمتری حکومت دارد. بعضی از نشست های اساسی تصمیم گیری یا مذاکراتی صندوق نسبت به تعداد زیادی از کشورهای عضو شدیداً جنبه تبعیض آمیز و نابرابر دارد.

□ «کلوب پاریس» که کاملاً غیررسمی است و از ۱۹۵۶ به این طرف توسط گروهی از کشورهای اعتبار دهنده تشکیل شده، در جریان مذاکرات با کشورهای وام گیرنده با همبستگی کامل و به طور یکپارچه و یک صدا عمل می کند. گشاده دستی های این کلوب در اعطای وام ها به کیفیتی است که فقر و درماندگی فقیرترین کشورهای جهان را تداوم می بخشد و هیچ گونه ارتباط منطقی با نظام پولی جهان و بی عدالتی هایی که ایجاد می کند ندارد.

□ «گروه ۷» (G 7) به خاطر اجلاس سران آن مشهور است و تمام مردم جهان نشست های آن را همچون مراسم عبادی عظیم دنبال می کنند. اما، در واقع، در جریان نشست نه چندان معروف و چشمگیر وزیران دارایی همین کشورهای «گروه ۷» است که مسائل عمده پولی جهان توسط این گروه محدود از ثروتمندترین و صنعتی ترین کشورهای جهان حل و فصل می شود.

□ بالآخره گات که این اواخر نورافکن شدید رسانه ها آن را روشن کرده، روشنایی ای که بیش تر کور کرد تا زوایای تاریک آن را آشکار کند، یک سازمان انتظام بخش جهانی و فراحقوقی است. این نهاد جهانی به کشورهای امضاء کننده توافقنامه اولیه (سال ۱۹۴۸) و شرکت کنندگان در مذاکرات چندجانبه ای که از بدو پیدایش آن تاکنون پیش آمده، فقط چیزی را تقدیم کرده که این کشورها در رابطه قدرت می توانستند آن را تحمیل کنند. آیا از میان رفتن آن به نفع سازمان جهانی تجارت در سال ۱۹۹۵ موجب استقرار شفافیت بیش تری خواهد شد.

ثروتمندترین کشورهای صنعتی غرب، به وسیلهٔ این سازمان‌های پر قدرت، کشورهای جهان سوم را در زیر سلطهٔ خود نگاه می‌دارند.

... در تصمیم‌گیری نظامی

این در قلمرو نظامی است که برابری مطلق کشورها مفهوم کم‌تری دارد. در نیم‌قرنی که از جنگ جهانی دوم گذشت، بشریت شاهد رشد سرسام‌آور اقتدار نظامی ایالات متحد آمریکا و روسیهٔ شوروی بوده است. دو ابر قدرت که در رجهٔ اول به فکر رقابت باهم در عرصه‌های مختلف نظامی (زمینی، هوایی، دریایی، فضایی، اتمی) بودند، اجازه دادند یا بعضی اوقات تشویق کردند که قدرت‌های دست دوم، همچون پیادگان آن‌ها در عرصهٔ شطرنج نظامی، به قدرت نظامی خود بیفزایند. موازنهٔ وحشت میان دو اردوگاه این شرکاء را نیز در معادلهٔ کلی در بر می‌گرفت. نظارت و مراقبت متقابل کم‌تر شامل حال این قدرت‌های دست دوم می‌شد، زیرا تمام توجه معطوف به رقیب اصلی بود که با او بالاترین رقابت قابل تصور در امر تکنولوژی در جریان بود. پایان چشم و هم‌چشمی میان شرق و غرب موجب پدیدار شدن دو پدیده‌ای شد که به تدریج شکل گرفته بود. گسترش بیش از حد صنعت و تجارت نظامی موجب تشدید تضادی خطرناک شد. نفع اقتصادی و تجاری قدرت‌های بزرگ این قدرت‌ها را وادار کرد که بعضی اوقات تعداد زیادی از کشورهای کوچک و متوسط را از لحاظ نظامی به نحوی بسیار بی‌تناسب و با نادیده گرفتن منافع اقتصادی و اجتماعی این کشورها مسلح و مجهز کنند. چون کم‌تر اتفاق می‌افتد کسی سلاحی داشته باشد و از آن استفاده نکند، این کشورها به جان هم افتادند و مناقشات منطقه‌ای به وقوع پیوست. این مناقشات تهدیدی برای صلح بود و در نتیجه موجب دخالت سازمان ملل متحد می‌شد، یعنی در اصل موجب دخالت قدرت‌های بزرگ می‌شد که امور این سازمان را از طریق پرهزینهٔ «حفظ صلح» می‌چرخانند. این کشورهای کوچک یا متوسط که بدین ترتیب مسلح شده‌اند، ممکن است به نحوی تهدیدی برای کشورهای بزرگ محسوب شوند. ایران، عراق، لیبی، به عنوان مثال، با بیان‌های متفاوت، غرب را مورد شماتت‌های جنگ‌آورانهٔ خویش قرار دادند. خیلی زود تصمیم گرفته شد، حتی اگر لازم بود مثل مورد

جنگ خلیج فارس بالاترین و پیچیده‌ترین سلاح‌های نظامی به کار گرفته شود، این کشورها سر جای درست‌شان نشانده شوند. بعد از ختم غائله حرفی از قربانیان، به‌ویژه غیرنظامی، به میان نیامد و بیلانی در این مورد منتشر نشد.

نابرابری در حاکمیت‌ها در زمینه مسئله گسترش انرژی هسته‌ای هنوز بارزتر است. اختراع انرژی اتمی هم موجب افزایش بی‌حد و حساب توانایی نظامی شده که قدرت تخریبی آن را در فاجعه هیروشیما و ناگازاکی به یاد داریم، و هم سبب افزایش توانایی در امر انرژی شده است. این ابزار پر قدرت هسته‌ای ابتدا در دست چند کشور بزرگ بود که در زمینه دانش مربوط به آن از سایر کشورها پیشرفته‌تر بودند. در سایه رقابت‌های بسیار شدید و با استفاده از پیچ و خم‌های جاسوسی صنعتی ترتیبی داده شده بود که در طول دوران جنگ سرد انرژی هسته‌ای فقط در اختیار پنج کشور بزرگ عضو دائمی «شورای امنیت» باشد. این کلوب محدود بعدها در خود را به روی اسرائیل باز کرد. سپس هند و پاکستان بعضی توانایی‌های هسته‌ای پیدا کردند و دیری نپایید که هند اولین آزمایش اتمی خود را انجام داد. داوطلبان دیگری در حاشیه در انتظارند (برزیل، افریقای جنوبی، اسپانیا و غیره). آن‌هایی که این انرژی را در اختیار داشتند به فکر افتادند که جلوی دسترسی سایر کشورها را به آن سد کنند. بر مبنای این تفکر بود که معاهده منع گسترش هسته‌ای در اول ژوئیه ۱۹۶۸ در مسکو و لندن و واشنگتن امضاء شد. و نقش نظارت و تضمین در این خصوص به «آژانس بین‌المللی انرژی اتمی» واگذار شد. طبق این معاهده، کشورهای صاحب سلاح هسته‌ای تعهد می‌کنند که این سلاح را به کشور دیگری ندهند و کمک نکنند که کشور دیگری آن را به دست آورد. کشورهای فاقد سلاح هسته‌ای که به این معاهده می‌پیوندند تعهد می‌کنند که از کسب سلاح اتمی خودداری کنند و نظام تضمین آن را می‌پذیرند. اما در عوض (بالأخره لازم بود که عوضی هم در بین باشد) حق دارند از انتقال تکنولوژی انرژی هسته‌ای در قلمرو صلح‌آمیز استفاده کنند. تحدید موجود در این نظام به‌اضافه محدودیت تسلیحاتی مذکور در «منشور» منطق خود را داراست. اما این منطق کاملاً نامفهوم و منحرف شده و نابرابری بسیار شدیدی میان کشورها ایجاد کرده است. در واقع «شورای امنیت» کاهش تسلیحاتی را به دست فراموشی سپرده است.

«مجمع عمومی» خلع سلاح مطلق و کامل را موعظه می‌کند که فقط نشانه بسیار ضعیفی از آن در پایان کار اردوگاه‌ها نمایان شد. مکانیسم عدم گسترش سلاح اتمی ایجاد شده قراردادی است. کشوری که تمایل پیوستن به آن را دارد آن را امضاء می‌کند.... فرانسه در سال ۱۹۹۲ آن را امضاء کرده است. تا سال ۱۹۹۲ صد و چهل و هفت کشور به آن پیوستند. اما سلطه امپراتوری نو در این عرصه تقویت شده است. تعهد کشورهایی که سلاح اتمی ندارند به عدم تحصیل آن وقتی مفهوم دارد که کشورهایی که صاحب این سلاح‌اند به تدریج از داشتن آن صرف‌نظر کنند. می‌دانیم که واقعیت چنین نیست. گفتار در خصوص کاهش متعادل سلاح اتمی هرگز تا آن‌جا جلو نخواهد رفت که اعضای کلوب اولیه را وادار کند تا خودشان را از داشتن چنین سلاح مرگبار و وحشت‌زایی محروم کنند. برای آن‌که با آرامش خیال از این امتیاز برخوردار باشند، لازم است که نظارت و کنترل حسب مورد با شل‌کن و سفت‌کن‌هایی همراه باشد. وقتی مسئله کشورهای کوچک در میان است این کنترل شدید و بی‌اغماض است، اما آن‌جا که پای کشورهای بزرگ در میان است قضیه درست برعکس است. به منظور آزادسازی کویت، به عنوان دلیل جنگ خلیج فارس، عراق ویران می‌شود که «شورای امنیت» چنین برنامه‌ای را پیش‌بینی نکرده بود. زیرا می‌بایستی عراق از لیست کشورهای نامزد قدرت اتمی حذف شود. پافشاری در بازرسی مداوم از این کشور ویران شده نیز از همین‌جا سرچشمه می‌گیرد. کره شمالی نیز از سال ۱۹۹۴ در زیر همین فشار قرار دارد. اما چه کشوری، از میان کشورهایی که با دقت خارج از کلوب کشورهای اتمی نگه داشته شده‌اند، جرأت می‌کند اعلام دارد که ایالات متحد آمریکا و فرانسه با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی قراردادهای تضمینی منعقد کرده‌اند که حاکمیت‌شان را خارج از هر گونه کنترلی قرار می‌دهد؟ ایالات متحد آمریکا هر گونه بازرسی و کنترل تأسیسات را که «با امنیت ملی ایالات متحد ارتباط مستقیم داشته باشد» از لیست تأسیسات قابل بازرسی و کنترل خارج کرده است. فرانسه آزادی کامل خود را در مورد تعیین تأسیسات قابل بازرسی و کنترل آژانس بین‌المللی انرژی اتمی حفظ کرده است.^۱

1. Hans Blix, «Les garanties de l'AIEA», *Annuaire français de droit international*, 1983, p. 37 sq.

قدرت هسته‌ای، همچون شکافی عمیق میان دو مقوله از کشورها، نابرابری موجود میان کشورهای جهان را تشدید می‌کند. این قدرت کشورهایی را که حاکمیت واقعی دارند از آن‌هایی که ندارند تفکیک می‌کند. با وجود این، این ملت‌های طرد شده از نظام حقوقی حاکم بر جهان، علی‌رغم هزینه‌های سنگینی که برای استقلال خود پرداخته‌اند، بخشی از منابع واقعی یا بالقوه، مادی یا انسانی قابل ملاحظه‌ای را در اختیار دارند. ماشین عظیم تمرکز جهانی در پی آن است که این منابع را به «مرکز» برگرداند. بدین گونه استقرار حقوق موجب گسترش یک اشتغال مشخص می‌شود: به چنگ آوردن اموال.

به چنگ آوردن اموال

جهان به نحو اجتناب‌ناپذیری گشوده شده است. حقوق هم چون شمشیری در آن کار می‌کند، شمشیری که لبه تیز آن در یک طرف آن‌هایی را قرار می‌دهد که به صورت انفرادی یا گروهی به رسمیت شناخته شده‌اند و در طرف دیگر آن‌هایی که به رسمیت شناخته نشده‌اند. در این برش، برش‌های نازک‌تری هم صورت می‌گیرد: میان آن‌هایی که به رسمیت شناخته شده‌اند حد فاصل دیگری قرار می‌گیرد: آن‌هایی که تصمیم سازند و آن‌ها که این تصمیم را تحمل و اجرا می‌کنند. چنین دنیایی در حال حاضر یک دستگاه عظیم به چنگ آوردن مال به نفع تعدادی اندک است: تعداد اندکی از کشورها و تعداد اندکی از افراد در این تعداد اندک کشورها.

آن‌چه در این جا گفته می‌شود متکی به اعداد و ارقام رسمی است، اما چشم هر مسافر کنجکاو در بعضی از مناطق جهان یا چشم هر شهروندی در حومه‌های شهرهای بزرگ می‌تواند آن را به عیان ببیند.

بین سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۸۹، کشورهایی که ۲۰ درصد از ثروتمندترین جمعیت جهان در آن جاها زندگی می‌کنند سهم‌شان از درآمد ناخالص جهانی از ۷۰/۲٪ به ۸۲/۷٪ افزایش یافته است. حال آن کشورهایی که ۲۰ درصد از فقیرترین جمعیت جهان در آن جا زندگی می‌کنند، در همین مدت، برعکس، سهم‌شان از درآمد ناخالص جهانی از ۲/۳٪ به ۱/۴٪ کاهش یافته است. «اگر

داده‌های مربوط به درآمد ۱۶۰ کشور در دسترس بود، بی‌تردید نسبت درصد اختلاف مربوط به نابرابری درآمدها باز هم بیش‌تر بود [...] فاصله نابرابری درآمدها برای کل جمعیت جهان به‌طور قطع به نسبت ۱ به ۱۵۰ است.^۱ بنابراین جریانی وجود دارد که از طریق مکانیسم‌های اقتصاد جهانی کالا و سرمایه را به سوی بعضی از کشورهای ثروتمند هدایت می‌کند، حال آن‌که حرکت افراد را به سوی همین کشورها کنترل و محدود می‌کند. این یک پدیده‌ای است که می‌توان محل تاخت و تاز آن را به سهولت پیدا کرد. بدین ترتیب، بعد از آن‌که مدت زمان درازی ملت‌ها را به ملت‌های مسیحی و ملت‌های غیرمسیحی، بعد ملت‌های متمدن و ملت‌های غیرمتمدن تقسیم کردند، امروز می‌توان ملت‌ها را به ملت‌های بدهکار و بستانکار تقسیم کرد.^۲

اما مکانیسم‌های به چنگ آوردن مال و طرد و حذف افراد و گروه‌های ناشی از آن در میان مناطق مختلف یک کشور (نمونه بارز آن ایتالیا)، میان حومه‌ها و مراکز شهرها، میان محله‌های مختلف یک شهر (نمونه چشمگیر آن ایالات متحد آمریکا که یازده درصد جمعیت سفیدپوست و یک‌سوم جمعیت سیاه‌پوست آن زیر خط فقر زندگی می‌کنند) ایفاگر نقش‌اند. بدین ترتیب ایالات متحد و همین‌طور اروپای غربی، کشورها یا گروه‌های که در رأس تمام طبقه‌بندی‌های قدرت و ثروت قرار دارند، در خاک خود هم چون ماشین عظیم طرد و حذف عمل می‌کنند.^۳ با وجود این‌که ساکنان این کشورها، مناطق، محله‌ها، جز در مواردی که محکوم به بیکاری‌اند، به اندازه و بعضی اوقات بیش‌تر از ساکنان مناطق ممتاز کار می‌کنند. حتی وقتی هم به‌طور رسمی بی‌کار اعلام شده‌اند، بیش‌تر اوقات کار سیاه انجام می‌دهند. در ظرف بیست سال محصول کار در مجموع دو برابر شده بی‌آن‌که به همین نسبت ساعات کار کاهش یافته یا میزان دستمزد افزایش یافته باشد. نتیجه چنین مکانیسم‌هایی به چنگ آوردن ثروت به مقیاس سرسام‌آور برای معدودی از افراد است. خبر کاهش

1. PNUD, *Rapport mondial sur le développement humain*, op. cit., 1992, p. 38 et 39. 2. Voir Carl Schmitt, op. cit., p. 83.

3. «Le temps des exclusions», coll. «Manière de voir», n° 20, novembre 1993, édité par *Le Monde diplomatique*.

بی‌کاری حتی در داخل یک کشور تضاد منافع را تشدید می‌کند: بازار مالی آن را خیر ناخوشایندی که ارزش سهام را به خطر می‌اندازد تلقی می‌کند، وضعیتی که در سال ۱۹۹۴ در امریکا پیش آمد.^۱ اقتصاددان‌ها می‌توانند عواملی که چنین پدیده‌هایی را به وجود می‌آورد و تشدید می‌کند جستجو کنند و توضیح دهند. تحلیل‌گری که به نابرابری میان کشورها توجه دارد بی‌اشکال متوجه نقش اساسی عدم تعادل پولی، بی‌ثباتی قیمت‌های مواد اولیه، چگونگی میزان دیون خواهد شد. بعضی مقایسه‌ها روشن‌کننده‌اند: نرخ‌های بهره سالانه واقعی درازمدت در شش کشور صنعتی (فرانسه، آلمان فدرال، ایتالیا، ژاپن، انگلستان، ایالات متحد) در یک قرن (۱۸۹۰-۱۹۸۹) بر حسب کشور و زمان‌های موردنظر از ۰/۳٪ به ۵/۷٪ افزایش یافته است. اما نرخ‌های بهره واقعی دیون خارجی کشورهای مدیون (آرژانتین، برزیل، نیجریه، شیلی، جمهوری کره) در فاصله زمانی ۱۹۸۵-۱۹۸۲ به طور متوسط ۱۶/۸٪ بوده است؟^۲ این نرخ‌ها به پول‌هایی که کشورهای فقیر مدیون‌اند تعلق می‌گیرد و سه یا چهار بار بیش‌تر از نرخ بهره پول‌هایی است که کشورهای غنی میان خود به یکدیگر وام می‌دهند، نشان دهنده پایه‌های نظام حاکم بر مقدرات جهانی است. بی‌تردید چنین فرایندی کارترین شیوه برای انباشت و تمرکز سرمایه در دست‌های بازیگران اصلی اقتصادی عرصه بین‌المللی است.

آیا حقوق در آن نقشی ایفا می‌کند؟ حقوقدان‌ها به طور کلی مکانیسم‌ها، نهادها، تکنیک‌های حقوقی، نحوه عمل و شرایط اعتبار آن‌ها را ترسیم و تشریح می‌کنند و به نتایج اجتماعی و اقتصادی آن‌ها معمولاً توجهی ندارند. حقوقدان اثباتی‌گرا، به‌ویژه هنگامی که نگاه نقادانه‌ای نداشته باشد، هرگونه تفسیر در خصوص نتایج غیرحقوقی قاعده حقوقی را به سیاست‌شناس یا جامعه‌شناس واگذار می‌کند. من در این جا راهی درست معکوس آن برگزیده‌ام: با توسل به پدیده‌ای که مقدمتاً احراز شده، یعنی انباشت سرمایه در مقیاس جهانی، پرسش‌م را مطرح می‌کنم: آیا می‌توان در حقوق ابزار و ادواتی یافت که اسبابی باشند برای سد کردن راه انباشت سرمایه؟

از این پرسش دوجبه‌ی، بخش مربوط به ایجاد سد و موانع احتمالی

1. *Le Monde*, 8-9 mai 1994.

2. PNUD, *op. cit.*, 1992, p. 54.

حقوقی بر سر راه انباشت سرمایه بخشی است که بی درنگ می‌توان به آن پاسخ داد. خیر، در حقوق بین‌الملل معاصر قواعد حقوقی مؤثری وجود ندارد که بتواند بر سر راه مکانیسم‌هایی که اجازه تمرکز سرمایه را در دست‌های معدودی می‌دهند سد و مانع ایجاد کند. مذهب لیبرالیسم اقتصادی در آن‌چه به حقوق بین‌الملل مربوط می‌شود در دو زمینه کار کرده است.

از یک‌سو، در تضعیف کشورها سهم داشته است: ابتدا وظیفه آن‌ها را در دخالت به منظور انتظام امور اقتصادی در عرصه داخلی با مشکل روبه‌رو کرده است (دخالتی که موجب می‌شد جلوی انباشت بسیار متمرکز سرمایه در مقیاس ملی گرفته شود)، سپس اقدام کشورها را در مقاومت در برابر بین‌المللی کردن انباشت سرمایه بی‌اثر کرده است.

از دگرسو، اجازه نداد که در مقیاس بین‌المللی قانونی به وجود آید. با بیان این امر، هدفم این نیست که به نقش اجتماعی قانون جنبه آرمان‌گرایانه‌ای بدهم. قانون و نظام حقوقی مفاهیمی دوجبه‌اند که بالقوه در خود هم مفهوم سرکوبی و هم مفهوم آزادی را نهفته دارند. اما هر دو ابزارهای تأثیرگذار بر رابطه قدرت‌اند. معاهده، یعنی مسلط‌ترین ابزار قراردادی در جامعه بین‌المللی، به قوی‌ترین‌ها اجازه داد و همچنان اجازه می‌دهد که مدام موقعیت خود را در عرصه جهانی تثبیت کنند و بهبود بخشند. بدین ترتیب حقوق بین‌الملل هیچ‌گونه ابزاری حقوقی که جلوی فرایندهای حقوقی حاکم بر عرصه بین‌المللی را سد یا حرکت آن را کند کند ارائه نمی‌کند. با ذکر این مطلب که ابزار و آلاتی که در خصوص گشودن راهی به سوی جهان یا در مورد حذف و طرد افراد یا گروه‌ها در صفحات قبل مورد بررسی قرار گرفته خود وسایلی برای به چنگ آوردن مال و انباشت سرمایه بوده است، در صفحات بعد به اختصار به نقش کشور در وظیفه اولیه آن و ضعف فعلی‌اش و نقش معاهده و سایر صور توافقنامه‌های بین‌المللی اشاره خواهیم کرد.

تقسیم فضای جهانی به صورت کشورهای گوناگون

ژیل دلوژ و فلیکس گاتاری به نحو درخشانی نشان دادند که چگونه طرق به چنگ آوردن ثروت و انباشت سرمایه که ابتدا در داخل کشورها کار خود را آغاز

کرده بود، در عصر حاضر جنبه برون مرزی و سرزمین زدایی به خود گرفته است. امپراتوری ملوک الطوائفی (یا آسیایی) عمل انباشت سرمایه را به شیوه خاصی که ویژگی آن غیرمتحرک بودن اش بود انجام می داد: «دستگاه کشوری بر پایه تشکل های بدوی کشاورزی که مقررات قبیله ای سرزمینی بر آن حاکم است تأسیس می شود؛ اما این دستگاه مقررات بیش تری برای تشکل های موجود وضع می کند و آن ها را تحت سلطه خودکامه مطلق العنانی قرار می دهد که یگانه مالک و ارباب مطلق است، مازاد محصول و ذخیره انبارها به او تعلق دارد، او انتظام دهنده امور و سازمان دهنده کارهای بزرگ است، وظایف عمومی و تشکیلات اداره کشور از او الهام می گیرد... بی انتقال مالکیت چیزی به قرض داده شده یا بخشیده شده است، بی تملک خصوصی که در عوض بهره و نفعی برای واگذار کننده منظور نشده است...»^۱ «برای پی بردن به چگونگی تضاد موجود میان مالکیت ملوک الطوائفی و مالکیت بورژوایی باید به روابط هریک از آن ها با گردش و انتقال سرمایه رجوع شود. عیب اساسی مالکیت ملوک الطوائفی از دیدگاه جهان بورژوایی در سرچشمه این مالکیت (غارث، خشونت و غیره) نیست بلکه در غیرمتحرک بودن آن است، در ناتوانی آن در تبدیل به تضمین متقابل با گذار از دستی به دست دیگر به وسیله عمل انتقال و کسب مال»^۲.

نقش اولیه کشور

کشورهای غربی در آخرین روزهای قرون میانه به همراه سرمایه داری نوپا در عرصه جهانی ظاهر می شوند. این سرمایه داری از خلال دستگاه های به چنگ آوردن مال و آغاز جلوه پدیده های سرزمین زدایی^۳ گسترش می یابد. مفهوم سرزمین زدایی این است که از طریق کشور و اقتصاد ملی سازمان داده شده از جانب آن، بخش های مختلف سرزمین کشوری و فعالیت هایی که در آن شکوفا شده اند میان خود رابطه برقرار می کنند و به رقابت می پردازند. کشت و کار

1. Gilles Deleuze et Félix Guattari, *Mille Plateaux*, op. cit., p. 528 sq., notamment p. 533.

2. Evgeny B. Pasukanis, *La Théorie générale du droit et le marxisme*, Études et documentation internationales, Paris, 1924, version française 1969, p. 112.

3. Déterritorialisation

گسترده یا بیش از اندازه به انبار کردن و ذخیره نمودن منجر می‌شود. و بازدهی بر طبق موجودی انبارها و اجاره ارزیابی می‌شود، و اجاره مالک وسیله‌ای است برای ضبط اموال. این تنها وسیله نیست، زیرا سود کارفرما، جلوه دیگر ذخیره، این بار به صورت ذخیره کار، نیز به عنوان ضبط فعالیت عمل می‌کند. بالاخره مالیات ساختار پول را ممکن می‌سازد زیرا جایگزینی معادل را اجازه می‌دهد: پول = دارایی یا خدمات، و از پول معادلی رایج درست می‌کند. «به طور کلی، این مالیات است که اقتصاد را پولی می‌کند، پول را خلق می‌کند و لزوماً آن را در گردش و جریان خلق می‌کند و این پول را لزوماً در انطباق با دارایی‌ها و خدمات در جریان این گردش به وجود می‌آورد. کشور در مالیات ابزار تجارت خارجی را به علت تملک این تجارت می‌یابد، اما این از مالیات است و نه از تجارت که ساختار پول به وجود می‌آید»^۱. در نتیجه مالیات، مثل پول، جنبه ملی دارد. بنابراین چارچوب دستگاه انباشت سرمایه خود کشور است که ارتباطات را سازمان می‌دهد و به این ارتباطات در هر نقطه‌ای از سرزمین ملی معنا و مفهوم می‌بخشد.

انحصار خشونت مشروع (حق مداخله و نظارت و حق جنگیدن در تمام دوران کلاسیک) و اختیار بیان حق، مشترکاً حق انباشت سرمایه را به کیفیتی که کشور به نفع خود و به نفع طبقاتی که در خدمت آن‌هاست سازمان داده است بنا می‌نهند. این از خصوصیات بارز دوران طولانی کلاسیک است. در دورانی نزدیک‌تر به ما (پایان قرن نوزدهم؟)، مقاومت‌های داخلی در چارچوب کشور و پیکار برای کسب قدرت اجازه داد، اما غالباً به نحوی کاملاً موقتی که قواعد انباشت تصحیح شود. در نتیجه انتقالاتی از سوی کشوری که بر حسب موقعیت ممتازهاش کشور حامی نام نهاده شد صورت گرفت. اما احتیاط حکم می‌کند که میان انتقالات تکنیکی (یعنی تشویق به سرمایه‌گذاری در بخش‌هایی که به تولید بیش‌تر شهرت داشتند) و انتقالات اجتماعی که به ندرت آن هم در دوران شکوفایی اقتصادی صورت می‌گرفت که کشور حاکم بر تولید مازاد خود بود، تفکیک قائل شویم.^۲

1. Gilles Deleuze et Félix Guattari, *op. cit.*, p. 553.

2. Noter dans ce sens Immanuel Wallerstein, *Le Système monde du XV siècle à* →

نظام اقتصادی‌ای که زمین پس نسبت به کشورها بی‌اعتناست

در قرن بیستم، وقتی که روابط بین‌المللی دیگر محدود به تجارت خارجی میان کشورهای مختلف نیست، ادغام مکانیسم‌ها به نحو وسیعی صورت می‌گیرد. مخلوط عمومی - خصوصی، به نحوی، نامشخص، در همه‌جا، با وظایف حاکمانه کشور عمل می‌کند. قلمرو عمومی که قانون ماهیتی عینی به آن بخشیده بود، اجزایش را با اجزای خصوصی درهم می‌آمیزد، پول دورگه می‌شود، اموال عمومی که مدت‌هایی مدید غیرقابل دست‌اندازی بود غیرقابل شناخت می‌شود. قرارداد گنجینه‌های انعطاف‌پذیری خود را می‌گستراند، بدل به قرارداد و اگذاری خدمات عمومی، قرارداد مؤسسه، شبه قرارداد، قرارداد مالیاتی می‌شود. «هم‌زمان با جهان‌شمولی انتزاعی فعالیت خالق ثروت، جهان‌شمولی عین به عنوان ثروت به وجود می‌آید».^۱

اما سیلان سرمایه به سطحی می‌رسد که دستگاه‌های کشوری دیگر نه می‌توانند به آن برسند و نه آن را مهار کنند. سیلان کار نیز خود را رها و در محدوده تنگ نیازها از همه مرزها عبور می‌کند. ثروت به صورت سرمایه محض و مستقل همگون شده است. در نتیجه اقتصاد جهانی، جهان وطن و سیار می‌گردد. سرزمین‌زدایی نه تنها در داخل کشور حکومت می‌کند، بلکه میان کشورها، با سوراخ سوراخ کردن مرزها، با نامرئی کردن این مرزها، با ریشخند کردن تصمیمات دولت‌ها (بازی زیرکانه میان دولت‌ها در دوران اخیر در زمینه نرخ بهره تنگی میدان تاخت و تاز آن‌ها را به خوبی نمایان می‌سازد) کاملاً حکمفرماست.

موضوع سرزمین‌زدایی سرمایه «حتی سرزمین نیست بلکه کار مادیت یافته

→ nos jours; 1. *Capitalisme et économie-monde, 1450-1640*; 2. *Le Mercantilisme et la consolidation de l'économie-monde européenne, 1600-1750*, Flammarion, Paris, 1980, notamment tome 2, p. 77. Ainsi, à propos de la monarchie d'Orange en Hollande, «il ne faudrait pas se faire d'illusions sur la réalité sociale que recouvrait l'État-providence hollandais. Les profits d'ensemble du capitalisme hollandais «rapportèrent peu à la majorité de la population».

1. Karl Marx, *Introduction générale à la critique de l'économie politique*, cité par Gilles Deleuze et Félix Guattari. *op. cit.*, p. 565.

است،^۱ کالاست.^۲ در این مرحله، حتی نشانه‌ای از مادی گرداندن^۳ در میان نیست، بلکه حق‌های انتزاعی قابل مبادله حاکم است.

بنابراین یک نظام اقتصادی بی‌اعتنا به کشورها گسترش می‌یابد. این نظام تشکلهای اجتماعی ناهمگون را در بر می‌گیرد زیرا مکانیسم‌های گوناگون انباشت سرمایه و مقاومت و فرار سرمایه انباشت شده در جریان واحدی کنار هم قرار می‌گیرند.

از گروه اول کشورها به وجود می‌آید و همین‌طور مؤسسات عظیم مالی و تمام «مختلط‌های» اختراعی حقوق: جوامع اقتصادی مختلط، مؤسسات دورگه کارکنان خصوصی و مدیران عمومی، همین‌طور مناطق آشفته‌ای که از صندوق‌های سیاه و شیوه‌های گوناگون پاکسازی پول به وجود می‌آیند. نام بردن گروه دوم کار دشوارتری است. آن‌ها را تحت عنوان «بخش غیررسمی» قرار می‌دهند. این فعالیت‌های اعلام نشده کوشش‌هایی‌اند برای فرار از انبار شدن، پرداخت مالیات، ورود به جهان اقتصادی. این فعالیت‌ها مخص جهان سوم نیستند، زیرا امروزه تمام جوامع بدون استثنا با آن آشنا هستند، بر ضد کشورها و همین‌طور بر ضد نظام جهانی گسترش می‌یابند در تعادلی بی‌ثبات همیشه در حاشیه قرار دارند حتی موفقیت آن‌ها شکست‌شان را به همراه دارد زیرا، به منظور گسترش خود، منطق زنده ماندن را به خاطر سودآور بودن رها می‌کنند و اردوگاه خود را تغییر می‌دهند، بنابراین دیگر در برابر تسخیر مقاوم نیستند بلکه به نوبه خود وارد مکانیسم سرمایه‌اندوزی می‌شوند. با وجود این همگون‌سازی دست‌نیافتنی می‌شود. «از آنجایی که سرمایه‌داری مبتنی بر اصولی متعارف است (تولید برای بازار)، همه کشورها و تشکلهای اجتماعی سعی دارند خود را با نمونه‌های موجود آن تطبیق دهند: تنها یک بازار جهانی وجود دارد و آن بازار سرمایه‌داری است که تمام کشورها از جمله کشورهای سوسیالیستی به آن پیوسته‌اند. بنابراین بازار جهانی از ناهمگونی پرهیز می‌کند زیرا سعی آن مصروف همانندسازی می‌شود. البته اشتباه است اگر همانند شدن با یک‌دست شدن یکی فرض شود. از یک‌سو، همانندسازی

1. Travail matérialisé 2. Gilles Deleuze et Félix Guattari, *op. cit.*, p. 567.

3. Matérialisation

مقداری ناهمگونی در میان کشورها را باقی می‌گذارد و حتی آن را تشویق می‌کند (ناهمگونی کشورهای دموکراتیک، خودکامه و به طریق اولی، کشورهای «سوسیالیست» ظاهری نیست). از سویی دیگر، اصول متعارف سرمایه‌داری بین‌المللی عملاً همانندسازی تشکلی‌های گوناگون را در جاهایی تضمین می‌کند که بازار داخلی توسعه پیدا می‌کند و گسترش می‌یابد، یعنی در مرکز. اما این اصول بعضی چندگانگی حاشیه‌ای را تحمل و حتی طلب می‌کند به شرط آن‌که به حدّ اشباع نرسد، به شرط آن‌که مرزهای خود را به عقب براند: که وجود تشکلی‌های اجتماعی نامتجانس در حاشیه از همین جاست که البته پس‌مانده یا اشکال‌گذرا نیستند، زیرا یک تولید سرمایه‌داری مافوق مدرن را تحقق می‌بخشند (نفت، معادن گوناگون، کشت و کار، اموال و تجهیزات، فلزکاری، شیمی...)، اما با وجود این، به خاطر ویژگی‌های تولیدشان و عدم تناسب اجباری بازار داخلی‌شان با بازار جهانی، پیش سرمایه‌داری یا فراسرمایه‌داری اند.^۱

بدین ترتیب، وجود جهان سوم نه به دست تقدیر مربوط می‌شود و نه ناشی از عقب‌ماندگی است که آن‌همه در مورد آن داد سخن داده‌اند، بلکه بخشی از ناهمگونی ضروری تشکلی‌های اجتماعی است که پایه غیرقابل ادراک نظام جهانی است.

اما نظام سیال است و مرکز و حاشیه در جریان گذشت زمان قابل تغییراند. خطر زرد، بیرها یا اژدهاها، برچسب‌هایی که برای نشان دادن رشد اقتصادی در آسیای شرقی به کار گرفته می‌شود نشانه وحشتی است که این رشد در غرب ایجاد می‌کند. آیا بحران در این‌جا با خروج از رنج هستی در آن‌جا مرتبط است؟ واقعیت این است که سرمایه جابه‌جا می‌شود و در جایی به کار می‌افتد که سودآوری در آن‌جا تضمین شده است و تحت شرایط (سیاسی، تکنیکی، اجتماعی، انسانی) بسیار فزاینده پیدا می‌کند. هر کس به حق نسبت به آینده خود در تشویش است. این امر کوشش کشورها را در استفاده از آثار سرزمین‌گرایی مجدد به نفع خود، در مرحله فعلی پیکار و مبارزات ملی‌گرایانه، توجیه می‌کند. دایره تأثیر آن بسیار کم است. فرانسه در دسامبر ۱۹۹۳، در

مرحله پایانی اجلاس اورگوئه که از سوی گات در سال ۱۹۸۶ آغاز شده بود، نمایش درخشانی از آن ارائه داد. هدف حمایت از کشاورزی و «استثنای فرهنگی» مورد تقاضای فرانسه به نفع حمایت از محصول داخلی در برابر تحرک رقیبانی بود که از موقعیت بهتری برخوردار بودند. اما همان منافع موجب می‌شود که برای دیگران پشت‌سر هم چیزهایی را بپسندند که برای خودشان نمی‌پسندند. فرانسه، یکی از مهره‌های اصلی جامعه اروپا، به نوبه خود به سرنوشت تولیدکنندگان (از جمله گوشت) افریقایی که کشورهايشان وسیله‌ای برای حمایت از آنها ندارند اهمیتی نمی‌دهد. دفاع از فرانسه دوستی همیشه با احترام به فرهنگ‌های محلی یا نجات فرانک افریقایی سازگار نیست. منطق دموکراسی بین‌المللی و برابری میان کشورها در برابر منطق بازار، وقتی که هیچ گونه پیوندی میان این دو وجود ندارد و معلوم نیست که ناسازگاری میان آن دو وقتی که به وجود می‌آید چگونه باید برطرف شود، به سرعت سر تعظیم فرو می‌آورد. بدین منوال، کشور در هیچ‌جا سدی در برابر امواج فراملی نیست. این امواج که اداره آن‌ها به دست بازیگران عمومی، غالباً خصوصی است، به نحوی انعطاف‌پذیر در قراردادهای این فرض «توافق اراده‌ها»، گسترش می‌یابد...

قراردادها و نابرابری‌ها

حقوق بین‌الملل که در اصل بر پایه اعمال منسوب به خانواده قراردادهای بنا شده، وسایل لازم را برای پیروزی اصولی که بتواند آثار ویرانگر بازار را از بین ببرد در اختیار ندارد. معاهدات گول‌زننده^۱ (شیشه‌ای) دوران حاکمیت استعماری، معاهدات صلح زمان جنگ‌های مجاز، معاهدات تجاری دوجانبه، موافقتنامه‌های مداخله، منشورهای پایه‌گذار سازمان‌های بین‌المللی، کنوانسیون‌های استقرار نیرو، قراردادهای بین‌المللی شده، یعنی انعقاد یافته میان کشورها و مؤسسات خارجی جملگی با گونه‌گونی بسیار گسترده از مقوله توافقنامه به شمار می‌آیند.

ناهمگنی طرف‌های قرارداد

چه اشخاصی طرف‌های قرارداداند؟ پاسخ به این پرسش بسیار آموزنده و نشان دهنده دو طرح متمایز از هم است که از ناهمگنی نظام حکایت دارد. حقوق بین‌الملل عمومی بر پایه انتخاب عمل می‌کند. توافقنامه‌هایی که تحت لوای آن منعقد می‌شوند توافقنامه‌هایی‌اند که میان کشورها بسته شده‌اند، و اخیراً (بعد از جنگ جهانی دوم) توافقنامه منعقد شده با سازمان‌های بین‌المللی به آن اضافه شده‌اند. در مورد این سازمان‌ها می‌بایستی مقدماً تصمیم گرفته شود که آیا دارای شخصیت حقوقی بین‌المللی‌اند یا نه؟ این امر بدون تردید و دودلی صورت نگرفت، اما سرانجام دیوان بین‌المللی دادگستری در سال ۱۹۴۵ در این مسیر تصمیم گرفت.^۱ بدین ترتیب عبارت معاهده معرف قرارداد است که به صورت نوشته میان کشورها (ماده ۲ کنوانسیون وین در خصوص معاهدات) یا میان کشورها و سازمان‌های بین‌المللی یا میان خود سازمان‌های بین‌المللی منعقد شده است. اما در مورد کشورها، ورود به مرحله استعماری و خروج از آن لحظات خاص ناهم‌انگنی نظریه را نشان می‌دهد. «وحشیان» قرن نوزدهم و «شورشیان» پیکارگر راه آزادی قرن بیستم دولت به شمار نمی‌آمدند. و این امتناع از نام‌گذاری در منطق سلطه اساسی بوده است.

با وجود این با این گروه‌های نام‌گذاری نشده توافقنامه‌هایی امضاء شد که البته مسئله بیش‌تر منحرف کردن نقش توافقنامه بوده است. در مورد توافقنامه‌های متعددی که در قرن نوزدهم میان اروپائیان و بومیان منعقد شد به ندرت تعهدات متقابل «دو طرف» در آن‌ها مورد توجه قرار می‌گرفت. این «معاهدات واگذاری امتیاز» فقط یک هدف صریح داشتند: مخالفت با هر کشور اروپایی دیگر که اجازه نمی‌داد آن کشور ادعای هر گونه حقی را بر سرزمین مربوطه عنوان کند. بقیه مطالب آن‌ها جز ابهام حاوی چیز دیگری نبود. این معاهدات نمی‌توانستند معاهده به شمار آیند زیرا یکی از طرف‌های آن به عنوان کشور به رسمیت شناخته نشده بود...

1. Avis de la Cour internationale de justice, «Réparation des dommages subis au service des Nations unies», 11 avril 1949, *Recueil des arrêts, avis consultatifs et ordonnances*, 1949, p. 174 sq., notamment p. 179.

چندین دهه بعد، خروج از مرحله استعماری از طریق موافقتنامه‌های استقلال، مشهور به «توافقتنامه‌های انتقال»^۱ با وضوح حقوقی زیادی همراه نبوده است. در لحظه انعقاد این توافقتنامه‌ها، استعمار شده‌ها برای امضاء کردن آن‌ها صلاحیت بین‌المللی نداشتند، در حالی که صلاحیت بین‌المللی آن‌ها از این امضاء ناشی می‌شد. بی‌تردید باید پذیرفت که «این توافقتنامه‌ها از اعتبار بین‌المللی فقط جنبه سیاسی آن را دارند، و اگر از لحاظ حقوقی ارزشی دارند این ارزش فقط در نظام داخلی تنها طرفی که قرارداد را منعقد کرده و عنوان کشور را داراست به حساب می‌آید زیرا طرف دیگر هنوز چنین عنوانی را کسب نکرده است».^۲ بنابراین، این همگنی دروغینی است که بر پایه ناهمگنی سیاسی تحقق یافته است. در حالی که می‌بایستی الزامات ارتباطی و رد پای قراردادی آن را با گزینش مورد پسند کشورهای زورمندتر آشتی می‌دادند.

همین ناهمگنی، در مقیاسی بسیار بزرگ‌تر، در قلمرو قراردادهای منعقد شده میان کشورها و اشخاص خصوصی خارجی به چشم می‌خورد. مختلط بودن طرف‌های قرارداد در این عرصه دورگه شدن حقوق یا نامشخص بودن آن را در پی دارد. این قراردادها چگونه‌اند؟ به حقوق بین‌الملل عمومی تعلق دارند (به علت حضور کشور)؟ یا به حقوق بین‌الملل خصوصی (به خاطر مجموع اقدامات اداری با یک طرف خصوصی که بیشتر اوقات تجاری است)؟ آیا قانون کشور طرف قرارداد در مورد آن‌ها اعمال خواهد شد؟ یا قانون طرف خصوصی خارجی؟ یا قانونی که از لحاظ تکنیکی رضایت‌بخش‌تر است، ولی کدام قانون؟ حقوق بین‌الملل؟ آیا حقوق بین‌الملل برای چنین کاری مناسب است، آیا قواعد آن متناسب است؟^۳ راه حل‌های بسیار گوناگون، انعطاف‌پذیر و شناوری در عبارات و در شروط، از مشخصات حقوقی است که حاکم بر روابطی است که موضوعات مهمی را در بر می‌گیرد. زیرا به

1. Accord de dévolution 2. Jean Combacau, Serge Sur, *op. cit.*, p. 276.

3. Voir notamment Philippe Leboulanger, *Les Contrats entre États et entreprises étrangères*, Economica, Paris, 1985; et Denis Bettems, *Les Contrats entre États et personnes privées étrangères*, Meta, Lausanne, 1988.

مسئله تمام روابط بین‌المللی از جمله روابط اقتصادی مربوط می‌شود. رابطه قدرت در آن بسیار پیچیده است. کشور، حتی وقتی هم که ضعیف است، باز هم پاره‌ای از اختیارات دولتی را در دست دارد که می‌تواند از آن به‌ویژه در اجرای قرارداد استفاده کند (مالیات، مقررات مختلف در زمینه اجتماعی، امنیتی، محیط زیست، سلب مالکیت، ملی کردن). طرف خصوصی ممکن است قدرت متوسطی داشته یا از گروه غول‌های چندملیتی‌ای باشد که آسمان و زمین را میان خود قسمت کرده‌اند. «مونتاژهای» حقوقی و مالی امکان می‌دهد که از طریق بازی‌های بخش‌بخش کردن فعالیت‌ها و ادغام شدن شعبه‌های شعبه‌ها، قرارداد «یک طرف» نداشته باشد بلکه چندین طرف داشته باشد.

طرف‌های قرارداد چه به رسمیت شناخته شده و چه شناخته نشده باشند، چه عمومی و چه خصوصی باشند، عمیقاً نابرابراند، زیرا حتی اگر هم به مقوله حقوقی همگنی وارد شده باشند باز هم زیرساخت متقابل آن‌ها به نسبت تشکل‌های اجتماعی‌شان نابرابراند. قرارداد قالبی حقوقی است که نابرابری را منعکس می‌کند اما آن را تصحیح نمی‌کند. معاهده بین‌المللی نیز همین‌طور. میان کشورهای ذیربط، «توافق هدف‌ها فقط ظاهری است زیرا هریک از طریق عواملی که در اختیار دارد منافع ملی خود را دنبال می‌کند».^۱ اما وقتی که قرارداد مختلط است، یعنی کشور و شرکت خصوصی خارجی را به هم مرتبط می‌سازد، شرکت خصوصی منافع ملی را دنبال نمی‌کند بلکه از منافع تجاری یک عامل اقتصادی خصوصی دفاع می‌کند که بیش‌تر اوقات کشور مربوطه آن را می‌پذیرد و از آن حمایت می‌کند. در جمهوری کره خطوط راه‌آهن ترن‌های سریع‌السیر (TGV) را کی می‌سازد: یک شرکت فرانسوی یا شرکت آلمانی؟ موضوعات تجاری در این‌جا غالباً موضوعات ملی‌اند. مهارت مذاکره‌کنندگان هر اندازه باشد، به نحو بسیار ناچیزی می‌تواند در رابطه قدرت حاکم بر مذاکره اثر بگذارد. عناصر دیگر نظریه قراردادهای پنهان کردن واقعیت مؤثر است اما نمی‌تواند آن را تغییر دهد.

1. Charles Chaumont, «Cours général de droit international public», *Recueil des cours de l'Académie de droit international*, La Haye, 1970, p. 366.

فرض‌های برابری حقوقی و استقلال اراده

فرض برابری حقوقی طرف‌های قرارداد از تکنیک شخصیت حقوقی ناشی می‌شود. آمده‌اند به گروه‌های عمده بسیار متنوع (در زمینه اقتصادی، جمعیتی، استراتژیکی و غیره) و با توسل به این فرض حقوقی که هر شخص اعتباری معادل شخصی دیگر دارد، به صورت قالبی برابرساز، با باقی گذاشتن نابرابری‌های اساسی، شخصیتی همانند بخشیده‌اند. در همین مسیر عامل دیگری بر همین اساس فرضی عمل می‌کند: عامل استقلال اراده. به تابع شخصیت حقوقی داده شده «اراده‌ای» به وام داده می‌شود. این اراده به باثبات بودن متصف است علی‌رغم تضادهای اجتماعی غالباً پنهانی در تصویر خود گروه و به‌ویژه، مادامی که عمل دشوار اثبات عیب رضا به نتیجه نرسد، به آزاد بودن شهرت دارد. آزادی اراده تابع، بدین منوال، به او اجازه می‌دهد که در قرارداد تعهد به دوش گیرد و دزگردش اموال، تکنیک‌ها و دانش‌ها سهیم باشد. دخالت ارزش مبادله‌ای نوسانات بازار را به وجود می‌آورد و نامشخص بودن آن را تضمین می‌کند. قرارداد میان تشکلهای سیاسی و اقتصادی، ناهمگنی آن‌ها به هر کیفیتی باشد، رابطه برقرار می‌کند. به علت فقدان اجباری سازمان یافته که ممکن است به صورت مصحح وضعیت تقابل قدرت‌ها عمل کند، اجبار از طریق «عمل متقابل ادعایی»^۱ میان طرف‌ها اعمال می‌شود. و نابرابری اولیه میان صاحبان مختلف حق‌ها و مالکان گوناگون کالاها دوباره تولید و احتمالاً تشدید می‌شود.

در قلمرو قراردادهای مختلط میان کشورها و شرکت‌های خارجی نمونه‌های زیادی وجود دارد. نابرابری‌ها متغیر است و امتیازات همیشه برای یک طرف نیست. اگر کشور از حاکمیت واقعی و نه فرضی برخوردار باشد، امتیازات در دست کشور است که می‌تواند از طریق اهرم‌های قانون‌گذاری یا مالیاتی و غیره از آن بهره‌برداری کند، البته اگر شرکت خارجی طرف قرارداد از اقتدار مالی فراملیتی در هم کوبنده‌ای برخوردار نباشد. برعکس، در موارد بسیار زیادی که کشور ذریبط در مقایسه با شرکتی که نامزد فعالیت در خاکش است بی‌نهایت ضعیف است،

1. Evigny H. Pasukanis, *La Théorie générale du droit et la marxisme*, op. cit., p.

شرکت مذکور در قرارداد واسطه‌ای مؤثر در کسب ثروت هرچه بیش‌تر برای آن‌هایی که بر این مکانیسم تسلط دارند به شمار خواهد رفت. کشورها در این قراردادها «مالکان» تام‌الاختیار منابع طبیعی‌اند، در حالی که شرکت‌های خارجی صاحب سرمایه‌ها، تکنولوژی‌ها و کارکنان متخصص‌اند.

خصوصی کردن کمپانی نفتی ELF از طرف دولت فرانسه در سال ۱۹۹۳ فرصتی بود تا ترازنامه‌هایی از پاره‌ای از فعالیت‌های خارجی این کمپانی بزرگ فرانسوی و نابرابری‌های اعمال شده از سوی آن ارائه شود. خلیج گینه در تولید دو سوم مجموع فرآورده‌های نفتی ELF شرکت داشته است. طبق آمار بانک جهانی، کنگو و گابن ۹۰ درصد ارز خارجی خود را از این طریق تحصیل کردند. اما باید پذیرفت که این ورود ظاهری پول نه مدت زمانی دراز و نه به نحوی عمیق در فعالیت‌های اقتصادی به کار نمی‌رود زیرا، سال‌ها پس از این فعالیت‌ها، وام‌های خارجی این دو کشور ۱۸۰ درصد (در مورد کنگو) و ۸۸ درصد (در مورد گابن) محصول ناخالص ملی این کشورها بوده است. سرمایه‌گذاری شاخه گابنی ELF در صنایع ملی ۱/۲ درصد حجم معاملاتی آن بوده است. شاخص‌های اجتماعی اقتصاد این کشور نامطلوب است.^۱ اما حجم معاملات ELF گابن ۸۰ میلیارد فرانک بوده که ۱۸ درصد آن پس از کسر مالیات سود بوده است.^۲ غنیمتی بسیار عالی که به هیچ وجه مانع کشور گابن در انعقاد قراردادهایی نشده که این کشور را با مؤسسه بزرگ فرانسوی مرتبط می‌سازد.

حقوق در این قراردادها بسیار گنگ و دوپهلوست. تردیدهای بسیاری بر نظام حقوقی‌ای که تفسیر و اجرای این قراردادها طبق آن باید صورت گیرد حاکم است. دشواری‌ها در این زمینه غالباً پیش می‌آید، و بیش‌تر اوقات موجب بروز اختلافاتی می‌شود که به ناچار توسل به قاضی را ایجاب می‌کند. غرب که بسیار مراقب حفظ منافع خویش است، شیوه‌ای از داوری از پیش تدوین شده و انعطاف‌پذیر را بنا نهاده است که هدف آن به تدریج رسیدن به یک چارچوب

1. D'après les données du PNUD, l'indicateur de développement humain que rend compte de l'espérance de vie, du niveau d'éducation et du revenu de la population met le Gabon à la 109^e place dans le monde.

2. Informations reprises d'un dossier établi par l'association Agir Ici (14, passage Dubrail. 75010 Paris).

حقوقی واحد است. اما این نمای اطمینان بخش به ویژه هدفش حمایت از سرمایه گذاری (که همیشه غربی است) در سرزمین های بیگانه است. با وجود این نظام داوری را بسیاری از کشورها پذیرفته اند زیرا کنوانسیون بانک بین المللی برای بازسازی و توسعه که در ۱۸ مارس ۱۹۶۵ در واشنگتن به امضاء رسیده و «مرکز بین المللی حل و فصل اختلافات راجع به سرمایه گذاری ها» (CIRDI)^۱ را ایجاد کرده است تاکنون از سوی صد و بیست و هفت کشور امضاء شده و از جانب صد و ده تا از این کشورها به تصویب رسیده است. اما فعالیت آن بسیار دور از انتظار است. ویژگی دل به خواهی داوری شاید یکی از جنبه های آن است. اما، ایجاد این نهاد و رویه قضایی ای که تاکنون بنا نهاده است کلید حل مسائلی را که طرف های اختلاف احتمالاً در نزدش مطرح خواهند کرد ارائه نداده است. زیرا رویه قضایی این مرکز در زمینه حقوق قابل اعمال همراه با راه حل های یکسانی نبوده است. در نتیجه احتمال بروز نوسانات بسیاری وجود دارد. این نوسانات در جریان پرونده Klöckner دیده شده که در این جا به عنوان نمونه به نقل آن می پردازیم.

گروه شرکت های آلمانی Klöckner در سال های هفتاد قرارداد سرمایه گذاری در خصوص تولید کود با دولت کامرون منعقد کرده بود. کارخانه تهیه کود که با تأخیر زیادتر از آنچه در طرح اولیه پیش بینی شده بود راه اندازی شد در همان آغاز کار با اختلافات بسیاری روبه رو گردید. کارخانه پس از مدتی به پتاس آلزاس واگذار که پس از چند سال کار برای همیشه بسته شد. پرونده در چارچوب آیین برقرار شده توسط CIRDI به داوری ارجاع شد. کامرون، با امتناع از تحمل سرمایه گذاری پرهزینه ای که برای اقتصادش تولید کننده محسوب نمی شد، این شکست را به نقایص تکنیکی سرمایه گذار آلمانی و عدم توانایی او در پیش بینی بازار کود در زمان مناسب نسبت می داد. دادگاه داوری در این پرونده ابتدا به صورت حامی منافع کامرون عمل کرد، و بر تعهد طرف آلمانی تأکید نمود که می بایستی همه چیز را به اطلاع کامرون می رساند و شرکت Knöckner را از این حیث که کامرون را وادار کرده طرح را حفظ کند در حالی که هنوز کارخانه ساخته

1. Centre International Pour le Règlement des Différends relatifs aux Investissements.

نشده بود مقصر شناخت. دادگاه داوری اضافه کرد که شرکت آلمانی کامرون را به سرمایه‌گذاری پرهزینه‌ای وادار کرده که متعاقباً همه پذیرفته بودند که معقول نبوده است.^۱ توجه دادگاه داوری در وظیفه مطلع ساختن به موقع طرف قرارداد به نحوی صادقانه به اصلی از حقوق مدنی فرانسوی متکی بوده است که حقوق کامرون بر آن بنا شده و به منزله قاعده‌ای جهان‌شمول برای همه ملت‌ها به شمار می‌آید. علی‌رغم احتیاطی که دادگاه داوری به خرج داد تا فقط در مورد مطروحه اظهارنظر کند، و وانمود نکند که در چارچوب کلی نظر می‌دهد، این تصمیم به کیفیتی بود که تا حدودی اطمینان خاطر نسبت به خطراتی ایجاد می‌کرد که عدم تساوی طرف‌ها به وجود می‌آورد. اما، امکان داشت دادگاهی به فکر تصحیح خط‌مشی متداول بیفتد...

عمر این اطمینان خاطر بسیار کوتاه بود. در واقع نظامی که CIRDI ایجاد کرد آیینی برای رسیدگی پیش‌بینی نمود که به اختصار می‌توان آن را یک رسیدگی مرحله دوم نامید. یکی از طرف‌های اولیه داوری می‌تواند درخواست ابطال حکم صادره از CIRDI بنماید و یک کمیته اختصاصی (ad hoc) به این درخواست رسیدگی می‌کند. در این دعوی، کمیته ad hoc، به موجب تصمیم ۳ مه ۱۹۸۵، نظر داد که داورهای اولیه از محدوده اختیارات خود فراتر رفته و حقوق کشور طرف قرارداد را اعمال ننموده و رأی خود را بر پایه وجود اصلی صادر کرده‌اند که وجود آن را به اثبات نرسانده‌اند. بدین ترتیب حمایتی که به نفع کامرون مطرح شده بود تبخیر شد و به هوارفت. البته نمی‌توان از این مثال نتیجه گرفت که دادگاه‌های داوری یا قضایی به نحوی سیستماتیک از سرمایه‌گذارهای غربی حمایت می‌کنند، اما می‌توان چنین برداشتی داشت که منافع محلی جهان سوم از هرگونه حمایتی محروم است و این که تساوی حقوقی میان یک کشور ضعیف و یک شرکت زورمند صرفاً به صورت فرضی حقوقی وجود دارد و نه بیش‌تر.

این فرض حقوقی دوگانه، یعنی تساوی حقوقی و استقلال اراده، به همین منوال عدم تساوی میان کشورها را نیز در بر می‌گیرد. این امر حتی در قلمرو

1. Emmanuel Gaillard, «Chronique des sentences arbitrales», *Journal du droit international*, 1987, p. 137 sq.

سازمان‌های بین‌المللی هم از خلال منشور پایه‌گذاری که به منزله سند ایجاد کننده محسوب می‌شود حاکم است. خود این منشور نیز بر پایه عدم تساوی بنا شده است. آن‌چه در بالا در خصوص فرایندهای تصمیم‌گیری حاکم بر سازمان‌های بین‌المللی گفته شد به نحوی که طرد بعضی‌ها را تحقق می‌بخشد، پایه‌ای است که تسخیر سرزمین و انباشت سرمایه بر آن استوار است. باز یک‌بار دیگر نمونه بارزی را به عنوان مثال مطرح می‌کنیم: هر کشور، با قبول اساسنامه‌های صندوق بین‌المللی پول، «آزادانه» موافقت خود را با یک فرایند رأی‌گیری اعلام می‌دارد که در آن بر اقتدار پولدارترها مهر تأیید زده می‌شود. بندگی داوطلبانه... کشورها، با ورود در گات از طریق نمایش دیگری از «اراده مستقل‌شان»، مقدار بیش‌تری از استقلال اقتصادی و پولی خود را از دست می‌دهند. اگر خواننده بخواهد لحظه‌ای به دنبال من به تکنیک‌های ظریفی که خارج از حلقه کارشناسان، بسیار نامتعارف به نظر می‌رسد سری بزند شخصاً به عیان خواهد دید و خودش قضاوت خواهد کرد.

تمام کشورهای که با پیوستن به گات «طرف‌های قرارداد» می‌شوند تحت الزامات ممنوعیت عام و مطلق محدودیت‌های کمی قرار می‌گیرند (بند ۱ ماده ۹ موافقتنامه عمومی تعرفه و تجارت - گات). این ممنوعیت بسیار وسیع هم محدودیت صدور و هم محدودیت ورود کالا را در بر می‌گیرد. این محدودیت اخیر برای کشورهایی که می‌خواهند از صنایع ملی خود حمایت کنند، بخش‌هایی از آن را که با بحران روبه‌روست نجات دهند و تعادل موازنه پرداخت‌های خود را بهبود بخشند بسیار وسوسه‌انگیز است. ماده ۱۲ گات و ماده ۱۸ ب آن در مورد کشورهای در حال توسعه محدودیت‌های کمی واردات را «به منظور مبارزه با تهدید بسیار محتمل الوقوع کاهش عمده ذخیره‌های پولی» این کشورها می‌پذیرند. اما در این جا مفهوم واقعی نظام پولی در میان است. برای ارزیابی واقعیت، گات به گفته‌های کشور ذی‌نفع اکتفا نخواهد کرد و چون خود را برای کنترل صالح نمی‌داند، به قضاات صندوق بین‌المللی پول متوسل خواهد شد. طرف‌های امضاء کننده قرارداد گات (بند ۲. ماده ۱۵ موافقتنامه) باید، در زمینه‌های پولی، مسائل مربوط به تبدیل پول یا موازنه پرداخت‌ها، «تمام بررسی و اظهارنظرهای مربوط به واقعیت‌ها و آمارها یا اطلاعات دیگر را

که صندوق بين المللی پول به اطلاعشان می‌رساند^۱ اين واگذاری حاکميت پولی ظريف و زیرکانه صورت می‌گیرد و البته بسیار گزینشی است زیرا کشورهایی که نسبت درصد بسیار بالای آرا را در دست دارند، وقتی موضوع منافعشان در میان باشد، هر طور که دلشان بخواهد صندوق بين المللی پول را می‌چرخانند، در همان حال که سایر کشورهای عضو را در زمینه‌های داده‌های پولی به این اعضای تحت سلطه، از طریق گفته‌های صندوق بين المللی پول، آلت دست خود قرار می‌دهند!

ضعف ناشی از فقدان تجهیزات حقوقی در رسیدن به نتیجه‌ای مشابه در قلمرو کمک عمومی به همکاری کمک می‌کند. در این جا خیلی طبیعی می‌توان به نمونه فرانس اشاره کرد. در زمینه حقوق بين المللی عمومی تقریباً ناموجود، فقط بعضی توصیه‌های «مجمع عمومی» سازمان ملل متحد وجود دارد که هدفش جنبه اخلاقی دادن به روابط بين المللی در مقوله حقوق در حال شکل‌گیری^۲ است. منشور حقوق و تکالیف اقتصادی کشورها که در تاریخ ۱۲ دسامبر ۱۹۷۴ به تصویب رسید (قطعنامه ۳۲۸۱) نمونه‌ای از آن است. هیچ‌یک از اصولی که در این منشور آمده مبنای الزامی‌ای که به نحو جهان‌شمولی به رسمیت شناخته شده باشد نیافته است... نه حتی تکلیف تعیین شده برای هریک از کشورهای پیشرفته که تا میزان یک درصد تولید ناخالص ملی خود را برای کمک به پیشرفت [کشورهای فقیر] اختصاص دهند. فرانسه در این مورد ۵۷ صدم درصد از تولید ناخالص ملی خود را اختصاص داده است (رقم مربوط به سال ۱۹۹۲). این رقم عمده، در حدود ۴۰ میلیارد فرانک، از طریق سه نوع ابزار قراردادی به کار گرفته شده است: موافقتنامه‌های کشور با کشور که پوشش‌های مهم داده شده را مشخص می‌کند؛ قراردادهایی که به موجب آن‌ها مؤسسات (معمولاً فرانسوی) اقدام به فروش به این کشورها یا سرمایه‌گذاری در آن‌ها می‌کنند؛ بالاخره قراردادهای بیمه عمومی که به استناد آن‌ها صادرات فرانسوی در برابر اتفاقات مربوط به روابط با خارج بیمه شده‌اند. این شبکه انعطاف‌پذیر قواعد حقوقی آزادانه مورد بحث و گفتگو قرار گرفته می‌تواند در هر مرحله میان

1. Dominique Carreau, Thiébauld Flory et Patrick Julliard, *op. cit.*, p. 119-120.

2. Droit mou

طرف‌های ذی‌نفع، برای تحقق هدف اعلام شده، یعنی استقرار موازنه اقتصادی جهانی به نفع ندارترین‌ها، به نحو مؤثری به کار رود. این شبکه کار مهم‌تری هم انجام می‌دهد و آن تمرکز ثروت در دست طبقهٔ نخبگان سیاسی چه در شمال و چه در جنوب، البته خیلی بیش‌تر در شمال و با تکیه بر لایه‌های میانی اجتماعی پرشمارتر است. طبق آمار «برنامهٔ ملل متحد برای توسعه»^۱ (PNUD)، ۵ درصد از کمک فرانسه به جهان سوم صرف مبارزه با فقر می‌شود. بقیه به چه مصرفی می‌رسد؟ با نگاهی به سیاههٔ مبالغ اختصاص داده شده، اهمیت «ضریب بازگشت» آن‌ها مشخص می‌شود، یعنی نسبت بازگشت این مبالغ به دهندگان یا نمایندگان آن‌ها. سی درصد این مبالغ هزینه‌های کمک‌های فنی است، یعنی مبالغی که صرف اتباع فرانسوی با احتساب هزینه‌های بالا می‌شود.^۲ بیست درصد آن به مصرف «کمک - طرح» می‌رسد. این مبالغ که صرف مؤسسات فرانسوی می‌شود و همراه حق کمیسیون‌هایی است که به رهبران محلی پرداخت می‌گردد، بیش‌تر در بانک‌های غربی جا خوش می‌کند تا در اقتصاد کشورهایی که قرار بود به شکوفایی آن کمک کنند. این طرح‌ها که غالباً در ابعادی بیش از اندازه پیش‌بینی شده، به نحوی ناکافی مورد مطالعه و بررسی قرار گرفته، و با هزینه‌های گزافی همراه‌اند که هیچ‌کس واقعیت و منبع تأمین مالی آن‌ها را مورد توجه قرار نداده، موجب تغذیهٔ وامی می‌شوند که روز به روز بر حجم آن افزوده می‌شود و همین‌طور موجب ایجاد طرح‌های بازنگری طرح‌هایی که ناکام مانده‌اند می‌شوند که خود به هزینه‌های سرسام‌آوری نیاز دارند... هزینه‌های گزاف تضمین شده‌اند و برای انباشت سرمایه نگرانی وجود ندارد. هنوز ۵۰ درصد از کمک باقی مانده است که باید فکری به حالش کرد. این پنجاه درصد به خارج از طرح اختصاص داده شده است. پایانی الزامی برای شریکی که خونی در بدنش باقی نمانده است...

بررسی این یا آن مورد خاص آن‌چه را که تجزیه و تحلیل وضعیت مجموعه‌های بزرگ می‌آموزد مورد تأیید قرار می‌دهد. به عنوان مثال هزینه‌های مأموریت کارشناسی در کشوری دوردست از طرف همکاری دوجانبه پرداخت

1. Programme des Nations Unies Pour le Développement PNUD.

2. Sylvie Brunel, *Le Gaspillage de l'aide publique*, Le Seuil, Paris, 1993, p. 13 sq.

می‌شود یعنی به حساب کمک اعطایی گذاشته می‌شود. اما از این کمک باید قیمت بلیط هواپیما که ادامه زندگی شرکت‌های غربی به آن بستگی دارد، هزینه‌های هتل‌ها که غالباً به زنجیره هتل‌های شرکت‌های چندملیتی وابسته است پرداخت شود و فقط مبلغ بسیار ناچیزی از این هزینه‌ها در کشوری که کارشناس به آن‌جا می‌رود ممکن است مصرف شود... به نظر می‌آید که بخش‌های دیگری از کمک به سوی حساب‌های محلی دلالان و کلاشان سرازیر می‌شود و می‌گویند اجازه می‌دهند صاحبان این حساب‌ها ثروت‌هایی بیندوزند که میزان آن از میزان قرضه عمومی کشور نیازمند کمک به مراتب بیش‌تر است. بنابراین قراردادهای دیگری وارد میدان می‌شوند: قراردادهای زمان‌بندی مجدد وام، هماهنگی دوباره اراده‌ها! بنای سورتالیستی تازه‌ای برای پیروزی قالب حقوقی محضی که مزین به برابری حقوقی، همچون سمور کارآمدی، گودال نابرابری را حفر می‌کند.

انعطاف‌پذیری تجهیزات و ضعف مکانیسم‌های مسئولیت

قبلاً انعطاف‌پذیری فوق‌العاده مکانیسم قراردادی را نشان دادم. این انعطاف‌پذیری در عرصه اقتصادی، مالی، تجاری، بیمه‌ای از طریق پیچیدگی‌های تصنعی تقویت می‌شود. بیش‌تر امور بین‌المللی، به صورت مونتاژهای حقوقی چند لایه، از طریق قراردادهای پشت‌سرهمی که طبع چندگانه‌ای دارند حل و فصل می‌شوند. این قراردادها شرکت‌های کم و بیش صوری را که غالباً برای نیاز قضیه ویژه‌ای ایجاد شده‌اند به وجود می‌آورند، و رابطه قدرت در این لابیرنت نقش‌باز است که البته هرگز هم در آن گم نمی‌شود. خواهند گفت که این امر در مورد قضایای ویژه صدق می‌کند. آیا تمامی آن حقوق قراردادی عمومی باقی نمی‌ماند که از مجرای آن جامعه بین‌المللی با استفاده خدعه‌آمیز از شکل‌های قراردادی سعی می‌کند از طریق قالب توافق چندجانبه اراده‌ها محتوای قاعده‌ای کلی را وارد کند که نوید دهنده یک سازماندهی اجتماعی واقعی است؟ امکان برقراری شروط برای معاهدات در سر راه این رؤیا قرار می‌گیرد. اقتدار معمولاً پذیرفته شده برای هر کشور طرف یک معاهده چندجانبه که موافقت خود را با پذیرفتن معاهده مشروط به شروطی

کند، کنترل تنگاتنگی را در حوزه تعهد پذیرفته شده هریک از کشورهای تصویب کننده معاهده اجازه می دهد. این تغییر تعهدات قراردادی گسترش حقوق عمومی را محدود می کند، با وجود این که با تحولی تدریجی در جهت انعطاف پذیری بیش تر روبه رو بوده است. بدین ترتیب دوجانبه گرایی وارد کانون چندجانبه گرایی می شود.

بعضی اوقات، یک شرط و تفسیر بعدی آن جنبه گریز از آثار اعلام شده یک تعهد بین المللی را پیدا می کند. شرط واندنبرگ (Vandenberg) (به نام سناتور امریکایی پیشنهاد دهنده آن) ایالات متحد که به همراه اعلام قبول صلاحیت دیوان بین المللی دادگستری لاهه در سال ۱۹۴۶ از ناحیه کشور مذکور بود، از این مقوله بود. این شرط از پیش «اختلافاتی را که ناشی از یک معاهده چندجانبه می شد» از محدوده صلاحیت دیوان بین المللی دادگستری خارج می کرد «مگر این که ۱) تمام طرف های یک معاهده که تصمیم به آن ها مربوط می شود طرف های اختلافی نیز باشند که رسیدگی به آن به دیوان محول شده است، یا این که ۲) ایالات متحد امریکا صریحاً صلاحیت دیوان را به رسمیت شناخته باشد». در سال ۱۹۸۴ نیکاراگوئه در مورد فعالیت های نظامی و شبه نظامی در جریان در خاک خود و بر ضد این کشور به دیوان بین المللی دادگستری رجوع می کند. ایالات متحد که دادخواست علیه آن داده شده و اعمال انتسابی به آن کشور خلاف «منشور» بوده به شرط فوق استناد می کند. «منشور» و سایر معاهدات مورد استناد کاملاً معاهدات چندجانبه محسوب می شدند. بدیهی است که ده ها کشور عضو (در آن زمان ۱۵۹ کشور عضو سازمان ملل متحد بودند) طرف اختلاف نبودند. دیوان، با احتراز از ورود در رسیدگی به ایراد به شرطی کاملاً پوچ، پذیرفت که حقوق قراردادی چندجانبه را از عداد منابع حقوقی که برای رسیدگی به موضوع مورد استناد قرار خواهد داد خارج کند. برای اخذ تصمیم، دیوان به حقوق عرفی رجوع کرد که دارای همان قواعد بود. این ژیمناستیک بسیار مؤثر ویژگی دو با مانع وار یافتن یک حقوق بین الملل عمومی اصلاح کننده، نابرابری های قدرت را به خوبی نشان می دهد.

به این انعطاف پذیری تجهیزات حقوقی، ضعف بسیار بزرگ حقوق

مسئولیت بین‌المللی اضافه می‌شود. این ضعف عملکرد مسئولیت در واقع ارتباط تنگاتنگی با ضعف و درماندگی حقوق بین‌الملل دارد. تعهدات در این حقوق از ناحیه خود کشورها تعیین می‌گردد، در رابطه با منافع اقتصادی آن‌ها به بازی گرفته می‌شود، بر حسب موضع قدرت هریک از آن‌ها قالب‌بندی می‌گردد. اما هر قدر هم از تعهدات شناخته شده و مورد موافقت قرار گرفته اندکی باقی نمانده باشد، آشکارترین شکل زیر پا گذاشتن همین مقدار کم نیز در دادگاه‌ها مطرح نمی‌شود و به جبران خسارت منتهی نمی‌گردد مگر با توافق صریح ذی‌نفع‌های قضیه. ویژگی آشفتگی حقوق مسئولیت بین‌المللی بدین ترتیب افزایش می‌یابد. سلطه بعضی کشورها که از مشخصات آن محسوب می‌شود در استفاده تاریخی از مکانیسم مسئولیت بین‌المللی کاملاً آشکار است. مسئولیت، مکانیسم تنظیم‌کننده روابط متقابل، بدون قاضی نمی‌تواند به گردش درآید. در اولین قرن‌های بعد از قرون میانه از وجود آن بی‌خبر بودند. اما داوری بین‌کشوری در نیمه دوم قرن نوزدهم گسترش پیدا کرد. همگنی رسمی جوامع کشورها مساعد با چنین گسترشی بود. کم شدن نسبی داوری بین‌کشوری در حال حاضر و اختلافات کمی که به دیوان بین‌المللی رجوع می‌شود نشان‌دهنده شدت حاکمیت روابط قدرت است. زورمندترین کشورها نیازی به استدلالات حقوقی ندارند. سلطه بر «شورای امنیت» و «صندوق بین‌المللی پول»، بی‌آن‌که مسئولیت آن‌ها را زیر سؤال ببرد و با دادن امکانات وسیعی به آن‌ها که هر طور دلشان بخواهد سایرین را آلت دست خود کنند، وسایل لازم مورد نیازشان را در اختیارشان قرار می‌دهد.

عبارات مبهم قطعنامه ۶۸۷ «شورای امنیت» گواه آن است. این قطعنامه، با طول و تفصیلی استثنایی برای متنی از این‌دست، تمام مسائلی را که از اشغال کویت توسط عراق ناشی شده و جنگی را که متعاقب آن در نظر گرفته در بر می‌گیرد. در قطعنامه آمده است که عراق «به علت تجاوز و اشغال غیرقانونی کویت» مسئول تمام تلفات، خسارات و تمام زیان‌های دیگر است. انسان انتظار دارد که قطعنامه متعرض خسارات مستقیم قابل انتساب به عراق به علت تجاوز و اشغال غیرقانونی کویت بشود و این‌که فقط به همین [خسارات] اکتفا گردد. اما یک کمیسیون جبران خسارت برای اجرای مورد به مورد قطعنامه تشکیل

می‌شود. این کمیسیون قطعنامه را طوری تفسیر می‌کند که شامل خسارات ناشی از عکس‌العمل‌های کشورها در برابر تجاوز هم بشود که به معنای انتساب اعمال واقع در محدودهٔ حاکمیت سایر کشورها، از جمله عملیات «متفقین»، به یک کشور (عراق) است. از این‌جا اقتدار «شورای امنیت» و سازمان‌هایی را که این شورا برمی‌گزیند و آزادی نامحدودی را که این سازمان‌ها در استفاده از حقوق دارند می‌توان اندازه گرفت.^۱

در همین مسیر، فهرست کشورهای قرار دارد که به بهانهٔ انتظام ساختاری به زانو درآمده‌اند یا در سایهٔ محاصرهٔ اقتصادی خفه شده‌اند، فهرستی که بسیار گویاست. قربانیان این اعمال حقوق بین‌الملل بی‌شمارند و در عین حال بی‌گناه. آن‌ها وخامت شرایط زندگی، بهداشت، آموزش و پرورش و کارشان را مدیون تصمیماتی‌اند که دولت‌های آن‌ها همراه سایر دولت‌ها به گرفتن آن تصمیمات که سرنوشت‌شان را در دست دیگران قرار داده است «رضایت» داده‌اند. هیچ دادگاهی صلاحیت ندارد به پرداخت خساراتی که از این بابت به آن‌ها وارد شده حکم دهد.

شمارش کشورهایایی که در آن‌ها خرید و فروش کودکان رواج دارد باز هم از همین خلأ حقوقی حکایت می‌کند. این قراردادها که به صورت شفاهی منعقد می‌شود هیچ گونه مسئولیتی را موجب نمی‌شود. «مطبوعات اطلاع می‌دهند که یک وکیل آمریکایی به نام پاتریک گاگل (Patrick Gagel)، که در فوریهٔ ۱۹۹۲ دستگیر شده است، در ظرف مدت سی ماه نزدیک به سی هزار کودک را از پرو ربوده و در آمریکا و ایتالیا فروخته است. چه به سر این بچه‌ها آمده است؟ چرا پاتریک گاگل، مثل سایر کسانی که در قاچاق کودکان دست دارند، بلافاصله بعد از دستگیری آزاد شده است؟»^۲

-
1. Gilles Cottureau, «De la responsabilité de l'Irak selon la résolution 687 du Conseil de sécurité», *Annuaire français de droit international*, 1991, p. 117. Voir aussi Brigitte Stern, «La responsabilité internationale aujourd'hui... demain...», in *Perspectives du droit international et européen, (recueil d'études à la mémoire de Gilbert Apollis)*, Pedone, Paris, 1992, p. 75 sq.
 2. Maïté Pinero, «Enlèvements d'enfants et trafics d'organes», *Le Monde diplomatique*, août 1992.

آیا امروز هم، مثل دو قرن پیش، باید نوشت: «روابط کشورها میان خود روابط کشورهای مستقل است که البته، شرط و شروطی بین خود مقرر می‌دارند، اما در هر صورت مافوق این شروط اند؟»^۱ آیا باید گفت که هیچ‌گونه مقاومتی در برابر چنین اقدام گسترده‌ای که طی چندین قرن ادامه پیدا کرده از مجرای حقوق بین‌الملل به عمل نیامده است؟ آیا مقاومت‌هایی بوده که به شکست منتهی شده یا این‌که هنوز به پیروزی نرسیده است؟

1. Friedrich Hegel, *Principes de la philosophie du droit*, 1821, Vrin, Paris, p. 329.

بخش سوم

جلو‌های مقاومت

مقدمه

قبول می‌کنم خواننده‌ای که تا این‌جا به دنبال آمده حق دارد که از خود بی‌حوصلگی نشان دهد. پس جهان جز تحول یک‌جانبه چیز دیگری به خود ندیده است؟ و از خلال این تحول آن‌چه بر آن نام حقوق بین‌الملل نهاده‌اند، چیزی جز این نبوده که گروهی از قدرت‌های نسبتاً همگون که کل آن‌ها از جوامع غربی برخاسته‌اند، جامعه بین‌المللی را به جایی بکشانند که فعلاً در آن قرار دارد، یعنی در این منطقه فوق‌العاده خطرناکی که در آن سلطه بعضی‌ها استقرار یافته است و غارت بعضی دیگر مجاز است؟ اعتقاد به چنین چیزی مستلزم پایان قرائت کتاب و فراموش کردن خطاری است که داده شد^۱ مبنی بر این‌که ضرورت‌های بیان مطالب ناگزیر می‌کند که به دنبال هم آن‌سوی قضیه هم مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد: اقدام به جداسازی موقتی در بیان پدیده‌هایی که در عالم واقع استقلال واقعی ندارند زیرا مثل پشت و روی یک پارچه از هم جدایی ناپذیرند. بنابراین باید این واقعیت را در پیچیدگی فوق‌العاده‌اش از طریق تجزیه و تحلیل اجزایی که آن را می‌سازند دوباره بنیان نهاد.

پیچیدگی ناشی از قدرت، چندگانگی و تداخل تضادهاست. واقعه حقوقی، بیش از هر واقعه اجتماعی، تنها در پرتو تحلیل دیالکتیکی ارزیابی می‌شود.

قاعده حقوقی که غالباً محصول برخوردهای اجتماعی است از سه جهت متناقض است و فقط در بررسی تمام تنش‌هایی که بر پایه آن‌ها توازن خود را قرار می‌دهد می‌تواند کاملاً مورد ارزیابی قرار گیرد.

این تضادها در درجه اول از نفیس روابط اجتماعی سرچشمه می‌گیرد. قاعده حقوقی در بستر حل و فصل این تضادها متولد می‌شود، خواه با پشت‌سر گذاشتن آن‌ها از طریق تخفیف تنش‌های اجتماعی و خواه با ایجاد وقفه‌ای اجباری در این تنش‌ها. تضادهای میان اروپائیان در رقابت‌های استعماری آن‌ها در افریقا، با ایجاد قرارداد سال ۱۸۸۵ برلن و مرزهایی که برقرار کرد، نمونه‌ای در این مورد به دست می‌دهد. تضاد میان احترام به ملت‌ها و خواسته‌های استعماری نمونه دیگری از آن است. این تضاد اخیر در سال ۱۹۴۵ به حد کافی پشت‌سر گذاشته نشد که قاعده‌ای روشن را به وجود آورد. آنچه ایجاد کرد یک اصل انتزاعی بود: اصل حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود، و هم‌زمان با آن گنجاندن محافظه‌کارترین فصل در «منشور»: فصل نهم در خصوص «سرزمین‌های غیرخودمختار». تناقض میان این دو متن مدت‌های مدید رویارویی‌هایی را در پی داشت که محصول آن جنگ‌های آزادی‌بخش نام گرفت. بعضی از تضادها در جاهایی که کم‌تر از همه انتظار می‌رفت نمایان شد. نیاز توسعه بعد از استعمارزدایی قاعده‌ای را پدید آورد: حق توسعه. اما این امر به معنای عدم توجه به تضادهای درون‌زای توسعه صنعتی و تولیدی برآمده از سرمایه‌داری لیبرال بود. حق حفظ محیط زیست، غالباً غیرقابل تلفیق با حق توسعه، این تضاد را نشان می‌دهد.

قاعده حقوقی همچنین از دومین دسته تضادهایی که بیش‌تر اختصاصی‌اند به وجود آمده است: تضادهایی که در هر وجود انسانی، فردی یا گروهی تمایل به تغییر و غریزه ثبات را رو در روی هم قرار می‌دهد. این دو به نحوی به هم گره می‌خورند که به محض این‌که قاعده به وجود می‌آید با شط زندگی روبه‌رو می‌شود و جا می‌افتد، همچنان که صخره‌ها در اثر برخورد با اقیانوس ساییده و صاف می‌شود. پیکار حقوق برای تسخیر زمان، به سر عقل آوردن و دست‌آموز کردن آن، پیکاری که همیشه از سر گرفته می‌شود، پیکاری محکوم به شکست

است زیرا زمان سرکش همیشه آماده است به نحوی اجتناب‌ناپذیر ناقوس مرگ قاعده را به صدا درآورد.

بالأخره، برای کسی که به نحوی دقیق مبانی ساختار حقوقی را بررسی می‌کند، سومین عرصه تضاد نیز قابل تشخیص است: در این عرصه هم بذر قالب‌ها و هم بذر ارزش‌ها پاشیده می‌شوند و همدیگر را بارور می‌سازند و حقوق را به وجود می‌آورند. حقوق، همچنان که در بخش اول این نوشته تأکید شد،^۱ بی‌این و آن نمی‌تواند وجود داشته باشد. قالب‌های حقوقی (آیین‌های رسیدگی، مقوله‌ها، فرض‌های حقوقی، غیره) که برای مهار زمان الزامی‌اند، روی ارزش‌ها مستقر می‌شوند. و ارزش‌ها، با تکامل، قالب‌ها را به عقب‌نشینی وامی‌دارند. فصل هفتم «منشور» ملل متحد و از جمله ماده ۴۳ آن (قالب قرارداد میان کشورها) مهر حقوقی خود را بر ارزشی نقش کرده است: توافق زودگذر میان پنج کشور بزرگ که در پایان جنگ جهانی دوم ایجاد شد و آن‌ها را وادار کرد تا واحدهای نظامی خود را در اختیار «شورای امنیت» قرار دهند و به این شورا اجازه دهند مأموریت خود را در حفظ امنیت جمعی انجام دهد. تضاد آن‌ها در دوران جنگ سرد (ضد-ارزش شدید) از این متنی که همچنان به اعتبار خود باقی است کاغذ باطله‌ای به وجود آورد. اما پایان تنش‌های میان شرق و غرب فعلاً امکان ایجاد ارزش مثبتی را به وجود نیاورده که بتواند اقدامی نظامی و مالی را به نفع عملیات مشترک بر پایه مصوبات اولیه توجیه کند. آیا موفق خواهند شد جنگ را در یوگسلاوی سابق متوقف کنند؟ ماجراجویی مشکوک جنگ اخیر خلیج فارس خارج از محدوده اکید مصوبات مورد اشاره صورت گرفته بود. بعد از آن هم فصل هفتم «منشور» باز در قطعنامه‌های «شورای امنیت» مورد استناد قرار گرفت اما بیش‌تر جنبه موعظه داشت تا بررسی جدی تطابق الزامی آن با موضوعات پیش آمده. واقعیت این است که قالب‌ها و ارزش‌ها در رابطه دیالکتیکی تنگاتنگی باهم عجین شده‌اند و همدیگر را بارور می‌سازند و به وجود می‌آورند. قالب‌ها اگر منسجم باشند ارزشی قطعی، یعنی واقع‌گرا، تولید می‌کنند. اما قالب‌های منسجم در صورتی پا به عرصه وجود می‌گذارند که مقدمتاً در جامعه ارزش‌های مدارا و احترام به غیری که زائیده اراده واقع‌گرایی

است موجود باشد. وقتی ارزش‌ها خود غیرمشتخص و متزلزل باشند، قالب‌ها نیز بی‌تردید نامنظم و غیرمؤثر خواهند بود.

بدین ترتیب، حقوق — نه حقوق بین‌الملل و نه هیچ حقوق دیگر، و نه حقوق و نه جامعه — بی‌جلوه خارجی به شمار آورده شده آن، بی‌پشت سر گذاشتن تضادها وجود نخواهد داشت. و، همچنان که طبیعت اشیاء است، سلطه‌ای که قبلاً تشریح شد و حقوقی که این سلطه قالب‌ریزی کرد و تحت لوای آن سلطه موضع خود را تحکیم بخشید هردو از همان ابتدا با مقاومت‌هایی روبه‌رو شدند. اشکال خام و فیزیکی این مقاومت‌ها مغلوب پیروزی‌های پی در پی استعماری و مداخلات بی‌شماری شدند که تحت هدایت آن صورت گرفت. بنابراین، در پشت سنگر زور نوعی نظام حقوقی گسترش یافت و مجموعه‌ای از قواعد که تشکیل «حقانیت بین‌المللی» را می‌داد متناسب با موقعیت ایجاد شد. اما «حقانیت» بی «مشروعیت» نمی‌تواند وجود داشته باشد. و مشروعیت‌های پشت‌سرهمی که غرب بر پایه آن‌ها حقوق بین‌المللی را که برای استفاده خود ایجاد کرده بنا نهاده بود، خواه مشروعیت مذهبی خواه مشروعیت طبیعی، فقط از چشم بخشی از جمعیت جهانی از کارایی برخوردار بود، همان بخشی که، ولو به طور غیرمستقیم، از این سلطه منتفع بود. بخش‌های دیگری از این جمعیت جهان که ناگزیر بودند در زیر یوغ مشترک زور و حقوق سر خم کنند قالب‌های پیکاری را که چهره‌های گوناگونی داشت برگزیدند: مارکسیسم نظری، کمونیسم واقعی، جهان سوم گرایی، اسلام‌گرایی و غیره. این قالب‌های پیکار که از شیوه‌های فکری گوناگونی برخاسته بودند و غالباً در قطع رابطه با نظام جهانی حاکم بودند، بیش‌ترشان به تدریج در پیش‌های حقوقی، سیاسی یا اقتصادی پیشنهادی مخالفان‌شان، از جمله پیش‌های مربوط به کشور و بازار جهانی، تحلیل رفتند و کم‌کم از یک مقاومت بیرونی به سوی یک پیکار در داخل خود نظام جهانی سوق داده شده‌اند. به نوعی راهی از انقلاب به سوی اصلاحات ...

در این مورد نمی‌توان از «یک» عقلانیت صحبت کرد که همچون قطب واحدی از طرز تفکر در برابر عقلانیت غربی (که خود آن، همچنان که دیدیم، یکپارچه نیست) ممکن است قد علم کند. می‌توان سیاهه‌ای از تئوری‌هایی که

حامل بینش‌های دیگری یا دست‌کم ابزارهای حقوقی روابط بین‌المللی بودند تهیه کرد. شمارش آن‌ها موجب می‌شود که اشتباهاتی را که در جریان تجربه‌هایی مشخص روی هم انبار شده‌اند احراز نمود، همین‌طور پی برد که چگونه مخالفان به نحوی ماهرانه در قلمرو تئوریکی از حربه بی‌اعتبار ساختن رقیبان استفاده کرده‌اند. به نحوی که از صداهای اصلی مقاومت در امروز جز زمزمه‌های ضعیف چیز دیگری به گوش نمی‌رسد. این صداها فقط بخشی از سر زندگی (و نه تمامی آن) را در حوزه‌هایی دور از مناطقی که حقوق بیان و اجرا می‌شود حفظ کرده‌اند. تضعیف مقاومت‌های داخلی و تجدید حیات مقاومت‌های بیرونی، چنین به نظر می‌آید....

واقعیت این است که آن توجیه‌کننده این است. «آن»، که شکست تئوری‌های مقاومت را روشن می‌سازد، همین اولین قدم است که بر چهرهٔ تمامی پیکارها نقش خود را باقی گذاشته است: شناسایی هویت. رسیدن به قدرت، یعنی به منزلهٔ کشور به رسمیت شناخته شدن، به عبارت دیگر به صورت تابع حقوق بین‌الملل درآمدن و از این طریق، در تدوین حقوق میان‌کشورها دخالت داشتن. این رفتاری است که تقریباً به نحوی همه‌جانبه از سوی «رزمندگان راه مقاومت» در طول تاریخ تعقیب شد: به صورت مخاطبی تمام عیار درآمدن... آرزوی آن‌ها در راه رسیدن به این هدف بعضی اوقات از بین رفت، زیرا هم‌هویی به هم‌زبانی رهنمون شد و مقاومت در آن جذب گردید. اما نه بی‌آن‌که از کوشش در هدایت آن از داخل صرف‌نظر شود. کشورهای سوسیالیست و کشورهای جهان سوم، با ورود در عرصهٔ چنین جامعه‌ای، سعی کردند عملیات بازپس‌گیرنده‌ای را بر ضد ضبط دارایی‌ها انجام دهند. تاریخ حقوق بین‌الملل اقتصادی سی سال اخیر داستان کوشش در به‌دست خود گرفتن ثروت‌ها، تکنولوژی‌ها و سرمایه‌ها بوده است. نتایج به‌دست آمده چندان درخشان نیست و تمام قاره‌ها به یک اندازه از آن استفاده نکرده‌اند. اعتبار مجموعهٔ ابزار حقوقی درجات مختلفی دارد. مقدار کمی از این ابزار از کارایی تضمین شده‌ای برخوردار است یا برخوردار بوده است. هیچ یک از آن‌ها فی‌نفسه به صورت عاملی برای سرنگونی و تغییر وضعیت به کار نرفته است. با وجود این، قاعدهٔ حقوقی برخاسته از خواسته‌های مقاومت، حتی ضعیف و متضاد رابطهٔ قدرت اقتصادی‌ای که نمی‌تواند فوراً آن را برهم

زند، باز هم برای تبلور احساس تعهدی که رفتارها را رفته رفته به طرف مسیرهای جدیدی هدایت کند مفید است. اما همه این‌ها، به چشم آن‌هایی که برای خود و آینده پیکار می‌کنند، ناتوان، نامشخص و کُند است. اگر ابراز وجود کفایت نمی‌کند، اگر پس‌گرفتن دارایی‌هایی که همیشه به طرف دستان دیگری سرازیر می‌شوند غیرممکن است، برای «نفرین‌شدگان زمین»^۱ چاره‌ای جز این باقی نمی‌ماند که به منظور حمله متقابل در نهضت‌های چریکی جهانی وارد شوند. در نتیجه نهضت‌های گوناگونی پا به عرصه وجود می‌گذارند که به تحلیل‌های آن‌هایی که فقط در چارچوب‌های فکری نظام حاکم می‌توانند احتجاج کنند اعتنایی ندارند. این گروه‌ها سرشار از خشونت و ناامیدی‌اند. مثل «بریگاد سرخ» یا پیکارگران «راه درخشان» یا بر پایه برنامه سیاسی مثبت‌تری بنا شده‌اند مثل «مبارزان راه زاپاتا» در مکزیک، یا در پی استقرار هدف جهان‌شمولی‌اند، مانند بعضی از نهضت‌های اسلامی که جمهوری اسلامی جهانی را تبلیغ می‌کنند. آن‌ها در محدوده‌ای کوچک یا بزرگ، استراتژی قطع پیوند را تعقیب می‌کنند. به وعده‌ای وفادارند که همیشه تحقق آن به تعویق می‌افتد: «اما، البته، خواهید دید، یک روز جهان برای همه بهشت برین خواهد شد». بعضی از آن‌ها که همیشه بشقاب دراز شده‌شان خالی برمی‌گردد، به خشونت متوسل می‌شوند. این نهضت‌ها، در مقیاس جهانی، قاره‌ای، حتی فقط ملی، نتوانستند و نمی‌توانند از توسعه سرمایه‌داری و انباشت سرمایه جلوگیری کنند.

بدین ترتیب، مشخص کردن مقاومتی که در پاسخ به سلطه به وجود آمد ما را به ترتیب به بررسی مبانی نظری‌ای که از آن‌ها این مقاومت سرچشمه گرفته و بعد به بررسی ابزارهای گوناگون حقوقی هدایت خواهد کرد. توسط این ابزارها بعضی از جوامع سعی کردند ابتدا ابراز وجود کنند و سپس بخشی از دارایی‌هایی را که روز به روز بیش‌تر در جهانی دیگر متمرکز می‌شد پس بگیرند.

1. Titre de l'ouvrage de Frantz Fanon paru dans la collection «Cahiers libres» des éditions F. Maspero en 1961, avec une préface de Jean-Paul Sartre.

مبانی نظری

در پاسخ سؤال «تحت چه شرایطی می‌توان تصویر نظریه‌پردازانه‌ای از رهایی از سلطه ترسیم کرد»، دکترین‌های فلسفی سعی دارند بر پایه تفکر مبتنی بر نفس آزادی پاسخ دهند. نوشته حاضر ادعای فلسفی ندارد زیرا از دو زاویه به مسئله توجه دارد. موضوع آن آزادی واقعی است که به رهایی از زیر سلطه‌ای که در این‌جا تشریح شد منجر شود، سلطه‌ای که سرمایه‌داری از چند قرن به این‌طرف اعمال می‌کند که به بعضی از کشورها و بعضی از گروه‌های داخل این کشورها امکان می‌دهد تا از طریق حاکمیت هم‌زمان بر تکنولوژی و وسایل مالی، کنترل سیاسی و اقتصادی ماشین اجتماعی را برای خود تأمین کنند. به علاوه، این نوشته هدفی کاملاً حقوقی را تعقیب می‌کند. به همین جهت، تمام تئوری‌هایی که در این‌جا مورد توجه قرار می‌گیرند از بابت تأثیری است که بر تکامل حقوق بین‌الملل داشته‌اند. بنابراین بعد از نگاهی به مسئله رهایی از سلطه به طور کلی، آثار مارکسیسم و سپس آثار جهان سوم‌گرایی بر عقلانیت حقوقی مورد تجزیه و تحلیل قرار خواهد گرفت تا بتوان مستقیماً توجه را به استراتژی‌های معاصر قطع رابطه جلب کرد.

مسئله‌رهایی از سلطه در عرصه بین‌المللی

نگاه به رهایی از سلطه لزوماً از چند مدخل صورت می‌گیرد. رهایی از سلطه یک مسئله اجتماعی است و امکان دارد در چارچوب تقسیمات سرزمینی جوامع طرح شود. در چنین فرضی تحلیل به محدوده‌های فضایی کشور و نقش مبهم آن در مسئله‌رهایی از سلطه برخورد پیدا می‌کند. با وجود این، دشواری‌ها در چارچوب مسئله‌رهایی از سلطه فراکشوری افزایش می‌یابد، علی‌رغم این‌که تحلیل فراکشوری تنها تحلیل مناسب با موضوع باشد. آیا رهایی از سلطه بین‌المللی تنها به چندگانگی تصاویر کشورها محدود می‌شود؟ این تصاویر در حوزه حقوقی از طریق قراردادها با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنند. آیا این خود وسیله‌ای برای ایجاد سلطه نیست؟ رهایی از سلطه بین‌المللی برای تحقق باید خود را در عقلانیت حقوقی فراقراردادی قرار دهد؟ آیا به ابزار قانونی نیازمند است؟ آیا امکان دارد قانونی فوق کشورها وجود داشته باشد؟ آیا قانون فوق کشورها وسیله مناسبی برای رهایی از سلطه است؟ یا این‌که فقط وسیله جدیدی برای سلطه است؟

ریشه مشترک یا تعدد ریشه‌ها؟

در مسئله‌رهایی از سلطه موضوع ریشه اجتماعی مطرح می‌شود.^۱ هویت‌های اجتماعی با این‌که از ریشه مشترکی برخاسته‌اند، با یکدیگر در تضادند، اما نتیجه همین انشعاب از ریشه مشترک این است که تضاد آن‌ها شدت کم‌تری داشته باشد. این تضاد حکایت از تفاوت دارد و نه از ناسازگاری. منطق حقوقی، با توجه به این مسئله، هویت‌های اجتماعی را از روی مفهوم تابع انتظام می‌بخشد. در داخل این مقوله (اشخاص حقیقی یا حقوقی در حقوق داخلی، کشورها در حقوق بین‌الملل)، رابطه بر پایه ریشه مشترک استقرار می‌یابد. بین دو موجودی که از ریشه واحدی برخاسته‌اند، دیگری واقعاً «دیگری» نیست. بُعد تضاد فقط برایشان لازم است و عینیت مثبت را میان آن‌ها

1. Voir, parmi les travaux contemporains les plus éclairants sur ce point, Ernesto Laclau. *New Reflections on the Revolution of our Time*, Verso, Londers-NewYork. 1990.

پایه‌گذاری می‌کند. اما برعکس، اگر تضاد ریشه‌ای و تغییر وضعیت اجتناب‌ناپذیر باشد، دیگر جایی برای عینیت مثبت میان دو هویت باقی نمی‌ماند، بلکه جا به نفی‌گرایی تعلق می‌گیرد. دیگر مبنای ریشه‌ای مشترک در بین نیست، بلکه یک رهایی از سلطه ریشه‌ای که بر مبنای ویژه خویش استوار است. در این صورت، «دیگری» که به عنوان هویت اجتماعی نفی شده است، خواسته بنیادی خود را مطرح می‌سازد. وضعیت برده، ملت زیر سلطه یا گروه مطرود چنین است. اما، هستی انفرادی یا جمعی، فاقد ریشه، می‌تواند یا با هستی دیگر از پیش موجود ریشه‌های مشترکی بیابد و سعی کند مساوی با آن‌ها قرار گیرد، یا خود را آزاد کند و به نحو دیگری خود را برپا دارد. این فرض آخری اما با عقلانیت اجتماعی که فقط می‌تواند تام باشد برخورد پیدا می‌کند و تنها وقتی گسترش می‌یابد که قلمرو خود را که در برگیرنده مجموع تابعان بدون کنار گذاشتن بعضی از آن‌ها باشد پیدا کند، بنابراین احتمال و شرط را طرد می‌کند. با وجود این که احتمال، که همیشه آماده برای ورود است، بر سر راه عقلانیت جهان‌شمول و نمایندگی جهان‌شمول مانع ایجاد می‌کند.

رهایی از سلطه، نمایندگی‌هایی بر حسب تسهیم به نسبت ایجاد می‌کند. هر نمایندگی، بر پایه مبنای ریشه‌ای خود، در جهان‌شمولی سهیم است. اما، جهان‌شمولی در حال تحقق هر گونه احتمال را جذب می‌کند. اما این امر غیرقابل تحقق است. از این دیدگاه، هیچ گونه «پایان تاریخ» امکان ندارد. بدین ترتیب، جهان‌شمولی هم ضروری و هم غیرممکن است، زیرا رهایی از سلطه متناسب با جهان‌شمولی نمی‌تواند با هیچ عامل اجتماعی خاصی محقق شود. بنابراین ویژگی‌ها و جهان‌شمولی در ناستواری و بی‌تصمیمی خود را حفظ می‌کنند. در واقع، جهان‌شمول محتوای اختصاصی ندارد، و تنها از خاص ظاهر می‌شود و در عملی سلطه‌جویانه از طریق جذب و سلطه بر دیگر ویژگی‌ها به کمال می‌رسد. در نتیجه شرایط لازم برای جستجوی جدید رهایی از سلطه جمع می‌شود. این رهایی از سلطه اگر در شکل‌گیری تابع جدیدی تحلیل برود نسبی است، زیرا تابع جدید تنها بر مبنای همان ریشه می‌تواند تولید شود. به علت عدم امکان وجود پایه‌ای مطلق و واحد، به نظر می‌آید که فراگیر بودن جهان‌شمولی غیرقابل تصور است. با وجود این، این فراگیر بودن جهان‌شمولی

خواسته خاص است که با ادعای فراگیر بودن جهان‌شمولی، گرایش خود را به سلطه ابراز می‌دارد. امپراتوری‌های مسیحی یا عرب - مسلمان در طول قرن‌ها کار دیگری جز این انجام نداده‌اند، یا امروز غرب با قرار دادن ارزش‌های خود به جای ارزش‌های جهانی. تمام این برنامه‌ها با عدم پذیرش قطب‌های دیگر ویژگی‌ها برخورد پیدا می‌کنند یا برخورد پیدا کرده‌اند که حاضر به پذیرفتن چنین جهان‌شمولی نیستند و خواسته‌شان بر مبنای ریشه‌ای دیگری استوار است.

تمام دشواری یک سیاست دموکراتیک در همین جاست. اجتماعی در نظام‌مند کردن فرآیند تولید جز در تضاد با انفرادی مفهومی ندارد. در نتیجه، طبع همگون و تقسیم‌ناپذیر جامعه باید به نحوی الزامی پذیرفته شود. در فلسفه مارکسیسم همگونی اجتماعی حامل جهان‌شمولی با الگوسازی تدریجی اعلام شده ساختار طبقاتی در نظام سرمایه‌داری تضمین شده بود. با وجود این اگر این الگوسازی به وجود نیاید (و به وجود نیامد)، برنامه‌ریزی که در مرکز نقشه انتظام اجتماعی مارکسیسم است در این صورت نه به نفع جهان‌شمولی اجتماعی ایجاد نشده بلکه به نفع گروه خاص زورمدار (از جمله حزب - دولت) صورت می‌گیرد.^۱ قاطعیت واقعی یک سیاست نمی‌تواند از ظهور یک تابع جهان‌شمول (الزاماً سلطه‌جو) ناشی شود، بلکه از گسترش و تعدد تابعان جزئی، نسبی و محدود سرچشمه می‌گیرد که حداقلی از ارزش‌های مشترک آن‌ها را به هم ارتباط می‌دهد. بدین سان حد و حدود یک تفکر تأمین‌کننده رهایی از سلطه، و هم‌زمان محدوده آن در قلمرو بین‌المللی، ترسیم می‌شود.

جوامع اروپایی که از آخرین قرن‌های قرون میانه به خاطر توسعه اقتصادی ضروری به این قلمرو وارد شده بودند، در عین سازمان دادن خود به صورت کشورهای مستقل، از این تقسیم حاکمیت مبنای حقوقی ریشه‌ای سازمان بین‌المللی را پایه‌ریزی کردند. بدین ترتیب عرصه سلطه (بر جهان) سازمان یافت و ابزار تسلط ساخته شد. این سلطه به جمع کشورهای مستقل ایجاد شده تعلق داشت که هریک مدعی بود که آزادی را به نفع خود محقق ساخته است. مفاهیم داخلی و خارجی از دیدگاه مقاومت نقشی قاطع پیدا می‌کردند زیرا، با این مبنای ریشه‌ای برقرار شده، آزادی بر طبق تناوبی مشخص به وجود می‌آمد: با جا دادن

1. Ernesto Laclau, *op. cit.*, Préface, p. XIII-XIV.

خود در داخل نظام، چیزی که موجب می‌شد تا هر جامعه به وجود آمده از مقاومت را بدل به کشور سازد، یا با حمله کردن به خود نظام از خارج، در عرصه بین‌المللی و بی‌آرزوی جاگرفتن در آن، بلکه فقط با حمله ریشه‌ای به آن. این انتخاب دوم کاملاً انقلابی، در هر جا تظاهر کرد به شدت سرکوب شد و سرکوب می‌شود. بدین سان تفاوت‌های عمیق در خصوص ارزیابی صور مختلف خشونت در جامعه جدید قابل توجه است، در حالی که از جهت آثار آن‌ها (تعداد کشته‌شدگان، تجاوز به اموال و دارایی‌ها، زیر پا گذاشتن سنگین حقوق بشر)، این اعمال شبیه هم‌اند. اما، تنها بر بعضی از این اعمال نام تروریسم، نهاده‌اند. نه به این جهت که این اعمال اخیر بیش‌تر از بقیه اعمال خشونت‌آمیز مصیبت‌بارتر است، بقیه اعمال نیز همان‌قدر درد و رنج برای افراد عادی بی‌گناه ایجاد می‌کند، به همان صورت ناگهانی چون بلای آسمانی نازل می‌شود، به همان صورت تصادفی وارد می‌گردد. اما این دسته اعمال، ناشی از «تروریسمی» که حد و حدود آن مشخص نیست، از آن‌هایی سر می‌زند - مطلب اساسی هم همین‌جاست - که خواهان آزادی ریشه‌ای‌اند. توصیف تروریسم وقتی ظاهر می‌شود که نظام، هر نظامی که باشد، در برابر خواسته‌ای دارای مبنای ریشه‌ای قرار می‌گیرد که ناگهان به وضوح نمایان می‌سازد که نظام به جهان‌شمولی نرسیده است که تنها بخشی از اجتماعی را بیان می‌کند و واقعیت می‌بخشد و این‌که در نتیجه به صورت «خارجی» ناپایدار باقی می‌ماند.

گسترش بین‌المللی مبنای ریشه‌ای مشترک

از میان تمام آیین‌های نظام‌بخشی اجتماعی، آیین حقوقی بی‌تردید آیینی است که برنامه هیچ چیز به حال خود رها نکردن را بهتر انجام می‌دهد. انعطاف‌پذیری مقولات حقوقی اجازه می‌دهد تا شبکه‌ای از تشکلهای به رسمیت شناخته شده و رفتارهای مجاز تنیده شود. که از آن‌جا نام نظام حقوقی‌ای که طبق آن محصول یک سیستم حقوقی تعیین می‌شود به وجود می‌آید. اگر قضیه حقوق ملی در بین باشد، چارچوب آن چارچوب کشور است که خود آن بر پایه ادعایی جهان‌شمول بنا شده است، یعنی تظاهر تمامیت جامعه‌ای مشخص. در این حالت، هر عملی که در قلمرو یک کشور این

جهان‌شمولی فرضی را قبول نداشته باشد، همچون فردیتی که به دنبال تحصیل قدرت به جلو رانده شده است، تروریسم نامیده می‌شد. آن‌هایی که این عمل را گسترش می‌دهند در واقع قطب دیگری از فردیت را که خود نامزد جهان‌شمولی است برپا می‌دارند. در این جا بنیان کشور مورد حمله قرار گرفته است. بدین گونه است که فرانسه تروریست‌های کرس خود را، اسپانیا تروریست‌های باسک خود را دارند، و سایر جاها... بعد از این‌که هریک از کشورهای استعماری «تروریست‌های» رهایی‌بخش خود را پیدا کردند، این‌که تعدادی از کشورهای غربی «بریگادهای سرخ» خود، «عمل مستقیم» خود و غیره را داشتند و دارند... اما مبنای ریشه‌ای جامعه بین‌المللی به کیفیتی که در عصر جدید ما برپا شده لزوماً به وسیله انفجارهایی که گریبانگیر نظام داخلی معینی گردیده به لرزه درنیامده است. زیرا آن‌چه «خارج» تهدید کننده‌ای برای جامعه‌ای به نظر می‌آید می‌تواند برای جامعه بین‌المللی جز تغییر دگرگونه یک «داخل» نباشد که هیچ چیز نمی‌تواند ادعای تمامیت (تمام کشورها...) آن را زیر سؤال ببرد. بنابراین لازم است در ارائه نمونه‌ها دقت لازم به عمل آید.

نامزدهای دستیابی به استقلال که به چشم کشور ذی‌نفع تروریست به شمار می‌آیند، برای سایر کشورها چیزی جز نهضت آزادی‌بخش ملی محسوب نمی‌شوند. تنها مسئله یافتن شیوه‌هایی است که نهضت مذکور را به حاکمیت خواهد رساند. تحصیل این حاکمیت به نحوی قاطع تیشه به ریشه جامعه کشورهای ای خواهد زد که دیگر مثله شده است، اما ممکن است ابداً لطمه‌ای به اساس جامعه بین‌المللی وارد نکند. کافی است در فهرست عوامل تشکیل دهنده جامعه جهانی هویتی افزوده شود و بازار جهانی با این شکل‌بندی جدید تطبیق داده شود. پیکار بعضی اوقات خشونت‌بار و از سر نو میدی‌ای که به این تولید منجر می‌شود آنگاه مورد تحسین عمومی قرار می‌گیرد: در قلمرو بین‌المللی عینیت مثبتی حفظ شده است.

اما به تروریست‌هایی که در مظان این قرار می‌گیرند که جامعه بین‌المللی را در ریشه مشترکی که به زحمت بر پایه آن برپا شده است مورد حمله قرار داده‌اند به کلی به چشم دیگری نگاه می‌شود. این تروریست‌ها کشور را به عنوان رقیب مورد حمله قرار نمی‌دهند که خود جای آن را بگیرند بلکه می‌خواهند آن را به

خاطر وظیفه‌ای که در تنظیم اقتصادی و سیاسی جهانی دارد ویران کنند. نهضت‌های بلشویکی، انقلابیون طرفدار مائو، طرفداران مبارزه تا آخرین نفس مبارزات خشونت‌آمیز، پیروان خلیفه جدیدی که رسالت جهانی دارد جملگی عکس‌العمل شدیدی را که کاملاً متناسب با اعمال نهضت‌هایشان است موجب می‌شوند. آن‌ها بهای افکارشان را می‌پردازند، افکاری قاطع، نه افکار لحظه‌ای دیاالکتیکی که در نظامی اثباتی به نتیجه‌ای منجر می‌شود، بلکه افکاری «از خارج» که در چارچوب دیاالکتیک نمی‌تواند قرار گیرد.^۱

سرمایه‌داری جهانی، سیمای سلطه‌جوی جهان معاصر، مثل هر سیمای سلطه‌جویی، مدعی جهان‌شمولی است و هم‌زمان مقاومت‌های انفرادی را به وجود می‌آورد. اما همچون آهنربای نیرومندی که صاحب اختیار قلمرو مغناطیسی وسیعی باشد عمل می‌کند، قلمروی که به نحوی چشمگیر می‌تواند بر وسعت آن بیفزاید. سرمایه‌داری همچنین می‌تواند این تصور را ایجاد کند که به آن جهان‌شمولی‌ای که خصوصیت غیرقابل تحقق آن مورد تأکید قرار گرفته رسیده است. نابرابری‌ها، طردها، استثمارها تا امروز فرآورده‌های طبیعی آن بوده‌اند. سرمایه‌داری تاکنون همه را قانع کرده است که قدرت جذب تمام مقاومت‌هایی را که برانگیخته است در داخل دارد، این فردیت‌هایی که لحظه‌ای به صورت رقبا در برابر هم قد برافراشته بودند. آیا سرانجام نهضت‌های کمونیستی جهان به کشورهای پیران سالار ختم نشد؟ آیا جهان سوم گرایشی کشور-اقمارهایی تولید نکرد که کم‌تر کشور بودند تا مشتری که در هر صورت بی‌تردید در داخل نظام بودند؟ اسلام‌گرایی سیاسی، با تمام تهدیدآمیز بودنش به خاطر ادعای تسلط بر جهانی که پرچمش را به دوش می‌کشد، به نظر خطری نمی‌آید یا هنوز به عنوان خطر بزرگی جلوه‌گر نیست زیرا، در تعدادی از جوامع، در چارچوب کشور تحقق پیدا کرده است و تعلق خود را - لاقبل به صورت رسمی - به نظام جهانی زیر سؤال نبرده است (جمهوری اسلامی ایران - جمهوری لیبی). آیا این مجموعه در لبه‌های لغزنده پرتگاه قرار ندارد؟

واقعیت این است که قبول چنین امری به منزله امتیاز دادن بیش از حد به همگونی حقوقی به کیفیتی است که عملاً از طریق تعدد چهره‌های کشورها

1. Ernesto Laclau, *op. cit.*, p. 26.

تحقق پیدا کرده است. این امر به معنای طرح این فرض در مقیاس بین‌المللی است که اگر جامعه بین‌المللی تماماً از کشورهای مستقل به رسمیت شناخته شده تشکیل شود، از این مجرا به تمامیت موردنظر دست می‌یابد. زیرا این فکر، بی‌هر گونه توجیهی، اعتبار پیدا می‌کند که در قلمرو اجتماعی (داخلی) کشور خود در تمام موارد، بدون استثنا، مظهر تمامیت ملی است. کلیتی از کلیات بدین گونه کلیت سیاره‌ای را تحقق می‌بخشد... این یعنی باقی گذاشتن دو دشواری عمده حل نشده در زیر نور غیرکافی ستایش اغراق‌آمیز کشور: مسئله ملی و مسئله اجتماعی. آیا تمام گروه‌هایی که برای کشور شدن نامزداند باید راضی شوند؟ کدام قاعده اجازه می‌دهد که در سرزمین واحدی بین رقبا داوری شود؟ چگونه می‌توان تضمین کرد که کشور از سوی بخشی از مردم به ضرر بخش‌های دیگر آن مصادره نشود؟

قاعده حقوقی غالباً قالب‌ها را بر ارزش‌ها ترجیح می‌دهد. از این حیث یک کشور می‌تواند بیان تضادی در حال عمل باشد. قالب حقوقی وحدت‌گرا (یا هنوز وحدت‌گرا یا از پیش وحدت‌گرا)، همان قالبی که بر آن نام کشور نهاده‌اند، شاید لباس مشترک بدوخت ارزش‌های اجتماعی بسیار متضادی باشد. و این ویژگی (گروه، طبقه، قوم، مذهب) که با دستیابی به قدرت داخلی لباس جهانی در بر کرده می‌تواند این یا آن ویژگی ریشه‌ای را به وجود آورد که اساس ملی مشترک را زیر سؤال ببرد. اگر صدای این زیر سؤال رفتن برای آن‌که شنیده شود چنان قوی باشد که از مرزها بگذرد، آن وقت این اساس ریشه‌ای حقوق بین‌الملل است که به نوبه خود در معرض لرزیدن قرار خواهد گرفت. مثال: زیر سؤال رفتن تمامیت فرانسوی توسط پیکاری که در دهه پنجاه از استان‌های الجزیره‌ای علیه کشور فرانسه هدایت می‌شد بنیان ریشه‌ای بین‌المللی را مورد حمله قرار نداد، زیرا موجب به وجود آمدن تابع جدید - کشور الجزایر - شد که امکان پیوند دادن آن به نحوی حقوقی به ریشه مشترک (مقوله کشور مستقل) وجود داشت. برعکس، گرایش قاطع نهضت اسلامی، به خاطر این‌که «بنیادگرا» است، اعتراض به اساس جامعه جهانی است. اما امکان بسیار زیاد وجود دارد که در صورت به قدرت رسیدن اسلام‌گرایان در الجزیره، این اعتراض از بین برود.

در تحلیل مرتکب اشتباه خواهیم شد اگر فراموش کنیم که کشور - ملت‌های

اروپایی به صورت ساختارهای اشتغالی سودمند برای تشکیل اقتصادی سرزمینی شده و امنیت محلی‌ای که تضمین ضروری آن است ساخته شده‌اند. در عرصه این ساختارها، عدم توازن اجتناب‌ناپذیر ناشی از تحقق خود این اشتغال‌ها، اداره می‌شد، احتمالاً جبران می‌گردید، و بیش‌تر اوقات در پرده نگه داشته می‌شد. مبادلات مجموعه‌ای ارتباطی خلق می‌کند که «زبان خود، نمادهای خود، یعنی شرایط وحدت فرهنگی خود را به وجود می‌آورد».^۱ ملت بُعد ممتاز آن است همچنان که می‌تواند، از طریق اعتراض و مطلق‌گرایی‌های قبلی، بُعد رهایی از سلطه آن باشد. اما اگر اقتصاد، سرزمین‌زدایی شده است، یعنی اگر قسمت اساسی آن در خارج از سرزمین کشورها جریان دارد، مجموعه ارتباطی وسیع‌تری استقرار می‌یابد که فرهنگ‌های ملی را در موضع فروتری قرار می‌دهد. و مطلق‌گرایی‌ها با آشفتگی روبرواند، زیرا برای یک اقتدار ملی آسان است، اگر مناطق ناخوشایند در خارج باشند، در داخل، سیمای دموکراتیک به خود بگیرد. بین‌المللی شدن روابط اقتصادی و روابط سیاسی ناشی از آن چنین کاری را اجازه می‌دهد. اما این در مناطق ناخوشایند است که در جریان سیاست‌های انتظام ساختاری یا کاهش تحمیلی فرانک افریقایی، باید مردمانی مهار شوند که تمام توانشان گرفته شده است. طغیان‌های پراکنده آن‌ها ابداً شباهتی با برنامه‌رهایی از سلطه ندارد. اما این طغیان‌ها ماهیت واقعی مبنای ساختاری را که جهان فعلی بر آن استوار است آشکار می‌سازد، بنیانی سلطه‌جو و تحمیلی و غیردموکراتیک ولی پذیرفته شده.

اما، در خصوص هر نوع مقاومتی در برابر سلطه‌جویی بین‌المللی، یک سؤال کلی نهایی مطرح است. این فرض را بپذیریم که مقاومت‌ها، لااقل در اصیل‌ترین صور آن، از خارج به داخل منتقل شده است (چیزی که از نظر تاریخی این‌طور به نظر می‌رسد، گو این‌که تاریخ هنوز پایان نیافته است). قالب کشوری کم‌کم جذاب‌ترین شکل فراگیر تشکل برای همه و حتی برای آن‌هایی شد که با تکیه بر مارکسیسم، انتقادی بنیانی از آن به عمل آورده بودند یا برای آن‌هایی که در تاریخ ماقبل استعماری خود قالب‌های دیگری از رابطه اجتماعی را تجربه کرده بودند. قدرت بازار جهانی و قانون لیبرال حاکم بر آن بی‌قید و شرط از سوی

1. Bertrand Badie, Marie-Claude Smouts, *op. cit.*, p. 40.

اکثریت پذیرفته شد، از جمله (یا حتی می توان گفت به ویژه) از ناحیه جوامعی که اقتصاد برنامه ریزی شده ای را تجربه کرده بودند. بنابراین اساس جامعه بین المللی بر این استوار خواهد شد که تمام جوامع کشورهای خواهند شد که از مجرای بازار میان خود ارتباط برقرار می کنند. با این همه، این مسئله باقی می ماند که تمام نیروهای اجتماعی الزاماً در قالب کشوری قرار نمی گیرند. پس بعضی از این نیروها می توانند برنامه مقاومت را در داخل (داخل در نظام جهانی) حفظ کنند و گسترش دهند. این برنامه دیگر با اساس بنیادینی که همه به آن پیوسته اند ربطی ندارد، اما اجازه می دهد تا نقل و انتقالات قدرت در میان بازیگران گوناگون این اساس مشترک جستجو شود. بنابراین باعث خلق یا تقویت تعهدات بین المللی می شود. پس باید دید، از خلال چه نوع عقلانیت حقوقی ای می توان به نحو مفیدتری شیوه های مقاومت داخلی را برای به دست آوردن آزادی بیش تر گسترش داد؟ در این جا مسئله دیدگاه قراردادی و فراقراردادی حقوق بین المللی باهم تلاقی می کنند....

ابزارهای حقوقیِ رهایی نسبی

دیدگاه قراردادی طبیعتاً از تعلق به همان اساس بنیادین و مولدِ تابعانِ ناشی از آن به وجود می آید. کشورهای مستقل که شاخه های یک درخت، یعنی درخت قدیمی امپراتوری متروک اند، طبعاً با کمال میل طرفدار حقوق بین المللی اند که بر پایه توافق میان آن ها بنا شده و شدیداً محدود به آثار کاملاً کنترل شده این توافق باشد. اما سکه در نشان دادن روی دیگر خود تأخیر نمی کند. زیرا، کشورهای جدید و ضعیف که از «حاکمیت» حمایت شده خود شادمان اند، دیری نمی گذرد که پی می برند چگونه توافق اراده ها نابرابری اولیه شرکا را دوباره برقرار می سازد. توافق، ابزار حقوقی بی طرف و تصحیح نکننده، اگر تفاوت های قدرت بسیار زیاد باشد، می تواند خطرناک باشد زیرا اجازه می دهد که زور به لباس حقوق درآید. جامعه بین المللی «سازمان یافته» به وسیله حقوق بین الملل قراردادی جدید و نهادهایی که این حقوق ایجاد می کند باعث سرازیر شدن آن نعمت هایی نشده است که پرودون، وقتی که از نمونه قراردادی به عنوان ابزار مبادله ای تمجید می کرد اطمینان می داد منبع افزایش غنای فردی و جمعی

می‌شود. «آنچه جوهر و ویژگی قرارداد جمعی را می‌سازد [...] این است که در این نظام، طرف‌های قرارداد، رؤسای خانواده، روستاها، بخش‌ها، شهرها، استان‌ها یا کشورها، نه تنها در برابر هم دو به دو و جمعاً متعهد می‌شوند بلکه، با انعقاد پیمان، به صورت انفرادی نیز حقوق، آزادی، اقتدار، دارایی بیش‌تر از آنچه از دست می‌دهند به دست می‌آورند».^۱

و با این همه، نظام ملل متحد، از نیم‌قرن به این طرف، با جمع کردن کشورها بر پایهٔ قراردادی به نحوی نیم‌بند، غیرکاری این مقاومت را تأیید می‌کند. اگر کل سرمایهٔ جهانی افزایش یافته، اما تعلق به سازمان ملل متحد یا صندوق بین‌المللی پول برای تعداد بسیار زیادی از کشورها بهبود وضعیتی را به ارمغان نیاورده است. بنابراین، اگر مقاومت هدف است و نتیجهٔ مورد مطالبهٔ آن‌رهای نسبی از زیر سلطه است (ما در محدودهٔ فرض مقاومت داخلی باقی هستیم)، حقوقدان‌ها نمی‌توانند از طرح این سؤال فرار کنند: ابزار ممتاز این مقاومت کدام است؟ عقلانیت پرودونی، که تماماً بر فدرالیسم «قراردادی» تکیه دارد صبغه‌ای آرمان‌گرایانه دارد. «فدراسیون بدین منوال پایگاه ملت می‌شود، زیرا هم نجاتش می‌دهد و هم آن را از شر ستمگری آداب و رسوم و دیوانگی‌اش رهایی می‌بخشد».^۲ اما در قلب تجربهٔ جامعهٔ کشورها، حتی چندین جامعهٔ کشورها (تمام سازمان‌های بین‌المللی)، بسیاری از ملت‌ها نه از تفرق، نه از حکومت ستمگر و نه از دیوانگی رهایی پیدا کردند. آیا این بدان معنا نیست که مقاومت به ابزار حقوقی دیگری نیازمند است؟ سؤال آزار دهندهٔ قانون خود را مطرح می‌سازد. آیا عقلانیت فراقراردادی نباید بر تغییر اساسی احتمالی و تحکیم اساسی ریشه‌ای مشترک حکومت کند؟ اگر یک ابزار قانونی اجازه دهد که نابرابری‌های اجتماعی (و ایجاد دوباره آن‌ها از طریق قرارداد) تصحیح شود و انسجام مجموعهٔ اجتماعی از طریق باز کردن راه برای یک دموکراسی بین‌المللی و برای حاکمیت این اصولی که طبع‌شان به کیفیتی است که رهایی توده‌ها را

1. Pierre-Joseph Proudhon, *Du principe fédératif*, Librairie Marcel Rivière, Paris, 1959, Voir aussi Patric Rolland, «Le fédéralisme, un concept social global chez Proudhon», *Revue du droit public*, 1993, p. 1521 sq.

2. Proudhon, *op. cit.*, p. 319.

تأمین می‌کنند تضمین گردد، آیا وسوسه گسترش مقاومت‌های خارجی همیشه تهدیدآمیز نمی‌تواند بهتر مهار شود (یا کنار زده شود)؟

علاوه بر این باید بتوان مبنای قانونی که آثار خود را نسبت به همه اعمال می‌کند توجیه کرد. همان خطراتی که بر سر راه تئوری‌های سلطه وجود دارد در مورد تئوری‌های مقاومت نیز خود را نشان می‌دهد. قانون تنها در بستر مشروعیت گسترش می‌یابد. جوامع داخلی آن را، از جمله بر پایه مفهوم اراده عام، با تکیه بر فرضیه‌های ایدئولوژیکی قبلاً تدوین شده مثل فرضیه‌های ملت یا جمهوری، بنا نهاده‌اند. قوانین، قوانین جمهوری‌اند که از جانب نمایندگان ملت تدوین شده‌اند. به آسانی قابل درک است که مقاومت در برابر شکل‌های فعلی سلطه جهانی برای آن‌که به ثمر برسد نیازمند این است که ابتدا سلسله مراتبی برای ابزارهای حقوقی مقرر دارد و وجود حقوق بین‌المللی را (که به طریق قانونی به تصویب رسیده باشد) برتر از قراردادهای بپذیرد. اما هیچ قانونی اگر فکر مشروعیت آن در ابتدا آتارش را اعلام نکرده باشد نمی‌تواند در هر قلمرو اجتماعی‌ای که باشد (در این جا مراد قلمرو اجتماعی جهانی است) خود را حکمفرما سازد.

در این مورد چندین راه وجود دارد و تفاوت میان آن‌ها ناچیز است. جالب‌ترین و معقول‌ترین این راه‌ها راهی است که با خودداری از تکیه بر قدرت‌های خارجی (که همیشه بخشی از غیرمعقول را در خود پنهان کرده است: خداوند، طبیعت، سنت)، از حقوق موضوعه به این عنوان و از منطق محض ذاتی برابری، از عمل متقابل و از اغماض، به طور خلاصه، از منطق دموکراسی پیروی می‌کند. قانونی که بدین گونه ایجاد می‌شود قراردادی را که ممکن است آثار مخالفی تولید کند تصحیح می‌نماید. بسیار خوب. اما ارزیابی برابری دقیق، عمل متقابل درست و اغماض واقعی به دشواری می‌تواند از زیر چتر ورود مجدد ذهنیت‌های حامل ارزش‌های نسبی بگریزد. تمام دشواری یک قانون موضوعه واقعی در همین جاست. این منطق درون‌نگر برنامه دموکراتیک را تا آخر به جلو می‌راند. بنابراین قانون برای تحقق احترام به همه وضع می‌شود. اقتدار آن از تکلیف آن سرچشمه می‌گیرد. قانون، از این طریق، اعتراض به سلطه‌گری را اجازه می‌دهد و به ویژگی‌های سرکوب شده امکان می‌دهد دوباره

سر بلند کنند. این پدیده در جوامع داخلی کنترل می‌شود زیرا وجود قانون، به استناد قرارداد اجتماعی، میثاقی اولی، میثاقی که راه ارادهٔ عام را باز و آثار آن را هدایت کرده، تنها به صورت برتر از قرارداد می‌تواند تحقق یابد. بدین ترتیب قانون هم در منطق سلطه قرار گرفته است و هم نقش تعدیل آن را بر عهده دارد. این عملکرد در حقوق بین‌الملل به چشم نمی‌خورد. ویژگی‌های در معرض خطر قرارداد، بدون حمایت قانونی به علت فقدان قانون، پناهگاه دیگری در برابر سلطه جز توسل به «حقوق طبیعی» ندارند. «حقوق طبیعی از این حیث شکل خاص نظامی است که به نحوی انقلابی ایجاد شده است. به چشم طبقاتی که در برابر نظام موجود علم طغیان برافراشته‌اند توسل به «حقوق طبیعی»، از آن جایی که این طبقات نمی‌توانند به مکاشفات و قواعد مذهبی موضوعه تمسک جویند، همیشه وسیله‌ای بود برای مشروعیت بخشیدن به خواست آن‌ها در خلق حقوق». ^۱ بنابراین هر کس، برای این‌که سهم متعلق به خود را از قدرت یا ثروت به زیور رسمیت بیاراید، سعی می‌کند خواستهٔ خود را بر پایهٔ دلیلی ابراز کند. این رابطهٔ علت و معلولی منطقی بر مبنای عقل‌گرایی کلی استوار است. خواسته اگر دارای علت مشترکی باشد دیگر دلخواهانه محسوب نمی‌شود... نظر به این‌که حقوق موضوعه در معرض این خطر است که از ارزش تهی باشد، به حق‌های طبیعی افراد، ملت‌ها و غیره استناد می‌شود. عدم تحقق این حق‌ها علت اعتراض خواهد بود. چنین اعتراضی، ولو به صورت ضمنی، چنان مکرر صورت می‌گیرد که تدوین حقوق بین‌الملل واقعی دقیقاً به آن نیازمند است تا بتواند به اعتبار حقوقی‌ای بالاتر از حقوق ملی کشورهای گوناگون برسد.

این برتری واقعاً نشان داده نمی‌شود مگر این‌که هم از نظر قالب‌ها و هم از جهت ارزش‌ها واقعاً محسوس باشد. در مورد قالب‌ها، محدودیت قالب قرارداد به حقوق بین‌الملل اجازه نمی‌دهد که بر حقوق داخلی مرجح شمرده شود. علی‌رغم این‌که گاه‌گذاری تعهدات بین‌المللی مرجح شمرده می‌شوند، اما حاکمیت چون قلعهٔ مستحکمی استوار است و عمل می‌کند. اگر کشورها تمایلی از خود نشان ندهند، حقوق بین‌الملل که بر پایهٔ تمایل کشورها به وجود آمده است مفهومی نخواهد داشت و حتی وجود آن به وجود قواعد فراقاردادی

1. Max Weber, *Sociologie du droit*, Paris, 1986, p. 209.

بستگی دارد. طرفداران حقوق مشترک واقعی اروپایی کاملاً به این موضوع پی بردند و خیلی زود یک موشک حقوقی دو طبقه ایجاد کردند: طبقه قراردادی‌ای که از معاهده رم و تعهدات بعدی ایجاد شد، و طبقه مربوط به یک نظام حقوقی مشترک که توسط یک دستگاه قضایی تضمین شده و در برابر آن کشورها باید سر تسلیم فرود آورند.

در زمینه ارزش‌ها، برای آن‌که از جهت ماهیت قانون بین‌المللی در برابر قانون داخلی نهاده شود، و برای آن‌که در درجه اول بر سر ضرورت ایجاد این قانون بین‌المللی توافق حاصل شود (قانونی که در قلمرو اروپایی مثل سایر عرصه‌های بین‌المللی وجود ندارد)، بایستی بر احتجاجی ارزشی تکیه شود. در این مورد قانون داخلی موضوعه نباید در برابر قانون بین‌المللی قرار گیرد زیرا قانون بین‌المللی باید در آینده ایجاد شود و دقیقاً این تدوین آن است که باید توجیه شود. بنابراین در مقابل قانون موضوعه یک کشور، ضرورت دارد که ارزش‌های بین‌المللی والاتر علم شود. در این صورت قدم به سوی «حقوق طبیعی» خیلی زود برداشته می‌شود. بدین ترتیب مهارِ اعتراض به این قانون موضوعه ملی که می‌خواهند برای تطبیق آن با چیز دیگری در آن تغییر ایجاد کنند ممکن می‌شود.

اما نادر نیست مواردی که صدای خداوند پاسخ‌گویی را بدهد که به طبیعت متوسل شده‌اند. قصدم در این‌جا اشاره به واقعه خاصی است که نشان‌دهنده دشواری تجدید تئوری‌ها در چارچوب حقوقی برای جهان است. هنگامی که در سال ۱۹۶۹ کنفرانس سازمان ملل متحد در وین کشورهای عضو را برای تدوین طرح کنوانسیون در خصوص معاهدات که از سوی کمیسیون حقوق بین‌المللی تهیه شده بود به دور هم جمع کرد، کشورهای جهان سوم که بسیاری از آن‌ها تازه استقلال یافته بودند و تازه به عرصه بین‌المللی پا گذاشته بودند نگرانی خود را که مبدا حقوق بین‌الملل ایجاد شده توسط معاهدات نسخه بدلی برای خلق نابرابری‌ها باشد ابراز کردند. در نتیجه ترتیباتی اتخاذ شد که جلوی این خطر گرفته شود: در متن کنوانسیون مذکور یک حقوق آمرانه عام فوق معاهدات گنجانده و به رسمیت شناخته شد. اگر معاهدات از

قواعد این حقوق آمرانه عام تجاوز کنند دچار بطلان مطلق می‌شوند.^۱ فقط این باقی بود (هنوز هم باقی است) که محتوای این حقوق آمرانه عام تعریف و تبیین شود. ماده ۵۳ کنوانسیون تعریف مبهمی از آن ارائه داده است: «قاعده‌ای که از طرف کل جامعه جهانی پذیرفته و به رسمیت شناخته شده باشد». اما این تعریف هر قدر هم مبهم باشد (و همین ابهام نیز تاکنون اجازه نداده است که از کارایی لازم برخوردار باشد) باز هم به ایده ارزش‌های مشترک ارجاع می‌دهد. با این همه بیان‌کننده تفکری است که آکنده از سنت ماندگار سلطه‌جویی کلیسای رومی در قلمرو بین‌المللی است. نماینده واتیکان در کنفرانس مطالبی عنوان کرده که بسیار در خور تعمق است: «سریر مقدس پشتیبان هر اقدامی است که می‌خواهد بعضی از اصول بنیادین را مافوق هر قدرتی قرار دهد. در دکترین سریر مقدس این وظیفه بر دوش حقوق طبیعی نهاده شده است».^۲ «اراده عام» بین‌المللی، به منزله توجیهی برای آغاز قانونگذاری در حقوق بین‌الملل موضوعه، یک بار دیگر زندانی سد و موانعی می‌شود که بر سر راهش حقوق الهی، حقوق طبیعی و حقوق موضوعه ایجاد می‌کنند. و در این واقعه که به طرز گویایی نشان دهنده دشواری‌هایی است که بر سر راه ایجاد یک حقوق بین‌الملل وجود دارد، نیروهای مقاومت در برابر نظام جهانی رضایت خاطر نادری نصیب نمایندگان قدیمی‌ترین گرایش سلطه‌جو کردند...

این مسئله آزادی در نفس خود و روابطش با حقوق بین‌الملل موضوع ابراز دیدگاه‌های ویژه‌ای در عرصه جریان‌های اصلی مقاومت در برابر نظام جهانی بوده است.

انقلاب فرانسه و رهایی از سلطه در عرصه بین‌المللی

صرفاً به منظور یادآوری، اشاره‌ای گذرا به آن چیزی می‌شود که انقلاب فرانسه و به‌ویژه «اعلامیه حقوق بشر و شهروند» ۲۶ اوت ۱۷۸۹ برای حقوق ملل به ارمغان آورده است. این متن و جریان روشنفکری و اجتماعی خالق آن به

۱. رک. ص ۱۲۷ و ۱۲۸.

2. Première session de la conférence, documents officiels, p. 280.

طور قطع و یقین به خاطر حوزه عمل جهانی‌ای که انشاءکنندگان از روی قصد و اراده برای اعلامیه در نظر گرفته بودند آثاری بین‌المللی به بار آورده است. نظام‌ها و روابط سیاسی ناشی از آن پس از انتشار اعلامیه دیگر نمی‌توانستند حقوق بین‌المللی را بپذیرند که بر پایه سلطنت موروثی‌ای که سرزمین آن مولود تصادف جنگ‌ها و منافع شاهزاده‌ها بود بنا شده باشد. از آن به بعد، جامعه‌ای که بر پایه اراده مردم ایجاد شده عنصر اساسی روابط بین‌المللی را تشکیل می‌دهد. انقلاب اعراض از جنگ‌های تسخیر سرزمین و نابودی هر گونه حکومت خودکامه و ستمگر را اعلام می‌دارد: با اعلام این محکومیت و با سازماندهی واژگونی نوعی از سرکوب‌گری، همان سرکوب‌گری اعمالی نظام کهن و تأکیدی که بر پیکار برای آزادی و گسترش این پیکار در مورد همه ملت‌های جهان نموده، انقلاب فرانسه نهضتی رهایی‌بخش بوده است. مفهوم تازه قانون که دیگر بیان اقتدار سلطنتی نیست بلکه مبین اراده عمومی است، حقوق عمومی جدیدی را با مشارکت همه شهروندان در شکل گرفتن قانون ایجاد می‌کند: قانونی که، چه حمایت و چه مجازات کند، همه در برابر آن مساوی‌اند. مراد برپایی جامعه‌ای از بیخ و بن تازه است و از دیدگاه جامعه ملی، ضرورت فراگیر بودن قانون باز هم در قانون اساسی سال ۱۷۹۳ مورد تأکید قرار گرفته است:

«ملت حاکم یعنی حاکمیت مجموع شهروندان فرانسوی در کلیت آن» (ماده ۷). همین امر در قانون اساسی ۲۲ اوت ۱۷۹۵ مورد تأکید قرار گرفته است: «حاکمیت در اساس بر پایه حاکمیت شهروندان در کلیت آن استوار است» (ماده ۱۷).

با وجود این شعاع عمل رهایی از بند سلطه، (در عرصه بین‌المللی) بر پایه پیام‌های انقلاب فرانسه محدود بوده است. زیرا پس از آن، حتی در خود فرانسه، دورانی آغاز شد که در طی آن، علی‌رغم دستاوردهای انکارناپذیر در زمینه حقوق مدنی و سیاسی و گسترش و پیشرفت مداوم این حقوق، نهاد کشوری رها شده از زیر سلطه سلطنت ستمگر به دام حکومت وحشت و بعد بناپارسیسم می‌افتد و سرانجام سرنوشتش با امپراتوری زودگذری پیوند می‌خورد. در قلمرو اقتصادی، نهاد کشوری بدون قطع رابطه با گذشته به صورت مأمور سازمان دهنده اقتصاد سرمایه‌داری و نابرابری‌های مخلوق آن عمل می‌کند. این نابرابری با دخالت

قانون فقط در دوره‌هایی کوتاه و در عرصه داخلی تصحیح شد، اما بی‌هیچ گونه سد و مانعی در فضای بین‌المللی شکوفا گردید. اشاره به اصول انقلابی و به حقوق ملت‌ها، اگر نتایج چندی در قلمرو بین‌المللی داشت (رجوع به اراده ملت‌ها در هر گونه تغییرات سرزمینی)، مانع فرانسه نشد که به نحو فعال و ظالمانه به کشورگشایی استعماری در قرن نوزدهم همت گمارد و بعد در قرن بیستم از طریق سرکوب (ماداگاسکار، ۱۹۴۷) و جنگ (از جمله در هند و چین و الجزیره) مانع تحقق حق مردم در تعیین سرنوشت خویش شود. تردیدی نیست که افکار انقلابی در دوره‌ای (قرن هیجدهم) و در میان قشر اجتماعی مشخصی (بورژوازی مرفعی) پا به عرصه وجود گذاشت. آثار آن در مقابل گسترش سلطه جهانی به طور اجتناب‌ناپذیری محدود بود، زیرا رهایی از بندگی که این قشر به دنبالش بود و آن را به دست آورد به او اجازه داد بهتر جایگاهش را در عرصه این سلطه تضمین کند. در امریکای شمالی، انقلابی دیگر و اعلامیه حقوق دیگری مانع ایالاتی که ثمره این فرآیند بودند نشد که علی‌رغم این‌که در تسخیر مستعمرات شرکت نداشتند، فقط به بخش ناچیزی از مردم خود حق مشارکت در تعیین سرنوشت را بدهند و تحت عناوین غیرمستقیم، ولی امروزه با کارایی دهشت‌زایی، در سلطه بر بقیه جهان فعالانه شرکت داشته باشند.

نهضت‌های فکری دیگر به خاطر نتایج بین‌المللی گوناگون‌شان نیاز به بررسی عمیق‌تری دارند. مارکسیسم، جهان‌سوم‌گرایی و سایر استراتژی‌های بریده از نظام سلطه جهانی، میان زیر سؤال بردن مطلق نظام و پیکار در درون آن در نوسان‌اند و از دو وسیله اساسی جایگیری در آن درکی متفاوت دارند: عمومیت بخشیدن قالب کشوری و جهان‌شمول گردانیدن بازار جهانی.

مارکسیسم و عقل‌گرایی حقوقی بین‌المللی

بنیان‌گذاران مارکسیسم دکترینی در زمینه حقوق بین‌الملل تدوین نکردند. در واقع مارکسیسم یک استراتژی جهانی پیشنهاد می‌کرد که در آن به دلیل تئوری اترنالیسم جایایی برای کشورها وجود نداشت. در کل دکترین سیاسی تدوین شده توسط مارکس و انگلس نکاتی وجود داشت که جنبه انقلابی آن را می‌نمایاند و نشان دهنده بریدن دکترین مارکسیسم از سلطه قرون گذشته بود.

تضعیف کشورها، انتقاد از قرارداد به عنوان ابزار یک حقوق بورژوایی، تلقی جدیدی از جنگ و صلح، انترناسیونالیسم پرولتاریایی، امتناع از قبول لیبرالیسم ملی و بین‌المللی و تنظیم اقتصاد با برنامه، اصول سوسیالیستی همکاری بین‌المللی خطوط اصلی برنامه مارکسیست‌ها به منظور زیر سؤال بردن اساسی جامعه بین‌المللی است.

اما وقتی قرار شد دکتربین جامعه عمل بپوشد، عدم کفایت دکتربین و عدم انطباق آن با واقعیت آشکار شد و استراتژی قطع رابطه با گذشته، یعنی قطع رابطه با سلطه، به یک مقاومت ساده داخلی با نظام مبدل گردید. آثار آن از همان آغاز سوسیالیسم واقعی برپا شده توسط لنین بر پایه انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ نمودار شد. بعدها، اتحاد با قدرت‌های غربی متفق در برابر نازیسم در جریان جنگ جهانی دوم و شرکت فعالانه اتحاد شوروی در تهیه «مشور» ملل متحد مهر تأیید بر مرحله مهم «عادی‌سازی» زد. این عبارت در این جا هم معرف قبول حقوق بین‌الملل به عنوان یک قاعده مشترک، کشور مستقل به عنوان یک ابزار مشترک تنظیم جوامع داخلی و هم پذیرش بازار جهانی به عنوان بوته زرگری مشترک روابط اقتصادی بین‌المللی است. می‌بایستی یک رشته چشم‌پوشی‌های مداوم از اصول صورت می‌گرفت تا گذار از امتناع از نظام به جا گرفتن در نظام میسر شود.

انتقاد ریشه‌ای از کشور، از حقوق و از بازار

آبشخور دکتربین اصل انترناسیونالیسم پرولتاریایی است. «مانیفست حزب کمونیست» سال ۱۸۴۸ پایه‌های آن را می‌ریزد: «کارگران وطنی ندارند. کسی نمی‌تواند از آن‌ها چیزی را که ندارند بگیرد. نظر به این‌که پرولتاریای هر کشوری باید در ابتدا قدرت سیاسی را به دست آورد، بدل به طبقه رهبری کننده ملت شود، خود او ملت گردد نه به مفهوم بورژوایی کلمه [...] بهره‌کشی انسان از انسان را ملغی کنید، آنگاه بهره‌کشی ملتی از ملت دیگر را ملغی خواهید کرد. با مبارزه طبقاتی در داخل هر ملتی دشمنی میان ملت‌ها نیز رخت بر خواهد بست».^۱

1. Karl Marx, *Manifeste du Parti communiste*, 10/18, Paris, 1969, p. 43.

ملت به عنوان وجه افتراق میان مردمان پذیرفته شده، اما ماهیت عمیقاً متضاد آن در نوشته‌های متعدد لنین مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. ملت‌ها به عنوان محصول اجتناب‌ناپذیر دوران بورژوازی تکامل جوامع در نظر گرفته شده است. اما قانون «جهان‌شمول سرمایه‌داری» از دو گرایش ساخته شده است: «پیکار در برابر هرگونه تعدی ملی، ایجاد کشورهای ملی»، از یک‌سو و «نابود کردن مرزهای ملی و ایجاد وحدت بین‌المللی سرمایه، زندگی اقتصادی به طور کلی، وحدت سیاست، علم و غیره» از سویی دیگر.^۱ پس، «اتحاد برادرانه بورژوازی تمام ملت‌ها» ممکن است در برابر «اتحاد برادرانه کارگران تمام ملت‌ها» قرار گیرد.^۲ اگر «مارکسیسم مشروعیت تاریخی نهضت‌های ملی را به رسمیت می‌شناسد، این امر در محدوده‌ای است که این شناسایی به تعصب ملت‌پرستی گرایش پیدا نکند و فقط به آنچه که در این نهضت‌ها متمرکز است محدود شود».^۳ هیچ‌گونه تعدی ملتی نسبت به ملت دیگر نباید پذیرفته شود و حق جدایی برای هر ملتی باید مورد تأیید قرار گیرد همچنان‌که به شدیدترین وجهی باید از عناصر انقلابی نهضت‌های آزادی‌بخش ملی در مستعمرات حمایت شود. کشور بدین ترتیب چارچوب انعطاف‌پذیر و ضروری پیکار پرولتاریای جهانی است. این قرار دادن پیکار طبقاتی در قلمروهای ملی، در دکتترین سوسیالیستی اولیه، به مفهوم قبول کشورها یا تبدیل به کشورها شدن نیست. «پرولتاریا نمی‌تواند، به شیوه طبقات سلطه‌جو و رقبای هم‌مسلك و هم‌پیمان آن، در مراحل پی در پی پیروزی‌هایشان، به تصاحب دستگاه کشوری موجود قناعت کند و چنین ابزاری را به نفع خود به کار اندازد. اولین شرط برای حفظ قدرت سیاسی تغییر دستگاه حکومتی موجود و نابود کردن این ابزار سلطه طبقاتی است».^۴ با سوسیالیسم «کشور نابود نمی‌شود بلکه خاموش می‌گردد» (انگلس). گسستی قطعی‌تر از این با عقل‌گرایی‌ای که در غرب حاکم بر انتظام

1. Lenin, *Notes critiques sur la question nationale, Questions de la politique nationale et de l'internationalisme prolétarien*, Éditions du progrès, Moscou, 1968, p. 24-25.

2. Karl Marx et Friedrich Engels, *Sur la Pologne*, Œuvres, éd. russe, t. 4, p. 373.

3. Lenin. Notes critiques..., op. cit., p. 35.

4. Karl Marx. *La Guerre civile en France* Ed. sociales, Paris, 1968, p. 257.

سیاسی و نهادی بود قابل تصور نیست. فاصله جدایی از عقل‌گرایی خاص حقوقی نیز کم‌تر از این نبود.

جامعه انقلابی آرمانی چنان از پایه و اساس قرار بود نو باشد که قابل تصور نبود که بر مبنای شبکه حقوقی‌ای که تا آن‌زمان مرجع شناخته شده بود و توسط ابزار اساسی آن، یعنی قرارداد، سازمان داده شود. حقوق و دقیقاً قرارداد به عنوان ابزارهای سرکوب‌گری معرفی می‌شوند که هدفشان تنظیم روابط تجاری میان مالکان و کالاها است. پیروزی اقتصاد سوسیالیستی عملاً نابودی حقوق و قرارداد را، به مثابه ابزارهای فشار برای اعمال نوعی اقتدار اقتصادی، به بار خواهد آورد. «تفکر بورژوایی، که چارچوب تولید به هدف سوداگری را چارچوب ابدی و طبیعی هر جامعه‌ای می‌داند، اقتدار کشور را انتزاعاً به عنوان عنصری که به طور کلی به هر جامعه‌ای تعلق دارد فرض می‌کند».^۱ این نکته در مرکز انتقاد مارکسیسم از کشور و حقوق قرار گرفته است که مارکسیسم هر دو را نتیجه قرارداد می‌داند. بنابراین انتقاد مستقیماً بر ضد نظریه‌پردازهای حقوق طبیعی است که کشور را به صورت انتزاعی و طبیعت‌گرایانه در نظر می‌گیرند و نه آن‌طوری که ماتریالیسم تاریخی به آن به عنوان «پدیده‌ای که به نحو تاریخی ایجاد شده و در نتیجه با نیروهایی که در جامعه موردنظر فعال‌اند پیوند دارد» می‌نگرد. به نظر مارکسیست‌ها مفاهیمی چون آزادی و برابری در قرارداد که پایه‌های نظریه استقلال اراده در حقوق مدنی‌اند، مفاهیمی‌اند که جز در روابط انتزاعی وجود ندارند، حال آن‌که روابط واقعی پیوندهای وابستگی‌ای ایجاد می‌کنند «که مبنای واقعی ساختار کشوری را تشکیل می‌دهند».^۲

دکترین مارکسیست متوجه نشد که چگونه آشکال دموکراتیک به عاریت گرفته شده از مفهوم بورژوایی کشور می‌تواند در محدوده خود این کشور موضع طبقه حاکمه را تضعیف کند. اما این دکترین به نحوی که بعداً نامیمون بودن آن آشکار شد اهمیت کشور را به عنوان یک فضای سیاسی دست‌کم گرفته است.^۳ با این برداشت دکترین مارکسیست برای

1. Evigny Pasukanis, *La Théorie générale du droit et le marxisme*, EDI, p. 132.

2. *Ibid.*, p. 135.

3. Ferenc Felier, «Marx et les révolutions françaises permanentes», *Actuel* →

دستگاه دولتی ویژگی مطلق قائل می‌شود، حال آن‌که مدت‌ها آن را به عنوان عنصر مسلط، اما نه انحصاری، به حساب می‌آوردند، یعنی به مثابه عامل جمعی کشورگشایی و انباشت سرمایه. از بقایای نظام کهنی که انقلاب آن را ملغی می‌کرد بایستی جامعه‌ای مبتنی بر برابری برپا شود، جامعه‌ای بدون بهره‌کشی فرد از فرد که در آن دستگاه دولتی، بوروکراسی، پلیس، دادگاه‌ها، ارتش دائمی دیگر غیرقابل استفاده خواهند بود. رؤیای بلشویکی چنین بود که پایان سلطه حکام خودکامه و برقراری حاکمیت پرولتاریا را که می‌بایستی مظهر حاکمیت جهان‌شمول باشد، نوید می‌داد. جامعه جدید، از بیخ و بن جدید که در آن رهایی انسان تحقق می‌یافت، جز اداره امور کار دیگری نداشت که انجام دهد.

اداره امور با قلمرو اقتصادی تلاقی پیدا می‌کند. تازگی اساسی برنامه کمونیستی در این است که می‌خواهد نظام اجتماعی را بر پایه مالکیت اشتراکی وسایل تولید بنا نهد. از آن چنین مستفاد می‌شود که تولیدکنندگان دیگر نباید محصولات خود را در عرصه بازار مبادله کنند که در نظام کمونیستی از بین خواهد رفت، باید به نحوی اشتراکی گردش اشیاء لازم برای زندگی را نظم و نسق دهند. این نظم و نسق امور از طریق برنامه‌ریزی صورت می‌گیرد. و برنامه در لسان کمونیستی تمام قلمرو جامعه را در بر می‌گیرد. کارگران طبق برنامه از پیش تنظیم شده‌ای نظارت خود را بر وسایل تولید اعمال می‌کنند. «همه چیز به نحوی جریان دارد که گویی قالب جامعه کارگران تحت پوشش قالب تشکیلات کار بر طبق برنامه قرار دارد»، و «برنامه همانند قالب طبیعی-عقلایی جامعه جلوه‌گر می‌شود».^۱ زیرا «اساس سازماندهی حسابرسی و نظارت بسیار دقیق تمامی ملت بر ساخت و توزیع فرآورده‌هاست».^۲

→ Marx, *liberté, égalité, différence* PUF, Paris 2^e Semestre 1990, p. 133 sq.

1. Jacques Bidet, *Théorie de la modernité*, PUF, Paris, p. 36-37.

2. Lenine, *Les Tâches immédiates du pouvoir des soviets*, Œuvres, Paris-Moscou, t. 27, p. 253.

عادی‌سازی

تمام گره کار، همچنان که وقایع بعدی آن را روشن کرد، به مسئله عبور از مرحله‌ای به مرحله دیگر مربوط می‌شد: چگونه ممکن بود از جامعه سرمایه‌داری در مرحله‌ای که بود، یعنی مرحله فوق‌العاده پیشرفته در پایان قرن نوزدهم بر حسب وضعیت ملت‌های مختلف، به الگوی مشخصی رسید که بتواند کاملاً جدا و بریده از جامعه‌ای باشد که قرار بود جانشین آن شود. بنابراین نیاز به عبور از مراحل مختلف بود، و همین مراحل بود که موضوع جدایی و بریدگی از جامعه سرمایه‌داری را در خود غرق و نابود کرد. گذاری که چنین انتزاعی طرح‌ریزی شده بود، در عالم واقع با مقاومت سرسختانه مراحل برخورد کرد که قرار بود پی در پی از آن‌ها عبور شود: مرحله سوداگری، غیرسوداگری، بعد سوداگری. بدین گونه، عقلانیت تازه ایجاد شده کم‌کم به فرسودگی گرایید و انتظار آرمان‌گرایانه‌ی رهایی به چشم‌پوشی از آرمان‌رهایی منتهی شد. جوامع ایجاد شده بر پایه سوسیالیسم واقعی رفته رفته به کسوت تشکیلات کشوری به سبک جامعه سرمایه‌داری درآمدند، حتی اگر این کار از روی اجبار بود. این جوامع به هیچ وجه تحولی نیافتند. از لحاظ تظاهر دموکراتیک اراده عام هیچ گونه پیشرفتی در آن‌ها ایجاد نشد. درست به عکس، یک تشکیلات اداری تُنک‌مایه، تنگ‌نظر، جزم‌اندیش و فاسد حاکم بر کشوری شد که به سوسیالیسم بودن مشهور بود. این جوامع، به تدریج، درهای خود را به سوی حقوق، از جمله حقوق بین‌الملل، گشودند. از این طریق، بازار آن‌ها را قبضه کرد، و علت آن روشن بود: این جوامع، با طرد بازار از همه شئون، هیچ گونه سدی در برابر هجوم آن ایجاد نکرده بودند.

حفظ و تحکیم کشور اساس کار بود، اما این امر با دشواری‌های تئوریکی همراه بود. عبارت کشور کمونیستی که پس از ایجاد سازمان ملل متحد به صورت امری عادی پذیرفته شده بود، خود حاوی تضادی بود. جامعه کمونیستی به عنوان جامعه‌ای که نیازی به کشور ندارد تعریف شده بود. اگر کشور و تشکیلات آن مأمور کشورگشایی و انباشت سرمایه‌اند و جز این چیز دیگری نیستند، پس نیازی به وجود کشور و تشکیلات کشوری نیست. پس به فکر افتادند که مقولات را دگرگون کنند. هیچ چیز مانع نمی‌شد که مقولات را بگیرند و محتوای

دیگری در آن بدمند. محتوا باید به قدری تازه باشد که مقولات در اثر آن پودر و نابود شوند. انگلس در مقدمه مانیفست می‌نویسد: «کمون ثابت کرد که طبقه کارگر نمی‌تواند به قبضه کردن دستگاه کشوری و اداره آن به نفع خود اکتفا کند». اما لنین وقتی به قدرت می‌رسد سرمایه‌داری دولتی را توجیه می‌کند و مسافتی را که میان واقعیت و هدف باید پیموده شود گوشزد می‌کند: «جامعه ما هنوز در راه جدید قدم نگذاشته است، اما این نه بورژوازی بلکه طبقه کارگر است که بر کشور حکومت می‌کند».^۱ این جامعه بر پایه حقوق بورژوازی بنا شده که مستلزم نابرابری است، زیرا قاعده واحدی را درباره اشخاص متفاوت اعمال می‌کند. فقط بخشی از این حقوق ملغی شده زیرا سرمایه‌داری هنوز از بین نرفته است. اما آنچه اعلام شده، علی‌رغم عدم تحقق آنی آن، تشکلی کاملاً متفاوت با آن چیزی است که قبلاً وجود داشته است. جامعه شورایی جدید هنوز یک کشور است اما کشوری در حال زوال....

این جامعه چگونه می‌خواهد خود را در بافت روابط بین‌المللی وارد کند؟ تضاد اصلی در همین جاست. جهان‌شمولی همراه با اصول‌گرایی دو عنصر اساسی اند که در بلشویسم به هم آمیخته‌اند. استقرار این اصول‌گرایی در جامعه‌ای خاص، یعنی از اصالت تهی کردن آن و پذیرفتن خطر (که چنین چیزی اتفاق هم افتاده است) پیوستن به اصولی مشترک به جای برپایی جامعه‌ای خاص کاملاً متفاوت از جامعه جهانی است. جامعه جدید در ابتدا سعی می‌کند از این خطر بگریزد و بر پایه اصول خود برپا شود. گسترش خود را جز از طریق عمل انقلابی میسر نمی‌داند و مد نظر قرار نمی‌دهد. این عمل انقلابی که در موفقیت آن تردید روا نیست، به دوران روابط بین‌المللی پایان خواهد بخشید. البته، علی‌الاصول فراموش نمی‌شود که «جامعه کشورها هم به راحتی اجازه نمی‌دهد بخشی از آن از پیکرش بریده شود».^۲ بنابراین، به ناچار، عمل انقلابی با عمل دولتی در پیوندی به سان پیوند آب و آتش به هم درمی‌آمیزند که البته بر کسی پوشیده نیست که آب آتش را خاموش می‌کند. چنین کشوری که رهبران آن مدعی بودند

1. Lénine, Œuvres, Paris-Moscou, t. 33, p. 283.

2. Jean Laloy, «La coexistence avec l'Occident», *Revue française de science politique*, décembre 1967, p. 1118.

کشور نیست و رفتن به سوی کشورهای دیگر برای یافتن مشروعیت را به هیچ می‌گرفتند، انقلاب را به زمان مناسب دیگری موکول می‌کند. حفظ کلمه مانع استحاله شدن مفهوم آن نمی‌شود.

ورود در روابط بین‌المللی ابتدا از طریق معاهدات و عملیات ارتش سرخ در لهستان صورت می‌گیرد. حوادث سال ۱۹۲۲ در آلمان اجازه می‌دهد این تصور ایجاد شود که کانونی انقلابی بر پایه ملت‌خواهی می‌تواند به وجود آید. پیوستن به آرمان‌های ملت‌های محروم و در بند به مفهوم دست دوستی دراز کردن به سوی بعضی از کشورهای سرمایه‌داری است (ضعیف‌ترین آن‌ها). معاهدات تجاری و بعد معاهده راپالو Rapallo، در سال ۱۹۲۲، بر فکر (ارتدادگرایانه) برپایی سوسیالیسم در کشور واحد مهر تأیید می‌زند و راه همزیستی مسالمت‌آمیز را می‌گشاید. این همزیستی مسالمت‌آمیز که ابتدا قرار بود میان کشورهای سوسیالیستی حاکم باشد، بعد از جنگ جهانی دوم بنا به تقریر استالین به صورت «حفظ وضع موجود» پویا با کشورهای جهان سرمایه‌داری به جلوه درآمد. چرخش عمده با ورود اتحاد شوروی به سازمان ملل متحد به وجود می‌آید. پیوستن اتحاد شوروی به بازار جهانی با این ورود همراه است. شاید امپریالیسم هم اصلاح‌پذیر باشد... ظاهراً جهان از طبقات متخاصم و آشتی‌ناپذیر تشکیل نیافته است... کمونیسم دیگر یک ضرورت نیست... بعضی از کشورهای برادر (چین) خطرناک‌تر و دشمن‌تر از امریکای امپریالیست‌اند... کل دکترین بدین گونه زیر سؤال می‌رود. عقلانیت بریدن از نظام جهانی مورد تردید جدی قرار می‌گیرد. اساس آن به نظر ناپایدار می‌آید.

محتوای همزیستی مسالمت‌آمیز از سال ۱۹۵۳ تا ۱۹۸۶ بین بینش حداقلی و بینش حداکثر در نوسان است. تئوری شوروی حقوق بین‌الملل به صورت سنتزی ابراز وجود می‌کند. پذیرش «منشور ملل متحد» و اصول مندرج در آن چارچوب این حقوق است. تأکید بیش‌تر بر فروپاشی نظام استعماری است. دکترین کمونیست بانفوذه وسیع در پیکارهای نهضت‌های رهایی‌بخش ملی مبنای ملی را به عنوان پرچم و دستورالعمل نهضت‌های انقلابی می‌پذیرد. اما به‌ویژه (در رابطه با اهداف اساسی تروهای اولیه)، دکترین کمونیست می‌پذیرد که هدف اساسی و اصلی این نهضت‌ها این است که به استقلال برسند و کشور و

دولتی تشکیل دهند. هیچ اشاره‌ای، حتی از جانب آن‌هایی که کلمهٔ سوسیالیستی یا انقلابی را روی کارت ویزیتشان چسبانده‌اند، به جنبهٔ موقتی بودن این کشوری که در پی ایجاد آن بودند نمی‌شود. حاکمیت کشوری درخواست و تقدیس می‌شود. این حاکمیت بخشی از اصول دموکراتیک قدیمی حقوق بین‌الملل است که همزیستی دو نظام را ممکن می‌سازد. نابودی «اصول ارتجاعی‌ای» که بر «سیاست غارت و چپاول امپریالیسم» مهر تأیید می‌زد زین‌پس راه را برای «شکوفایی هرچه بیش‌تر محتوای دموکراتیک» می‌گشاید.^۱ علت‌های شکست، مرحله به مرحله، آشکارتر و دیدنی‌تر می‌شود. به مقولاتی از نهادها، صرفاً به خاطر آن‌که توسط نمایندگان شوروی اشغال شده است ردای مشروعیت پوشانده می‌شود. کشور فی‌نفسه بد نیست و عامل سرمایه‌داری محسوب نمی‌شود، چون هم کشورهای سرمایه‌داری و هم کشورهای سوسیالیستی وجود دارند. حقوق بین‌الملل میان آن‌ها حقوقی متکی بر ارادهٔ آن‌هاست. با آن‌که در این حقوق دکترین بورژوازی توافق حاکم است، اما تئوری مارکسیست لنینیست همین توافق «اجازه می‌دهد که در فرآیند تشکیل آن عمیقاً نفوذ کند و دخالت داشته باشد».^۲

اتحاد شوروی، رفته رفته، در سایهٔ جنگ سرد، به گسترش و تحکیم موضع کشوری مثل سایر کشورها یا بهتر گفته شود، ابرقدرتی میان سایر کشورها، می‌پردازد. این کشور، با استفاده از حق وتوی خود در «شورای امنیت» به نحو مکرر، با اتخاذ سیاست مشتری‌یابی در «مجمع عمومی» سازمان ملل متحد، با سنگر گرفتن مداوم در پشت حاکمیت ملی، صبورانه، در برابر امپریالیسم غربی، ضدامپریالیسمی ایجاد می‌کند که ناستواری و شکنندگی آن متعاقباً آشکار می‌شود. توسعهٔ صنعتی اتحاد شوروی که آن‌همه مورد آرزوی لنین بود، خیلی زود جایگاه بسیار مهمی در عرصهٔ بازار بین‌المللی برای این کشور به وجود می‌آورد. شوروی مجبور شد در این بازار به قواعد لیبرالی آن گردن بگذارد. در عرصهٔ حقوق بین‌الملل نیز سال‌های سال شوروی تفاوتی با سایر کشورها جز بر سر نکات جزئی نداشت که در این موارد هم مواضعش بیش‌تر جنبهٔ نمادین

1. Gregory I. Tunkin, *Droit International public, Problèmes théoriques*, Pedone, Paris. 1965, p. 61. 2. Gregory I. Tunkin. *op. cit.*, p. 132.

داشت. به تحول مواضع ویژه اتحاد شوروی در زمینه سلاح و خلع سلاح، امتناع این کشور در قبول صلاحیت الزامی دیوان بین‌المللی دادگستری، در خصوص شرکت در کلیه سازمان‌های بین‌المللی مالی، پولی یا تجاری، در مورد اعلام اصول خاص در زمینه همکاری بین‌المللی با کشورهای فقیر باید توجه داشت. در قلمرو اخیر، شوق و ذوق اولیه به‌زودی فروکش کرد، زیرا کمک بلاعوض، وام بدون بهره، همکاری مبتنی بر نیاز کشورهای فقیر از سال‌های شصت به بعد جای خود را به رابطه پیچیده‌تری داد که بر پایه تئوری نفع دو طرف استوار بود.^۱ البته همه این‌ها به عنوان اعتراضی بنیادین که بتواند جامعه جهانی را زیر سؤال ببرد محسوب نمی‌شود، در نهایت می‌تواند نوعی دهن‌کجی به حساب آید که هیچ‌گونه تأثیری در نظام جهانی نداشت.

طرح مارکسیست بدین گونه بر جوامعی حاکم شد که روز به روز در برابر سرمایه‌داری ضعیف‌تر می‌شدند. و سرمایه‌داری، متکی به تجربه قرن‌ها تحول و پیشرفت، به‌ویژه در مرحله فعلی خود، در سایه تکنولوژی و انباشت ثروت، به عنوان عامل سهمگین و بی‌رقیب پیشرفت درآمد است. اما این شکوفایی سرمایه‌داری دو پیامد مصیبت‌بار به همراه داشت: لطمه و تجاوز فاحش به محیط زیست جهانی از طریق لجام گسیختگی در تولیدی که منطق سودجویی تشویق می‌کند و نمی‌تواند جلوی آن را سد کند، و وسیع‌تر شدن عمق شکاف نابرابری اجتماعی به علت جمع شدن قسمت اعظم ثروت جهانی در دستان عده‌ای قلیل. سرمایه‌داری در سایه حکومتی که بر رسانه‌های همگانی در سطح جهان اعمال می‌کند، ترتیبی داده است که نابودی محیط زیست فقط در همین اواخر مورد توجه قرار گیرد. در زمینه نابرابری اجتماعی نیز ترفند صاحبان سرمایه به کیفیتی است که موجب می‌شود این نابرابری در افزایش ثروت جهانی کم‌رنگ جلوه داده شود. بدین معنی که فقرای امروزی در برابر ثروتمندان امروزی بسیار فقیراند اما، لاف‌برای بخشی از آن‌ها، در مقایسه با فقرای گذشته

1. Voir sur cette évolution nos chroniques (avec Vassil Vassilev) à l'*Annuaire du tiers-monde*, notamment: «L'URSS et la coopération», 1975, p. 463 sq; «Les pays socialistes et la coopération», 1976, p. 555 sq; 1977, p. 394 sq; «Le système soviétique de relations économiques et commerciales avec l'étranger», 1981, p. 301 sq.

وضع بهتری دارند. به علاوه، تحرک جغرافیایی رو به رشد و تحرک اجتماعی رو به کاهش، ولی واقعی، فضایی از امید ایجاد کرده که مارکس به آن «وجدان طبقاتی دروغین» نام داده بود. این فضا نقش مهمی به سود نظام جهانی داشته است.

در برابر این جذابیت سرمایه‌داری، دکت‌ترین کمونیست و الگوی سوسیالیسم واقعی چیزی جز یکنواختی کسالت‌آور «دموکراسی‌های توده‌ای» و راه پایان‌ناپذیر آن‌ها به سوی کمونیسم «پیروزمند و درخشان» فردا نداشتند که ارائه دهند. رابطه میان دو الگوی جامعه از جمله از مجاری حقوقی صورت گرفت: معاهدات مشترک یا قراردادهای بین‌المللی، عضویت در نهادهای بین‌المللی که به صورت مجامعی از کشورها امور بین‌المللی را اداره می‌کنند. حقوق بین‌الملل برخورد پذیرفته شده دو الگو و مبادله اقتصادی میان آن‌دو را نشان می‌دهد و عبور از موضع مبتنی بر تضاد منافع به موضع مقاومت داخلی مبتنی بر اشتراک منافع را به نمایش می‌گذارد، زیرا حقوق فقط در داخل یک جامعه که خود را به این عنوان می‌شناسد می‌تواند وجود داشته باشد. اما مقاومت به عنوان پس‌مانده شناخته شده الگوی دیگر نمی‌تواند آسیب نبیند.

مارکسیسم چیزی برای حقوق بین‌الملل به ارمغان نیاورد، به خاطر آن‌که نمایندگان آن سالیانی دراز با بوق و کرنا اعلام می‌کردند که حقوق در ذات خود چیزی جز ابزار سرکوبی و ستم نیست. این نمایندگان، بدین ترتیب، مدت‌های مدید، راه رسیدن به یک آرمان سوسیالیستی حقوق، حتی امکان وجود یک حقوق مترقی، امکان درگیری یک بحث واقعی در خصوص رابطه میان قالب‌ها و ارزش‌ها در تدوین حقوق بین‌الملل را مسدود کردند.^۱ با وجود این، می‌توان وارثان آنان را در نگرش جهان سوم‌گرایی حقوق بین‌الملل تشخیص داد.

جهان سوم‌گرایی و مبانی حقوق بین‌الملل

ارائه سنتزی از عقلانیت حقوقی نظریه جهان سوم‌گرایی در حقوق بین‌الملل کار چندان آسانی نیست. زیرا جهان سوم‌گرایی مجموعه‌ای از

1. W. Friedmann, *Legal Theory*, Stevens and Sons, Londres, 1944, p. 227-228.

فرضیه‌های گوناگون است که وحدت میانشان قطعی به نظر نمی‌رسد.

سه مقولۀ خواسته تاکنون ابراز شده است:

۱. خواسته‌های مسالمت‌آمیز که در قالب نهضت‌های سیاسی، استقلال ملی را در صدر برنامه خود قرار داده‌اند.

۲. پیکارهای رهایی‌بخش داخلی در برابر کشورهای استعماری (پیکارهای نهضت‌های رهایی‌بخش ملی) که هدفشان دستیابی به استقلال ملی و تشکیل کشور مستقل از طریق جنگ مسلحانه است.

بخشی از یک جامعه ملی مدعی وحدت‌گرایی (کشور استعمارگر) از این جامعه می‌خواهد که آن‌بخش را به عنوان یک کشور و ملت به رسمیت بشناسد. این امر اثری در بنیان جامعه جهانی ندارد. اغلب پیکارهای مردم آفریقا چنین وضعیتی داشت. با وجود این پیکارهای قاطع دیگری بودند که متکی به آرمان انقلابی نشأت گرفته از مارکسیسم-لنینیسم، در محتوا، برنامه و انتخاب شیوه‌های پیکار از آن تغذیه می‌شدند (از جمله در سازماندهی جنگ‌های چریکی). نظریه پردازان بلند آوازه‌ای در این عرصه ظهور کردند: هوشی مینه در ویتنام، آمیل کار کابرال (Amilcar cabral) در گینه بیسائو، فرانز فانون (Franz Fanon) در جنگ الجزیره و غیره. اینان هم طالب استقلال و هم خواستار انقلاب بودند.

۳. پیکار انقلابی در همان زمان (سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم) در کشورهای درگرفت که مستقل بودند (چین، کوبا، بولیوی، نیکاراگوئه، به عنوان مثال) اما می‌خواستند در چارچوب مبارزۀ طبقاتی از یوغ سلطۀ امپریالیسم غربی از جمله امپریالیسم امریکایی رهایی یابند. هدف این گروه دستیابی به استقلال (که وجود دارد) نیست، بلکه پایان بخشیدن به استثماری است که ریشه‌های آن بین‌المللی است. با این همه، حتی در این مورد، جنگ‌های چریکی انقلابی (کلاً در امریکای لاتین، اگر چین را که در سال ۱۹۴۹ نظام کمونیستی را پذیرفت کنار بگذاریم)، علی‌رغم آن‌که دم از انترناسیونالیسم پرولتاریایی می‌زدند و از کمک‌های بین‌المللی - چین و اتحاد شوروی - برخوردار بودند، باز هم در فضای ملی جریان داشتند و به نحو بسیار شدیدی از اهرم ملت‌گرایی استفاده می‌کردند. در عرصه این پیکارها به ندرت اتفاق می‌افتاد که ملیت به

عنوان اساس مشروع مطالبات پیکارگران زیر سؤال قرار گیرد. مارکسیسم، در جریان سفرش از ورای زمان و مکان، در طول راه، مسئله ناپودی کشور را گم کرده بود. این مبارزان راه آزادی - نامی که آن‌ها برای خود انتخاب کرده بودند - مشتاق دستیابی به استقلال، برای آن‌هایی که در مستعمرات در زیر یوغ استعمار بودند، آرزومند طرد چپاول‌گران بین‌المللی، برای آن‌هایی که کشورشان از استقلال ظاهری برخوردار بود اما زیر سلطه سودجویان امپریالیست دست و پا می‌زد، بر یکی از عناصر اساسی بنیادین جامعه بین‌المللی، یعنی بر مشروعیت کشور - ملت، مهر تأیید زدند. با وجود این، بعضی از آن‌ها سعی کردند از چارچوب خواسته ملی پا فراتر بگذارند یا کم و بیش آن را با خواسته انترناسیونالیسم سازش دهند. در این راه به طور نسبی به موفقیت‌هایی دست یافتند. چه گوارا یکی از آن‌ها و فرانز فانون یکی دیگر از آن‌هاست: این دو با تجربیات شخصی خود از مقولات مسائل ملی پا فراتر گذاشتند، اما واقعاً نتوانستند از چارچوب آن بیرون بروند.

بدین گونه است که چه گوارای آرژانتینی، یکی از مهره‌های اصلی انقلاب کوبا، سعی دارد تعادل شکننده‌ای را در این زمینه حفظ کند. او عمیقاً به وظیفه انترناسیونالیسم انقلابی کوبا معتقد بود، اما هم‌زمان به اهمیت اهرم ملیت واقف بود. او انسان‌هایی را تحسین می‌کرد که «آماده‌اند در هر نقطه‌ای از جهان برای آرمانی پیکار کنند که حد و مرزی نمی‌شناسد و نمی‌تواند در محدوده تنگ سرزمین میهنی محصور شود، با هر قدر عمق و اهمیتی که ممکن است در پشت این کلمه پنهان باشد». برای او تصور پیروزی انقلاب فقط در یک کشور بسیار دشوار بود،^۱ البته غیرممکن نبود. چه گوارا تن به قبول وزارت در کوبا داد و حاضر شد در قدرت دولت شریک شود، و همین‌طور همزیستی مسالمت‌آمیز با اردوگاه مقابل را پذیرفت. به همین منوال، اما به شیوه‌ای کاملاً متفاوت، فرانز فانون، اهل آنتیل که به انقلاب الجزیره پیوسته بود، تجربه‌ای شخصی را در غنای انترناسیونالیسم انقلابی وارد کرد، ضمن این‌که بر مزیت چارچوب ملی در پیکارهای انقلابی تأکید داشت.^۲

1. Jean-Jacques Nattiez, «Che» Guevara, Seghers, Paris, 1970, p. 82-83.

2. Frantz Fanon, *Les Damnés de la terre*, Maspero, Paris. 1961, notamment les →

علی‌رغم این الگوهای متفاوت، باید گفت که ترازنامهٔ پیکارهای مختلفی که جهان سوم گرایی را تشکیل می‌دهند مبین خواسته‌هایی است که کاملاً در چارچوب ملی‌کشوری قرار می‌گیرند. ساندنیست‌های نیکاراگوئه، با وجود تفسیر جدید و دگرگونه‌ای از مارکسیسم، به شدت ملیت‌گرا بودند و در برابر بورژوازی بسیار دوستدار امریکای ماناگوئا، مبشر میهن‌پرستی شاعرانه‌ای بودند. پیکار طولانی ویتنامی‌ها بر ضد امپریالیسم نیز که جنگ را به شبه جزیرهٔ هند و چین کشانید، بر احساسات میهن‌پرستی تکیه داشت. روشنفکران و پیکارگران الجزیره‌ای پیکار انقلابی را در چارچوب ملی هدایت می‌کردند و معتقد بودند که «آمرانه‌ترین وظیفه، بر پایهٔ منطق، دموکراسی و کارایی، تشکیل کشوری مستقل است».^۱ بدین ترتیب، ایجاد کشور مستقل موضوع اصلی خواسته‌ها در پیکارهای رهایی‌بخش بوده است: در پیکارهای ضداستعماری برای خارج کردن سرزمین از چنگال بیگانه، در پیکارهای ضدسرمایه‌داری برای کوتاه کردن دست متنفذان مالی و صاحبان سرمایه. در تئوری مورد عطف در تمام این پیکارها به‌ندرت به جنبهٔ ضدکشوری اشاره‌ای شده است. بحث بر سر کشور و جامعه بود، نه برای آن‌که آن را نابود کنند بلکه برای آن‌که در آن به نوبهٔ خود ساکن شوند. در این جا هیچ‌گونه قضاوت ارزشی ارائه نمی‌دهیم و این امر را به تحلیل‌های بعدی موکول می‌کنیم. اما متذکر می‌شویم، آن‌هایی که طالب وجود کشور به نفع خود بودند، هر قالبی که برای خود انتخاب می‌کردند، دیر یا زود اما به نحوی اجتناب‌ناپذیر، در همان سببی قرار می‌گرفتند که بازار و قانون لیبرال به وجود آورندهٔ آن مهیا کرده بود.

عدم تعهد و پیروی از اقتصاد جهانی

کنفرانس باندونگ در آوریل ۱۹۵۵ تبلور بیداری ملت‌های محروم و ستم کشیده بود. این کنفرانس مسئلهٔ راه‌ها و ابزارهای رهایی ملت‌ها را از زیر سلطه واقعاً مشخص نکرد، اما احساس ضرورت پیکار مشترک برای گشودن جبهه‌ای در برابر نظام حاکم جهانی را به وجود آورد. در سال ۱۹۵۵، تعداد کشورهای

→ développements sur la culture nationale.

1. Mostafa Lacheraf, *L'Algérie, nation et société*. Maspero, Paris, 1965, p. 305.

مستقل آفریقایی بسیار کم بود. تمام کشورهای آسیایی هم مستقل نبودند اما تعدادشان کمی بیش‌تر بود، و توجه مارکسیسم به کشورهای خارج از اروپا به کشورهای آسیایی معطوف شد. نشست‌هایی، از جمله در فاصله بین دو جنگ جهانی، صورت گرفت. در این نشست‌ها چهره هند در پیکار کشورهای سرکوب شده کم‌کم نمایان شد. بیست و نه کشور در کنفرانس باندونگ حاضر بودند. غیر از کشورهای آسیایی تعداد کمی از کشورهای آفریقایی که مستعمره نبودند به آن‌ها پیوستند.^۱ ارزیابی شهامت برگزارکنندگان و شرکت‌کنندگان این کنفرانس در امروز کار دشواری است. اما تردیدی در این مورد وجود ندارد، زیرا برای اولین بار کنفرانسی تشکیل شد که در آن غرب غایب بود و طی آن سلطه استعماری از جانب ملت‌هایی محکوم شده بود که تصمیم داشتند سرنوشت خود را نه به عنوان سرنوشت انفرادی بلکه به عنوان سرنوشت مشترک به دست بگیرند.

با وجود این، کنفرانس باندونگ خالی از ابهام نیست، ابهامی که در نتایج آن مؤثر بود و موجب شد در برابر چین که تازه کمونیست شده بود و قبول ایدئولوژی آن مواضع متفاوتی اتخاذ شود و نسبت به نفوذ سلطه این کشور تردیدهایی به وجود آید. اما وحدت از سه منبع الهام می‌گرفت که کاملاً بر روح کنفرانس باندونگ حاکم بود: سلطه استعماری هم به عنوان نظام حقوقی سلطه‌گرا و هم به عنوان مانعی بر سر راه برابری نژادی میان تمام ملت‌های جهان، محکوم شد. ترس از جنگ به صورت امتناع از قبول هر گونه حمایت خارجی تجلی کرد، و در این مورد دست رد هم بر سینه کمونیسم و هم بر سینه امپریالیسم زده شد. نگرانی در حفظ استقلال با ترس از سلاح اتمی و آثار زیان‌بار آزمایش‌های اتمی پیوند خورد. جهان سوم، استعمارزدایی و بی‌طرفی کلمات کلیدی این کنفرانس‌اند. کنفرانس باندونگ با اعلامیه ده ماده‌ای به کار خود پایان می‌دهد. تمام این ده ماده مجموع تعهدات و الزامات مذکور در «منشور» ملل متحد را به نحو باشکوهی تکرار می‌کنند و گسترش می‌دهند (احترام به حق

۱. کنفرانس مرکب بود از پنج کشور دعوت‌کننده: برمه، سیلان، اندونزی، هند، پاکستان؛ و بیست و چهار کشور دعوت‌شده: افغانستان، عربستان سعودی، کامبوج، چین، غنا، مصر، حبشه، عراق، ایران، ژاپن، اردن، لائوس، لبنان، لیبیا، نیبال، فیلیپین، تایلند، سودان، سوریه، ترکیه، جمهوری دموکراتیک ویتنام، ویتنام جنوبی و یمن.

حاکمیت، برابری نژادها و ملت‌ها، تمامیت و انفکاک‌ناپذیری حقوق بشر و سایر حقوق).^۱ اصل‌ترین مادهٔ اعلامیهٔ مربوط به تعریف و تبیین بی‌طرفی مثبت است: خودداری از توسل به قرار و مدارهای دفاع جمعی به منظور خدمت به منافع یک ابرقدرت، هر ابرقدرتی که باشد، ممنوعیت برای هر کشور در اعمال زور و فشار نسبت به کشور دیگر. واقعیت این است که در آن سال‌ها، ایالات متحد آمریکا، در سراسر جهان، پیمان‌های نظامی را به منظور حفظ سلطهٔ خود تحمیل می‌کرد. کنفرانس باندونگ در چارچوب استراتژی امتناع از قبول سلطهٔ پیمان آتلانتیک شمالی قرار می‌گیرد.

روح کنفرانس باندونگ، رفته رفته، در کشورهای تازه به استقلال رسیده دمیده شد. این کنفرانس الهام‌بخش کنفرانس کشورهای افریقایی در سال ۱۹۵۶ و منشور سازمان وحدت افریقا (OUA) در سال ۱۹۶۳ شد. در سایهٔ یک تحول معنایی و محتوایی بسیار مهم، بی‌طرفی سیاسی بدل به عدم تعهد می‌شود. بار معنایی الفاظ با تفسیر اوضاع و احوال متحول می‌گردد: استعمارزدایی به معنای بریدن از نظام استعماری حاکم با مفهوم عدم تعهد ارتباطی نزدیک دارد. نهضت عدم تعهد که از رحم استعمارزدایی در سال ۱۹۶۱ بیرون آمده است، چیزی جز گشودن راهی جدید نیست. کشورهایی که نظام کمونیستی بر آن حاکم شده است مستقیم و غیرمستقیم به نهضت عدم تعهد می‌پیوندند. بقیهٔ کشورها در ارتباط نزدیک با کشورهای غربی باقی می‌مانند. نهضت عدم تعهد، در موازنه‌ای متزلزل میان دو قطب بسیار قوی که امکان خروج آن را از میدان مغناطیسی هریک از این دو قطب ناممکن می‌سازد، سرانجام قبل از به سر آمدن عمر اردوگاه‌ها از نفس می‌افتد. در کنفرانس باندونگ مسئلهٔ رهایی اقتصادی نیز مطرح شد. تندروها، به طوری که از جمله از کارهای سمیر امین (Samir Amin) استنباط می‌شود، استراتژی قطع ارتباط با نظام حاکم را توصیه می‌کردند.^۲ این نظریه نه در کنفرانس باندونگ و نه در سال‌های بعد از آن طرفدارانی پیدا کرد. بازیگران استراتژی مذکور

1. Yves Benot, *Idéologie des indépendances africaines*, Maspero, Paris, 1972, p. 378-379.

2. Samir Amin, *L'Accumulation à l'échelle mondiale*, Anthropos, Paris, 1970; et *La Déconnexion*, La Découverte, Paris, 1985.

نمایندگانِ نخبگانِ بورژوازیِ روشن‌بینِ جهان‌سوم بودند. این نخبگان از همبستگی و پشتیبانیِ نهضت‌هایِ رهایی‌بخشِ ملی و چریک‌هایِ آن برخوردار بودند. اما این آخری‌ها [مخالفین این نظریه] مردانِ سیاسیِ آینده بودند، و این هویتِ پیش‌بینی شده بر بعضی از رفتارها و موضع‌گیری‌هایِ آن‌ها به صورت عطف به ماسبق‌بی‌تأثیر نبود. به همین جهت خواسته‌هایِ اقتصادیِ تغییر ماهیت می‌دهد. تعیینِ سرنوشتِ خود پیامدیِ منطقی دارد که نامش همکاری است. استقلال، بریدنِ سیاسی از یک شریک، یعنی استعمارگر، است اما بریدن از نظامِ جهانی نیست بلکه جای گرفتن در آن است. بریدنِ اقتصادی هم‌زمان با بریدنِ سیاسی، به نظر می‌آمد که بسیار پرهزینه باشد. به همین جهت بازیگرانِ کنفرانس باندونگ ضرورتِ بسیار حیاتی و فوریِ توسعهٔ کشورشان و سایر کشورهای جهان سوم را با تأکید بر همکاری میان آن‌ها گوشزد می‌کنند، بی‌آن‌که کمک خارجی و سرمایه‌گذاری خارجی را از نظر دور بدارند و از جدول محاسباتشان حذف کنند.

نتیجه؟ هیچ یا تقریباً هیچ: همکاری جنوب - جنوب قریب چهار دهه چیزی بیش‌تر از شعار و تبلیغات نبوده و در عمل به صورت مبادلهٔ اقتصادی در سطحی بسیار نازل خود را نشان داده است. فقط در آسیای جنوب شرقی آن هم در این اواخر تحولی در این زمینه صورت گرفته است. نهضت عدم تعهد که از رحم کنفرانس باندونگ بیرون آمد، همیشه در شعار، از «نظام اقتصادی بین‌المللی جدید» دفاع کرده است. آن‌هایی که از این شعار دفاع می‌کردند تماماً نمایندگان دولت‌های جهان سوم بودند. خصوصیت غیردموکراتیک این دولت‌ها و فساد که بر تمام ساختار آن‌ها حاکم بود موجب شد که خواستهٔ آن‌ها اعتباری در سطح بین‌المللی پیدا نکند. همین شعار در بخش‌های مختلف سازمان‌های بین‌المللی با کم و زیاد کردن و بزرگ کردن‌های مختلف تکرار می‌شود و حتی سکو و میز خطابه‌ای در سال ۱۹۶۴ تحت عنوان «کنفرانس ملل متحد برای تجارت و توسعه» (CNUCED) به آن اختصاص می‌دهند. بدین ترتیب، آن‌چه از کنفرانس باندونگ و نهضت عدم تعهد باقی می‌ماند به صورت مقاومتی در درون نظام جهانی درمی‌آید. خواسته‌های اقتصادی کشورهای جهان سوم زین‌پس در مذاکرات بین دولت‌ها ابراز وجود می‌کند که البته ملت‌های آن‌ها علی‌رغم سقوط وحشت‌زای شرایط زندگی‌شان در آن شریک نیستند و محلی از اعراب ندارند. اما

این خواسته‌ها موجب ایجاد شاخه جدیدی در حقوق بین‌الملل تحت عنوان حقوق بین‌الملل توسعه می‌شود.

حرکت دوگانه‌ای صورت می‌گیرد: بخش عمده کشورهای جهان سوم از ایجاد جبهه‌ای استوار بر پایه‌ای جدا از پایه‌ای که جامعه جهانی بر آن استوار است صرف‌نظر می‌کند. این کشورها بر تعداد کشورهای مستقلی که باهم روابط تجاری دارند و همکاری می‌کنند می‌افزایند. به علت فقدان امید دستیابی به رستگاری در این نظام مبادله قراردادی، ناگزیر باید در پی سرپناهی برای ادامه حیات بود، البته بی‌آن‌که مرز روابط میان حقوق قراردادی و حقوق فراققراردادی مشخص باشد. قواعد این حقوق توسعه به خاطر پوشش حمایتی آن بر ضد قراردادهای نابرابر طرح‌ریزی شده است. اما هم تضاد میان منافع ملت‌ها و منافع رهبرانشان بسیار شدید است و هم تضاد میان منافع کشورهای مختلف، و به همین جهت اصول اساسی این حقوق به نحو دقیقی تدوین نشده است. فقدان مقوله‌ای رسمی در این حقوق و در نوسان بودن روابط میان قالب و محتوا موجب عدم کارایی آن است. تقدیس کشور و حاکمیت به عنوان قلعه غیرقابل تسخیر ملت (و تقدیس خود ملت به نحوی بی‌حد و مرز)، لزوماً به ایجاد حقوق بین‌المللی منجر می‌شود که قراردادی است و به اراده و میل حاکمیت‌ها بستگی دارد و مدام تحت کنترل آن‌هاست: حاکمیت‌هایی که به همان اندازه که از ملزم کردن خود اکراه دارند از ایجاد فضای مناسبی برای حقوق بین‌الملل امتناع می‌کنند. بر این اساس فقط می‌توان حقوق بین‌المللی ایجاد کرد که صرفاً قراردادی است. در نتیجه، انسان از پیش محکوم به قبول نابرابری‌های مادی‌ای است که مختص قالب قراردادی است. برابری حقوقی تابعان که ابتدا موردنظر بود، مکانیسمی که ادامه رابطه قدرت را اجازه می‌دهد پنهان می‌دارد. با آگاهی از ادامه اجتناب‌ناپذیر نابرابری‌های مادی، گفتار راجع به تصحیح این نابرابری‌های آشیانه حقوقی متناسب را برای تخم‌گذاری خود پیدا نمی‌کند. با پرتاب این تخم‌ها در هر گوشه و کنار جوجه‌هایی از آن‌ها بیرون نخواهد آمد. عقلانیت مادی حاکم بر این گفتار (در زمینه نظام اقتصادی جهانی، استراتژی توسعه، نابرابری جبران‌ساز، کمک‌های مالی و اقتصادی گروهی به گروه دیگر و غیره)، به خاطر آن‌که عقلانیت متکی به دخالت قدرت است و طرفدار الزامات و تعهداتی

جز آن الزامات و تعهداتی است که شخص برای خود می‌پسندد، نمی‌تواند بی‌آن‌که به شکست انجامد از قالب عقلانیت رسمی صرفاً قراردادی پیروی کند. شکست اجتناب‌ناپذیر است. بر پایه تمایلات مشترک به ندرت امتیازاتی داده شد. چرا باید از این مسئله تعجب کرد؟ کشورهای جهان سوم کوشش کردند در سازمان‌های بین‌المللی، مثل «مجمع عمومی» سازمان ملل متحد یا «کنفرانس ملل متحد برای تجارت و توسعه»، که در آن‌ها اکثریت عددی اطمینان‌بخشی داشتند، بخشی از این امتیازات را به چنگ آورند. متون حقوقی نوگرا، مطمئن، سرشار از روح عدالت بین‌المللی در این مجامع به تصویب رسید. اما این متون از مقوله قطعنامه‌ها بود و قالبی نبود که از پیش مورد مذاقه قرار گرفته و تدوین شده باشد، یعنی چیزی شبیه حقوق الزام‌آور باشد. هیچ اثری از اراده عام، هیچ طرح قانونی، هیچ کیمیاگری فرهنگی جهانی موجب نشد که مقوله‌ای از یک قانون بین‌المللی، حتی در تصور شکل بگیرد. ایدئولوژی حاکمیت ملی سلطه خود را شدیدتر از آن برقرار کرده بود که بتوان محدودیتی برای آن ایجاد کرد. خواست قلبی، اما خواست سیاسی و ایدئولوژیکی آن‌ها، کشور بود. آن‌ها... همین دولت‌های جهان سوم، بازار و منطق بی‌رحمانه عمیق کردن نابرابری‌های آن را فراموش کرده بودند. آن‌ها به دلیل این‌که در سرنوشت خصوصی‌شان از شر بازار و منطق بی‌رحمانه آن در امان مانده بودند به راحتی آن را از یاد برده بودند. آن‌ها به هزینه خود آموختند که چرخ کشور را بچرخانند. نمی‌دانستند که کشش آن به سمت سرازیری بازار است و نمی‌فهمیدند که چه تلاش‌هایی لازم است که آن را در جهت عکس به سمت سربالایی سوق دهد. آفرینندگان حقوق توسعه با تأکید اعلام کرده بودند که شاخه جدید حقوق پا به عرصه وجود گذاشته است و مدعی بودند که ویژگی آن در تمام و کمال بودن آن است. دبیر کل سازمان ملل متحد در سال ۱۹۸۰ این تمام و کمال بودن را اعلام می‌دارد: «حقوقی که بر پایه انصاف، برابری مطلق، نفع مشترک و همکاری میان کشورها با هر نظام اقتصادی و اجتماعی بنا شده است».^۱ اما، به هنگام ارزیابی نتایج چه می‌بینیم: شکست.

1. Voir le rapport du secrétaire général des Nations unies: «Évaluation des progrès réalisés dans l'instauration du nouvel ordre économique international

وحدتِ امیدبخشِ زیبا، برای رسیدن به هدفی که دستیابی به آن را ممکن گفته بودند، در چنبر کشاکش روابط اجتماعی متخاصم بین کشوری و درون کشوری ترک برمی دارد و از هم می پاشد. و نیروهای حاکمِ اثرگذار در دستگاه های کشوری رفته رفته زرق و برق ظاهری خود را از دست می دهند و محدودیت مقاومت داخلی در برابر نظام جهانی را نمایان می سازند. در نگاه امروز، نتیجه بی کم و کاستِ نوید کننده است. با وجود این، این مقاومت تولید کننده آثار متفاوت و غیرمنتظره ای بوده که در خور بررسی و نقد است. برای آن که به موضوع تئوری مقاومت خاتمه بدهیم در این جا می گوئیم که مشکلات مربوط به پشت سر گذاشتن تناقضات و ویژه خود کشورهای جهان سوم اجازه داد که در جاهایی از قسمت هایی از دکتترین حاکم رخنه و شکافی ایجاد شود.

دوامِ استراتژی های قطع رابطه با نظام حاکم

بی تردید در این جا باید برای استراتژی قطع رابطه در قلمرو اقتصادی، مکان و ویژه ای قائل شد که نامدارترین نماینده آن سمیر امین است. سمیر امین، به منظور «به کرسی نشاندن تئوری آزادی اقتصادی ملت های جهان سوم» از این دفاع می کند که «این آزادی که باید به صورت قطع ارتباط با بازار جهانی باشد، لزوماً تشکیلات حاشیه ای را نیز زیر سؤال می برد».^۱ اما ابزارهای حقوقی قطع رابطه را مشخص نمی کند. آن چه او پیشنهاد می کند جدایی ضوابط عقلانی گزینش های اقتصادی داخلی از گزینش های حاکم بر نظام جهانی است.

در مورد جریان های سیاسی طرفدار قطع رابطه کامل با نظام جهانی، یعنی جریان هایی که هنوز زمان آن ها را به سوی دیدگاهی اصلاح طلبانه سوق نداده است، باید گفت که در تفکر سیاسی ساده نگر و ابتدایی شان جایی برای حقوق بین الملل وجود ندارد. در این مقوله در درجه اول مائوئیست های بازمانده از انقلاب فرهنگی قرار می گیرند: خمرهای سرخ کامبوج و چریک های «راه

→ et mesures appropriées pour promouvoir le développement des pays en développement et la coopération économique internationale», *Documents des Nations unies*, A/S. 11/5, 7 août 1980.

1. Samir Amin, *L'Accumulation à l'échelle mondiale*, op. cit., p. 7.

درخشان» پرو. این نهضت‌های تمامیت‌خواه و یک‌سونگر، تحت تأثیر افسون ایدئولوژیکی حاکم بر آن‌ها، با رفتار و شیوهٔ عمل‌شان، به حد کافی نشان دادند که چه جامعهٔ جهانی‌ای می‌خواهند برپا دارند. پیروزی اسلام‌گراها در الجزیره «بهترین دلیل ورشکستگی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی نخبگانی است که پس از استقلال زمام امور را به دست گرفتند و همچنان در دست دارند. محکوم کردن این نخبگان به استناد متون مقدس اسلامی، در درجهٔ اول محکوم کردن ساختار بیگانه‌ای است که از غرب آورده شده است: نظام نوینی که این نخبگان می‌خواستند برپا دارند... عملکرد زمامداران به کیفیتی بود که دموکراسی نیز به عنوان نظامی مقبول مردود اعلام شد... زیرا دموکراسی ضد تنها حاکمیت مشروع، یعنی حاکمیت خدا بر امت، یعنی جامعهٔ دین‌داران است»^۱.

از نظر انقلاب اسلامی جهانی، حقوق بین‌المللی قابل قبول است که فقط از تعالیم مذهبی سرچشمه گرفته باشد. این نوعی بازگشت به نوعی عقلانیت حقوقی - مذهبی است که در گذشته اروپا با آن روبه‌رو بود و قرن‌ها طول کشید تا از زیر سلطهٔ آن خارج شود و هنوز هم به کلی خارج نشده است. با وجود این، در جاهایی که اسلام‌گراها حکومت را در دست دارند، لاقلاً تا حالا تلاش کردند با نظام بین‌المللی عمومی به نحوی رسمی سر سازگاری داشته باشند.

تندروهایی که در کسوت حکومت از نفس افتاده‌اند یا تندروهایی که در حسرت رسیدن به قدرت یا واژگون کردن آن سخت در تب و تاب‌اند، طرفداران این مواضع یا دکترین‌های مختلف، جملگی نقش قابل ملاحظه‌ای در غنی‌سازی حقوق بین‌الملل موضوعه داشته و دارند. مقاومت ابتدا در پیرامون حقوق بین‌الملل موضوعه شکل گرفت. مقاومت ابتدا ابزار حقوقی متناسب با ابزار هویت را برای خود فراهم ساخت و در این زمینه موفقیت واقعی نصیبش شد. بعد به فکر افتاد با موضعی که به دست آورده می‌تواند ثروت‌های به یغما رفته را پس بگیرد، اما با مکانیسم‌های اقتصادی متمرکز بین‌المللی روبه‌رو شد. هرچند در اثر این مقاومت، حقوق بین‌الملل تغییر پیدا نکرد و حیات تازه‌ای نیافت، اما با زیر سؤال قرار گرفتن به کیفیت گفته شده، لاقلاً، به لرزه درآمد.

1. Gilles Kepel, *La Revanche de Dieu. Chrétiens, juifs et musulmans à la reconquête du monde*, Le Seuil, Paris, 1991, p. 262.

درخواست هویت

بدین ترتیب موضوع خواسته قربانیان اصلی سلطه بیش تر مساوی قرار دادن خود با سلطه‌گران بود تا ایجاد نظام عمومی جدید رهایی از سلطه جهانی. بنابراین بر این پایه رهایی طرحی یک‌طرفه بوده است. این امر گزینه تکنیک‌های پیکار را به حداقل می‌رساند. کمبود گوناگونی ابزار حقوقی مقاومت و ضعف دایره شمول آن نیز از همین جا ناشی می‌شود. در برابر طرح جوامع اروپایی برای گشودن دروازه‌های ثروت جهان به سود خود و هم‌زمان با آن حذف و طرد بخش قابل ملاحظه‌ای از جمعیت جهان از روابط بین‌المللی که به نحو صبورانه‌ای به مرحله اجرا درآمد، تمام هم و غم این جمعیت غارت شده این بود که هویت اجتماعی و حقوقی کسب کند. این فکر ابراز وجود به دو شیوه نسبتاً پی در پی نمایان شد. خواسته اصلی کسب حاکمیتی بود که مدت‌زمان درازی لگدمال شده بود. توسل به الگوبرداری و قرینه‌سازی، برای ایجاد این غرور حاکمیت ملی‌ای که سلطه‌گران آن را ابداع نکرده اما به نفع خود آن را ستوده بودند، مدت‌ها تمام نیروها را بسیج کرد. همین‌که امر ورود در عرصه تابعان شناخته شده محقق شد، صورت‌برداری از هدایای تولد آغاز گشت. در این جا بود که مسئله ابزارهای حقوقی ایجاد شده توسط دیگران که بدل به ابزارهای مشترک شده بود و ضرورت رد بعضی از آن‌ها و ابداع ابزارهای جدید به جای آن‌ها پیش آمد.

شوقِ تحصیلِ حاکمیتِ مستقل

واقعیت این است که در طول سه قرن، پس از انعقاد معاهدات و ستفالی (در سال ۱۶۴۸) و فروپاشی امپراتوری قرون وسطایی، چهرهٔ نمادین کشور-ملت شکل گرفت و تثبیت شد. اما یک نظام بین‌المللی از پیش اندیشه شده‌ای که بتواند کشور را به وجود آورد ایجاد نشد. کشور در اروپا در موقعیتی خاص از تلاقی مکانیسمی فوق‌العاده سیاسی (اعلام استقلال شاهزاده‌ها و توانایی آن‌ها در تضمین و تأمین امنیت جوامع تحت سلطه‌شان بر پایهٔ رابطهٔ تبعه در برابر کشور) و تحولی اقتصادی (اوضاع و احوالی که ایجاد ثروت و انباشت و ادارهٔ آن را در چارچوب کشوری اجازه می‌داد) پدیدار شد. از این پدیده نوعی حقوق بین‌الملل به وجود آمد. «کشور بازاری از [سوابق] تاریخی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی است که هیچ ربطی با جهان‌شمولی ندارد».^۱ هجوم سهمگین استعماری به تمام نقاط مسکون جهان، تمام قالب‌های سیاسی از پیش موجود ناشی از گوناگونی تشکلهای انسانی را بی‌آن‌که نابود کند به سکوت واداشت و روابط اجتماعی را در گردونهٔ وابستگی‌های متعدد اسیر ساخت. این تهاجمات استعماری نمی‌توانست، با عقب کشیدن خود از سرزمین‌های استعمار زده، مهر خود را بر این قالب‌ها نقش نکند، و فرآیند بسیار قدرتمند تقلید را به وجود نیاورد. استعمارزدگان برای کسب هویت مورد آرزوی خود، یعنی همان هویتی که استعمارکنندگان داشتند، می‌بایستی تمام نیروهای خود را حول دو محور حقوقی اساسی متمرکز کنند: جنگ عادلانه و استعمار.

مشروعیت و حقانیت پیکارهای رهایی ملی

باید، برای شناخت آنچه طی قرن‌ها یا دهه‌های گذشته صورت گرفت، توسل به سلاح و توجیه حقوقی آن را دوش به دوش مورد توجه قرار داد. آنچه، برای بعضی‌ها، مبنای کشورگشایی استعماری بود ضرورتاً در عصر رهایی از بند استعمار، برای بعضی دیگر، مورد استفاده قرار می‌گیرد. با توجه به این امر که کشورگشایی استعماری در دوران توسعه‌طلبی اروپایی ظهور کرد و چارچوب

1. Bertrand Badie et Marie-Claude Smouts, *op cit.*, p. 14.

حقوقی بین‌المللی آن بسیار ابتدایی بود. در آن دوران، وقتی از حق جنگ و صلح صحبت می‌شد، بیش‌تر یک بحث نظری مورد توجه سیاستمداران دولتی بود تا بحث ایجاد مجموعه‌ای از قواعد حقوق موضوعه. میان آن دوران و دوران استعمارزدایی، آبی که از زیر پل جهان عبور کرد عرصه بین‌المللی را برای کاشت «منشور» ملل متحد و یکی از مقررات اصلی آن، یعنی منع توسل به زور جز در حالت دفاع مشروع، مهیا ساخت. نظر به این‌که «منشور» استعمار را محکوم نکرده بلکه به دیده اغماض به آن می‌نگریست (فصل مربوط به سرزمین‌های غیرخودمختار)، نمی‌بایستی انتظار داشت جنگ‌های ضداستعماری را به عنوان «دفاع مشروع» بپذیرد...

قرار دادن این جنگ‌ها در مقولات «دفاع مشروع» به مثابه به رسمیت شناختن ارزش مغایر بسیار قابل ملاحظه‌ای بود. این کار بدون توسل به اهرم ایدئولوژیکی بسیار قوی ممکن نبود صورت بگیرد. این اهرم مارکسیسم بود زیرا، همچنان که در تشریح تئوری بیان شد، توسل به جنگ مسلحانه، در استراتژی استعمارزدایی، غالباً به عنوان مرحله ویزهای از مبارزه طبقاتی، یعنی عملی انقلابی، تعبیر و پذیرفته شده بود. دوباره به سخنان آمیل کار کابرال در هاوانا گوش فرا دهیم: «اگر ما این اصل را بپذیریم که پیکار رهایی‌بخش، یک انقلاب است و انقلاب در لحظه برافراشتن پرچم به هنگام نواختن سرود ملی پایان نمی‌گیرد، متوجه می‌شویم که رهایی ملی بدون توسل به خشونت رهایی‌بخش از جانب نیروهای ملی برای پاسخگویی به خشونت جنایتکارانه نوکران امپریالیسم امکان‌پذیر نیست و نمی‌تواند باشد».^۱ پشتیبانی چین در این مرحله بسیار مهم بود. وقتی جنگ‌های ضداستعماری در نقاط مختلف جهان درگرفت، پیروزی انقلاب چین در سال ۱۹۴۹ تازه محقق شده بود. برادر بزرگ چین راه را نشان می‌داد. چین به رزمندگان ضداستعمار کمک می‌کرد، آن‌ها را مسلح می‌کرد، در اردوگاه‌های چینی چریک‌های راه استقلال را از لحاظ تئوری و عملی تعلیم می‌داد و مجهز می‌کرد و یاد می‌داد: «جرئت پیکار کردن یعنی جرئت پیروز شدن» و دعوت می‌کرد: «مردم جهان، برای درهم شکستن مهاجمان آمریکایی و نوکرائشان، متحد شوید! ملت‌های جهان فقط به صدای شهامتشان

1. *Afrique «portugaise», autres Viêt-nam, Frères du monde*, n° 68, 1970.

گوش دهند، جرئت ورود به پیکار را پیدا کنند، دشواری‌ها را به هیچ گیرند، به صورت امواج پیاپی بر خصم یورش برند، مطمئن باشند که جهان به آن‌ها تعلق خواهد گرفت»^۱ این امر مشروعیت جدیدی ایجاد می‌کرد (که البته هنوز همه آن را قبول نداشتند)، اما هنوز حقانیت به وجود نمی‌آورد. این امر در سایه صبر و تحمل طولانی به دست آمد و خیلی دیر بر آن مهر تأیید زده شد: وقتی که پیکارهای رهایی‌بخش در بسیاری از نقاط جهان به پایان رسیده بود.

در دوره‌ای طولانی، پیامد پذیرش فرض کشور استعماری به عنوان کشور یکپارچه این بود که هر گونه شورشی در داخل این‌گونه کشورها به «جنگ داخلی» تعبیر می‌شد و وحشیانه مورد سرکوب قرار می‌گرفت.^۲ چون این‌گونه شورش‌ها مسائلی داخلی بود به حقوق داخلی مربوط می‌شد و در صلاحیت انحصاری کشورهای ذی‌نفع قرار می‌گرفت. در سال ۱۹۶۵، «مجمع عمومی» ملل متحد، به موجب قطعنامه (۲۰) ۲۱۰۵، «مشروعیت پیکار ملت‌های در بند استعمار را به منظور دستیابی به حق‌شان در تعیین سرنوشت خود به رسمیت می‌شناسد». رفته رفته، نوعی حقانیت (نسبی و ضعیف، حقانیتی که از قطعنامه‌های «مجمع عمومی» سازمان ملل متحد ناشی می‌شود) بر مشروعیت مهر تأیید می‌زند. و در نتیجه، پیکار ضد استعماری وضعیت جنگ عادلانه را پیدا می‌کند. در سال ۱۹۷۰، «مجمع عمومی» ملل متحد، طی قطعنامه (۲۷) ۲۶۲۱، «حق جدایی‌ناپذیر ملت‌های در بند استعمار را با استفاده از تمام ابزار و وسایل لازم در پیکار بر ضد کشورهای استعمارگری که خواسته‌های رهایی آن‌ها از قید استعمار و رسیدن به استقلال را سرکوب می‌کنند» مورد تأیید قرار می‌دهد.

بدین گونه، بر پایه «حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود» شورش ضد استعماری خصوصیت غیرقانونی بودن خود را از دست می‌دهد. با این همه، ملت‌ها، بر پایه اصل مذکور به نحوی صریح حق مستقیم توسل به زور را به

1. Mao Tse-Toung, 28 novembre 1964, «Déclaration pour soutenir le peuple du Congo contre l'agression américaine», *Le Petit Livre rouge*, Le Seuil, Paris, 1967, p. 52.

2. Voir, pour le cas français, Yves Benot, *Massacres coloniaux, 1944-1950, la IV République et la mise au pas des colonies françaises*, La Découverte, Paris, 1994.

مفهوم ماده ۲ (بند ۴) «منشور» کسب نمی‌کنند. این اصل به صورت چتر حمایتی است که به نفع آن‌ها ایجاد شده است. «هر کشوری وظیفه دارد از توسل به اقدامات سرکوب‌گرانه جهت محروم کردن ملت‌ها [...] از حق تعیین سرنوشت خود، از حق آزادی و استقلال خود خودداری کند. وقتی این ملت‌ها در برابر این اقدامات سرکوب‌گرانه، در اجرای حق‌شان در تعیین سرنوشت خود، واکنش نشان می‌دهند و مقاومت می‌کنند، حق دارند از پشتیبانی و کمکی مطابق اهداف مذکور در اصول «منشور» برخوردار شوند» (اعلامیه ضمیمه قطعنامه ۲۵) ۲۶۲۵ «مجمع عمومی». یک‌دفعه و دیر هنگام، جنگ‌های ضد استعماری گذشته اعاده حیثیت می‌شوند... تسلی خاطر مختصری برای آن‌هایی که کمک در پیکار برایشان آن‌همه ارزشمند بود....

کمی بعد، مفهوم جنگ عادلانه اعمال شده در مورد این قبیل پیکارها، آثار حقوقی خود را در مسئله وضعیت چریک‌ها در حقوق بشردوستانه در جنگ مسلحانه نشان می‌دهد. می‌بایستی مقولاتی که در حقوق کلاسیک جنگ چریکی و چریک را از دایره شمول حقوق بین‌الملل خارج می‌کرد مورد تجدیدنظر قرار گیرد و در اساس متحول شود. جنگ چریکی که در بطن کشوری، تمامیت آن را زیر سؤال برده و مورد اعتراض قرار می‌داده است، از جانب طرفداران آن به منزله جنگی توجیه شده که در آن چریک خود را با کل مردم عادی، شهری یا روستایی، مخلوط و یکی کرده است به نحوی که پیکار او پیکار تمامی یک ملت است یا بدل به پیکار تمامی یک ملت می‌شود. شعار درست جنگ یک ملت «شعاری است که بتواند تمامی یک ملت را به حرکت درآورد و مسلح کند، تمامی افراد و گروه‌های یک ملت را به شرکت در جنگ به هر شکل و قالب آن وادار کند، تمامی نیروهای مردمی و تمامی نیروهای مسلح توده‌ای را در سه مقوله نظامی همچون استخوان‌بندی جنگ توده‌ای سازمان دهد»^۱. اما حقوق بین‌الملل تفکیکی بسیار جدی (این‌طور خیال می‌کردند) میان جنگ داخلی که از دایره شمول حقوق بین‌الملل خارج بود از یک‌سو و جنگ بین‌المللی بین دو کشور متخاصم از سویی دیگر برقرار کرده بود. ولی وقتی در

1. Général Giap, *Guerre de libération, politique, stratégie, tactique*, Éd. sociales, Paris. 1970.

قرن نوزدهم، به‌ویژه در قرن بیستم پس از جنگ جهانی اول و دوم ضرورت وضع مقررات بین‌المللی برای جنگ احساس شد، مسئله تعریف جنگ بسیار اهمیت پیدا کرد. در حقیقت، حقوق بشردوستانه در مورد جنگ‌های مسلحانه، یعنی مجموعه قواعدی که برای جنگ مقرر شده بود (بعضی‌ها به آن قواعد بشری کردن جنگ نام داده بودند)، در دیدگاه حاکم بر حقوق بین‌الملل فقط نسبت به جنگ‌های میان کشورها قابل اعمال بود. سرکوبی بی‌رحمانهٔ طغیان‌های داخلی از زمرهٔ جنگ‌های مسلحانهٔ مشمول مقررات بین‌المللی محسوب نمی‌شد و همهٔ کشورهای موجود تا میانهٔ قرن بیستم کاملاً مواظب بودند که مقررات بین‌المللی مربوط به جنگ در این مورد توسعه نیابد، زیرا می‌خواستند دستشان در سرکوبی اتباع داخلی باز باشد تا بتوانند بی‌هرگونه نگرانی هرگونه کوششی را برای جداسازی در نطفه خفه کنند.^۱

کنوانسیون ۱۲ اوت ۱۹۴۹ ژنو هنوز انعکاسی از این رابطهٔ قدرت بود. منظور از حقوق بشردوستانه در این کنوانسیون همان حقوق حاکم میان کشورها در حالت جنگ مسلحانه است: حمایت از افراد غیرنظامی به منزلهٔ افرادی که در پیکار دخالت ندارند. در این کنوانسیون تعریفی از افراد دخیل در جنگ شده و سرنوشت آن‌ها در صورت اسیر شدن به عنوان اسیر جنگی مشخص شده است. بدین ترتیب کشورها، همان‌طور که دلشان می‌خواست، دستشان در سرکوبی نهضت‌هایی که در چارچوب ساختار داخلی‌شان به وجود می‌آمد کاملاً باز بود. اما در دههٔ شصت به حدی تعداد این پیکارها افزایش یافته و به اندازه‌ای شیوه‌های ضدجنگ چریکی گسترش پیدا کرده و به کمال رسیده بود که کمیتهٔ صلیب سرخ بین‌المللی در تجدیدنظر مقررات حاکم پیش‌قدم شد، زیرا این پیکارها، حتی خیلی بیش‌تر از سایر انواع جنگ‌های مسلحانه، به مقررات بشردوستانه نیازمند بودند. از سال ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۷، کنفرانسی در زمینهٔ تأیید مجدد و دگرگونی پاره‌ای از مقررات و مواد حقوق بین‌الملل بشردوستانه تشکیل و در جریان آن نمایش پر سروصدایی از وجود تناقضاتی تازه ارائه شد. برگزارکنندگان این کنفرانس، با اتکا به پذیرفته شدن ویژگی بین‌المللی جنگ‌های

1. Voir l'ouvrage très complet d'Eric David, *Principes de droit des conflits armés*. Bruylant, Bruxelles. 1994.

ضداستعماری، تلاش کردند چارچوب حقوقی متناسب و منطبق با مشروعیت این‌گونه جنگ‌ها را به تصویب برسانند. واقعیت این است که در پروتکل ۱۰ ژوئن ۱۹۷۷، پیکار ضداستعماری یا اعمال حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود در برابر نظام‌های نژادپرست در مقوله مناقشات مسلحانه بین‌المللی گنجانده شده بود. اما مبتکران این کنفرانس دولت‌ها بودند. بخشی از این دولت‌ها (نمایندگان کشورهای سوسیالیست یا نمایندگان بعضی از کشورهای جهان سوم) رها شده از بند استعمار آماده بودند که از پیکارهای آزادی‌بخش جانب‌داری کنند و پیکار ضداستعماری را تا پیروزی آن مورد حمایت قرار دهند. اما، از این نگران بودند که مبادا به دام شناسایی همه‌جانبه یک حق جدا سری بیفتند. این تضاد در دو نوبت خود را نشان داد.

به محض افتتاح کنفرانس مشکل انتخاب و حضور شرکت‌کنندگان پیش آمد. آیا کنفرانس باید به کشورها محدود شود و آن‌ها سرنوشت «دیگران» (چریک‌ها) را بی حضورشان رقم بزنند؟ یا این‌که باید از نمایندگان نهضت‌های رهایی‌بخش دعوت شود؟ اما چه کسی آن‌ها را انتخاب کرده و تا کجا آن‌ها حق شرکت را دارا خواهند بود؟ این دشواری عمده با مقداری چاشنی ریاکاری حل شد زیرا تصمیم گرفته شد از «نهضت‌های رهایی‌بخش ملی‌ای که توسط سازمان‌های منطقه‌ای ذی‌نفع به رسمیت شناخته شده تا در مباحثات کنفرانس کمیسیون‌های آن شرکت کنند» دعوت به عمل آید. دری که به ظاهر این‌گونه باز شده بود در بسیار تنگی بود، چون کاملاً تحت کنترل بود. بی‌تردید با این عمل از این یا آن کشور ذی‌نفع حق تصمیم‌گیری خودسرانه در امر انتخاب نهضت‌های رهایی‌بخش در خاک خود را سلب کرده بودند. اما این عمل برای آن بود که این حق را به سازمان منطقه‌ای کشورهای بدهند که در عرصه آن سلطه یکی بر سایر کشورها حاکم بود یا بند و بست اتحاد و اتفاق‌های موسمی از آن غایب نبود.^۱ تضاد میان کشورها یک‌بار دیگر در مرحله پایانی کنفرانس خود را آشکار

1. J. Salmon, «La conférence diplomatique sur la réaffirmation et le développement du droit international humanitaire et les guerres de libération nationale», *Revue belge de droit international*, 1976, p. 27 sq.

کرد و موجب تصویب راه حل‌های محتاطانه‌ای شد.^۱ واقعیت این است از شروع کنفرانس تا پایان آن چهار سال گذشته بود و در ظرف این مدت تعدادی از این نهضت‌های آزادی‌بخش به کشورهای مستقل تبدیل شده بودند، مثل اتحاد میان دو ویتنام و استقلال مستعمرات پرتغال در افریقا. فرماندهان جنگی سال ۱۹۷۴ رئیس دولت در سال ۱۹۷۷ بودند. بنابراین گفتار حدت و شدت کم‌تری دارد و در پشتیبانی از پیکارگران راه‌رهایی از سلطه عنایت کم‌تری به خرج داده می‌شود و در نتیجه، در توصیف پیکارهای رهایی‌بخش و در اعطای کمک به آن‌ها محدودیت زیادتری اعمال می‌شود. نتیجه کار (پروتکل ۱ ماده ۴۴ بند ۳) تعریفی است که از چریک ارائه می‌شود که به موجب آن، با این‌که پذیرفته شد که چریک نمی‌تواند از افراد غیرنظامی متمایز باشد، ولی وضعیت پیکارگر را در صورتی می‌تواند دارا باشد که در هر عملیات نظامی سلاح خود را آشکارا حمل کند... هدف دومین پروتکل پیش‌بینی شده، یعنی پروتکل مربوط به مناقشات مسلحانه غیربین‌المللی، ایجاد پوشش حمایتی برای مردم عادی (اعم از پیکارگر و غیرپیکارگر) و وضع مقررات در خصوص ابزار و وسایل پیکار در چارچوب مناقشات داخلی است. اما دگرگونی مباحثات و حوادث در جریان کنفرانس از پروتکل متنی با دایره شمول محدود درست کرد. بعضی از هیأت‌های نمایندگی حتی مدعی بودند که پروتکل دوم زائد است و فایده‌ای ندارد. کشورهای جهان سوم، در هر صورت در جهت محدودیت حرکت کردند و برای‌شان دفاع از موجودیت کشور مهم‌تر از دفاع بشردوستانه از شورشیان بود.^۲

محکومیت استعمار

به موازات اعاده حیثیت بعضی از پیکارهای رهایی‌بخش، کار از مشروعیت انداختن پدیده‌ای که بر ضد آن پیکار درگرفته بود ادامه پیدا کرد و به نتیجه رسید. «منشور» در این مورد مبنای حقوقی بسیار محدودی به دست می‌داد. قدرت‌های

1. J. Salmon, «La conférence...», suite, *Revue belge de droit international*, 1977, p. 353 sq.

2. Patricia Buirette-Maurau, *La Participation du tiers monde à l'élaboration du droit international*, LGDJ, Paris, 1983, p. 194 sq.

اداره کننده «سرزمین‌های غیرخودمختار» (بیان محترمانه‌ای که در نام‌گذاری مستعمرات به کار برده می‌شد) که «مأموریت مقدس»^۱ هدایت مردمان این سرزمین‌ها را «به سوی خوشبختی و بهروزی» به عهده داشتند، به موجب بند e ماده ۷۳ «منشور» متعهد شدند که بعضی اطلاعات را به اطلاع سازمان ملل متحد برسانند. از همین تخته باریک «مجمع عمومی» پلی ساخت که اجازه داد عبور از مرحله استعماری با غمض عین پذیرفته شده به مرحله استعمارزدایی ممکن شود. در سال ۱۹۵۲، مخاطبان این اطلاعات به قالب یک کمیته بین دولتی درآمدند. شمار اکثریت ضداستعماری حاضر در «مجمع عمومی» با ورود کشورهای سوسیالیست جدید و کشورهایی که تازه از بند استعمار رهایی یافته بودند افزوده شد. در سال ۱۹۶۰، این اکثریت چنان اقتداری کسب کرد که توانست متن نهایی را که استعمارزدایی را به صورت اصلی مطلق درآورد به تصویب برساند. قطعنامه (۱۵) ۱۵۱۴، معروف به «اعلامیه مربوط به اعطای استقلال به سرزمین‌ها و مردم مستعمره»، هر گونه استثنایی را به حق استعمارزدایی مردود اعلام می‌دارد. به دنبال آن، در سال ۱۹۶۱، «کمیته استعمارزدایی» به وجود می‌آید که مأمویت اجرای مفاد قطعنامه مذکور را به عهده دارد.^۲

دیگر، فشار سازمان جهانی بر قدرت‌های مستعمره‌دار کاهش نمی‌یابد. این دوران دوران در محاق قرار گرفتن «شورای امنیت» است، مرجعی که متخصص «جنگ سرد» است و به علت آن فلج است. همین امر به «مجمع عمومی» تحرکی می‌بخشد و آن را پیشاپیش سایر مراجع سازمان ملل متحد قرار می‌دهد. حسب مورد، بی‌صبری، شور و شوق، خشم و نفرت صف ملت‌های تحت سلطه را فرا می‌گیرد. ملت‌هایی که دیگر مستعمره نیستند از جانب ملت‌هایی که مستعمره‌اند حرف می‌زنند و خواستار استقلال مطلق برای همه‌اند. در سال ۱۹۷۰، یعنی در بیست و پنجمین سال تأسیس سازمان ملل متحد، ترازنامه بسیار مهمی ارائه می‌شود، در این خصوص دو قطعنامه به تصویب می‌رسد: یکی برای ایجاد

۱. «منشور» این عبارت را در بند ۳ ماده ۷ به کار برده است.

2. Maurice Barbier, *Le Comité de décolonisation des Nations unies*, LGDJ, Paris, 1974.

برنامه عمل به منظور اجرای کامل اعلامیه (قطعنامه [۲۵] [۲۶۲۱])، و دیگری برای تدوین اصول حقوق بین‌الملل در زمینه روابط دوستانه و همکاری میان کشورها بر طبق «منشور» ملل متحد (قطعنامه [۲۵] [۲۶۲۵]). حق مردم در تعیین سرنوشت خود که یکی از اهداف اساسی مذکور در «منشور» است، در این قطعنامه‌ها به نحوی بزرگ‌تر، برجسته‌تر و دقیق‌تر مورد توجه قرار گرفته است. ماهیت این حق به کیفیتی است که تضاد موجود در منابع سازمان ملل متحد را به کنار می‌زند و مفهوم سرزمین غیرخودمختار را از اعتبار می‌اندازد و مفهوم سرزمین تحت‌الحمايه را از محتوا خالی می‌کند. بالاترین اقتدار حقوقی به این اصل داده شده است. مبنای قراردادی آن (براساس «منشور») به سمت مبنایی عرفی و حتی به سوی اصل امره کلی حقوق گسترش می‌یابد. کمیسیون حقوق بین‌الملل، در گزارش خود راجع به حقوق معاهدات،^۱ آزاد بودن در تعیین سرنوشت خود را به عنوان الگوی اصلی که حداکثر اقتدار را داراست معرفی می‌کند. همین کمیسیون، باز هم برای افزودن اعتبار اصل مذکور، می‌افزاید که حفظ سلطه استعماری با توسل به زور به منزله جنایت بین‌المللی تلقی خواهد شد.^۲

از این تحول عمده و واقعی در مسیر تغییر حقوق پیشین، از طریق اعاده حیثیت مردمی که تا آن‌زمان در قید بندگی بودند، باید به‌ویژه در این جا به دایره شمول و محدودیت‌ها توجه داشت. سی سال فاصله ناگزیر می‌کند که مقداری از شدت شوق و ذوق موجود در سرودهای پیروزی که با هر دستیابی به استقلال اوج می‌گرفت کاسته شود. نتایج به دست آمده چنان بی‌رمق و چنان متفاوت با رؤیاهاست که انسان ناگزیر است نسبت به شرایطی که این ابزار مقاومت شکل گرفته و پذیرفته شده تجدیدنظر کند. قاعده منفی، یعنی منع استعمار، براساس قاعده‌ای مثبت، یعنی حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود، استوار بود. اما این اصل بنیادین حقوق بین‌الملل جدید از یک ضعف تئوریک اساسی در رنج

1. *Annuaire de la commission du droit international*, Nations unies, 1966, vol. II, p. 270.

2. *Annuaire de la commission du droit international*, Nations Unies, Projet sur la responsabilité internationale, 1976, vo. II, 2^e partie, p. 89 sq.

است. در واقع، ضوابط حقوقی قابل عطف در مورد مفهوم ملت وجود ندارد. بر مبنای مجموعه‌ای از ضوابط، مثل زبان، مذهب، نژاد، قومیت، فرهنگ و تاریخ مشترک کوشش شده است مفهوم ملت بیرون کشیده شود. سی سال قبل صحبت از ملت کرس موجب بالا انداختن شانه‌ها می‌شد ولی امروز یکی از مسائل عمده مباحث قانون اساسی فرانسه است. واقعیت این است که سی سال است حق ملت ایبو IBO در تعیین سرنوشت خود به رسمیت شناخته نمی‌شود، به این بهانه که استعمارزدایی نیجریه در چارچوب حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود صورت گرفته و نمی‌توان دوبار از این حق استفاده کرد. امروز آنچنان سرگرم قطعه قطعه کردن ملت یوگسلاوی‌اند که انسان از خود می‌پرسد آیا در این راه آنقدر جلو نمی‌روند تا به فرد برسند.

استفاده از حق ملت‌ها در مکانیسم استعمارزدایی این دشواری‌ها را پنهان کرده بود. بی‌صبری ملت‌های تحت سلطه برای رهایی از بند استعمار از این ملت‌ها هم‌دستانی برای استعمارگران درست کرد تا قطعه قطعه کردن تشکلهای انسانی و قطعه قطعه کردن سرزمین‌هایی را بپذیرند که مولود رقابت‌های استعماری گذشته (مرزهای استعماری بین‌المللی) یا ناشی از تقسیم‌بندی دلخواهانه اخیر خود استعمارگران بود (ایجاد مرزهای اداری). بدین ترتیب کشورهای چندقومی و چندملیتی در ساختارهای ابداعی استعمارگران همچون قانون‌های مستعد انفجار به وجود آمد. روآندا و برون‌دی نمونه‌های خونین و تأثرآوری از این‌گونه کشورهای خلق‌الساعه‌اند. ناظران دقیقِ پیکارهای ضداستعماری این نوع دشواری‌ها را بی‌اهمیت تلقی نمی‌کنند و بسیاری از آن‌ها بر این اعتقادند که شماری از ملیت‌هایی که استعمار به زور آن‌ها را در کنار هم قرار داده و کشور واحدی برای آن‌ها درست کرده شایستگی این را دارند که به صورت ملت‌های مستقل قدم به عرصه بین‌المللی بگذارند.

اما تحلیل‌گران تندرو، با آگاهی از این‌که ملت‌ها به وجود می‌آیند و می‌میرند، معتقدند که پیکار کوره‌ای است برای گداختن و سپس آبدیده کردن این ملت‌ها و شکوفایی متعاقبشان.^۱ این تحلیل تا حدودی در بعضی موارد درست

1. Charles Chaumont, «Le droit de peuples à témoigner d'eux-mêmes», *Annuaire du tiers monde*, 1976, p. 15 sq.

از آب درآمد. اما فقط تا حدودی، زیرا فقر، عدم توسعه، شهرنشینی لجام‌گسیخته به جای وحدت، پراکندگی ایجاد می‌کند و پیکارهای قومی در فقر حالت سهمگین تری دارد تا در غنا. با این‌که در طول سال‌ها پیکار برای کسب استقلال و سی سال موجودیت کشوری، ملت‌هایی مستقل به وجود آمده‌اند، اما تعداد استثناءها هم کم نیست: سومالی، چاد، آنگولا، رواندا و بروندي دارای چنان بافت اجتماعی و فرهنگی‌ای‌اند که ساختار کشوری‌شان به جای آن‌که استحکام یابد به طرف از هم پاشیدگی می‌رود. کشورهای جدیدالاستقلال، به منظور سد کردن راه دشواری‌ها، به شدت از اصل غیرقابل تغییر بودن مرزها دفاع کرده‌اند. افریقا، با تکرار تاریخ قارهٔ امریکای جنوبی به شیوه‌ای دیگر، برای برطرف کردن خطر بالکانی شدن سیاسی، از همان اولین کنفرانس سازمان وحدت افریقا (OUA) اعلام کرد که به مرزهای ایجاد شدهٔ استعمارگران احترام می‌گذارد.^۱ «این نیاز حیاتی به ثبات برای ادامهٔ زندگی، پیشرفت و تحکیم بخشیدن تدریجی به استقلال در تمام قلمرو بود که کشورهای افریقایی را وادار کرد تا به مرزهای استعماری احترام بگذارند و در اصل حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود، آن مرزها را به حساب آورند».^۲ بدین ترتیب این مرزهای دلخواهانه و در خور اعتراض مشروعیت پیدا می‌کنند، و سر دوشی قانونی بودن را هم کنوانسیون وین سال ۱۹۶۹ در خصوص حقوق معاهدات به آن‌ها اعطا می‌کند، زیرا بند ۲ مادهٔ ۶۲ آن مقرر می‌دارد که معاهدات مرزی نمی‌توانند به دلیل یک تغییر بنیادین اوضاع و احوال کان لم یکن شوند. شکنندگی ساختار در این جا و آن جا ظاهر می‌شود. مردم صحرای شمالی از بیست سال به این طرف بیهوده درخواست می‌کنند که اصل حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود در مورد آن‌ها نیز اعمال شود، و آن هم در چارچوب سرزمین به جا مانده از استعمار. بالأخره این اصل جهان‌شمول شناخته شده با اکثریت بسیار ضعیفی قرار است دربارهٔ آن‌ها اعمال شود. اما صدای مراکش به نحو رساتری به گوش می‌رسد که می‌گوید فقط یک ملت مراکش وجود دارد با یک «استان جنوبی»...

1. Résolution 16. I de l'OUA, Le Caire, juillet 1964.

2. Cour internationale de justice, «Différend Burkina Faso/Mali», arrêt, du 22 décembre 1986 Recueil des arrêts, avis consultatifs et ordonnances, p. 567.

شیوه واحد و جهان شمول رهایی (نسبی) از طریق تأسیس کشور بدین گونه محدودیت های خود را نمایان می سازد. و وقتی کشوری به وجود می آید مسائل گوناگونی مطرح می شود که باید حل شود. جمعیتی که در اثر تقسیم سرزمین افریقایی در این طرف مرز قرار گرفته است، به عنوان مثال، علاقه و وابستگی اش به سرزمین آن طرف مرز است. به همین منوال سرخ پوستان امریکا از قطب شمال تا قطب جنوب، نه در جامعه کشوری خاصی قرار می گیرند و نه متقاضی تشکیل کشوری اند زیرا آن چه آن ها در جستجوی آن اند چیز دیگری است. به همین نحو، باز هم در افریقا، توآرگ ها (TOUAREGS)، با رد اصل ثبات فضایی و مکانی که اساس سرزمینی بودن کشوری است، بر «تصنعی بودن الگوی کشوری» انگشت می گذارند و از این راه قواعد بازی را، «با خلق شبکه های دیگری که صاحب اقتداراند و با ابهام آور به شمار آوردن خود اصل حاکمیت کشورها»^۱ به کلی زیر و رو می کنند. مزیت رهایی بخشی کشور نیز در اثر نقض عظیم و آشکار حقوق اقلیت ها در بسیاری از کشورهای رها شده از بند استعمار، به شدت جنبه نسبی پیدا کرده است. وقتی مبانی نهادی، فرهنگی و اقتصادی یک نظارت دموکراتیک دستگاه حکومتی در کشوری وجود نداشته باشد، چنین کشوری به سوی سراسیمگی فشار و سرکوبی می لغزد.

سازمان های غیردولتی و مجامع بین المللی روشنفکران و مبارزان پیش قدم شدند و در ۴ ژوئیه ۱۹۷۶ در الجزیره «اعلامیه جهانی حقوق ملت ها» را صادر کردند. این اعلامیه، در حاشیه پیکار ضد امپریالیستی، در خصوص ماهیت یک ملت صراحتی ندارد. با وجود این در آن اشاره به بعضی از عناصر اساسی تشکیل دهنده کشور شده که در مورد ماهیت رهایی بخش بودن آن ایجاد شک و شبهه می کند. اعلامیه متذکر می شود کشوری که به نحوی شتاب آلود به وسیله فرهنگ های سیاسی مبتنی بر مبانی دیگر بلعیده شده می تواند، در مورد کشورهای چندقومی، تبدیل به پایگاه سلطه بعضی از اقوام بر بعضی دیگر شود.^۲ چنین کشوری، علاوه بر این و هم زمان، می تواند واسطه گوش به فرمان

1. Bertrand Badie et Marie-Claude Smouts, *op. cit.*, p. 35.

2. *Pour un droit des peuples, essais sur la déclaration d'Alger*, publiés sous la direction d'Antonio Cassese et Edmond Jouve, Berger-Levrault, Paris, 1978.

سازمان وسیع تری مثل نظام اقتصادی جهانی شود که نخبگان محلی را به عنوان مأموران فرمان‌بردار و پاداش گیرنده تربیت می‌کند و نقش منفی کشور و مأمورانش را در انباشت ثروت ملی و بین‌المللی تحکیم می‌بخشد. زمین‌پس نقش‌ها، توزیع و تقسیم شده‌اند. هر پرسشی در خصوص رهایی از بند سلطه فراتر از کشور به نیروهای محدود جامعه مدنی محول شده است. آن‌هایی که دستگاه‌های کشوری را تصاحب کرده‌اند، تصور کردند بتوانند رهایی خود را بر پایه حقوق بین‌الملل، بی‌آن‌که قالب ملی خود را زیر سؤال ببرند، جلوتر ببرند.

تجدیدنظر در مقولات حقوقی

«منشور» ملل متحد ابزار وصل کردن در جامعه جدید بین‌المللی بود: کشورهای سوسیالیستی به وجود آمده از انقلابی با بُعد محدود، کشورهای جهان سومی که بالآخره موفق شده بودند در معادله برابری با اربابان سابق‌شان قرار گیرند و کشورهای غربی‌ای که به سرزمین‌های اصلی خودشان رانده شدند تا میان خود میثاقی را که امنیت جمعی‌شان را تضمین می‌کرد منعقد کنند. آن‌ها مشترکاً در مقدمه «منشور» تعهد می‌کردند «شرایط لازم را برای حفظ عدالت و احترام به تعهدات ایجاد شده از معاهدات و سایر منابع حقوق بین‌الملل، به وجود آورند». احترام به اصول عدالت و حقوق بین‌الملل دوباره مکان خوبی در بند ۱ ماده ۱ در میان اهداف اعلام شده سازمان ملل متحد دارد. و «دیوان بین‌المللی دادگستری»، دستگاه قضایی سازمان ملل متحد، اختلافاتی را که نزدش مطرح می‌شود بر پایه حقوق بین‌الملل حل و فصل می‌کند که منابع مختلف این حقوق در ماده ۳۸ اساسنامه دیوان احصاء شده است. آیا پیوستن به قالب کشوری و جامعه ملل متحد به عنوان اساس حل و فصل تناقضات میان این گروه‌های کشورها کفایت می‌کرد؟ آیا خود جوامعی که این کشورها بیان‌کننده منویاتشان بودند پیچیده و پرتناقض نبودند؟ آیا حقوقی مشترک، بیان‌کننده ارزش‌های جدا جدا، قابل تصور و تحقق بود؟ نفس وجود «منشور»، «دیوان» و اساسنامه‌اش وادار می‌کند که به این پرسش پاسخ مثبت داده شود. کشورهایی که به خاطر صلح جهانی بالآخره به دور هم جمع شده بودند شاید

می‌رفتند که این حقوق را ایجاد کنند. اما می‌بایستی بخشی از آن را که وجود داشت اعمال کنند. آیا بر سر مقولات از پیش موجود، بر سر محتوا، نحوه اعمال، نحوه گسترش آن‌ها توافق کافی وجود داشت؟ کشورهای ایجاد شده در پرتو اقدامات رهایی‌بخش، بی‌آن‌که دست رد به سینه مقولات منابع حقوق بزنند، کاری که به منزله رد مبانی مشترک بود و این کار ممکن نبود، سعی کردند با ایجاد تغییرات درونی در منابع مختلف در مسیر خود گام بردارند و به پیش بروند. بدین ترتیب، معاهدات، عرف‌ها، اصول کلی، منابع کمکی حقوق در معرض تغییر و تجدیدنظری قرار گرفت که همیشه خالی از ابهام نبود.

ابهامات در خصوص منابع حقوق و دوام آن‌ها

دیدگاه‌ها در مورد معاهدات متناقض بود. ابتدا بر جنبه نسبی بودن آن‌ها تأکید شده بود. هیچ کشوری مایل نبود فراتر از آنچه به نحوی صریح و رسمی تعهد کرده بود تعهدی به دوش گیرد. تئوری غربی که از قرن نوزدهم توسط بعضی از حقوق‌دانان آلمان (از جمله هانس تریپل (Hans Triepel) پایه‌گذاری شده بود سخت مورد اعتراض تازه‌واردان قرار می‌گیرد. بر طبق تئوری مذکور، همین قالب حقوقی، یعنی قالب معاهده، در برگیرنده دو مقوله متفاوت از حیث محتوا است. این دیدگاه که بعضی از معاهدات معروف به معاهده - قانون دارای ارزشی متفاوت از معاهداتی‌اند که به معاهده - قرارداد معروف‌اند به شدت مورد اعتراض قرار می‌گیرد.^۱ از دیدگاه معترضان، این یا آن مقوله معاهده فقط امضا کنندگان آن را متعهد می‌کند و آثاری خارج از محدوده آن‌ها به بار نمی‌آورد. اما همین دکتترین غربی معاهده - قانون که توسط بعضی‌ها از ترس در بر داشتن قواعد غیرقابل قبول مردود اعلام شده بود، از طرف آن‌هایی که بر ضد آن قلم زده بودند، دوباره اما با محتوایی که در جهت منافع این گروه اخیر بود به عرصه حقوق بین‌الملل باز می‌گردد. در واقع، در جریان تهیه پیش‌نویس کنوانسیون وین در خصوص حقوق معاهدات (که در سال ۱۹۶۹ به تصویب رسید)، اتحاد شوروی، با پشتیبانی اکثریت کشورهای جهان سوم، پیشنهاد کرد بعضی از

1. Gregory I. Tunkin, *op. cit.*, p. 63 sq.

معاهدات «دایره شمولی جهانی داشته و در مورد تمام کشورها قابل اعمال باشند».^۱

طرح پیشنهادی شوروی در زمینه معاهداتی بود که به تدوین یا گسترش تدریجی بعضی از شاخه‌های حقوق بین‌الملل، حقوق بشر، استفاده یا منع استفاده از انرژی اتمی مربوط می‌شد. این عقب‌گرد گروه دوگانه‌ای از کشورها تناقض موجود در رهایی از سلطه‌ای را کاملاً آشکار می‌سازد که به نحوی نسبی به دست آمده بود. سهم بودن در یک مبنای اساسی مشترک - حاکمیت کشوری - موجب دفاع از فرضیه اکید اثرنسبی بودن معاهدات می‌شود و به هر کشور اجازه می‌دهد که پیامد قواعدی را که به دوش نگرفته است نپذیرد. با وجود این، خطرات مربوط به دوام سلطه وادار می‌کرد که در پی یافتن راه‌ها و ابزارهای دیگری برای رهایی از بند باشند، زیرا برابری مطلق، محدودیت‌های خود را آشکار ساخته بود. بنابراین، حاکمیت‌های ضعیف، شاید یا به خاطر داشتن اخطار لاکورد^۲ Lacordaire، در پی آن بودند که چه قانونی می‌تواند از آن‌ها حمایت کند. با نیافتن چنین قانونی، کوشش کردند یکی به جای آن ابداع کنند: در نتیجه به مقوله‌ای که قبلاً آن را مردود اعلام کرده بودند، چنگ زدند. بدین ترتیب میان چتر حمایت حاکمیتی (قرارداد، هیچ چیز جز قرارداد) و جستجوی پناهگاهی متکی بر قانون فوق قرارداد در نوسان بودند.

داوطلبان رهایی بیش‌تر سعی کردند مسئله ظریف و حساس جانشینی کشورها را در زمینه معاهدات حل کنند. حقوق بین‌الملل سنتی به نحوی روشن قواعدی را که برای کشور جدید الزام‌آور باشد مشخص نکرده بود. کشور جدید می‌بایستی یا نمی‌بایستی (یا می‌توانست حسب مورد) تعهداتی را بر دوش گیرد که قبلاً در مورد خاک و مردم آن کشور ایجاد شده بود؟ مسئله دوام و ثبات حقوقی، حقوقدانان کلاسیک را به قبول جانشینی تعهدات متمایل کرده بود. البته این امر با مسئله رهایی از قید سلطه در تضاد بود. رهایی یعنی قطع و گسیختگی، ظهور تشکلی جدید و فارغ از هر گونه تعهدی که قبلاً دیگران به

1. Patricia Buirette-Maurau. *op. cit.*, p. 59.

۲. «میان قوی و ضعیف، این آزادی است که سرکوب می‌کند و قانون است که آزادی می‌بخشد».

دوش گرفته‌اند. در واقع، از این رهایی‌گران به چنگ آمده چه باقی خواهد ماند، اگر بی‌واسطه و بی‌گسیختگی همراه با تعهدات و وام‌هایی باشد که دیگران قبلاً زیر بار آن رفته‌اند؟ بیش‌تر تشکل‌های کشوری جدید سر برکشیده از پیکارهای انقلابی طرفدار کان لم یکن شناختن تعهداتی بودند که از گذشته به آن‌ها به ارث رسیده بود. بر این مبنا، حکومت انقلابی لنین اعلام کرده بود که جانشین تعهداتی نیست که دولت‌های تزاری بر عهده گرفته بودند و بدین ترتیب قضیه معروف به «وام‌های روسیه» را به وجود آورده بود. تعدادی از کشورهایی که در نتیجه استعمارزدایی به وجود آمده بودند (ابتدا ایالات متحد امریکا) به محض رسیدن به استقلال کلیه تعهدات گذشته را کان لم یکن اعلام کردند. اما در برابر این عملکرد می‌توانست شیوه‌ای مخالف آن در پیش گرفته شود.

کمیسیون حقوق بین‌الملل این مسئله را در دستور کار خود قرار داد و در پی یافتن قواعدی شد که مورد قبول همه باشد. باکاری سخت دشوار که در فضایی سرشار از برخورد و رویارویی صورت گرفت و سرانجام نتیجه چندان‌ی عاید نکرد (دو کنوانسیون که در سال‌های ۱۹۷۸ و ۱۹۸۳ تهیه شد به علت عدم تصویب اکثریت اعتبار حقوقی نیافت)، مسیر تحولی بیرون کشیده شد که خود گویای تضادهاست. موارد مختلف جانشینی از هم تفکیک شد. بدین ترتیب جانشینی ناشی از استعمارزدایی تنها موردی شناخته شد که بر پایه آن، کشور جدید آزادی کامل دارد که معاهدات بسته شده قبلی در خاک خود را بپذیرد یا مردود اعلام دارد. در فروض دیگر جانشینی کشورها، اصل ادامه اعتبار معاهدات گذشته رجحان می‌یابد. چه قضیه وحدت در میان باشد و چه جدایی، معاهدات باید معتبر شناخته شوند و تعهدات گذشته به جانشین منتقل می‌شود.

آزادی‌ای که حتی به این کیفیت به کشورهای که تازه به استقلال رسیده‌اند داده شده آثاری بسیار محدود دارد. بر فرض این‌که این کنوانسیون که به تصویب نرسیده نوعی عرف بین‌المللی ایجاد کرده و بتواند به عنوان وضعیت حقوقی معاصر در نظر گرفته شود، باز برای آگهی از چند و چون آن نیاز به توضیحات دقیق دارد. وقتی این متن تهیه شد بخش عمده استعمارزدایی تحقق یافته بود. کشورهای تازه استقلال یافته، مطالب‌گوناگون و ضد و نقیضی اعلام کرده بودند: تعدادی خود را از قید هر گونه تعهدی آزاد اعلام کرده بودند (دلتای علیا یا

الجزیره، به عنوان مثال) و بعضی دیگر اطمینان داده بودند که تعهدات گذشته را محترم خواهند شمرد (جمهوری افریقای مرکزی، کنگو، ساحل عاج، هندوستان):

البته طرفداران کان لم یکن محسوب داشتن تعهدات گذشته لزوماً قصد نداشتند «کیلومترشمار را روی صفر قرار دهند»، بلکه بیش‌تر مایل بودند به نسبت ارضیه‌ای که به آن‌ها رسیده بود پاسخگو باشند. بسیاری از آن‌ها انتخاب وسیعی از میان تعهدات گذشته به عمل آوردند و به تدریج به سوی پذیرفتن کلیه تعهدات گذشته گام برداشتند. تانگانیکا، کنیا، و مالای به خودشان فرصت بازنگری دادند و اعلام کردند که حاضرند برای حفظ اعتبار توافقات گذشته مذاکره کنند. بنین، گینه، ماداگاسکار، مالی، سنگال، چاد، گابن و موریتانی رفتار کم و بیش متفاوتی در پیش گرفتند که در مجموع در جهت ادامه اعتبار توافقات گذشته بود.^۱

در خصوص معاهدات سرزمینی نیز که حقوق بین‌الملل در تمام موارد جانشینی تعهدات را الزامی به شمار می‌آورد، رویه داور بین‌المللی عاملی اضافی دیگری در تحدید آزادی کشورهای جدید قائل شده است. این امر در قضیه تعیین خطوط مرزی دریایی میان گینه بیسائو و سنگال پیش آمد. مستعمره سابق پرتغال، پس از آن‌که در پی جنگ استقلال خود به پیروزی رسید اعلام کرد که از سیاست کان لم یکن به شمار آوردن تعهدات گذشته پیروی می‌کند، اما می‌پذیرفت که این امر شامل معاهدات مرزی نمی‌شود. با وجود این قبول نداشت که این استثنا شامل معاهدات مربوط به خطوط مرزی دریایی هم می‌شود. در واقع این معاهدات، به‌ویژه هنگامی که خارج از محدوده دریایی مرزی مجاور، به فضاهای معروف به ژرفا شیب یا منطقه اقتصادی انحصاری می‌پردازد، حاکمیت‌ها را به همان کیفیتی که در فضاهای سرزمینی مسکون اعمال می‌شود تقسیم نمی‌کند بلکه فقط حق‌های اقتصادی را تقسیم می‌کند، به همین جهت به نظر می‌آید که معاهداتی است با ماهیت ویژه و متفاوت با سایر معاهدات. گینه بیسائو، بر پایه این استدلال، از قبول قرارداد فرانسه و پرتغال

1. André Gonçalves Pereira, *La Succession d'États en matière de traités*, Pedone, Paris, 1969.

برضد منافع خود که در دوران سلطه استعماری (۲۴ آوریل ۱۹۶۰) منعقد شده بود، امتناع می‌کرد. دادگاه داوری این استدلال را نپذیرفت و با اکثریت دو رأی در مقابل یک رأی، الزام به جانشینی تعهدات در معاهدات مرزی را به تمام معاهدات مربوط به «قلمرو اعتبار فضایی قواعد حقوقی یک کشور» تسری داد.^۱ قاضی محمد بجائوی (Bedjaoui)، در نظر مخالف خود، از تشبیه نظام حقوقی تعیین خطوط مرزی دریایی با نظام حقوقی تعیین خطوط مرزی زمینی انتقاد کرد و نتیجه گرفت که قرارداد استعماری غیرقابل استناد است.^۲ اما رأی صادر شده از زمره موانع بر سر راهی است که سراسر آن را با محدودیت‌های پی در پی برای آزادی واقعی ملت‌هایی پوشانده‌اند که از بند سلطه نجات یافته و کشوری مستقل تشکیل داده‌اند.

از سال ۱۹۸۹ به این طرف موج تازه‌ای از وضعیت‌های جانشینی کشورها به اروپای شرقی هجوم آورده است. مصلحت‌گرایی و بعضی اوقات بی‌نظمی، حاکم بر حل و فصل حقوقی مسائل بوده است. فرصتی پیش آمده تا احراز شود که اگر عرفی هم شاید بتواند بعدها از این موارد مشخص سر برکشد، هیچ قاعده‌ای تاکنون از آن بیرون نیامده است.^۳

سعی در کنترل محتوای اساسی

سعی کشورهای تازه استقلال یافته در اثبات عیوب رضا در انعقاد معاهدات هیچ‌گونه موفقیتی به دست نیاورد. نادر بودن روابط قراردادی میان کشورهای سوسیالیستی و کشورهای غربی تا سال ۱۹۴۵ و سال‌های بعد از ایجاد سازمان ملل متحد، فرصتی پیش نیاورد که این مسئله مورد توجه قرار گیرد. کشورهای جهان سوم، برعکس، به محض دستیابی به استقلال، در همه زمینه‌ها

۱. رأی داوری ۳۱ ژوئیه ۱۹۸۹.

۲. یادآوری می‌شود که در حقوق بین‌الملل یک قاضی یا داور که مخالف اکثریت در مورد یک قرار دادگاه یا رأی داوری است می‌تواند نظر مخالف خود را ابراز دارد. یعنی نسبت به تصمیم صادره با وجود شرکت در رأی به صورت جداگانه نظر مخالف را بیان می‌کند که این نظر مخالف با خود رأی یک‌جا منتشر می‌شود.

3. Voir Geneviève Burdeau, et Brigitte Stern (sous la dir. de), *Dissolution, continuation et succession en Europe de l'Est*, Montchrestien, Paris, 1994.

توافقتنامه‌های همکاری منعقد کردند. در بسیاری از موارد، چنین توافقنامه‌هایی حتی در روز کسب استقلال به امضا رسید. طولی نکشید که نتایج مذاکرات دو طرف نابرابر آشکار شد. توافقنامه‌های همکاری نظامی، اقتصادی، تجاری، فرهنگی، توافقنامه‌های مربوط به وام فرصتی به دست روشن‌بین‌ترین مسئولان کشورهای جدید داد تا عمق انفعالی بودن تکنیک قراردادی را در مقابل رابطه قدرتی نابرابر اندازه‌گیری کنند. آن‌ها تصور می‌کردند می‌توانند به حقوق قراردادی جنبه اخلاقی بدهند. و بدین منظور، سعی کردند، با برجسته کردن «عیوب رضا»، فروض قانونی بودن طرفین قرارداد و استقلال اراده آن‌ها را به واقعیت نزدیک کنند. کارهای کمیسیون حقوق بین‌الملل و کارهای مقدماتی کنوانسیون وین در خصوص حقوق معاهدات این فرصت را در دهه شصت به دستشان داد. تحت تأثیر این دو، مقررات مربوط به عیوب رضا مشخص و تدوین شد. زیر پا گذاشتن قواعد داخلی مربوط به صلاحیت در انعقاد معاهدات، محدودیت اختصاصی در قدرت ابراز رضایت یک کشور، اشتباه، تقلب، فساد مالی نماینده یک کشور، اجبار اعمال شده بر نماینده یک کشور یا خود آن کشور از طریق تهدید یا توسل به زور، تمام این عوامل بطلان نسبی مقرراتی را که چنین معیوب پذیرفته شده‌اند به دنبال دارد (مواد ۴۶ تا ۵۲ کنوانسیون وین). دو عیب آخری ممکن است به بطلان مطلق منتهی شود. با این‌همه، خیلی خوش‌بینی می‌خواهد که انتظار داشته باشیم از این کوشش‌ها نتایجی ملموس به بار آید. در متن، مفهوم اجبار به استفاده از نیروی نظامی محدود شده است. اجبار سیاسی و اقتصادی و ممنوعیت آن در انعقاد معاهدات فقط در اعلامیه پیوست ذکر شده که فاقد اثر و بار حقوقی است. واقعیت این است که در جهانی که تار و پودش با وابستگی بافته شده دشوار است گفته شود اجبار سیاسی و اقتصادی از کجا آغاز می‌شود و در کجا به پایان می‌رسد. اما بعضی موارد چنان آشکار است که در تشخیص آن مشکلی وجود ندارد. بعضی از کشورها خطر ایجاد بحران با کشور استعمارگر سابق خود را به جان خریدند. از جمله تعدادی از مستعمرات سابق فرانسه توافقنامه‌هایی را که در هنگام کسب استقلال با فرانسه منعقد کرده بودند (مثل ماداگاسکار یا موریتانی) و فرانسه در هنگام انعقاد این قراردادها طرف تعهد بود، مورد اعتراض قرار دادند. هزینه پرداخت این

اعتراض بسیار سنگین بود: بایکوت شدن، اجبار به تغییر طرف قراردادهای کمک و همکاری برای کشورهایی که سخت نیازمند این گونه کمک‌ها بودند، روی آوردن به اردوگاه کشورهای سوسیالیستی در روابط بین‌المللی، پذیرفتن نظام‌های تمامیت‌خواه و خودکامه در عرصه داخلی و....

چند سال بعد، زمان برای فرارسیدن موج دوم توافقنامه‌های همکاری مساعد بود که در آن‌ها بر حاکمیت سیاسی طرف ضعیف تأکید شده بود. بدین ترتیب عادی‌سازی روابط همکاری دوجانبه تحقق یافت. هم‌زمان همکاری وسیع چندجانبه‌ای میان هر کشور و صندوق بین‌المللی پول یا کشورهای ACP (افریقا-کارائیب-پاسیفیک) و جامعه اروپا شکل گرفت. مصلحت‌گرایی و استفاده از این توافقنامه‌ها موجب شد که بحث مربوط به عیوب رضاکنار زده و فراموش شود.^۱ به عنوان مثال می‌توان به فضایی اشاره کرد که وقتی قرار شد فساد مالی نمایندگان کشورها را، به عنوان عیوب رضا، در ماده ۵۰ کنوانسیون وین بگنجانند حاکم بود. اما بیست و پنج سال بعد از تدوین متن مذکور، فساد مالی تحت نام محترمانه حق کمیسیون وارد توافقنامه‌هایی شد که موضوع آن‌ها اقتصادی یا مالی بود. دشواری‌های مربوط به مستند بودن دلایل و تخریب اخلاق عمومی دست به دست هم دادند تا این متن را بی‌فایده جلوه دهند.

راه در پیش گرفته شده توسط مسئولان کشورهای تازه استقلال به قصد آن‌که به رهایی رسمی خود از بند سلطه محتوای واقعی بدهند موجب شد که اصول کلی حقوق را به دست فراموشی بسپارند. نظر آن‌ها، همچنان که قبلاً به آن اشاره شد، این بود که میان یک برداشت فوق‌العاده گرا از حقوق بین‌الملل و ایجاد یک حقوق فراقراردادی که بتواند رابطه قدرت را در بیان قراردادی آن تعدیل کند، آشتی برقرار کنند. اولین گرایش، آن‌ها را وادار کرد که اصول «شناخته شده در میان ملل متمدن» را به نحوی که در ماده ۳۸ (1. C.) اساسنامه دیوان بین‌المللی دادگستری آمده است رد کنند. واقعیت این است که دکتترین کلاسیک استقلال این اصول را اعلام کرده بود و مبنای این اصول (حقوق طبیعی؟) به کیفیتی بود که تازه‌واردان عرصه بین‌المللی را نگران سازد. مثال اصل حق‌های مكتسبه نمونه

1. Jean-Robert Henry, *Mutations du droit international, du développement, la France et l'Afrique*, thèse, université de Nice, octobre 1977.

گویایی در این مورد است.^۱ این اصول بر مبنای استدلالی که مورد قبول همه نبود زیر سؤال قرار گرفت. کشورهای جدید سعی کردند که کل حقوق بین‌الملل و مقوله اصلی آن یعنی معاهدات را به زیور مجموعه‌ای از قواعد جهان‌شمول و متعالی بیارایند. چون موفق نشدند، همچنان که دیدیم، بقبولانند که نوعی معاهدات فراگیر وجود دارد، بنابراین سعی کردند لاقلاً این امر را به کرسی بنشانند که اصولی وجود دارد که هیچ معاهده‌ای نمی‌تواند آن‌ها را زیر پا بگذارد. موضوع هزینه سنگینی نداشت، چون محتوای این اصول کلی و نامشخص بود، به همین جهت پذیرفته شد. مسئله مربوط به قواعد آمره کلی حقوق (یوس کوگنس *jus cogens*) می‌شود که به علت اهمیت دست اولی که در این درگیری دارد، چندین بار در این نوشته به آن اشاره شده است. پذیرفته شد که معاهدات در صورتی که خلاف این اصول باشند، باطل مطلق اعلام خواهند شد، اما تعیین محتوای آن‌ها را به بعد موکول کردند بی‌آن‌که راه‌ها و آیین‌های دستیابی به توافقی بر سر این محتوا را مشخص کنند. به نحوی که جعبه همچنان خالی است یا بهتر است گفته شود، خانه بدون سقف است...

اقداماتی مشابه در زمینه عرف بین‌المللی صورت گرفت. کشورهای جهان سوم، با امتناع از پذیرفتن این‌که رفتارهای صورت گرفته از جانب دیگران، حتی قبل از استقلال آن‌ها، بتواند به منزله حقوقی دریايد که به آن‌ها مربوط شود و آن‌ها را در بر گیرد، به طرف برداشتی به شدت اراده‌گرا از عرف کشیده شدند. این امر به آن‌ها اجازه داد به دیدگاهی دست‌چین‌کننده از این منبع حقوق ملحق شوند، همان دیدگاهی که حقوق‌دانان کشورهای سوسیالیستی از آن دفاع می‌کردند.^۲ بر طبق حرکت لغزشی از اردوگاهی به اردوگاه دیگر، این کشورهای تازه‌وارد به دفاع از عرف‌های جدید رو آوردند: عرف‌های بی‌نظم و قاعده که به سرعت شکل می‌گیرند و می‌توانند اثر تجدیدنظرکننده بر عرف‌های قدیمی داشته باشند.^۳

1. Patricia Buirette-Maurau, *op. cit.*, p. 65.

2. Gregory I. Tunkin, *op. cit.*, p. 76 sq.

3. Société française pour le droit international, «L'élaboration du droit international public», *Colloque de Toulouse*. Pedone, Paris, 1974.

همین منطق نیز نمایندگان همین دیدگاه را وادار کرد تا از نظریه «حقوق مشتق» دفاع کنند، همان حقوقی که نشست‌های سازمان‌های بین‌المللی تحت عنوان قطعنامه صادر می‌کنند و تعدادی از حقوق‌دانان غربی به آن حقوق در حال شکل‌گیری^۱ نام داده‌اند، حقوقی که به‌ویژه به نظر دولت‌های این کشورها می‌تواند تعهدزا باشد. متون مورد بحث همان متونی‌اند که کلاً توسط اجلاس «مجمع عمومی» ملل متحد و به نحوی تبعی در اجلاس CNUCED ایجاد شده‌اند. این نشست‌ها به کشورهای تازه استقلال امکان می‌داد که با داشتن اکثریت عددی بر دستور جلسات و همچنین محتوای متون به تصویب رسیده کنترل و حکومت داشته باشند. خصوصیت غیرالزامی بودن این مصوبه‌ها، کشورهای غربی را وادار می‌کرد که مراقبت‌های دقیقی در امر تصویب آن‌ها به خرج ندهند و به نحوی مرتب و منظم با قطعنامه‌هایی که در اساس، در جهت خلاف منافع آن‌ها بود مخالفت نکنند. قدرتمندترین کشورهای جهان غالباً اجازه می‌دادند که این قطعنامه‌ها به تصویب برسند، زیرا بر این اعتقاد بودند که غیرالزامی بودن آن‌ها به کیفیتی است که راه هر گونه خطری را می‌بست. کشورهای تازه استقلال، با پشتیبانی شدید کشورهای سوسیالیستی، مدت‌زمان درازی به نحوی وسیع از این امکان بیان دیدگاه‌های خود استفاده کردند. اما حاضر نبودند بپذیرند که تمام کوشش‌های آن‌ها در این زمینه فقط نوعی بیان امیال سرکوفته‌شان باشد و آثاری به بار نیاورد. امتناع آن‌ها بیش‌تر از این جهت نیز بود که تمام دقت خود را به خرج داده بودند که محتوای این متون چنان صاف و یک‌دست باشد که تردیدی در دقتی بودن «الزامات» اعلام شده نشود، بدین ترتیب بحث نظریه‌ای که فاتحی نداشت، در زمینه بار الزامی این مصوبات درگرفت. گروه کشورهای تازه استقلال در جهت اعتبار عرفی این متون که البته در دکترین غربی هم پشتیبان‌هایی داشت، بحث را پیش کشید. در این مقطع بود که شرایط تصویب این قطعنامه‌ها اهمیتی قاطع پیدا کرد. پیامد این قطعنامه‌ها توسعه وسیع امر نظارت و کنترل و نیز گسترش شیوه‌های بیان خواسته‌ها بود. این فکر رفته رفته جای خود را باز کرد که آن‌چه در این متون در خور احترام بود همان نطفه خصوصیت الزامی بودن آن‌ها بود.

بی‌تردید غیر حقوق‌دانان یا حتی در میان حقوق‌دانان، آن‌هایی که عادت به استحکام مقولات حقوقی داخلی دارند، در برابر این همه شبهه شگفت‌زده یا حتی بهت‌زده‌اند: حقوق کجاست؟ به خاطر آن‌که در سایهٔ قرن‌ها شکوفایی حقوق در آغوش اقتدار کشوری این عادت را از دست داده‌اند که فکر حقوقی را بی‌چوب زیر بغل کشور در نظر مجسم کنند: ضرورت برقراری یک نظام بین‌المللی، نه در عرصهٔ یک کشور جهانی بلکه در میان کشورهای مستقل و افزون بر این، به شدت متفاوت، به نو ساختن شیوه‌های رفتار و دیدگاه‌ها نیازمند است. جامعهٔ بین‌المللی، عمیقاً نابرابر خواه و بردهٔ منافع متضاد، اگر بر پایهٔ قرارداد (معاهده) می‌چرخد، هیچ وسیله‌ای برای کاهش یا محو نابرابری ندارد. رفع تضادها به کیفیتی که در قرارداد ظاهر می‌شود خود موجب بستن نطفهٔ همین تضادها می‌شود. بنابراین بازندگان سعی می‌کنند به طریق دیگری منافع خود را مطرح و از آن دفاع کنند. تعدادشان، در آن‌جایی که قانون اکثریت حاکم است، به آن‌ها اجازه می‌دهد که از این قانون استفاده کنند و خواسته‌هایشان را به کرسی بنشانند. نتیجه اگر هم محدود باشد باز هم کم نیست. این خواسته‌های عنوان شده در افکار عمومی جهانی بازتاب می‌یابد. و تغییر دیدگاه‌ها و رفتارها را ممکن می‌سازد. این تغییرات نتیجهٔ مستقیم یک الزام حقوقی نیست. اما راه مستقیمی است که به آن‌جا منتهی می‌شود که یک الزام اخلاقی یا اجتماعی سرانجام لباس حقوقی در بر کند.

به سستی گراییدن مقاومت‌ها

از همهٔ این‌ها نتایج چشمگیری به دست نیامد. کشورهای که در پرتو مقاومت در برابر نظام سلطهٔ جهانی به وجود آمده بودند، غرق در دشواری‌های مربوط به ادامهٔ زندگی، ادامهٔ زندگی سیاسی (تأمین وحدت ملی که غالباً می‌بایستی از پایه بنا شود) و ادامهٔ زندگی اقتصادی (چگونگی برگرداندن مسیر ثروت‌های ملی به داخل کشور که همچنان به کیسهٔ سوداگران خارجی روان بود)، رفته رفته پیکار مربوط به ابزارهای حقوقی را رها کردند. اقدامات مختلف آن‌ها در این زمینه که سعی کردم در صفحات گذشته تشریح کنم، در دهه‌های شصت و هفتاد صورت گرفت. از همهٔ امکانات (هرچند نسبی) مقاومت، حتی

از همان‌هایی که حقوق بین‌الملل فراهم می‌ساخت، تماماً و به نحوی روش‌مند استفاده نشد. حال آن‌که عنوان کشور و اصل برابری مطلق که مبنای روابط میان کشورهاست حاوی امکانات بهره‌برداری نشده‌ای است. برای نمونه به ذکر مثال دوم می‌پردازیم: عملکرد «شورای امنیت» و صلاحیت‌های «دیوان بین‌المللی دادگستری».

واقعیت این است که در «شورای امنیت» قدرت‌های بزرگ حق و تو دارند، امری که آشکارا ناقض اصل برابری مطلق است. در مقابل آن، سایر کشورها تا زمانی کاری از دستشان برمی‌آید که یکی از کشورهای بزرگ نظری منفی درباره‌ی طرحی نداشته باشد، به جهت آن‌که ابزاری در اختیار دارد (رأی مخالف) که این نظر را تحمیل کند، اما اگر کشورهای بزرگ اختلافاتشان را برطرف و وحدت پیدا کنند (چیزی که با ورود روسیه پس از فروپاشی اتحاد شوروی به نظر می‌رسد تحقق یافته باشد) و مشترکاً قطعنامه‌هایی را برای انتظام امور جهان پیشنهاد کنند، باز هم نادرست است اگر تصور شود سایر کشورها بی‌دفاع شده‌اند و قدرتی ندارند. امکان یک وتوی دست‌جمعی از ناحیه‌ی سایر اعضای غیردائمی «شورای امنیت» وجود دارد. زیرا ماده‌ی ۲۷ «منشور» مقرر می‌دارد که برای تصویب یک قطعنامه به ۹ رأی نیاز است. با در نظر گرفتن این‌که تعداد اعضای «شورای امنیت» پانزده است، اگر هفت عضو آن اتفاق نظر داشته باشند و بر ضد قطعنامه رأی بدهند، فقط هشت عضو از میان آن‌ها به نفع قطعنامه باقی می‌مانند و با وجود رأی موافق پنج عضو دائمی امکان تصویب قطعنامه فراهم نمی‌شود، به فرض آن‌که هر پنج عضو هم جزء اکثریت باشند. عبارت اتفاق نظر در بالا به کار برده شده است: به حساب آورده شدن به نحوی مؤثر در تصمیمات مربوط به حفظ صلح، به اتفاق نظر میان کشورهای متوسط و کوچک بستگی دارد و محتاج موضع‌گیری هماهنگ آن‌هاست. ایدئولوژی کشور مستقل، ناتوانی در روابط بین‌المللی، از جمله در روابط اقتصادی، وابستگی به این یا آن شریکی که خود در هیأت مدیره‌ی کارگردانان امور جهانی است (وابستگی سیاسی و به‌ویژه بیش‌تر اوقات وابستگی شخصی خود رهبران کشورها) تمام این عوامل تاکنون مانع شده است که کشورهای ضعیف از این مجرا راه‌های مقاومت در برابر سلطه را جستجو و پیدا کنند. آیا در آینده چنین چیزی اتفاق خواهد افتاد؟ در ژوئن

۱۹۹۴، فقط ده کشور به قطعنامهٔ ۹۲۹ «شورای امنیت» رأی موافق داد که به فرانسه اجازهٔ دخالت در رواندا را می‌داد. پنج رأی ممتنع هنوز نمی‌تواند به عنوان نشانهٔ کافی و مؤثر مقاومتی سازمان یافته به شمار آید. در خصوص موضوعی که ناتوانی جامعهٔ جهانی به نحو دردناکی احساس می‌شد، حصول چنین مقاومتی البته دشوار بود....

در قلمرو «دیوان بین‌المللی دادگستری» نیز تلاش فعالانه‌ای برای یافتن ابزارهای گوناگون مقاومت از مجاری حقوقی صورت نگرفته است. کشورهای تازه استقلال، همگام با کشورهای اردوگاه سوسیالیسم، مدت‌زمانی دراز، در برابر این نهادی که ریشهٔ عرفی داشت، موضعی بی‌اعتنا و مؤدبانه داشتند. اما، با صدور قرار سال ۱۹۸۶ از سوی دیوان بین‌المللی دادگستری به نفع دولت نیکاراگوئه که در آن زمان در دست ساندنیست‌ها بود و به ضرر دولت امریکا، به نظر می‌آید که دوران تازه‌ای شروع شده باشد. کشورهای جهان سوم از آن تاریخ به بعد با رغبت بیش‌تری راه دیوان را در پیش می‌گیرند. با وجود این اختلافاتی که از طرف این گروه از کشورها در برابر دیوان مطرح شده نادر است. و بعضی از تصمیمات پرابهام یا شجاعانه موجب شد تا لحظهٔ رسیدن دیوان به مسند قضایی جهان شمول به تأخیر افتد.^۱ بسیار شایان توجه است وقتی مشاهده می‌شود کشورهای جهان سوم وقتی برای دفاع از حقوق خود ناگزیر به اقامهٔ دعوا در مرجع قضایی بین‌المللی می‌شوند این کار را با پشتیبانی و همکاری فنی و حقوقی مؤثر حقوقدانان غربی صورت می‌دهند. همین مورد مشخص و ملموس نشان می‌دهد که سلطه بر نظام بین‌المللی از کجا هدایت می‌شود و به روشنی ثابت می‌کند که هنوز اردوگاه خود را تغییر نداده است. قبل از تأیید این نتیجه‌گیری، باید جنبهٔ مهم دیگری از مقاومت جوامع زیر سلطه، یعنی جنبهٔ غایت‌گرایی آن مورد بررسی قرار گیرد. ابزار وجود کردن و سهیم بودن در ساخت جهان حقوقی مشترک مفهومی ندارد اگر طرح خوشبختی جوامع بشری مورد نظر نباشد. برای این کار به تملک دوبارهٔ اموال به یغما برده شده نیاز است.

۱. از جمله می‌توان به قرار صادرهٔ ۳۱ ژوئیهٔ ۱۹۸۹ (گینه بیسائو / سنگال)، یا به قرار ۱۴ آوریل ۱۹۹۲ در مورد درخواست اقدامات تأمینی عنوان شده از جانب دولت لیبی در حادثهٔ هوایی لاکربی اشاره کرد.

تلاش برای بازپس گرفتن اموال

آنچه باید در این جا تشریح و تجزیه و تحلیل شود، در مجموع داستان شکستی طولانی است. ملت‌ها یا گروه‌هایی که برای رهایی از قید سلطه و مکانیسم‌های تسخیر سرزمین و انباشت ثروت قدم در راه پیکار گذاشتند در مجموع نتوانستند اموال و دارایی‌هایی را که محصول کار و ثروتشان بود پس بگیرند و به جوامع خود برگردانند. این نتیجه‌گیری باید بر پایهٔ مجموع داده‌ها استوار باشد، زیرا این یا آن وضعیت خاص ممکن است موقتاً یا حتی به نحوی دائمی خلاف آن را ثابت کند. به عنوان نمونه در بخشی از آسیای جنوب شرقی ممکن است وضع چنین باشد. اما این رشد ظاهری که ترازنامهٔ بعضی از کشورهای که فعلاً طبقه‌بندی درستی از آن‌ها نشده آن را مورد تأیید قرار می‌دهد، لزوماً به معنای آزادی واقعی نمی‌تواند تعبیر شود. در هر حال چنین تأییدی کمی زودرس به نظر می‌رسد. اما نظر این نیست که در این جا نقش داور ایفا شود یا گفته شود که پیروزی اردوگاه خود را تغییر داده است، یا سلطه از نفس افتاده است. بحث این است که معلوم شود کدام ابزارهای حقوقی به کار گرفته شده و نتیجهٔ عملی آن‌ها در روابط اجتماعی ایجاد شده چه بوده است. آیا قواعدی حقوقی وجود داشته (اما کدام مقوله؟ و با کدام محتوا؟) که امکان می‌داده جلوی هجوم امواج جهانی سرمایه‌ها سد شود یا مسیر آن در جهت معکوس هدایت گردد؟ اگر چنین قواعدی وجود داشت، کارایی آن‌ها لزوماً اندک بوده زیرا تابلوی نابرابری‌ها،

ابعاد وسیع توده‌های فقیر، هرج و مرج اقتصادی و اجتماعی و فساد مالی در روابط اقتصادی بین‌المللی به هنگام خروج از دوران استعمارزدایی نمی‌توانست به آن سیاهی‌ای که امروز است باشد.

بنابراین لازم است دلایل این عدم کارایی حقوق جستجو شود. این دلایل شفاف و آشکار نیستند. از یک سو، کشورهای سوسیالیستی خود را از دایره این روابط نسبتاً کنار می‌گرفتند، هرچند بعداً کاملاً در آن شرکت می‌جستند بی‌آن‌که در پیشرفت واقعی آن کوششی به عمل آورند. از دگر سو، این روابط در چارچوب یک رشد اقتصادی بسیار بالایی جریان داشت که از ویژگی‌های اقتصاد جهانی در طی سه دهه بود. خیال می‌کردند یا وادار می‌کردند خیال کنند که این رشد اقتصادی برای همیشه ادامه خواهد یافت و این‌که نفع آن به همه خواهد رسید. اما، دقیقاً این اولین اقدام جدی برای بازگرداندن ثروت‌های ملی یا تسلط به نوعی دیگر بر آن‌ها بود (ایجاد اوپک) که نظام جهانی را به لرزه درآورد. کم نبودند مسئولان و کارشناسانی که، در جهان سوم یا در میان آن‌هایی که به دلیل همبستگی با جهان سوم به آن‌ها جهان سوم‌گرا نام داده بودند، بی‌درنگ نسبت به آثار زیان‌بار نظام جهانی بر سطح زندگی ملت‌های ذی‌نفع اعلام خطر کردند. بدین ترتیب، در همان لحظه‌ای که جهان در قرائتی سه وجهی، دو وجه آن صنعتی و وجه سوم آن غیرصنعتی، مورد توجه قرار گرفت، مسئله حقوق از این حیث مطرح شد. روابط بین‌المللی، چه دوجانبه و چه چندجانبه، برای واژگون کردن گرایش‌های حاکم نیاز به چارچوبی حقوقی داشت که می‌بایستی از بیخ و بن ایجاد شود.

مجموعه‌ای از مسائل نامشخص

علل نابرابری جهانی

گفتار در زمینه نابرابری جهانی که در جریان کنفرانس باندونگ مطرح شد، در بخش‌های مختلف سازمان ملل متحد که نقش جعبه انعکاس صوت را در این خصوص ایفا می‌کرد، دنبال شد و گسترش یافت. طرف‌های درگیر که به نحوی نامنظم و با تردید و دودلی بسیار در این مبارزه شرکت جسته بودند به نظر می‌آمد که رفته رفته همدیگر را پیدا می‌کنند و متحد می‌شوند («گروه ۷۷» در

سازمان ملل متحد یا نهضت غیرمتعهدها). اما اندک بودن نتایج به دست آمده موجب شد اتحادی که زمانی انتظار می‌رفت تحقق یابد ایجاد نشود و جستجوی وفاق عام باعث شد که خواسته‌های اساسی به دست فراموشی سپرده شود.

میهم بودن اهداف و ضعف وسایل دسترسی به آنها

مخالفتان تندرو نظام جهانی با گرایش و چرخشی که قبلاً به آن اشاره شد بدل به معترضان در داخل این نظام شدند زیرا به نحوی نسبی و ظاهری بخشی از برنامه‌رهایی از بند سلطه را تحقق بخشیده بودند: مثل سایرین به جرگه تابعان بین‌المللی وارد شده بودند. از نظر آن‌هایی که در پرتو پیکارهای مارکسیستی یا مبارزات نهضت‌های رهایی‌بخش ملی در این مقام، یعنی در مقام نمایندگان کشورهای مستقل و قائم به خود در «مجمع عمومی» ملل متحد و سایر سازمان‌های بین‌المللی، جای گرفته بودند تردیدی وجود نداشت که برابری مطلق به نحوی اجتناب‌ناپذیر کل مسئله عدالت اجتماعی و برابری عملی را مطرح می‌سازد. بنابراین می‌بایستی این اهداف به عنوان غایت‌های آمرانه در دستور کار قرار گیرد. اما ایدئولوژی لیبرال با فاصله بسیار دلچسبی جلو بود و بر ابزارهایی که به وسیله آن‌ها می‌توانست سلطه‌اش را گسترش دهد کاملاً تسلط داشت. ضعف‌های عظیم، شکست‌ها و فسادهای نظام‌های سوسیالیسم واقعی، که به نحوی زیرکانه برجسته نشان داده شد، بهترین دلیل را در اختیار ایدئولوژی لیبرال قرار داد. غرب، بی‌آن‌که هرگز شیفته شیدای پیشرفت و ترقی ملت‌ها باشد، بی‌درنگ مالکِ بلامنازعِ فرمول‌های «نظام اقتصادی بین‌المللی جدید» و «حق توسعه» شد. نمایندگان آن، نگران این‌که مبادا در زمینه گذشت و سخاوت، آن‌هم فقط در عرصه حرف، عقب بمانند، با صمیمیتی متلون، همراه کشورهای گسسته زنجیر، فریادِ عدالت و برابری را سر دادند.

قربانیان کشورهای غربی که حال در حقوق شریک و «مساوی» آن‌ها شده‌اند، نتوانستند محتوای دقیق و منطقاً جفت و جور اهدافی را ارائه دهند که قبلاً به آن دل بسته بودند و نه این اهداف را به صورت قواعد مدون درآورند. بعضی از رهبران جوامع محروم، در تردید و نوسان دائم میان انحراف یا حمایت در عرصه یک نظام کلی کم و بیش به ظاهر اصلاح شده، سعی کردند برابری در

عمل را از راه‌های مختلف تحقق بخشند. نابرابری جبران‌ساز، نهادین کردن نظامی با دو شتاب با دوگانگی قواعد، درخواست انتقال تکنولوژی که بی‌آن هیچ گونه ورودی در مدرنیته ممکن نیست، تأیید و اعلام حاکمیت مطلق و تام و تمام که جنبه سیاسی آن به ضمیمه توسعه اقتصادی با حاکمیت دائمی ملت‌ها بر منابع طبیعی خود همراه است، تجدیدنظر منطقی اصول حقوقی حاکم بر ملی کردن به نوبت یا هم‌زمان از جمله راه‌های موردنظر بود. کاری عظیم در جهت افشاء وضعیت غیرعادلانه نظام حاکم جهانی صورت گرفت.^۱ پیشنهادهای تدوین قواعدی که از حیث محتوا واقعاً انقلابی بودند همراه آن بود. اما این پیشنهادها با دو دشواری عمده روبه‌رو شدند و هرگز نتوانستند آن را پشت‌سر بگذارند. اولین دشواری مربوط به فقدان یک قالب حقوقی مناسب برای پذیرفته شدن آن‌ها بود. حقوق در حال شکل‌گیری، اهداف درازمدت، ترازنامه‌های مذاکرات چندجانبه قالب‌های مختلف دریافت این خواسته‌ها بود که هرگز نتوانست از میان آن‌ها یک قاعده حقوقی الزام‌آور بیرون بکشد. اما، در خود محتوا نیز، مفاهیم مختلف ذکر شده در بالا، همیشه از منطقی منسجم پیروی نمی‌کرد. واقعیت این است، حقوق‌دان‌هایی که در تدوین «قواعد» حقوق بین‌الملل اقتصادی شرکت داشتند و اکثریت‌شان بر آن «حقوق توسعه» نام نهاده بودند، به ندرت، تعریف دقیقی از موضوع مورد بحث در ذهن داشتند.

گوناگونی تجزیه و تحلیل‌های اقتصادی عدم توسعه

در اوایل تأسیس سازمان ملل متحد، تحلیل حاکم تحلیلی ضدتاریخی بود. به چشم نظریه‌پردازان این مکتب عدم توسعه فی‌نفسه وجود ندارد. بر این مبنا، اصل آزادی سوداگری و داخل شدن در مبادلات بین‌المللی نظریه‌های حاکم محسوب می‌شوند.^۲

۱. در این مورد فقط اشاره به اثر محمد بجاثوبی تحت عنوان *Pour un nouvel ordre économique international* چاپ یونسکو، پاریس، ۱۹۷۹ کنایات می‌کند.

2. Voir, pour l'analyse de ces courants, Jacques Weber, «Le développement, concept, doctrine ou idéologie», in *Le Développement: idéologies et pratiques*, ORSTOM, Paris, 1983; et Philippe Hugon, «Les trois temps de la pensée

بعد، در دههٔ شصت، در عرصهٔ خود سازمان‌های بین‌المللی، نظریهٔ عقب‌ماندگی مطرح شد. بنابراین موضوع دوباره به تاریخ ربط داده می‌شود، اما تاریخی خطی که بازیگران در عرصهٔ آن جدا جدا و مستقل از یکدیگر عبور می‌کنند. بعضی عوامل بعضی از جوامع را بر طبق آهنگ‌های متفاوتی بر جادهٔ پیشرفت هدایت می‌کنند. بعضی از این جوامع در گرداب استعمار و همین‌طور در چنبر «عقب‌ماندگی» فرهنگی، سیاسی، تکنولوژیکی اسیر بوده‌اند و به همین جهت از قافلهٔ پیشرفت تکنیکی که برای همه سودمند و لازم است عقب مانده‌اند. بنابراین باید سیاست جبران عقب‌ماندگی اقتصادی از طریق دستیابی سریع به ثروت تشویق شود.^۱ این سیاست که سابقاً از سوی کشورهای استعمارگر، در آخرین سال‌های سلطهٔ استعماری آن‌ها، توصیه می‌شد به شدت مورد تأیید رهبران بلندآوازهٔ کنفرانس باندونگ مثل ناصر، سوکارنو، نکرومه قرار گرفت. تجارت بین‌المللی، از سوی بسیاری از حقوقدان‌ها، به سرعت به عنوان عامل کلیدی جبران عقب‌ماندگی معرفی شد. راول پریش (Raul Prebisch) با قرار دادن آن در مرکز گزارش خود به اولین کنفرانس سازمان ملل متحد برای تجارت و توسعهٔ بازتاب ویژه‌ای به آن می‌دهد. در این گزارش تجارت به عنوان «ابزار اصلی توسعهٔ اقتصادی» معرفی می‌شود «زیرا امکان می‌دهد منابع لازم برای صنعتی کردن فراهم شود».^۲

اقتصاددانان دیگر، از جمله اقتصاددانان آمریکایی و آمریکای لاتینی، از او هم جلوتر گام برمی‌دارند و راه را برای «تئوری‌های وابستگی» می‌گشایند. از دیدگاه‌های آن‌ها، عدم توسعهٔ گروهی موجب توسعهٔ گروه دیگر می‌شود و تحلیل این پدیده از مجرای بررسی امپریالیسم و روابط میان مرکز و پیرامون می‌گذرد.^۳

→ francophone en économie du développement», in *État des savoirs sur le développement*, Karthala, Paris, 1993.

1. André Guichaoua et Yves Goussault, *Science sociales et développement*, Armand Colin, Paris, 1993, p. 14 sq.

2. Madjid Benchikh, *Droit international du sous-développement*, Berger-Levrault, Paris, 1983.

3. Notamment Celso Furtado, *Développement et sous-développement*, PUF, →

تشخیص ماهیت واقعی پدیده باید نتایجی بر محتوای اقدامات توصیه شده داشته باشد. اگر مسئله عقب‌ماندگی در میان باشد تند کردن قدم‌ها باید کفایت کند و اقداماتی که باید صورت گیرد نباید نتایجی زیان‌رسان بر شتاب پیشرفت آن‌هایی داشته باشد که به موقع دست به کار شده‌اند. اگر پدیده کم‌تر خطی و از عمق بیش‌تری برخوردار باشد، چون رشد دسته‌ای بر پایه‌ای از نفس افتادن دسته‌ای دیگر بنا شده است، باید در فکر یافتن شیوه‌های پس دادن چیزهایی بود که به چنگ آمده‌اند. این شیوه‌ها بر حسب ضرورت با الزام و اجبار زیادتری همراه‌اند چون برای بعضی‌ها پرهزینه‌اند.

بر پایه این تجزیه تحلیل‌های به کلی متفاوت، تمرکززدایی فوق‌العاده شدید جامعه بین‌المللی که در آن به تعداد کشورهای به اصطلاح مستقل مراکز تصمیم‌گیری وجود دارد، به نحوی بسیار نزدیک با بازی غیرشفاف و قدرتمند بازیگران اقتصادی خصوصی، بانک‌ها و سوداگران از همه رنگ پیوند دارد. در چنین چارچوبی، گوناگونی گفتارها در خصوص پدیده توسعه / عدم توسعه، ظاهری از دموکراسی بین‌المللی را تحقق می‌بخشید. آیا وجود چندگانگی دیدگاه امری عادی و درست نبود؟ فلان نماینده یک کشور فقیر و تندرو (تندرو بودن به علت فقیر بودن) معرف یک تابع حقوقی، به خاطر همین تابعیت، حق سخن داشت. هر تابع به رسمیت شناخته شده یک سخنگو بود. اما رابطه قدرت چنان دقیق عمل می‌کرد که هیچ چیزی از این گفته‌ها به عمل در نمی‌آمد. قواعدی دیگر در قالب‌های حقوقی دیگری مقدم و مرجح بودند.

اما در این‌جا نباید قالب از محتوا جدا شود. این تفکیک که بعضی اوقات در تجزیه و تحلیل مفید به نظر می‌رسد، اگر خیلی بر آن تکیه شود جنبه تصنعی پیدا می‌کند. بهتر این است که کوشش‌های عمده به عمل آمده برای بازگرداندن ثروت‌ها به دست‌های محروم‌ترین‌ها مورد توجه و بررسی قرار گیرد. در مورد هر تلاشی نشان خواهیم داد که در چه مقوله‌ای حقوقی گرفتار شده و چگونه در

→ Paris, 1986; André Gunder Franck, *Le Développement du sous-développement, l'Amérique Latine*, Maspero, Paris, 1969; Samir Amin, *L'Accumulation à l'échelle mondiale*, op. cit; François Pratant, *La Guérilla économique*, Le Seuil, Paris, 1976, et *La Ligne d'horizon, essai sur l'après-développement*, La Découverte. Paris, 1988.

تضاد با سایر اعمال حقوق بین‌الملل متکی به قالب‌های حقوقی دیگر، از بین رفت و بی‌ثمر شد. با این‌که در تجزیه و تحلیل مقاومت، نهضت‌های مارکسیستی را با نهضت‌های رهایی‌بخش ملی پیوند داده‌ام، و حتی با این‌که ارتباط‌های بسیار قوی از لحاظ تئوری و تاریخی میان این دو نوع نهضت پیکارگر با سلطه وجود دارد، باز هم ضرورت دارد در این زمینه توضیحی داده شود. کشورهایی که خود را کمونیست به شمار می‌آورند، خواه در اروپای شرقی، خواه در آسیا یا در جای دیگر (از جمله کوبا) در پی توسعه‌ای بودند که می‌خواستند کاملاً مستقل از روابط عمومی بین‌المللی و حقوق حاکم بر این روابط باشد. بعضی اوقات نتایج قابل ملاحظه‌ای نیز در این زمینه به دست آوردند: پیشرفت واقعی جوامع شوروی یا بعضی از کشورهای اروپای مرکزی، پیشرفت جوامع چینی یا کوبایی در بخش‌های متعدد. اما انجماد فکری در مسائل سیاسی سدهایی بر سر راه این پیشرفت‌ها ایجاد کرد و این جوامع نتوانستند از دشواری مختص مربوط به تقسیم کار در سطح بین‌المللی در امان باشند.^۱

اما این کشورها، با تصمیم آگاهانه در کنار کشیدن از بازار جهانی (حتی اگر این بازار در کوتاه‌مدت اثر جاذبه‌انگیزی بر این جوامع داشت)، و نادیده گرفتن قواعدی که بر این بازار حاکم بود، سعی نکردند پایه‌های حقوق بین‌المللی اقتصادی را در جهت بازپس گرفتن ثروت‌های چپاول شده تغییر دهند. در عوض، در نشست‌های بین‌المللی از مواضع جوامعی پشتیبانی کردند که می‌خواستند از استعمارزدایی سیاسی به استعمارزدایی اقتصادی برسند.

ضرورت یک ویژگی جبران‌ساز

عقب‌ماندگی یا وابستگی، واقعیت عدم توسعه موجب شد به این نتیجه برسند که حقوق به قالب درآمده و اعمال شده تا امروز حاکم میان کشورهای با توسعه یکسان و برابر بایستی به وسیله قواعد دیگری که بتواند رشد فقیرترین‌ها

1. *Stratégies des pays socialistes dans l'échange international*, études coordonnées par Marie Lavigne, Economica, Paris, 1980.

را تشویق و تسریع کند تکمیل شود. برای رسیدن به این مقصود، تساوی در سرمایه‌گذاری در هر گونه مبادلهٔ پولی و تجاری و اعمال اصل مقابله به مثل باید به نفع روابطی از نوعی دیگر که آن‌ها این روابط را تحت عنوان «نابرابری جبران‌ساز»^۱ و قبول «انحرافات معقول»^{۲،۳} نام‌گذاری کرده بودند، به حالت تعلیق درآید. اما روابط اقتصادی بین‌المللی از مجرای توافقنامه‌ها می‌گذرد (میان کشورها، میان مؤسسات مالی بزرگ دارای تابعیت‌های متفاوت، میان یک کشور و یک مؤسسهٔ مالی بزرگ خارجی). منطق این توافقنامه‌ها بر پایهٔ برابری طرف‌های قرارداد، استوار است، حتی اگر هم بخواهد بر روی نابرابری واقعی حاکم میان دو طرف سرپوش بگذارد. این منطق با فلسفهٔ نابرابری جبران‌ساز که می‌خواهد از این توافقنامه‌ها فراتر برود تا به نتایج ناشی از آن‌ها مسیر اصلاح‌بخشی بدهد که خود توافقنامه‌ها به خودی خود در بند آن نیستند، کاملاً بیگانه است. بنابراین به چارچوب حقوقی قدرتمندی نیاز است تا طرف صاحب موضع حاکمانه در قرارداد را مجبور کند که لااقل به طور نسبی از موضع خود چشم‌پوشد. به خاطر آن‌که مقولهٔ حقوقی مناسب در حقوق بین‌الملل به کیفیتی که ایجاد شده بود وجود نداشت یا ضعیف بود، این قواعد برتر را در کجا می‌خواستند قرار دهند؟

بنابراین امور به نحوی نظام‌مند صورت گرفت، یعنی از طریق کاری اساسی و بسیار در خور توجه: طرفداران اعادهٔ حقوق از دست رفته سعی کردند اصول کلی عدالت جبران‌ساز را از مجرای مقولات قواعدی که در اختیارشان بود، یعنی قطعنامه‌های سازمان‌های بین‌المللی، تحمیل کنند. برای این امر آن‌ها یا از اکثریت نسبی در مقابل کشورهای پیشرفته برخوردار بودند، یا بیش‌تر اوقات از اکثریت وسیع، بعضی اوقات حتی از اتفاق آرا یا وفاق عام: در مواردی که ثروتمندترین کشورها فکر می‌کردند که این «تعهدات» تعهدات واقعی نیستند، و آن‌ها را به هیچ وجه ملزم نمی‌کنند و اندکی سخاوت ظاهری بی‌نتیجه ضرری به

1. Inégalité Compensatrice

2. Voir, Parmi une abondante littérature, Gunnar Myrdal, «Le problème de l'égalité dans le développement mondial», in *Justice économique internationale*, Gallimard, Paris, 1976, p. 213 sq.

3. Dérégations Conséquentes

شهرتشان نمی‌زند. به محض اعلام این اصول کلی، قضایا از طریق مذاکرات غالباً دوجانبه فیصله می‌یافت و قطعنامه‌های تصویب شده تغییرات قابل توجهی در نتایج به دست آمده نمی‌داد زیرا این قطعنامه‌ها چارچوب حقوقی این قراردادها محسوب نمی‌شدند. همین الگو در قلمرو کمک عمومی به توسعه، دسترسی به تکنولوژی و تجارت بین‌الملل بین شمال و جنوب به چشم می‌خورد.

کمک عمومی به توسعه

اولین گام در جهت جبران نابرابری‌های ساختاری ابداع کمک عمومی به توسعه است. کمک عمومی به توسعه بر حسب آن‌که چندجانبه یا دوجانبه باشد جنبه‌های کاملاً متفاوتی دارد: در صورت چندجانبه بودن از مجرای سازمان‌های بین‌المللی که کمک را دریافت کرده و آن را توزیع می‌کنند صورت می‌گیرد و در صورت دوجانبه بودن این کمک از سوی کشوری به کشور دیگر است. «مجمع عمومی» از سال ۱۹۶۰ به موجب قطعنامه ۱۵۲۲ تصمیم گرفت که ۱٪ درآمد ملی کشورهای پیشرفته حدی است که باید برای کمک به توسعه مورد توجه قرار گیرد. در سال ۱۹۶۸ دومین کنفرانس ملل متحد برای تجارت و توسعه مقرر می‌کرد که این حد باید یک درصد درآمد ناخالص ملی باشد که نسبت به مصوبه قبلی افزایشی محسوب می‌شد. کمیته کمک به توسعه DCDE در سال ۱۹۶۹ توافق کشورهای ثروتمند را بر سر این اصل به ثبت رسانید. در سال ۱۹۷۰، اولین استراتژی توسعه یک موعده کوتاه برای اجرای این هدف مقرر کرد. در این مصوبه، با فروتنی بیش‌تر، اعلام شد که کمک عمومی در کل باید به میزان ۰/۷ درصد درآمد ناخالص ملی برسد.

آمار منظم کمیته کمک به توسعه واقعیتی را آشکار می‌کند که با هدف اعلام شده بسیار فاصله دارد. فقط چهار کشور (نروژ، دانمارک، سوئد و هلند) از حد تعیین شده فراتر رفتند. فرانسه در سال ۱۹۹۲، ۰/۶۳ درصد، ژاپن ۰/۳۰ درصد و امریکا ۰/۲۰ درصد (این دو کشور اخیر و ام‌های نظامی را در محاسبه منظور می‌کردند) از درآمد ناخالص ملی را به کمک عمومی به توسعه اختصاص

دادند.^۱ در مجموع، افزایش این کمک عمومی به توسعه بسیار ناچیز بوده است (در حدود یک درصد درآمد ناخالص ملی). در قطعنامه‌های پیاپی تأکید شد که این کمک باید منظم، پی در پی، بی تبعیض و بی قید و شرط باشد. این اصول که در قطعنامه‌هایی گنجانده شده بود که لازم‌الاتباع نبودند، در عمل با این واقعیت که کمک به توسعه باید از روی میل و اراده باشد در تضاد قرار می‌گرفت. به همین جهت این کمک‌ها همیشه بر پایه قراردادی است که «آزادانه» میان دو طرف بسته شده است که البته باید به خاطر داشت که یکی از دو طرف کشوری است که با چنان دشواری‌های عمده مالی دست به گریبان است که احتمال کم‌ترین تمهیدی برایش وجود ندارد. بنابراین اراده کشورهای پیشرفته به مقیاسی وسیع تبعیض‌آمیز اعمال می‌شود و در نتیجه، این ایده که کمک همانا «بازپس دادن و جبران خسارت ناشی از استعمار و نابود کردن منابع ملت‌های زیر سلطه»^۲ است هیچ گونه انطباقی با واقعیت پیدا نمی‌کند.

پس چرا باید از این امر تعجب کرد که در چنین شرایطی کشورهای پیشرفته با استفاده از رابطه قدرت که هیچ چیز به نحوی جدی مانعی بر سر راه آن ایجاد نمی‌کند، کمک را براساس منافع ویژه خود تقسیم می‌کنند؟ نتیجه این شد که حجم این کمک‌ها بسیار ناچیز است و دردی را دوا نمی‌کند. مشخص شد که «کشورهای پیشرفته در حال حاضر ۰/۳۵ درصد از درآمد ناخالص ملی خود را برای کمک عمومی به توسعه اختصاص داده‌اند. [...] اما اهدافی که برای تحقق آن‌ها این کمک باید اختصاص داده شود هرگز به صراحت تبیین نشده است».^۳ آیا این کمک باید در جهت رشد اقتصادی کشورهای فقیر مصرف شود؟ یا این که در راه حمایت اجتماعی از محروم‌ترین‌ها به کار رود؟ یا به مصرف پرداخت حقوق عقب افتاده کارمندان برسد؟ یا مصروف حفظ قدرت نظامی جوامعی شود که چیز زیادی ندارند که از آن دفاع کنند؟ یا به ویژه برای تقویت گارد محافظ حکمران کشور مورد استفاده قرار گیرد؟ یا هوس لشکرکشی‌های پرهزینه این نوع

۱. این ارقام از *لوموند* ۹ ژوئیه ۱۹۹۳ گرفته شده است.

۲. قطعنامه (۶۰۶) ۳۲۰۱ اول مه ۱۹۷۴، اعلامیه مربوط به ایجاد نظام جدید اقتصادی بین‌المللی.

3. PNUD. *Rapport mondial sur le développement humain*, op. cit., 1992, p. 45.

حکمرانان را برآورده سازد؟ یا صرفاً به حساب شخصی این نوع حکمرانان منظور شود؟ اهداف هرگز به وضوح مشخص نمی‌شوند، امری که اجازه نمی‌دهد حجم واقعی این کمک‌ها درست ارزیابی شود. نظر به این‌که کمک بین‌المللی به نحوی تبعیض‌آمیز از سوی کشورهای غنی و طبق شرایطی (غالباً سیاسی) که آن‌ها مقرر می‌دارند تخصیص داده می‌شود، نمی‌تواند وظیفه انتظام‌بخشی خود را به خاطر غیرقابل پیش‌بینی بودن نتایج آن ایفا کند و نقشی جبرانی در رفع عقب‌ماندگی کشورهای محروم بازی کند.

در چنین شرایطی نمی‌توان انتظار داشت هیچ گونه اقدام درازمدت و هیچ گونه تغییر اقتصادی بنیادین در جوامع محروم صورت گیرد. این کمک‌ها که از این به بعد غالباً به وضعیت حقوق بشر در کشورهای ذی‌نفع آن هم به شیوه‌ای کاملاً دلخواهانه و دست‌چین شده ربط داده می‌شود، به ملت‌هایی داده نمی‌شود که زیر سلطه حکام ستم‌پیشه دست و پا می‌زنند و بدین ترتیب با محروم شدن از آن باید محرومیت مضاعفی را تحمل کنند. شمار کمک‌های دوجانبه (۷۰ درصد کل کمک‌ها) این فرآیند ظالمانه دلخواهانه را تشویق می‌کند. سلطه بر سازمان‌های بین‌المللی از سوی همان کشورهای قدرتمندی که بیش‌تر نگران منافع خودخواهانه خویشان‌د تا در بند پیشرفت حقوق بشر، موجب شده که کمک عمومی چندجانبه به همان عیوب کمک‌های دوجانبه آلوده شود. بالاخره، نحوه تقسیم این کمک‌ها (باز هم به جهت انتقال از مجرای قراردادی) آن را از هدف جبران‌ساز آن که بایستی در درجه اول به فقیرترین‌ها اختصاص یابد دور می‌کند. پنج دلار برای هر نفر به فقیرترین جوامع اختصاص داده می‌شود حال آن‌که به جوامعی که درآمد سرانه در آن‌ها سه برابر جوامع دسته اول است برای هر نفر سی و پنج دلار در نظر گرفته می‌شود... کشورهایی که بخش نظامی خود را تقویت می‌کنند... اگر توجه شود که این کشورها در زیر بار وام‌های همیشه رو به افزایش خم شده‌اند، کم‌کم درمی‌یابیم که کمک در درجه اول در خدمت این وام‌ها قرار داده شده و غرض این است که تا آنجایی که امکان دارد کمک مالی به قربانیانی تزریق شود که هنوز امید می‌رود چیزی از آن‌ها عاید شود. آیا در فاصله بین ۱۹۸۳ تا ۱۹۸۹، ۲۴۲ میلیارد دلار به جیب صاحبان

سرمایه در کشورهای غربی سرازیر نشد؟^۱ باید درست مثل نویسندگان گزارش سال ۱۹۹۴ برنامه سازمان ملل برای توسعه (PNUD) نتیجه گرفت که «کمک توجهی اساسی به جنبه‌های توسعه انسانی که باید در مرتبه اول اهمیت قرار داشته باشد نکرده است».^۲ در واقع از حیث مکانیسم جبران‌ساز این ترازنامه جنبه معکوس دارد.

همکاری فنی و انتقال تکنولوژی

وقتی بخش اساسی استعمارزدایی تحقق یافت، مسئله سلطه بر تکنولوژی و سهم بودن در این سلطه در تمام ابعاد آن مطرح شد. استعمارگران در مجموع علاقه چندانی نداشتند که توده‌های انسانی تحت کنترل‌شان به تحصیلات عالی دسترسی پیدا کنند (حتی اگر در این زمینه وضعیت در مستعمرات مختلف یکسان نبود).

پس، بعد از استقلال، زیرساخت اجتماعی و اقتصادی موجود را چه مرجع و دستگاهی حفظ می‌کرد؟ گسترش و انتقال دانش چگونه تأمین می‌شد؟ ابتکار راه‌اندازی تکنولوژی قائم به خود در دست چه کسانی بود؟ گذار از مرحله انتقالی، غالباً از طریق موافقت‌نامه‌های همکاری فنی بسته شده با استعمارگران در همان روز دستیابی به استقلال صورت می‌گرفت. سه مسئله متمایز اما به نحوی بسیار مرتبط به هم به صورتی مبهم از همان ابتدا مطرح می‌شود: مسئله کمک فنی از طریق اعزام کارشناسان و مشاوران، مسئله تربیت افراد کارداران و مسئله دستیابی به تکنولوژی جدید.

کشورهای معروف به کشورهای در حال توسعه، فاقد امکانات و خواستار آن، کمکی را درخواست می‌کردند که نمی‌توانستند ابعاد و اساس آن را مشخص کنند. از برنامه‌ریزی در امر آموزش و پرورش و تربیت افراد متخصص که با موقعیت اجتماعی‌شان متناسب باشد عاجز بودند. کشورهای تازه استقلال، با آگاهی از این امر که باید هم برای رفع نیاز خود و هم برای صدور کالا به خارج تولید کنند، متوجه شدند که باید بین دانش تولید و دانش استفاده از تکنیک

1. PNUD, *op. cit.*, 1994, p. 17.

2. PNUD, *op. cit.*, 1994, p. 77.

تولید فرق گذاشت. شرکت‌های خارجی که در کشورهای تازه استقلال سرمایه‌گذاری می‌کردند بی‌اشکال نسخه‌های دانش تولید را در اختیار این کشورها قرار می‌دادند. اما اگر کم‌ترین کوششی در زمینه انتقال دانش استفاده از تکنیک تولید به عمل می‌آمد، ناگهان تمام حقوق مالکیت صنعتی همچون دیوارِ ستبرِ محافظی در برابر آن قد علم می‌کرد، و حال آن‌که تنها دانش لازم برای توسعه همین دانش اخیر بود. بدین ترتیب، تکنیک‌هایی که در آزمایشگاه‌های غرب، غالباً با همکاری بسیار قابل توجه محققان همین کشورهای فقیر، اختراع می‌شد، برای مؤسسات این کشورها غیرقابل حصول بود. سازمان‌های بین‌المللی محلی شد برای لفاظی و کاغذبازی و تمرکز انبوه اسناد و مصوباتی که هیچ‌گونه نتیجه جدی در پی نداشت.^۱ برنامه کمک‌های فنی، بعد برنامه کمک‌های فنی وسیع، صندوق ویژه، سرانجام برنامه سازمان ملل متحد برای توسعه PNUD و سازمان ملل متحد برای توسعه صنعتی ONUDI مأموریت یافتند بودجه لازم را برای طرح‌های مختلف فراهم کنند. اصول حاکم بر آن‌ها تدوین و تکرار قطعنامه‌های بی‌شمار «مجمع عمومی» ملل متحد بود که بسیاری تعدادشان در جهت عکس‌کارایی فوری‌شان بود.

به سال‌ها و لخرجی و زبان‌بازی و شعار نیاز بود تا کم‌کم آشکار شود که باید از هزینه‌های مربوط به اداره و گردش این سازمان‌ها به نفع اجرای طرح‌های اختصاص داده شده به توسعه کاسته شود. شکست‌های پی در پی دهه‌های اول استقلال بالاخره موجب شد پی ببرند که باید اول تعریف درستی از توسعه ارائه شود. در این تردیدی نبود که توسعه امری است مطلوب، اما توسعه در چه چیز و به نفع کی؟ مثلاً سالیان دراز توسعه وسیله‌ای بود برای پوشاندن گسترش فقر در منطقه‌هایی از جهان که در آنجا غارت ثروت‌های ملی به سود افزایش تولید بعضی از مناطق دیگر یا بعضی از گروه‌ها مصرف می‌شد. خیلی دیر در گزارش‌های PNUD متذکر شدند که بایستی در پی یک «توسعه انسانی و بادوام» بود. مجموعه قواعد حقوق بین‌الملل در زمینه کمک‌های فنی از حیث مسائل مورد بحث بسیار حجیم است. اصول اساسی به نحوی منقح تدوین شده‌اند.

1. Voir, pour la bibliographie à ce sujet, *Droit international du développement*, de Guy Feuer et Hervé Cassan, Dalloz, Paris, 1991, p. 471 sq.

تقدم منافع ملی کشورهای ذی نفع اعلام شده است.^۱ مسئله انتقال تکنولوژی مقدم قرار گرفته است. برای تسریع در این انتقال، همچنین برای حمایت از کشورهای که خواستار این تکنولوژی‌اند، در برابر کهنگی (فروش اقساطی تکنولوژی از دور خارج شده) یا در برابر قیمت‌های بی‌تناسب و نامتعارف، سازمان‌های بین‌المللی دست به کار شدند. دستورالعمل‌های کلی در این زمینه به تصویب رسید. در اوت ۱۹۷۹ کنفرانس سازمان ملل متحد در خصوص علوم و تکنیک تشکیل شد. در این کنفرانس یک برنامه عمل و دو تشکیلات به تصویب رسید. این مصوبات چیزی را حل نکرد و نتوانست جلوی اعتراضات تندروهایی را بگیرد که نمایندگان بعضی از کشورهای ندار بودند و ادعا می‌کردند که تکنولوژی بخشی از میراث مشترک بشریت است و به همین جهت باید از نظامی بهره‌مند باشد که در آن هر کشوری آزادانه بتواند به آن دسترسی پیدا کند. اما این خیال‌پروری زیبا با دیوار ستبر مالکیت صنعتی برخورد کرد و همچنان برخورد می‌کند. کنوانسیون ۲۰ مارس ۱۸۸۳ پاریس با خلق «اتحادیه پاریس» مکانیسم‌هایی برای تصویب مقررات در زمینه اختراعات، علائم، طرح‌ها و مدل‌ها به وجود آورد که موجب آن حق انحصاری استفاده از اختراعات برای مخترع آن محفوظ است. به کشورهای تازه استقلال پیشنهاد شد که به این نظام مبتنی بر فلسفه لیبرالی پیوندند. این کشورها در پاسخ خواستار اعمال رفتاری ترجیحی شدند. در این مورد، مثل موارد مشابه، طریقی خاص که به ظاهر جنبه جبرانی داشت در پیش گرفته شد. اما، به واقع، چیز زیادی به کشورهای متقاضی داده نشد. آیا اعضای سازمان‌هایی که در سال ۱۹۷۳ فرمول «پروانه بین‌المللی حسن رفتار»^۲ را برای انتقال تکنولوژی متناسب با نیازها و شرایط خاص کشورهای در حال توسعه تصویب کردند جداً در این زمینه از دیگران راسخ‌تراند؟

این فرمول، در عمل، سال به سال بیش‌تر به بوته فراموشی سپرده شد. نشانه‌های عدم توافق در بحث راجع به اقتدار حقوقی «پروانه بین‌المللی رفتار» پیش آمد: کشورهای در حال توسعه از اقتدار حقوقی الزامی آن دفاع می‌کردند.

۱. از جمله در قطعنامه (۲۵) ۲۶۸۸ «مجمع عمومی» که PNUD را اصلاح کرده است.

۲. قطعنامه (۶) ۳۲۰۲ «مجمع عمومی» سازمان ملل متحد.

کشورهای بزرگ (از جمله ایالات متحد آمریکا، آلمان فدرال و بریتانیا) با آن مخالف و طرفدار اختیاری بودن این اقتدار حقوقی بودند. گرم شدن فوق‌العاده بازار اندیشه فوق‌لیبرالی در عرصه اقتصاد بین‌المللی از دهه هشتاد به بعد هر گونه زمینه مساعدی را برای تدوین این طرح با دشواری روبه‌رو ساخت. اما حوزه‌های کمک‌های فنی، تربیت افراد کارآمد، انتقال تکنولوژی، برای ایجاد قواعد عمومی فراگیر و الزامی، همیشه قلمروی بکر محسوب می‌شود. به همین جهت پرچم‌داران اقتصاد آزاد بی‌کار نشستند: در این قلمرو، قراردادهای «آزادانه» بسته شده‌ای، با قلب مفهوم آزادی به نحوی اعجاب‌انگیز، مثل قارچ سبز شدند. کمک‌های فنی به نحوی دقیق از مجرای توافقنامه‌های همکاری می‌گذرد. اهداف نظامی، عملیاتی با ابعاد بسیار وسیع و بی‌تناسب با امکانات، تولیداتی که هیچ‌گونه سنخیتی با «نیازهای دست اول» مردم ندارد موضوع این توافقنامه‌هاست و کمک‌های فنی وسیله نقلیه فریب دهنده آن محسوب می‌شود. سلطه‌ای که این‌گونه اعمال می‌شود به صورت قهر و اجبار تظاهر نمی‌کند. نخبگان محلی، از جمله نخبگان سیاسی، در اکثر موارد نقش نایب مناب‌های بسیار فعال را در این زمینه ایفا می‌کنند. اعطای امتیازات قابل توجه، دادن بورس‌های مطالعاتی همراه با اقامتی در خارج هرگز بر پایه ضوابط نیازهای اساسی اجتماعی به این نخبگان داده نمی‌شود.

میزان ۸ درصد ثبت‌نام در مؤسسات آموزش عالی (۳۷ درصد در کشورهای شمال) و نسبت ۹ در هزار افراد علمی و فنی (۸۱ درصد در کشورهای شمال) نشان دهنده حفره‌ای عمیق است که به آسانی کشورهای فقیر قادر به پر کردن آن نیستند. بررسی قراردادهای انتقال تکنولوژی نشان دهنده بی‌ارتباطی و ناهماهنگی‌هایی است که بر آن‌ها حاکم است.^۱ در مقدمه‌های این قراردادها به ندرت اشاره‌ای به اهمیت اساسی منافع کشورهای دریافت‌کننده تکنولوژی شده است. اما در عوض پس از بیان مطالب کلی، بلافاصله به نحوی دقیق تعهدات کشورهای دریافت‌کننده احصاء شده است. این تعهدات غالباً مربوط به حفظ

1. Mahmoud Salem, «Formation des normes et contrats de transfert de technologie», in *Formation des normes en droit international du développement*, CNRS, Paris, 1984, p. 203 sq.

اسرار است که عدم رعایت آن موانعی بر سر راه انتقال تکنولوژی ایجاد می‌کند. تعهدات دیگری نیز در زمینه محدودیت استفاده از دانش‌های فنی دریافتی در قرارداد گنجانده می‌شود. بدین گونه، در چارچوب قراردادی، گذرگاه تنگ رابطه قدرت نابرابر، به طرف صاحب سلطه اجازه داده می‌شود از اجرای قواعدی که قدرت او را محدود می‌سازد شانه خالی کند.

حقوق بین‌الملل تجارت جهانی

در مسئله تجارت بین‌المللی، ضرورت نابرابری جبران‌ساز بلافاصله پس از دستیابی به استقلال سیاسی عنوان شد. قواعد حقوقی حاکم تا آن زمان و تقویت شده پس از جنگ جهانی دوم، لافل به ظاهر، مبین و مبشر برابری ملت‌ها بود. از شکست «سازمان جهانی تجارت» در سال ۱۹۴۸، در لاهه، گات و دو اصل قوی به جا مانده بود: «اصل ملت‌های کامل‌الوداد» و «اصل رفتار متقابل». کشورهای تازه استقلال خیلی زود پی بردند که پیشرفت اقتصادی آن‌ها در آن چارچوب به هیچ وجه امکان ندارد و این‌که رقابت کشورهای فوق‌العاده صنعتی و زبردست در امر تجارت سرنوشت محتوم نامیمونی را برایشان رقم خواهد زد. در پیش گفته شد که CNUCED همچون پایگاهی برای تجزیه و تحلیل‌ها و بیان خواسته‌های آن‌ها در سال ۱۹۶۴ به وجود آمد. این اندیشه که رشد مبادلات هم هدف و هم وسیله خوشبختی همه است، با این‌که در همان آغاز مورد اعتراض بعضی‌ها قرار گرفت (از جمله اقتصاددان سامیر امین)، چنان پیروز شد که به صورت دکترین دولت‌ها درآمد. اما این دولت‌ها اعلام کردند، برای آن‌که به توسعه دست یابند، تجارت با آن‌ها باید تحت قواعد ویژه‌ای جریان پیدا کند. بر پایه اندیشه‌هایی که در قطعنامه‌ها عنوان شده بود (همان حقوق ناتوان همیشه‌گی...)، مفسران ضرورت وجود دوگانگی قواعد را احراز کردند. بنابراین نظریه نابرابری جبران‌ساز می‌توانست شکوفا شود. عدالت جهانی نیازمند دو مجموعه قواعد عمومی در زمینه مبادلات تجاری بود. حقوق مشترک مبادلات، برای همه. در کانون آن، شرط (لازم‌الاتباع) ملت‌های کامل‌الوداد و نتیجه منطقی آن رفتار متقابل در امتیازات و عدم تبعیض. این ابزار فوق‌العاده گشودن باب ارتباطات جهانی چنان آغشته به ارزش ایدئولوژیکی بود که امکان زیر سؤال

بردن اصل غیرممکن بود. تاریخ پیدایش آن و این واقعیت که همیشه مساعد به حال آن‌هایی بود که از قبل بر تولید سلطه داشتند و همین‌طور این مسئله که چگونگی آن را به دلخواه خود مورد استفاده قرار می‌دادند و استثناهایی بر آن وارد می‌کردند، همه و همه کاملاً پنهان نگاه داشته می‌شد.

پدرسالاری لفظی کشورهای بزرگ آن‌ها را وادار کرد که در سال ۱۹۶۴ بخش چهارمی به موافقتنامه‌های گات بیفزایند که اجازه می‌داد نظامی ویژه به نفع «طرف‌های کم‌تر توسعه یافته» برقرار کنند. این نظام، با تأکید بر تعلیق اصل رفتار متقابل، رفتاری ترجیحی را مقرر کرد. در سایه این تصمیم، صادرات محصولات ساخته شده در کشورهای در حال توسعه می‌بایستی تشویق و شکوفا شود. این فرایند که هدفش حمایت از صنایع تازه احداث یا محصولات نه‌چندان شکوفا بود بسیار نویدبخش بود زیرا ذی‌نفع یک امتیاز تجاری ناگزیر نبود که در ازای آن بازار کشور خود را به روی محصولات کشور صادرکننده باز بگذارد. با وجود این، این نظام حمایتی از همان ابتدا عیبی داشت که ماهیت آن را تغییر می‌داد: جنبه غیرالزامی آن. در رجحان کلی آن هیچ چیز الزام‌آور وجود نداشت: نه ضوابط انتخاب ذی‌نفع‌ها، نه نحوه رجحان، نه مدت زمان برخورداری از مزیت. مسئله وجود یک «قاعده» در بین نبود زیرا جز برای کشورهای فقیر که چه دلشان می‌خواست و چه نمی‌خواست تحت سلطه اصل آزادی مبادله قرار می‌گرفتند و در مورد قرار و مدارهای گذاشته شده حالت انفعالی داشتند، هیچ گونه الزام و تعهدی برای دیگران وجود نداشت. به این کیفیت بود که ایالات متحد آمریکا انتخاب تبعیض‌آمیزی از میان کشورهایی که می‌توانستند از رفتار ترجیحی آمریکایی استفاده کنند به عمل آورد و به میل خود از شرط تغییر ماهیت داده شده‌ای استفاده می‌کرد که بر مبنای آن می‌توانست تصمیم بگیرد که اقتصاد کشوری که برای مدت زمان کوتاهی از کمک استفاده می‌کرد به حد کافی پیشرفت کرده است که کمک مورد موافقت قرار گرفته قطع شود.^۱ بنابراین، هنگامی که اعمال مکانیسم جبران‌ساز بستگی به عوامل و لوازم تکمیلی‌ای دارد که هدفشان حمایت از آن‌هایی است که قول دست و دل‌بازی را در اعطای کمک داده بودند، دیگر چیز زیادی از این مکانیسم باقی نمی‌ماند. قاعده‌ای که قرار بود در توسعه

1. Dominique Carreau, Thiébault Flory, Patrick Juillard, *op. cit.*, p. 232 sq.

تولید به کار رود، تبدیل به وسیله‌ای برای فرار از اجرای تعهد شد. در واقع، کم‌تر بخشی از روابط بین‌المللی به اندازهٔ بخش تجارت تا این حد ناقص مجهز به قواعد حقوقی است و تا این اندازه ناچیز در چارچوب آن قرار می‌گیرد. مراد در این جا چارچوب حقوقی بین‌المللی است. زیرا هر اندازه کشوری قوی‌تر و صنعتی‌تر باشد به همان نسبت قوانین داخلی آن کشور در قلمرو بالا سخت‌تر و حمایت‌کننده‌تر است، به نحوی که محصولات کشورهای ضعیف طرف قرارداد آن به دیوار این قوانین برخورد می‌کنند. نتیجهٔ منطقی چنین وضعیتی عدم ثبات دائمی است. مبادلات بین‌المللی که از یک سو تحت سلطهٔ مذاکرات چندجانبه قرار دارد که گات این مذاکرات را به منظور کاهش شدت جنگ تجاری جهانی تشویق و مرتباً برگزار می‌کند و از دگرسو تحت اقتدار قراردادهای گوناگون دو جانبه بین کشوری و قراردادهای بین‌المللی واقع شده است، در حال حاضر وضعیت میدان‌های جنگ را دارد و مثل این میدان‌ها از هیچ قانونی پیروی نمی‌کند.

طرح‌های قدیمی که در نشست معروف اروگوئه به سود ایجاد یک سازمان جهانی تجارت مورد بحث و تصویب قرار گرفت، باز هم در معرض این است که در سر راه تحقق خود با موانعی روبه‌رو شود. کشورهای نادر فعلاً نمی‌توانند دل به آیین‌هایی ببندند که مورد عمل قرار می‌گیرد. البته در سند نهایی ۱۵ آوریل ۱۹۹۴، امضا شده در مراکش، پیش‌بینی شده که حوادث احتمالی منفی‌ای که ممکن است بر سر راه تحقق اهداف توسعه بروز کند به نحوی منظم و مرتب مورد بررسی قرار گیرد و اقدامات مثبتی برای مقابله با آن در نظر گرفته شود. اما اشاره به آثار منفی خود به نحوی گویا حکایت از اهمیت ناچیزی می‌کند که در طول سالیان دراز مذاکرات ریز و درشت برای منافع کشورهای قائل بودند که حتی قدرت دفاع از خود را نیز فاقد بودند.^۱ آشفتگی بازار مواد اولیه شکست مقاومت‌هایی را نمایان می‌سازد که تا این جا سعی کردند از ابزارهای قانونی یا نهادین استفاده کنند. بحران خود غرب و رشد سریع و به اقتدار رسیدن بعضی از کشورهای زیر سلطهٔ سابق (به بهای شرایط کار فوق‌العاده سخت) آیا خواست

۱. ماری دو وارنه Marie de Varney، «آزادی مبادلات و بحران مواد اولیهٔ فقر جنوب»، لوموند، ۱۹ اکتبر ۱۹۹۳.

استقرار حقوق را از مجرای طرح اجتماعی الزاماً مشترک به شدت پیش نخواهد کشید؟ تا این‌جا، تمام کوشش‌ها در جهت استقرار عدالتی اولیه و ابتدایی بر مبنای مکانیسم‌های جبرانی آثار مهمی در پی نداشته است.

مسئله حاکمیت اقتصادی

در فهرست ابزارهای مقاومت کشورهای تازه استقلال در آستانه‌ رهایی سیاسی آن‌ها ابزار حمایتی فوق‌العاده بی‌همتایی قرار گرفته بود: حاکمیت. ذی‌نفع‌های جدید این اصل انحصاری اقتدار بر سرزمینی مشخص سعی کردند نتایج منطقی آن را تا آن‌جا که امکان دارد گسترش دهند و از طریق آن آثاری در عرصه اعاده اموال و دارایی‌های خود به وجود آورند. مقصود این بود که به حاکمیت دایره شمول تازه‌ای در عرصه اقتصادی داده شود. تأیید و اعلام آن فوق‌العاده پرطنین بود: اصل حاکمیت دائمی کشورها و ملت‌ها بر منابع طبیعی خود به نحوی بسیار پر سر و صدا وارد مصوبات بین‌المللی شد. اما، نتایج حقوقی آن بر سرمایه‌گذاری‌های خارجی آثار اعاده‌کننده موردنظر را به بار نیاورد و کم‌کم، محدودیت‌های اقتدار مطلق هریک آشکار شد. بنابراین، راه حمایت از منابع به سود همه، البته به شیوه‌ای کاملاً محجوبانه در پیش گرفته شد.

حاکمیت دائمی کشورها و ملت‌ها بر منابع طبیعی خود

مقاومت با رمانتیسیم همراه می‌شود. سرمستی رهایی تازه شکفته زبان را آزاد کرد و شجاعت خیال‌پروری را بال و پر داد. آزادی به دست آمده بود، اما می‌بایستی از تمام امکاناتی که در اختیار بود و در سایه آن‌ها می‌شد ملت‌ها را فراتر از چارچوب رهایی ظاهری‌شان به سوی پیشرفت هدایت کرد استفاده شود. می‌بایستی از همه امکانات بی‌آن‌که حتی یکی از آن‌ها فراموش شود استفاده گردد. تحقق کامل رهایی از بند ستم و سلطه به این امر بستگی داشت. از همان سال ۱۹۵۲، با این‌که استعمارزدایی اولین گام‌های خود را برمی‌داشت، کمیسیون حقوق بشر کار خود را در این مورد شروع کرد. «مجمع عمومی» تصمیم گرفت حق مردمان و ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود را در مقوله حقوق بشر قرار

دهد،^۱ و در جریان بحث‌ها، نمایندگان کشورهای آسیایی و آفریقایی تقاضا کردند که جنبه اقتصادی امور نیز به حساب آورده شود. ابتدا به صورت زیر گوشي^۲، بعد به صدای بلند، به نحوی هم‌سرایی، به صورت بندبرگردانی طولانی، همین آهنگ با موزونی و آراستگی به سرحد اشباع گسترش یافت و شاخ و برگ داده شد. این اصل که طبق آن کشورهای که به حد کافی توسعه نیافته‌اند حق دارند آزادانه نسبت به منابع طبیعی خود تصمیم بگیرند زیرا این امر از حاکمیت ملی آن‌ها جدایی ناپذیر است از سوی «مجمع عمومی» از همان سال ۱۹۵۲ اعلام شد. قطعنامه‌های ۵۲۳، ۶۲۶، ۱۳۱۴، ۱۸۰۳، به‌ویژه قطعنامه‌های ۲۱۵۸، ۲۱۷۳ و ۳۲۸۱ در همین مسیر پی در پی به تصویب رسیدند. شیلی به موازات تصویب این قطعنامه‌ها پیشنهاد کرد که در پیمان‌های بین‌المللی مربوط به حقوق بشر که در کمیسیون حقوق بشر در دست تهیه بود به مفاد این قطعنامه‌ها اشاره شود. در دو میثاقی که در سال ۱۹۶۶ به تصویب رسید آمده است: «تمام ملت‌ها، برای دستیابی به اهداف خود، می‌توانند آزادانه از ثروت‌ها و منابع طبیعی خود بهره‌مند شوند، به شرط آن‌که این استفاده لطمه به تعهداتی نزنند که از همکاری اقتصادی بین‌المللی ناشی می‌شود.»

ذکر این مطلب در تنها متنی که هیچ کشور امضاءکننده آن نمی‌تواند اعتبار قاعده بودن آن را مورد تردید قرار دهد، به دلیل آن‌که موضوع به معاهدات بین‌المللی مربوط می‌شود، کل مسئله پیکار بسیار بد آغاز توسعه را آشکار می‌کند. تصادم منافع متضاد که در دوران استعماری مستقیم و رو در رو بود بعد از استعمارزدایی شدت آن کاهش نیافته بود. استعمار وضعیت‌های پایداری، علی‌رغم تغییر صاحبان حاکمیت و دسترسی به استقلال ملت‌های تحت سلطه، ایجاد کرده بود. مسئله عمده بهره‌برداری از منابع توسط شرکت‌های خصوصی صاحب امتیاز بود که مصمم بودند، تحت عنوان حقوق مکتسبه، مواضع اقتصادی خود را هر دولتی که زمام امور را در دست داشته باشد حفظ کنند. تمام بحث و درگیری در خصوص جانشینی میان کشورها بر سر همین امر بود. آیا یک میراث استعماری وجود داشت که حاکمان جدید ملزم بودند آن را محترم

۱. قطعنامه (۶) ۵۴۵ فوریه ۱۹۵۲ «مجمع عمومی» سازمان ملل متحد.

بشمارند، میراثی که کم و بیش شدیداً بر توسعه اقتصادی کشورهای تحت حکومت آن‌ها حاکم بود؟ یا برعکس، به نام حاکمیت کسب شده، می‌توانستند نسبت به تعهدات گذشته در آزادی کامل تصمیم بگیرند؟

کشورهای پیشرفته، در تنها متنی که آن‌ها را متعهد می‌ساخت، یعنی متن دو میثاق بین‌المللی حقوق بشر، حقوق مکتسبه خود را حفظ کردند. اصل حاکمیت بر منابع طبیعی، با آن‌که به ظاهر از طرف تمام کشورها به رسمیت شناخته شده بود، هنگامی می‌توانست اعمال شود «که لطمه به تعهداتی نزند که از همکاری اقتصادی بین‌المللی ناشی می‌شود». از پشت این فرمول کلی، سلسله مراتب شگفت‌آوری از ارزش‌ها به سود قاعده خاص (این یا آن تعهد به همکاری) سر برمی‌کشند، سلسله مراتبی که اصل کلی را تضعیف می‌کند. قطعنامه‌های پی در پی «مجمع عمومی» موجب بحث‌های نظریه‌پردازانه‌ای می‌شود که قبلاً به آن‌ها اشاره شد، بحث‌هایی که هیچ نتیجه‌ای به دنبال نداشت. غربی‌ها و سخنگویان آن‌ها مثل همیشه به جنبه «در حال شکل‌گیری» این حقوق پای‌بندند. اما حقوق‌دانان دیگری، علاقه‌مند به تغییر ساختار حقوق بین‌الملل، معتقدند که قاعده مورد بحث «حقوق در حال شکل‌گیری» نبوده بلکه مکمل قاعده حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش و از مقوله حقوق آمرانه عمومی است که هیچ‌گونه توافقی نمی‌تواند از آن تخطی کند.^۱ اما این دو نظریه بی‌آن‌که چیز دیگری جز رابطه قدرت به یکی از آن دو اقتدار اجرایی ببخشند، در کنار هم به زندگی خود ادامه می‌دهند. با نگاهی به گذشته معلوم می‌شود که اصل حاکمیت صرفاً به منزله ابزاری برای بیان خواسته‌ها مورد استفاده قرار گرفته و نتوانسته است با کوشش هماهنگ در مقوله حقوقی شناخته شده‌ای تثبیت شود. مانع‌تراشی غرب در این زمینه کاملاً مؤثر بوده است.

اما ناگفته نگذاریم، در پشت فرمول به کار رفته، مقدار زیادی بدیهه‌نوازی پنهان بود که سهم کمی در ابهام‌آلود کردن بحث نداشت. ابهام اولیه به صاحب

1. Voir notamment Tabrizi Bensalah, «Revendications des pays du tiers monde et égalité souveraine», in *Annuaire du tiers monde*, Berger-Levrault, Paris, 1979, p. 53; et Dominique Rosenberg, *Le Principe de souveraineté des États sur leurs ressources naturelles*, LGDJ, Paris, 1983.

عنوان مربوط می‌شد: حاکمیت کشور، در بعضی از متون، به حاکمیت ملت‌ها تعبیر شده بود، از جمله در میثاق‌های سابق‌الذکر مربوط به حقوق بشر. بدیهی است فرمول به کار رفته جنبه صیانت منابع طبیعی ملت‌ها را مورد توجه قرار داده و این امر در دوران استعمار مصداق داشته است: استعمارگر در زیر چتر عنوان کشور یا ملت فرصت داشت با نابود کردن منابع طبیعی سرزمینی باعث فقر ملتی در آینده شود. به همین جهت بود که شورای سازمان ملل برای نامیبیا در ۲۷ سپتامبر ۱۹۷۴ «فرمانی» تصویب کرد که بهره‌برداری از منابع طبیعی این سرزمین را بدون اجازه شورای مذکور ممنوع اعلام کرد. اما خارج از مورد حاکمیت استعماری و یکی فرض کردن ملت و سرزمین مورد قبول آن، بسیار دشوار است میان ملت و سرزمین آن تفکیکی مسجل ایجاد کرد. صاحب عنوان اگر کشور باشد قضیه به مراتب ساده‌تر است، اما این امر مستلزم آن است که مسئله دشوار اعمال حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود حل شده فرض شود.

مسئله منابع یا ثروت‌ها هم می‌تواند موجب تفسیرهای گوناگون شود. از سال ۱۹۷۴ به این طرف، «مجمع عمومی» سازمان ملل متحد فعالیت‌های اقتصادی را هم به آن اضافه کرده است. در فهرست گسترش خواسته‌های کشورها به حوزه‌هایی جز حوزه‌های سرزمینی، ملاحظه می‌شود که کشورهای واقع شده در خط استوا در ۳ دسامبر ۱۹۷۶ خواسته جدیدی در مورد مدار ماهواره‌ای که در ۳۶۰۰۰ کیلومتر بالای خط استوا قرار دارد مطرح کرده‌اند! کشورهای مذکور این مدار را که مساعد برای حرکت ماهواره‌ها و در معرض این خطر بود که به حد اشباع از سوی کشورهای پیشرفته مورد استفاده قرار گیرد، قبل از آن‌که سایر کشورها بتوانند به تکنولوژی آن دست یابند و منافع حاصل از آن را تحت اختیار خود بگیرند، به عنوان «منابع طبیعی نادر» که می‌بایستی تحت حاکمیت کشورهای قرار گیرد که در ۳۶۰۰۰ کیلومتری زیر آن قرار داشتند اعلام کردند.^۱ اصل حاکمیت ملت‌ها یا کشورها بر منابع طبیعی خود، جز در قضیه فوق که بیش‌تر جنبه فانتزی دارد، مورد قبول بعضی‌ها (شمار بیش‌تری از کشورها) و

1. Simone Courteix. «Questions d'actualité en matière de droit de l'espace». *Annuaire français de droit international*, 1978, p. 890 sq.

مورد اعتراض بعضی دیگر (کشورهای قوی‌تر)، آیا لاقبل تأثیری بر نظام سرمایه‌گذاری خارجی و توزیع آثار اقتصادی آن داشته است؟

وضعیت حقوقی بین‌المللی سرمایه‌گذاری‌های خارجی

وضعیت حقوقی بین‌المللی سرمایه‌گذاری‌های خارجی در سی سال گذشته راهی را در پیش گرفته که نسبت به سرمایه‌گذاری‌های بالقوه، یک سر آن منصرف کردن و سر دیگر آن وسوسه و تشویق کردن بود. تمایل «تابعان» جدید این بود که نظام اقتصادی بین‌المللی تازه‌ای برپا دارند. عدالت در پرتو آن به نفع آن‌ها می‌بایستی استقرار یابد: ثروت‌ها دوباره به مالکیت آن‌ها درمی‌آمد و بهره‌برداری از آن در چارچوب ملی به سود افراد ملت صورت می‌گرفت. اما منابع طبیعی به نحوی آرام در زیر پای آن‌هایی خوابیده بود که نه صاحب پول بودند و نه مالک تکنولوژی و جز کارگران غیرمتخصص نیرویی در اختیار نداشتند. دو حرکت که همیشه نیز با هم سازگار نبود آغاز شد: از یک‌سو، ملی کردن آن هم در بهترین شرایط برای اقتصاد کشور و از سوی دیگر، وسوسه کردن سرمایه‌گذاران خارجی تا مقداری از سرمایه‌های گرانبهایشان را در سرزمین‌هایی که در آن هیچ‌گونه اقدامی اساسی در جهت منافع ملی صورت نگرفته بود به کار اندازند. طبق یک برنامه زمان‌بندی شده، این گرایش در همه جا پذیرفته شد. نظر به این‌که یک کشور واقعاً وقتی مستقل است که تصمیمات مهم در مورد زندگی اقتصادی آن از سوی شرکت‌های خارجی گرفته نشود، کشورهای تازه استقلال‌ی که بیش از سایرین در قطع پیوند با استعمار و نظام جهانی حاکم کوشا بودند دست به ملی کردن زدند. ایران منابع نفتی خود را در سال ۱۹۵۱، الجزیره در سال ۱۹۶۷ ملی کردند؛ کنگو مس خود را در سال ۱۹۶۷ ملی کرد؛ در سال ۱۹۷۱ کویت و لیبی نفت خود، شیلی معادن مس خود را ملی کردند؛ در سال ۱۹۷۴ موریتانی همین عمل را در مورد آهن خود صورت داد.

آیا این ملی کردن‌ها طبق قواعد حقوق بین‌الملل جدید صورت گرفت؟ آیا اجازه یک کنترل واقعاً ملی ثروت‌های مربوطه را ممکن ساخت؟ ملی کردن به معنای سلب مالکیت آمرانه از اموال خصوصی به نفع کشور یا بخش خصوصی است و هدف آن تأمین منافع عمومی است. حق ملی کردن، حق کشور مستقل

(صاحب سلطه جابرانه)^۱ در اعاده تملک (حق مالکیت مطلق)،^۲ هرگز از جانب هیچ کس مورد اعتراض و انکار واقع نشده است. اما، حقوق بین‌الملل کلاسیک این حق را در سه شرط زندانی کرد: نفع عمومی، بی تبعیض بودن، پرداخت خسارت. کشورهای جهان سوم عدم موافقت خود را که نسبت‌های آن به هریک از سه شرط کم و زیاد می‌شد اعلام داشتند. شرط نفع عمومی همیشه از جانب همه عنوان شده است، اما کشورهای ملی‌کننده ارزیابی آن را به تشخیص فائده خود منوط کردند. اصل تبعیض‌آمیز نبودن طبعی لفظی و تشریفاتی دارد و تاکنون بازتابی در رویه قضایی نداشته است. در بعضی از آراء داوری به این امر اشاره شده است.^۳ اما اختلاف در مورد پرداخت خسارت بسیار شدید بود. اصل پرداخت خسارت فی‌نفسه مورد اعتراض نبود. منشور «حقوق و تکالیف اقتصادی کشورها» به وضوح اعلام کرده بود که کشور ملی‌کننده «بایستی» خسارتی بپردازد، و نحوه شرطی بیان شده بی‌تردید ضعف تعهد را پنهان می‌دارد. اما سستی و ضعف احتمالی تعهد جبران خسارت که فقیرترین کشورها خواستار آن بودند، در مصوبه‌ای گنجانده شده که ارزش حقوقی آن مورد انکار و اعتراض غنی‌ترین کشورهاست. این کشورها، به طوری که خواهیم دید، از شیوه‌های دیگری برای هدایت نافرمانان به اجرای تعهداتی که می‌خواستند از زیر بار آن شانه خالی کنند استفاده خواهند کرد. شیوه‌های جبران خسارت میدانی برای مبارزه‌ای طولانی شد. دکترین و دولت‌های غربی حتی قبل از جنگ جهانی دوم معتقد بودند که جبران خسارت باید قبل از ورود خسارت و شامل کلیه خسارات باشد یا لااقل «فوری، تمام و کمال و مؤثر» باشد. اما کشورهای تازه استقلال از لفظ منصفانه استفاده می‌کردند و معتقد بودند که خسارت باید منصفانه باشد و مدعی بودند که تشخیص آن فقط با آن‌ها بود و نه مرجع دیگر. بررسی شیوه‌های مذاکره یا داوری، مصلحت‌گرایی بسیار وسیعی را آشکار می‌کند. ارزش مالی، ارزش بورسی، ارزش محاسبه‌ای اموال مورد اختلاف از

1. Imperium 2. Dominium

۳. از جمله در رأی داوری نکزاکو - کالاسیانیک، مجله حقوق بین‌الملل، ۱۹۷۷، ص ۳۷۲ [همچنین رک. به یک رأی داوری و دو نقد ترجمه مترجم کتاب حاضر، انتشارات آگه] یا امین اوایل (ملی کردن کوبیتی‌ها) مجله حقوق بین‌الملل، ۱۹۸۲، ص ۸۹۰.

جمله عواملی بود که تفاوت‌های قابل توجهی در میزان خسارات قابل پرداخت ایجاد می‌کرد. آیا مبالغی که دولت ملی‌کننده مدعی است طلبکار است باید (آیا بر مبنای حقوق امکان دارد؟) از کل میزان خسارت وارده درخواستی کم شود؟ این امر مورد درخواست بود و در تعدادی از تصمیمات گرفته شده در این چارچوب اجرا شد. این مسئله به تئوری کسب منافع گزاف، صورت دیگری از تهاثر، منجر شد. بر مبنای همین تئوری بود که دولت شیلی در محاسبه جبران خسارت در ملی کردن معادن مس خود به مانده حساب منفی رسید، یعنی متقاضی دریافت خسارت از بابت ملی کردن معادن مس به دولت شیلی بدهکار شد.

نتیجه این اقدامات در زمینه تسلط بر اقتصاد کشور خود برای دولتی که به آن متوسل شده بود چه بود؟ برای ارزیابی درست، عوامل اقتصادی دیگر، به‌ویژه عوامل سیاسی فوق‌العاده عمده، باید در محاسبه منظور شود. با وجود این تعداد جوامعی که با استفاده از ملی کردن توانسته باشند یک رفاه واقعی که کاملاً در جامعه ریشه دوانده باشد ایجاد کنند بسیار نادر است. کنگو، موریتانی یا الجزیره، علی‌رغم منافع سرشار و ملموسی که از ملی کردن نصیب‌شان شده، به علت فساد و تباهی بسیار شدید بافت اجتماعی‌شان، ضد الگوهای بسیار گویایی‌اند. شکست بعضی از ملی‌کردن‌ها چنان فوری و آشکار بود که منجر به واگذاری مجدد امتیاز شرکت‌های ملی شده به مالکان سابق آن‌ها شد. چنین سرنوشتی نصیب شرکت‌های ملی شده کنگو در سال ۱۹۷۳ شد که امر واگذاری دوباره امتیازات به شرکت‌های سابق در سال ۱۹۷۵ صورت گرفت. همین مسئله در آفریقای مرکزی، اندونزی یا کامرون اتفاق افتاد.^۱ اما، در بسیاری از موارد دیگر، همکاری تجاری یا فنی با صاحبان سابق شرکت‌ها تا بازگشت پیروزمندانه تفکر لیبرالی با خصوصی‌سازی همراه آن ادامه یافت.

تغییر به تدریج و مرحله به مرحله صورت می‌گیرد. هیچ اقتصاد جهان سومی، بعد از اخراج شرکت‌های خارجی و سرمایه‌های آن (کم و بیش حسب مورد با خشونت) موفق نمی‌شود موازنه‌ای واقعاً متفاوت (و عملی) با موازنه‌ای

1. Marie-Chantal Boutard-Labarde, *Nationalisations imposées, nationalisations négociées*, PUF, Paris, 1984.

که بازار جهانی عرضه می‌دارد برقرار کند. کشورهای صنعتی از همان دوران کلاسیک خواستار حداکثر حمایت و حفاظت برای سرمایه‌گذاری‌های خارجی بودند. کم‌کم پذیرفته بودند که سلب مالکیت ممکن است پیش بیاید، به همین جهت تضمین‌های بسیار شدید از جمله ضوابطی برای جبران خسارت معین کرده بودند. این فکر برقراری ضوابط بین‌المللی به شدت مورد اعتراض کشورهای جنوب بود که صلاحیت قانون‌گذاری در این زمینه را منحصر به خود می‌دانستند. تهیه مجموعه قواعد سرمایه‌گذاری، ابزار حقوقی در برگیرنده قوانین و مقررات موجود در این خصوص، از همین فکر سرچشمه گرفت. وضعیت‌ها از کشوری به کشور دیگر به حدی متفاوت و به علت تحولات سیاسی به اندازه‌ای ناپایدار است که به درستی نمی‌توان قضاوتی کلی و فراگیر در این خصوص ارائه کرد. هدف اصلی این بود (و هنوز هم هست) که چارچوب حقوقی استراتژی اقتصادی کشور ذریبط تعریف شود و قدرت مذاکره‌اش در جریان تدوین این یا آن کنوانسیون که سرمایه‌گذاری را مقرر می‌دارد تقویت شود. به همین منظور، ابتدا اقداماتی در زمینه تعیین و تثبیت قواعد و هدف نهایی انتخاب میان پیشنهادها سرمایه‌گذاری‌های خارجی صورت گرفت، سپس در عرصه کنترل سرمایه از طریق تقویت مؤسسات مشترک، برای تشویق استخدام کارکنان داخلی و حمایت از آن‌ها، بالاخره برای مشخص کردن چارچوب عملیات مالی از جمله انتقال و بازگشت سود حاصله ترتیباتی اتخاذ شد.

مرکز مطالعات سازمان ملل متحد در خصوص جوامع فراملی مجموعه‌ای از این مقررات را به صورت طبقه‌بندی شده جمع‌آوری کرده و آن‌ها را در سه دسته مقررات تشویق‌کننده، مقررات بازدارنده و مقررات بینابین قرار داده است. مقررات تشویق‌کننده «به اغلب کشورهای افریقای سیاه، بعضی از کشورهای آسیا، کشورهای بازار مشترک امریکای مرکزی مربوط می‌شود».^۱ عدم تبعیض، فقدان محدودیت در امر شرکت در سرمایه، قوانین غیرالزامی در خصوص استخدام افراد محلی، معافیت‌های مالیاتی قابل ملاحظه از جمله شیوه‌هایی‌اند که برای تشویق در نظر گرفته شده‌اند. این مقررات «بیش‌تر در جهت منافع

1. Guy Feuer et Hervé Cassan, *op. cit.*, p. 245.

شرکت‌های خارجی است تا در خدمت توسعهٔ کشورها.^۱ عملاً هیچ گونه مقررات بازدارنده وجود ندارد، فقط تعداد کمی مقررات بینابین پیش‌بینی شده که به کشورهای خاورمیانه و مراکش مربوط می‌شود.

سرمایه‌گذاران خارجی بی‌تردید از این همه امتیازات برقرار شده به نفعشان خرسند می‌شوند اما باز هم نسبت به امنیتی که این‌گونه برایشان ایجاد شده مشکوک‌اند. این امنیت کار دولتی است که قدرت را در دست دارد، اما ممکن است با تغییر دولت چنین امنیتی از بین برود. سوءظن نسبت به چنین احتمال خطری سرمایه‌گذاران خارجی را وادار می‌کند در پی مکانیسم‌های تضمین باشند. تمام کشورهای پیشرفته چنین مکانیسم‌های ملی را برای حمایت از شرکت‌های خود در برابر خطرات تغییرات سیاسی در کشور استفاده‌کننده از سرمایه‌گذاری برقرار کرده‌اند، که اولین خطر در این زمینه خطر فسخ قرارداد سرمایه‌گذاری است. در فرانسه «شرکت فرانسوی بیمهٔ تجارت خارجی» است که این وظیفه را به عهده دارد. تضمینات با مکانیسم‌های بین‌المللی تکمیل می‌شود. وجود این تضمینات و شرایط غالباً سیاسی و دلخواهانه اعطای آن موجب شده است که شرکت‌های خارجی در پیشنهاد سرمایه‌گذاری به کشورهای جهان سوم دست‌شان در تحمیل هرگونه شرط هوسبازانه‌ای باز باشد.

نمونه‌های فراوانی در این زمینه وجود دارد که در این جا فقط به یکی از آن‌ها که چندان شناخته شده نیست اما بی‌تردید از انزجارآورترین آن‌هاست اشاره می‌شود: قضیهٔ کارخانهٔ مواد غذایی - کشاورزی کونره Kunéré محصول همکاری بلژیک است که در آفریقای غربی در شمال شهر بیسائو ساخته شده است. این مجموعهٔ عظیم، با ابعاد غول‌آسا که در پایان دههٔ شصت ساخته شد، به علت نرسیدن آب هرگز مورد بهره‌برداری قرار نگرفت. نظر به این‌که مسئلهٔ آب‌رسانی در قرارداد ذکر نشده بود، سازندگان کارخانه ابداً به آن توجهی نکردند. بدهی گینه بیسائو در پرداخت اقساط این کارخانهٔ عظیم پرهزینه‌ای که هیچ گونه فعالیت اقتصادی ایجاد نکرده بود روز به روز سنگین‌تر شد. انبارهای عظیم غله و سایر تأسیسات غیرمتعارف در چمنزارهای آرام آفریقا سر به آسمان سوده‌اند بی‌آن‌که کم‌ترین صدای ماشین یا زمزمهٔ فعالیتی بتواند حتی صدای پرندگان را

1. *Ibid.*, p. 246.

محو سازد. مذاکرات دو طرف قرارداد، فوراً مسئله ضمانتنامه‌ها را از سوی سرمایه‌گذار بلژیکی مطرح کرد و کشور کوچک جهان سوم (گینه بیسائو) در برابر کلوپ پاریس فقط موفق شد پرداخت بدهی خود را به صورت اقساطی بردوش بگیرد. و پرداخت کنندگان بدهی، یعنی کشاورزان فقیر کشور، سال‌های سال باید وام احداث کارخانه‌ای را بپردازند که هیچ‌گونه محصول تولید نکرده است. تمام خوانندگان آشنا به امور جهان سوم می‌توانند نمونه‌های مشابهی در این یا آن کشور جهان سوم بیابند. سرمایه‌های شرکت‌های غربی، در سایه این مکانیسم‌ها، وسیله‌های بسیار پرسودی برای گردش آزادانه خود در اختیار دارند. شرکت‌های غربی از این وسیله‌ها فقط بر پایه حداکثر سود حاصله استفاده می‌کنند. به عنوان مثال، در اجلاس ژوئن ۱۹۹۴ سوئیس معلوم شد که کشورهای اروپای شرقی (جهان سوم جدید و منطقه خطر خیز از لحاظ سرمایه‌گذاری) فقط از ۱٪ کل سرمایه‌گذاری مستقیم جهانی استفاده می‌کنند.^۱

ضمانتنامه‌ها نقش حفاظت از سرمایه‌گذاران خارجی را در برابر خطرات ورود زیان‌هایی ایفا می‌کنند که ممکن است از ناحیه دیگران، یعنی صاحبان فرضی محل‌های سرمایه‌گذاری، آن‌ها را تهدید کند. اما این ضمانتنامه‌ها، آن‌ها را در برابر شکست یا بی‌نتیجه بودن سرمایه‌گذاری ناشی از ندانم‌کاری یا جهل سرمایه‌گذاران نیز حفظ می‌کند. بدین‌سان، چپاول‌گران از پوشش حفاظتی برخوردارند زیرا از چارچوب حقوقی «شمال»، یعنی چارچوب خودشان، چارچوب پیمان اجتماعی تضمین شده استفاده می‌کنند. اما کشورهای جنوب طرف قراردادها سرمایه‌گذاری از هیچ‌گونه تضمینی برخوردار نیستند زیرا پیمان اجتماعی به نفع آن‌ها نیست بلکه به ضرر آن‌ها تنظیم شده است. و ملت‌های جهان سوم بیمه‌گرایی ندارند که آن‌ها را در برابر خطراتی بیمه‌کنند که مسئولان جاهل یا فاسدشان برای آن‌ها و فرزندانشان از طریق وامی که هیچ‌گونه رفاه و بهروزی برایشان ایجاد نکرده به وجود آورده‌اند. چگونه می‌توان، از یک‌سو، اقدامات همه‌جانبه‌ای که سرمایه‌گذاران خارجی انجام می‌دهند تا سرمایه‌های خود را در برابر هر گونه فسخ احتمالی قرارداد از ناحیه مسئولان سیاسی محل سرمایه‌گذاری محفوظ نگه دارند و از دگرسو، اخراج بی‌رویه

کارگران خارجی توسط کارفرمایان کشورهای شمال که بی هیچ دغدغه‌ای آن‌ها را به لب مرزها هدایت می‌کنند یا سوار هواپیما کرده و به کشورشان برمی‌گردانند مقایسه‌ای نکرد. برای این کارگران که نیروی کارشان سرمایه‌گذاری قابل توجهی در خارج به شمار می‌آید، هیچ گونه «تضمین» ملی یا چندجانبه در برابر خطراتی که امروز بر کسی پوشیده نیست وجود ندارد.

تمام تلاش‌هایی که هدفشان پس گرفتن دارایی‌های به یغما رفته بود در مجموع با پیروزی همراه نبوده است. و بعضی از حقوق‌دانان غربی، با خوشنودی خاطر، «سیر فقه‌رایی مفهوم حاکمیت دائمی بر منابع طبیعی» را اعلام می‌دارند.^۱ این اعلام از کوتاه‌بینی حکایت می‌کند، زیرا اگر مقاومت‌ها در هم شکسته شد، نظام سلطه جهانی هم از قِبل آن سخت متزلزل شده است.

به مالکیت جامعه جهانی درآوردن بعضی از دارایی‌ها

اگر حاکمیت دائمی ملت‌ها و کشورها بر منابع طبیعی خود به عنوان یک اصل شکست خورد، به خاطر این بود که اصل مذکور متناسب با روابط اجتماعی‌ای نبود که مدعی حاکمیت بر آن بود. این فکر زیبا که هر ملت در خانه خود یعنی در کشور خود صاحب اختیار مطلق است و نیز بر دارایی‌هایی که طبیعت در آن قرار داده سلطه و نظارت کامل دارد با منطق جامعه بین‌المللی‌ای تصادم و تضاد پیدا کرد که این ملت و ملت‌های نظیر آن به آن پیوسته بودند: منطقی کاملاً در خدمت سرمایه‌داری بین‌المللی شده. اما، این ملت‌ها بدل به کشورهای مستقل شده بودند، آیا ممکن نبود که حاکمیت مطلق آن‌ها تمام نتایج بالقوه آن را فراتر از آنچه تاکنون به بار آورده بود، به بار بیاورد؟ چنین برداشتی به معنای عدم شناخت تنش‌های موجود در عرصه نظام جهانی و عدم آگاهی از ضرورت کنترل دقیق وظایف کشور، وظایف همه کشورها، بود. از این وظایف، به نحوی دقیق در فضای سیاسی بهره‌برداری می‌شد. آیا دکترین لیبرال این فکر را جان‌نبداخته بود که دولت فقط زمانی به قلمرو اقتصادی می‌تواند نزدیک شود که ورود خود را در آن ممنوع و «آزادی» بازیگران خصوصی آن را تضمین کند؟ گذار از مرحله دولت به عنوان ژاندارم به مرحله دولت به عنوان قدرت فائده در اروپا

1. Dominique Carreau, Thiébauld Flory, Patrick Julliard, *op. cit.*, p. 697.

خیلی دیر، در جریان پیکارهای اجتماعی قرن نوزدهم، صورت گرفت. تحکیم دکرین اقتصادی لیبرال با کینز (Keynes) در قرن بیستم محقق شد. بعد نوبت دوران خوش خیالی ناشی از کمک‌های برنامه مارشال رسید. حاکمیت دائمی در این دوران وفور نعمت حرف زیادی برای گفتن نداشت، و اگر کلمه‌ای خلاف مفهوم خود جلوه می‌کرد همین کلمه «دائمی» بود. ملی کردن ابتدا در بعضی از کشورهای غربی باب روز شده بود. دولت قدرت فائقه در این کشورها پدیده‌ای ناپایدار بود و نقش انتظام دهنده سرمایه‌داری را به عهده داشت. این لیبرالیسم لجام گسیخته معاصر بود که مرحله مداخله‌گرانه دولت را گشود و آن را ناگزیر ساخت که پایه‌های خود را استحکام بخشد و از طریق مکانیسم‌های توزیعی که فقط از وقوع آشوب می‌توانست جلوگیری کند چهره‌ای اجتماعی به خود بگیرد. اما دولت در اداره امور کشور با ملی کردنی برخورد کرد که با گسترش در چارچوب جوامع صنعتی، به اجتماعی شدن جامعه فراتر از آن‌چه قابل تحمل بود منجر می‌شد. رهایی ملت‌های مستعمره که در دهه شصت رخ داد، هنگامی به وقوع پیوست که فراوانی پول در مورد دورنمای جهانی خوش‌بینی بسیاری به وجود آورده بود. اما ایجاد هویت‌های کشوری دارای حاکمیت مستقل به تعداد زیاد، نظام جهانی را وارد دوران خطرهای خاص کرد. تبدیل این جوامع به کشورهای مستقل، همچنان که در پیش گفته شد، یکی از جنبه‌ها اساسی بنیان جامعه جهانی را (جامعه‌ای مرکب از کشورهای مستقل) زیر سؤال نمی‌برد. اما استفاده این جوامع از این مبنای اقتدار سیاسی سرزمینی به منظور زیر سؤال بردن جزء دیگر مبنای اجتماعی آن، یعنی اقتصاد سرمایه‌داری جهانی بازار که جزء اصلی آن محسوب می‌شد، چیزی بود که می‌بایستی جلوی آن به عنوان تجاوزی مسلم و غیرقابل تحمل به قاعده‌ای نانوشته اما مسلم از دیدگاه سرمایه‌داری جهانی صاحب سلطه گرفته شود: از نظر این سرمایه‌داری گروه‌های انسانی هنگامی می‌توانستند صاحب کشوری باشند و تحت این عنوان به رسمیت شناخته شوند که خود را در گردونه این اقتصاد جهانی بر طبق قواعدی که برای آن مقرر شده است جا دهند. بدین گونه منطقی که موج استقلال‌ها و سرزمینی کردن قدرت اقتصادی کشور را موجب شده بود در معرض ضد مقاومت‌های مؤثر و شکست قرار داشت.

ادامهٔ حیات نظام جهانی که گسترش آن نقطهٔ ضعف آن به شمار می‌رود، حکم می‌کند که جریان سیل آسای سرمایه و کاربرد آن از کنترل کشورها خارج شود. «امروز می‌توان تابلویی از انبوه عظیم پول‌های معروف به پول بی‌وطن و ملیت ترسیم کرد که به آسانی از طریق مبادلات ارزی از مرزها عبور می‌کند، از کنترل کشورها خارج است، خود به تنهایی سازمان جهانی چندملیتی است با قدرتی فوق ملی که هیچ گونه اعتباری برای تصمیمات دولت‌ها قائل نیست».^۱ سرمایه‌داری حیوان درنده‌ای است که نابود می‌کند. به لطف سیلان حاکم بر عرصهٔ جهانی و پیشرفت تکنولوژی رو به رشد تسخیر بازار آهنگی سریع‌تر پیدا کرده است. در این جاست که سؤال برای تمام جوامع جهانی مطرح می‌شود: اگر کشور سرزمینی در مورد خود نمی‌تواند دارایی‌هایش را از شر دستبرد محفوظ نگه دارد، چگونه می‌توان به نفع بشریت آینده دارایی‌های تجدید ناشدنی یا تجدیدشدنی با ضریب بسیار پایین را مصون از تعرض باقی گذاشت؟

کشورهای جهان سوم، در عین حال که برای حاکمیت خود بر منابعی که در قلمرو جغرافیایی‌شان قرار داشت پیکار می‌کردند، کتاب ادامهٔ حیات را گشودند و در اولین صفحهٔ آن به نحوی کم‌روانه کلمات «میراث مشترک بشریت» را نوشتند. فرضیه‌ای جدید که تاکنون کاربردی بسیار محدود داشته و در لسان حقوقی پر از ابهاماتی است که به آن پرداخته نشده است. بخش‌های مختلفی از حقوق موضوعه بشریت را به عنوان مخاطب ممتاز بعضی از ابزار و وسایل دارایی‌ها به شمار می‌آورند. امواج رادیو تلویزیونی، ماه و دیگر اجرام آسمانی، بعضی از دارایی‌های فرهنگی و بالأخره منابع اعماق دریاها، بعضی به موجب قطعنامه‌ها و بعضی دیگر به موجب معاهدات به نام میراث بشریت تحت محافظت قرار داده شده‌اند. موافقتنامهٔ ۱۸ دسامبر سال ۱۹۷۹ (مادهٔ ۱۱) مقرر می‌دارد که ماه و سایر اجرام سماوی و منابع طبیعی آن‌ها میراث مشترک بشریت است، کنوانسیون مونتگو بی (Montego Bay) مورخ ۱۰ دسامبر ۱۹۸۲ پیش‌بینی کرده است (مادهٔ ۱۴۰) که فعالیت‌ها در این مناطق باید در جهت منافع کل بشریت باشد و در مادهٔ ۱۳۶ متذکر می‌شود که منابع این مناطق میراث مشترک کل بشریت است.

1. Gilles Deleuze, Félix Guattari, *op. cit.*, p. 566.

ابتکار اساسی که در بدیع بودن آن تردیدی نیست، در زمینه منابع طبیعی اعماق دریاها و اجرام آسمانی، دست‌پخت الف. پارโด A. Pardo سفیر مالت در «مجمع عمومی» ملل متحد در سال ۱۹۶۷ در همان سومین کنفرانس ملل متحد در خصوص حقوق دریاها است. این ابتکار ما به ازایی برای اندیشه حاکمیت اقتصادی هر کشور نبود بلکه مکمل آن بود. این تقویت حاکمیت کشوری بر منابع سرزمینی و گسترش وسعت آن تا آنجایی که امکان دارد، از جمله در فضای گسترده دریایی (ژرفاشیب و منطقه اقتصادی انحصاری)، از طریق بخش‌بخش کردن فضاها و تقسیم قدرت میان کشورها صورت می‌گیرد. اما، فراسوی مناطقی که چنین بخش‌بخش شده‌اند، غرض از تأیید اصلی اداره مشترک و کنترل شده خروج مالکیت ناروای تعدادی از کشورهای زورمند بر مناطق مذکور است. این تصویر روح‌پرور بر دو پایه لرزان قرار گرفته است. سرمایه بین‌المللی بی‌دشواری زیاد سد حقوقی شکننده حاکمیت دائمی را ویران کرده است. این مانع حقوقی که در زمینه منابع طبیعی زمینی کارایی چندانی نداشته فعلاً در زمینه منابع اعماق دریاها هم خدمتی به ملت‌ها نکرده است. فضای زیر دریاها، چه تحت سلطه دستگاه قضایی ملی باشد چه نباشد، توسط صاحبان تکنولوژی عظیم غارت می‌شود. اگر این گروه خودشان صاحبان سواحل هم باشند غنایم به چنگ آمده مستقیماً به جیب خود آن‌ها سرازیر می‌شود. اما وقتی غنایم در آب‌های کشورهای توسعه نیافته صید می‌شود، کشتی-کارخانه‌های خارجی محصول غارت را به دور از محل غارت شده می‌برند و انبار می‌کنند. برای مردمان فلک‌زده سواحل این کشورهای محروم فقط زورق‌های بادبانی کوچک ماهیگیری باقی می‌ماند که به وسیله آن‌ها قوت لایموت‌شان را از دریا می‌گیرند. بهره‌برداری صنعتی از منابع متعلق به مردم کشورهای محروم جهان سوم توسط غارتگران جهان سرمایه‌داری فقط به این مردم محروم امکان می‌دهد در ازای جواز بهره‌برداری داده شده نان به‌خور نمیری به کف آورند. اما این بهره‌برداری اجازه داده شده در مقایسه با بهره‌برداری‌هایی که خارج از هر گونه کنترلی صورت می‌گیرد و گارد ساحلی کشورهای جهان سوم چنان تجهیزاتی ندارد که با آن مقابله نماید، بسیار ناچیز است. غنایم اخیر در عرصه بازارهایی که تقاضا در آنجا زیاد است و رقابت و وحشتناکی میان

خریداران حرفه‌ای مناطق مختلف جریان دارد به فروش می‌رسد. خراج از مناطق آب‌های ساحلی، بهره‌برداری از ثروت‌های مربوط به «قلمرو بین‌المللی» در صلاحیت نظام پیچیده‌ای گذاشته شده که در کنوانسیون راجع به حقوق دریاها پیش‌بینی شده و هدف آن هم حمایت از این ثروت‌ها و هم تقسیم منصفانه آن‌هاست. این دومین پایه نظام است: بهره‌برداری از ثروت‌های مورد بحث به شرط حمایت از انواع آبزیان و با رعایت ثروت‌های کف دریا و زیر آن که میراث مشترک بشریت است باید صورت گیرد.

ماهگیری یکی از عوامل جنگ اقتصادی جهانی میان کشورهای صنعتی است. به همین جهت کشورهای ساحلی و کشورهایی که در آب‌های فوق‌العاده عمیق ماهگیری می‌کنند بر سر «انبارهای ذوجنبین»^۱، یعنی مخازن ماهی‌ها که در مرز آب‌های داخلی و دریای آزاد قرار دارند، مدام در کشمکش‌اند. متن کنوانسیون راجع به حقوق دریاها به قدر کافی روشن نیست و جواب مشکل را نمی‌دهد.

در زمینه منابع معدنی، سرمایه‌گذاران بین‌المللی تمهیدات حقوقی گوناگونی پیش‌بینی کرده‌اند که به آن‌ها اجازه می‌دهد از چنبر حقوق الزام‌آور بگریزند. به موجب موافقتنامه مربوط به اجرای بخش یازدهم کنوانسیون موفق شدند طرحی را بقبولانند که براساس آن بعضی از مقررات کنوانسیون به حالت تعلیق درآید و مقررات دیگری جانشین آن‌ها شود.^۲ برداشتی بسیار عجیب در زمینه احترام به معاهدات: برای تهیه کنوانسیون هشت سال وقت صرف می‌شود، برای لازم‌الاجرا شدن آن، به زحمت، به حد کافی کشورها (۶۰) در تصویب آن اقدام می‌کنند، اما برای فرار از زیر بار بعضی از مقررات آن دوز و کلک‌های حقوقی ابداع می‌شود!

سرمایه‌داری که به حق وحشی توصیف شده است، چون اسب مستی، افسار گسیخته، در میدان نفتی، در عرصه معادن فلزات و در قلمرو ذخایر مواد

1. Stocks Chevauchants

2. Daniel Vignes, «Le nouveau droit de la mer est-il menacé par le nouvel ordre mondial?», in *Les Nouveaux Aspects du droit international*, colloque de la faculté des sciences juridiques, politiques et sociales de Tunis, Pedone, 1994, p. 219 sq; et Tullio Treves, *op. cit.*,

غذایی می‌تازد و کره زمین را به نحوی که صلاح و صرفه‌اش باشد انتظام می‌بخشد یا نظمی را که خود برقرار کرده است درهم می‌ریزد. بدین ترتیب، ایده میراث مشترک بشریت تا این‌جا درخت بی‌بار و بری بوده است. در صورتی به بار خواهد نشست که همچون اندیشه حمایت‌کننده از دارایی‌ها در هر کجا که باشد درآید؛ در چنین صورت آیا نفوذی بر حاکمیت اقتصادی پیدا خواهد کرد که جز یک نقاب برای پنهان کردن اقتدار ابر حاکمیت برای عده‌ای محدود چیز دیگری نبوده است؟ بی‌تردید باید مسئله مبهم «میراث» روشن شود. وقتی حرف «میراث» در میان است ناگزیر باید «میراث بر»، یعنی نماینده آن، مشخص شود، و این یعنی سر دادن چیزی به طرف نهاده‌شدن ضروری که طبیعتاً در برابر این نهاده‌شدن سرکش است.

مسئله اساسی باقی می‌ماند: با مسئله میراث «مشترک»، آن چیزی مطرح می‌شود که جامعه جهانی تاکنون به نحو شدیدی از آن بی‌خبر بود: سؤال این‌که چه چیزی «مشترک» است و در سایه آن سؤال این‌که چه چیزی می‌تواند تجمعی را به وجود آورد. بی‌تردید این امر جز در پرتو تکان‌های واژگون‌کننده‌ای که مقاومت‌ها پدید آورده بودند ممکن نبود. زیرا آثار طولانی و به تأخیر افتاده این پیکارهای طویل‌المدت، هرچند ظاهر شکست خورده‌ای داشته باشند، واقعی‌اند. نظام به ظاهر فاتح از این پیکارها در مقایسه با آن‌چه قبلاً بود تغییر ماهیت داده شده خارج می‌شود. خود فاتحان با الگوهایی که تحمیل و قواعدی که برقرار کردند، راه برای رقابت‌هایی گشودند که زین‌پس حیات خود آن‌ها را در معرض تهدید قرار می‌دهد. در واقع، اگر دیگران هم بتوانند مقام سلطه‌گران را به چنگ آورند، آن‌وقت مسئله‌رهایی از بند سلطه جابه‌جا می‌شود. این مسئله هنوز حل نشده است. زین‌پس به نحو دیگری مطرح است.

بخش چهارم

بی‌نظمی یا مشارکت؟

مقدمه

در زیر بی‌نظمی فوق‌العاده‌ای که در جریان این مقاومت‌ها پیش آمد، همچنان که در هر بی‌نظمی می‌توان مشاهده کرد، عناصری از نظم بالقوه متفاوتی وجود دارد. آیا این سرآغاز بردگی جدیدی است که از طریق انقیاد همه به تکنیک، ثروت و فرهنگ یک شکل و یکنواخت که ضد فرهنگ است، جنبه عمومی پیدا کرده است؟ یا این که می‌توان خطوطی را تشخیص داد که طرح برپایی جامعه بالقوه‌ای را مطرح می‌سازد؟ بازگشت به الگوهای شناخته شده در هر صورت فکر باطلی است.

کشورها دست‌آویزهای مطمئن و امیدبخشی برای سرمایه‌داری لیبرال‌اند که به زیان منافع غالباً حیاتی ملت‌ها، در برابر آن تسلیم‌اند. مقاومت‌های این ملت‌ها، وقتی هم ابراز می‌شود، ناکارآمد و آمیخته با تزلزل و تردید است. روابط اجتماعی در سایه همین ناکارایی و دودلی بی‌قدر و تضعیف می‌شود. اما این سرمایه‌داری یک امپراتوری بدون امپراتور را می‌چرخاند و اداره می‌کند، زیرا اگر نوع بشر تماماً در قید بندگی اربابی است این ارباب «مطلق‌العنان جهان»^۱ چهره‌ای ندارد. پول، در ذات خود، اسطوره‌ای پوک، دیگر وسیله نیست بلکه هدف محض است که جای هر گونه اسطوره بنیانگذاری را غصب کرده است.

1. Dominus mundi

جامعه بین‌المللی دیگر به سوی هدفی هدایت نمی‌شود، حتی اگر هدف حفظ حیات خودش باشد که به شیوه‌های گوناگون در معرض خطر است.

اشتباه است اگر از این عقیده دفاع شود که خودکامه‌ای زمام امور را به نفع گروه یا حتی ملتی به دست گرفته است. این یک ضد ارزش است که امور را در چنگال خود گرفته و از هر طرف آن را به تباهی می‌کشانند. میوه‌های آن سمی‌اند و زهر آن‌ها در خود ساختاری که همین ضد ارزش به وجود می‌آورد پخش می‌شود. سلطه بر وسایل جهانی ارتباطات و دروغ‌هایی که از این طریق در سطح جهان پخش می‌شود می‌تواند وجود یک قدرت برتر را به باور عمومی بقبولاند. اگر قدرت عبارت است از سلطه بر دیگری و اداره و انتظام رفتار دیگران در جهت دلخواه، ایالات متحد آمریکا و دولت‌های کشورهای بزرگ صنعتی که نقش «متحد» را بازی می‌کنند، بی‌تردید، قدرت واقعی و قدرت آزاررسانی احتمالی را در اختیار دارند. سازمان‌های بین‌المللی صحنه‌های نمایش رقت‌آور اطاعت بی‌چون و چرای کشورها، تمام کشورهای جهان، در برابر دولت‌هایی است که پس از واژگونی نظام‌های کمونیستی پرچم پیروزی را به نحوی چشم‌آزار به اهتزاز درآورده‌اند.

این فقط ظاهر قضایاست. جامعه آمریکایی که فساد تا بافت اجتماعی آن راه یافته است، دیگر نه ابزار اجتماعی و نه ابزار اقتصادی و مالی به کارگیری یک سلطه واقعی را در اختیار دارد. سلطه‌ای که فعلاً به ظاهر در عرصه بین‌المللی اعمال می‌کند به لطف پیشرفت فوق‌العاده زیاد این کشور در قلمرو تسلیحات، استفاده زیرکانه و مزورانه از رسانه‌های همگانی جهانی و به کارگیری ایدئولوژی فوق‌لیبرالی در مقیاسی وسیع است.

تصفیه حساب عملیات نظامی «توفان صحرا»^۱ نامی که به جنگ سال ۱۹۹۱ علیه عراق داده شد، ورشکستگی مالی آمریکا را به خوبی نشان داد: آمریکا کشورهای دیگر را وادار کرد هزینه‌های عملیاتی را بپردازند که آغازکننده و هدایت‌کننده آن خود این کشور بود. آمریکا با گدایی از تمام کشورها در پرداخت حق عضویتشان به سازمان ملل متحد، خود تاکنون حق عضویت‌های عقب‌افتاده خود را که تا ۱۵ سپتامبر ۱۹۹۴ بالغ بر ۹۲۴/۷ میلیون دلار می‌شد

نپرداخته است. مگر آقای ال‌گور معاون ریاست جمهوری امریکا، برای کمک به جوامع فقیر امریکا (که روز به روز به تعداد آن‌ها اضافه می‌شود)، برنامه‌ای که از برنامه آژانس امریکایی برای توسعه بین‌المللی در کشورهای جهان سوم الهام می‌گرفت، در سال ۱۹۹۴ تنظیم و اجرا نکرد؟ بدین ترتیب تکنیک‌هایی که در فقیرترین جوامع جهان آزمایش شده بود می‌توانست، خوشبختانه، در اختیار مسئولان شهرهای بزرگ امریکا نهاده شود....

امپراتوری گدا (اگر چنین امپراتوری قابل تصور باشد)، صاحب عظیم‌ترین قدرت تسلیحاتی و تکنولوژیکی جهان، فرو رفته در گنداب پس‌مانده‌های اجتماعی دائم‌التزاید، علی‌رغم اعلام مظنن شروع نوعی «رشد اقتصادی»، این سیمای واقعی قوی‌ترین کشور جهان است.

اما نباید تمایل به قدرت، تمایلی کاملاً واقعی و بعضی از تظاهرات آشکار آن را، از یک سو، با تحقق یک قدرت آمرانه‌ای که از طریق تسلط نهادین شده بر تصمیمات سیاسی مربوط به مجموع جوامع تحت سلطه خود را نشان می‌دهد، از سوی دیگر، اشتباه کرد. اگر سیمای امپراتوری برای اعتبار این یا آن جنبه از روابط بین‌المللی هنوز جاذبه‌ای دارد، در زمینه مکانیسم‌های کلی اساسی کاری از آن ساخته نیست: آبشخور امپراتوری گذشته‌ای است که دوران آن به سر آمده چون پایه‌های آن به شدت لرزانده شده است.

واقعیت یک قدر قدرت با معیارهای گوناگون مورد ارزیابی قرار می‌گیرد که یکی از آن‌ها وجود یک نظام حقوقی کارآمد و مؤثر است که هم این واقعیت را به رسمیت بشناسد و هم ساختار آن را انتظام بخشد. آنچه تحت نام حقوق بین‌الملل از آن حرف می‌زنند فاقد چنین خصوصیتی است. نمی‌توان از این امر دفاع کرد که حاکمیت‌های کشوری گوناگونی که از انحطاط امپراتوری‌های کهن به وجود آمده بودند، دوباره دست به دست هم دادند که قالب نوین برتری که بر همه سلطه داشته باشد در مقیاس جهانی ایجاد کنند که از این به بعد جای آن در آن طرف ساحل اقیانوس اطلس واقع شده است. اگر نشانه‌هایی از قدرت امپراتوری در این جا و آن جا به چشم می‌خورد، بیش‌تر جنبه تصنعی دارد.

جامعه جهانی، از خلال گسست‌های تاریخی اخیر که در صفحات قبل تشریح شد، در مسیر فرآیند تحولی اساسی قرار گرفته است اما جهت آن

بازگشت به قالب آشنا نیست. دو نیروی نابرابر باهم در جهانی فعالیت می‌کنند که در آن همه باهم گفتگو می‌کنند اما خیلی کم گفته‌های هم را می‌فهمند. محصول چنین روابطی هرج و مرج رو به تزاید است زیرا طرفداران سلطه، مست از پیروزی‌های اخیر خود خیال کردند که می‌توانند دایره امتیازات به دست آمده را وسیع‌تر کنند، حال آن‌که بازندگان در اثر ضربه‌های ناشی از شکست‌ها هنوز گیج و مبہوت‌اند. بدین ترتیب نظام جهانی آثار پلید و زیان‌رسانش را آزادانه در همه‌جا انتشار می‌دهد. این کار در سایه جهانی شدن اقتصاد همراه با سلطه‌ای که در همه ابعاد نسبت به تمام کشورهای جهان اعمال می‌شود به راحتی صورت می‌گیرد. نتایج اجتماعی مبادله نابرابر، قطع وسیع و بی‌رحمانه جنگل‌های مناطق حاره یا استوا، فقط نمونه‌هایی از میان صدها نمونه است.

به موازات و هم‌زمان با این انهدام، وجدان هنوز نه چندان بیدار جهانیان به وسعت و اهمیت آن‌چه به همه بشریت تعلق دارد رفته رفته پی می‌برد. روزه روز آشکارتر می‌شود که «ما چون بخشی از طبیعت‌ایم که نمی‌تواند توسط خود بدون کمک سایر بخش‌ها به وجود آید به همین جهت نتایج زیان‌بار اعمال خود را می‌بینیم».^۱ بدین سان موجود انسانی نه تنها به جامعه زنان و مردان تعلق دارد بلکه به جامعه‌ای که آن‌ها با طبیعت تشکیل می‌دهند تعلق دارد که بدون آن جامعه آن‌ها نمی‌تواند تشکیل شود.

این بیداری وجدان در قلمرو حقوق بین‌الملل موجب حدوث گفتاری ناکارآمد و شعارگونه شد که در صفحات قبل به مثابه محصول مقاومتی ناکام مورد ارزیابی قرار گرفت. احترام به طبیعت، دفاع از ثروت‌های ملی، پاسداری تمامیت انسانی، تمامیت همه گروه‌هایی که بشریت را تشکیل داده‌اند، جملگی زمزمه‌هایی‌اند که به زحمت شنیده می‌شوند، در هر صورت اثر چندانی هم ندارند: همه این امور مجموعه عناصر حقوقی را تشکیل می‌دهند که باید از راه برسد. تغییر جهت سریع از خواسته تملک انحصاری منابع (نتیجه طبیعی حق حاکمیت) به خواسته تملک منابع به صورت تقسیم شده با دیگران راه در پیش گرفته شده را به خوبی مشخص می‌کند. نظر به این‌که آب در سطح جهانی،

1. Spinoza, *Œuvres III, Éthique*, 4^e partie, proposition II. Garnier-flammarion. Paris, 1965, p. 223.

به‌ویژه در بعضی از مناطق، کالای کمیاب و گرانبهائی است، حقوق دریایی بین‌المللی بستر بسیار مناسبی برای نمایش این تحول است.^۱ اما حتی فرضیه منابع تقسیم شده نیز برای حقوق بین‌الملل بیگانه است و فقط در حقوقی بیان می‌شود که فاقد هر گونه کارایی است زیرا با مقولات اساسی این حقوق، یعنی کشور مستقل، آزادی تجارت و مؤسسات در تضاد است.

بدین ترتیب مبانی عمده جوامع غربی لافل به ظاهر پابرجا ماند و گسترش یافت و الگوهای را که ادعای جانشینی آن را داشتند (سوسیالیسم و جهان سوم گرایی) و انتظار می‌رفت که آن را به چالش بطلبند، به انهدام کشانید. اما این ریشه مشترک ساخته شده از یک الگوی سیاسی - کشور - تسلیم در بستر یک الگوی اقتصادی - سرمایه‌داری - و نظامی که بر این پایه‌ها برپا و بزرگ شد سخت به لرزه درآمد و این لرزه نه فقط در اثر حملاتی است که به آن شده بلکه نتیجه گسترش بیش از حد آن نیز می‌باشد.

هر قالب اجتماعی گرایش‌های مختلفی را گسترش می‌دهد که بعضی از آن‌ها برای ادامه حیات آن خطرناک است. از پیکارهای صورت گرفته و شکست خورده گرایشی آشکار به سمت و سوهایی باقی می‌ماند که اصرار در ادامه بعضی گرایش‌ها، مترادف است با رفتن به سوی انهدام. این تهدیدی است که در حال حاضر وجود آن احساس می‌شود، اما حال همیشه در صدی از آینده تحت کنترل است. با این همه آینده در صورتی بر حال اثر گذار است که پیشگویی آثاری که ممکن است به بار آید بتواند در وجدان‌ها یا مناطق همجوار ذهن بیدار نفوذ کند. شرطش این است که این آثار از لحاظ زمانی خیلی دور و بسیار ناچیز نباشد. اگر آگاهی مشترک به درجه‌ای باشد و پی برده شود که راه‌های در پیش گرفته شده به کیفیتی است که نمی‌تواند بی‌نیست و نابود شدن از آن‌ها عبور کرد، در آن صورت هم‌دستی و هم‌گامی ضرورت پیدا می‌کند. و ما حالا در این مرحله قرار گرفته‌ایم.

دست‌اندازی به ثروت‌های جهانی، بی‌شرم و حیا، گسترش یافته و مرزهای

1. Alain Fenet, «Droit de la mer, droit des cours d'eau internationaux: similitudes et convergences», *Annuaire de droit maritime et aérospatial*, Paris, 1991. t. XI, p. 89 sq.

ضعیف حقوقی را جابه‌جا کرده است. مسببان این امر هم‌دستان حيله‌گر (و آگاه) یا ساده‌لوح (و ناآگاه) خود را برای تهی کردن قواعد از محتوای دست و پاگیر در اختیار داشتند. با فقدان قواعد، یعنی با فقدان تشکیلات اجتماعی و حمایتی، روزه به روز گروه‌های انسانی بیش‌تری در وضعیت‌های نابه‌سامانی قرار گرفتند. تشکیلات اجتماعی آن‌ها از هم پاشیده شد. تقسیم کار بر مبنای نتایج متفاوت تمام مفهوم خود را از دست داد. کار کردن چه در مزرعه و چه در مؤسسه تجاری به چه درد می‌خورد، اگر محصول کار، پرداخت دستمزد، حتی آینده کار و فعالیت در دست غارتگران بی‌نام و نشانی بود که از افق‌های دور دست آمده بودند؟ ادامه زندگی در بخش‌های غیررسمی در گرو کمک‌های انسانی بین‌المللی است.

اگر کشور چیزی جز صدف تو خالی و فاسدی بیش نیست که وظایف ضروری خود را انجام نمی‌دهد، انسان‌های اسیر در دام اضطراب به فکر می‌افتند که قالب اجتماعی موزونی را در چارچوب تنگ‌تری که بهتر بتوان بر آن تسلط داشت ایجاد کنند، جایی که احساس کنند در آن جا میان خود زندگی می‌کنند و امکان این را دارند آن چیزی را که آرزو دارند به وجود آورند. بنابراین گردهمایی براساس خواسته‌ها و آرزوهای مشترک، به منظور برپایی اقتدار کشوری جدید، روز به روز تعدادشان افزوده می‌شود، بی‌آن‌که فلسفه‌ای که بر پایه آن کشور ایجاد شده زیر سؤال برود.

بی‌تردید جوامع بشری تا برخورد به محدوده قابل تحمل آثار غارت و عدم کفایت سازمان‌های سیاسی مدرن و بین‌المللی فاصله زیادی ندارند.

اگر بر این آثار چیزی اضافه شود آن وقت بدل به خواسته‌ای پرشور می‌شود. نیاز به رهایی نیز از همین روست. دیگر ممکن نیست انقیاد را به خودکامه بیگانگی نسبت داد که برای فتح سرزمین دورافتاده‌ای آمده باشد. حتی غالباً این امر را نمی‌توان به یک ستمگر بومی تشنه قدرت نسبت داد. کسب آزادی از هر زمان دیگر دشوارتر است، زیرا پیکار در این راه را نباید بر ضد یک انسان یا یک رژیم انجام داد بلکه باید بر ضد نظام فراگیر ترسناکی صورت داد.

بی‌جهت نیست که از دهه نود به این طرف عبارت «نظام حقوقی بین‌المللی جدید» سخت باب روز شده است و در سطح وسیعی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

عبارت مفهوم دوگانه متضادی داشته و هنوز هم دارد. اگر در سخنرانی‌های جورج بوش و همکارانش، وقتی که سرانجام مکانیسم امنیت جمعی سازمان ملل متحد علیه عراق به جریان افتاد، از این عبارت استفاده می‌شد مراد از آن نظام آمرانه و سلطه‌جویانه‌ای بود که هرچند پوشیده بود اما به شدت مورد تقاضا بود؛ اما همین عبارت به قلم دیگران بیان‌کننده اشتیاق برقراری عدالت حقیقی، شرکت واقعی همه در تصمیم‌گیری، تقسیم فرآورده‌های ابداعات تکنیکی و غیره است...

فرار از یک ترس آینده، مستلزم شناخت قواعد آن و در صورت امکان از بین بردن جلوه‌های آن است. این امر نیازمند قواعد دیگری برای اداره‌داری هاست تا جلوی حیلۀ راهزن‌هایی گرفته شود که بعدها با اهدای بخش ناچیزی از حاصل دزدی‌هایشان نقش افراد خیر را بازی خواهند کرد. این کار مستلزم تنظیم هویت‌های اجتماعی به کیفیتی است که خواسته‌های تمام هویت‌های بشری را به صورتی هماهنگ بیان کند.

وجود یک نظام حقوقی بین‌المللی جدید برای زمان‌های آینده ضرورتی مسلم است که همه در مورد آن توافق دارند. پاره‌ای تحولات در این زمینه شروع شده که رسیدن به هدف مذکور را اجتناب‌ناپذیر کرده است. با این‌همه در خصوص راه‌هایی که باید در پیش گرفته شود تردیدهای جدی وجود دارد، از جمله در زمینه‌شرایطی که یک حقوق بین‌الملل باید دارا باشد تا بتواند چارچوب یک جامعه جهانی آزاد شده را ارائه دهد. در حقیقت، عناصر حقوقی، قواعد یا نهادها که در سایه و پیرامون آن‌ها حقوق بین‌الملل سلطه ایجاد شد، و در برابر آن‌ها نیروهای مقاومت به درجاتی کم یا زیاد حالت تسلیم داشته‌اند، همچنان وجود دارند و فعال‌اند. بی‌تردید این عناصر حقوقی، قواعد یا نهادها تضعیف شده‌اند و البته مورد اعتراض‌اند، اما به کیفیتی که وجود دارند بیش از این نمی‌توانند در ایجاد روابط بین‌المللی جدید مورد استفاده قرار گیرند و فعلاً به صورت مانعی در این مورد عمل می‌کنند.

بر پایه بی‌نظمی و هرج و مرج فعلی، به کیفیتی که در قسمت اول این کتاب تشریح شد، حال ضرورت دارد که در خصوص منطق مرتبط با ناتوانی حقوق بین‌الملل بحث و بررسی شود. این امر ابتدا ما را به تجزیه و تحلیل محدودیت

قلمرو این حقوق به سود شیوه‌های متفاوت انتظام و کنترل اجتماعی هدایت می‌کند. آنگاه در خصوص مسائل مختلفی که سد و مانع ایجاد می‌کنند بررسی خواهد شد. در خصوص راه حل‌هایی که وجود دارند، در خصوص تحولاتی که ارزش این را دارند که پذیرفته شوند و مورد تشویق قرار گیرند و آن ارزش‌هایی که باید با آن‌ها برخورد شود و مردود اعلام شوند پرسش‌هایی مطرح خواهد شد. مسائل مربوط به هویت چگونه باید مورد بازنگری قرار گیرد؟ کشور-ملت که فلسفه وجودی آن از قرون میانه به بعد حاکم بر صحنه بین‌المللی بود آیا هنوز اعتبار خود را حفظ کرده است؟ آیا ممکن است همچون رابطه اجتماعی مورد تجدیدنظر قرار گیرد و تازه شود؟ فراتر از آن یا در حول و حوش آن با مقوله‌های دیگری چون ملت‌ها، اقلیت‌ها، قوم‌ها، منطقه‌ها، حرکت‌های اجتماعی چه برخوردی باید داشت؟ گروه جهان‌شمول، بشریت را در کجا باید قرار داد؟ چه وضعیتی برای هویت ذره‌ای و فرد باید قائل شد؟

آگاهی مشترک نسبت به هویت‌های گوناگون بی‌جستجوی یک مبنای مشترک بی‌نتیجه است. چگونه می‌توان چیزی را که با هدایت به سوی چنین پرتگاه‌های ویران‌کننده‌ای خود را تحمیل کرده است، از بیخ و بن تغییر داد؟ آیا حتی فکر یک مبنای مشترک چگونه هنوز می‌تواند ممکن باشد؟ آیا باز هم بار دیگر مسئله کم و بیش نقاب‌دار سلطه‌گر ویژه‌ای در بین نیست؟ آیا رهایی از بند ستم‌هرگز در پایان راه نیست؟ چگونه می‌توان چیزی را که با هدایت به سوی چنین پرتگاه‌های ویران‌کننده‌ای خود را تحمیل کرده است، از بیخ و بن تغییر داد؟

حقوق، همان‌طوری که در پیش گفته شد، هرگز بی‌وجود رابطه میان ارزش‌ها و قالب‌ها نیست. غیبت تقریباً کامل قانون در روابط بین‌الملل و حضور همه جانبه قرارداد هم دوش به دوش هم در ایجاد تردید و شبهه نسبت به ارزش‌ها سهیم‌اند. پالایش ارزش‌ها، آیا نتیجه‌اش تقویت مورد انتظار یک ابزار حقوقی عمومی و مشترک نخواهد بود؟ آیا به دنبال خود مکانیسم‌ها مسئولیت بین‌المللی نه تنها مدنی بلکه جزایی را نیز به حرکت درخواهد آورد؟

این مسائل به ترتیب در چهار فصل باز و تشریح خواهند شد (ولی حل نخواهند شد): حقوق بین‌الملل و نظام‌مند کردن روابط بین‌المللی، هویت‌ها، جستجوی ارزش‌های مشترک، به کارگیری ارزش‌ها توسط حقوق.

حقوق بین الملل و نظام‌مند کردن روابط بین المللی

بازتاب یک آشفتگی اجتماعی، بحران خطرناکی حقوق جوامع داخلی را همانند جامعه بین‌المللی فراگرفته است. حقوق، از جمله حقوق بین‌الملل، متورم از متون ایجاد شده ولی دچار محدودیت بسیار در وظیفه اجتماعی‌اش، در رقابت با سایر شیوه‌های تسلط بر حوادث و حل و فصل تنش‌ها، در ماهیت‌اش ضربه خورده است. حقوقدان در تعریف آن مردد است، قاضی نمی‌داند چه چیزی را منع کند و چه چیزی را مجازات.

این بدان جهت است که در جایی که شط عظیمی با سواحل مشخص جریان داشت و اجازه می‌داد گفته شود: این‌جا آب است، آن‌جا زمین است، زمین پس مردابی قرار دارد که هیچ طرف آن مشخص نیست.

نظام‌مند کردن بر ضد حقوق

آیا حقوق به نحوی سنتی و در همه‌جا، ابزار بیان ممنوعیت‌های عمده بنیانگذار در روابط میان افراد و گروه‌ها نبوده است؟

کشور مبتنی بر قانون، پادشاه کشور مبتنی بر مصالح‌عالیه، در عین حال هم نمودار اطاعت کشور از قوانینی بود که برای آن وضع شده بود و هم مبین سلطه مورد درخواست یک گروه اجتماعی بر نظام سیاسی و حقوقی‌ای بود که به

موجب آن کشور اداره می‌شد. «کشتی‌های ما، ما را به این کشور وحشی آورده‌اند که کشور بسیار با صفا و خوبی است... قصد این است که در این جا بمانیم، و چون همه باهم بی‌نظم و ترتیب به این جا آمده‌ایم، ثروت این جا به نحوی مساوی به همه تعلق دارد، و هیچ کس حق فرمانروایی بر دیگران را ندارد، و چون همه چیز در این جا آشفته و بی‌نظم است، بنابراین به یک یا چند فرمانروا نیازمندیم و باید قوانینی داشته باشیم».^۱

مجاری بیانِ ارادهٔ عمومی کم‌کم در جوامع داخلی سازمان یافتند و به کار افتادند. قوانینی که بدین ترتیب ایجاد شد از طرف همه از جمله از طرف آن‌هایی که واضعان آن قوانین بودند اجرا شد. اعمال خصوصی سپس در همین چارچوب گسترش یافت. خلأ حقوقی در چنین الگویی وجود نداشت زیرا قانون و قاضی مأمور اعمال آن مراقب بودند که برای همه چیز پاسخی وجود داشته باشد. هیچ گونه تردیدی در مورد آن چه قانون بود و آن چه نبود پیش نمی‌آمد، زیرا آیین‌های رسیدگی علائم ساختِ قابل تشخیصی‌اند.

حقوق در وظیفه‌ای که به عهده دارد مثل شمشیر است: آن چه را که مجاز است از آن چه مجاز نیست جدا می‌کند، اما وظیفهٔ طبقه‌بندی را نیز به عهده دارد، و مقولات را سازمان می‌دهد و مشخص می‌کند. وضعیت‌ها، نهادها، موضوعات حقوقی را تعریف می‌کند و بدین ترتیب اجازهٔ نشر و گسترش قواعد را فراهم می‌سازد. بر این اساس است که هر کس می‌داند دارایی‌اش در کجاست و شناسایی اجتماعی‌اش از کجا ناشی می‌شود. حقوق که در پرتو حاکمیت ایدئولوژی دموکراتیک و تفکیک قوا پا به عرصهٔ وجود گذاشته است، برای خود نقش سازمان‌دهنده و توزیع‌کننده پیشرفت‌هایی را نیز قائل است که از خلأقت بشری به وجود می‌آید.

چرا باید از گذشته حرف زد؟ به خاطر آن‌که این الگو در زمینهٔ ارزش‌ها از توازن و هماهنگی برخوردار نبوده و از همین فقدان نیز ضربه خورده است. ضد ارزش‌ها (اقتصادی یا تکنیکی) خودشان را در میان این شیوه‌های عمل کم‌تر شفاف کاملاً آزاد و راحت احساس می‌کردند.

«باید، بی‌آن‌که ناله سر دهیم، هم متوجهٔ سیاق طنزآلودِ خاص پیشرفت

اجتماعی و فرهنگی‌ای بشویم که لحظه‌ای از نفی و انکار خود باز نمی‌ماند و هم بهایی را که برای تجدیدی می‌پردازیم که نمی‌خواهیم از آن صرف‌نظر کنیم از یاد نبریم... در نتیجه فلسفه عصر خرد^۱ تبدیل به اسطوره‌های فلسفه تحقیقی می‌شود. این از جمله در قرن ماست که آن‌سوی سکه فلسفه عصر خرد یعنی سیمای توحش آن خود را می‌نمایاند.^۲ اسطوره تحقیقی تا عمق تفکر حقوقی غربی ریشه دوانیده است... ممکن است حقوق‌دان‌ها خوششان نیاید، اما واقعیت این است که حقوق دیگر جلودار نیست و نقش فرعی را در کنترل و انتظام اجتماعی دارد که پاسخگوی منطقی است که با منطق حقوق بیگانه است. این مطلب در درجه اول در مورد حقوق بین‌الملل صدق می‌کند که موضوع این بحث است. اما کارهایی که در زمینه حقوق داخلی صورت گرفته نیز این امر را تأیید می‌کند.^۳

نظام‌مند کردن روابط از طریق اطلاع‌رسانی

گفتن این حرف که تمدن فعلی تکنیکی است مسئله‌ای را ثابت نمی‌کند و موجب روشن شدن چیزی نمی‌شود. اما انسان که بیش‌تر از تمام موجودات فاقد وسایل دفاع از خویش است (نه پوست خز، نه لاک، نه شاخ، نه چنگال و دندان، نه نیش و نه زهر دارد)، به همین جهت ادامه حیاتش به تکنیک بستگی دارد. آن‌چه مدرنیته را متمایز می‌کند، رابطه ویژه‌ای است که نظام سرمایه‌داری میان نوآوری‌های تکنولوژیکی و مجموع جوامع انسانی برقرار کرده است. این نوآوری‌ها تولید شده، انتشار یافته، احتمالاً مصادره شده و به‌ویژه به نحو خاصی معرفی و ارائه شده‌اند. دکترین لیبرال، حاکم در تمام عرصه‌ها، حقوق را در موضع دوندۀ خسته و از نفس افتاده‌ای در عقب تکنیک‌های به سرعت پیشرفته قرار می‌دهد. در بطن این دکترین که با فلسفه اساسی جوامع غربی ریشه مشترکی دارد، این فکر وجود دارد که خود پیشرفت تکنیکی خود را تنظیم

۱. قرن هیجدهم، عصر ولتر و نویسندگان دایرةالمعارف.

2. Jürgen Habermas, propos recueillis par Roger-Pol Droit et Jacques Poulain, *Le Monde*, 14 septembre 1993.

3. Jean-Bernard Auby, «Prescription et production juridique», *Revue de droit public et de science politique*, Paris, 1988, p. 673 sq.

خواهد کرد، یعنی از طریق کاهش آثار زیان رسان و به خاطر در دسترس بودن برای اکثریت خود به خود تکامل خواهد یافت و اصلاح خواهد شد.

پخش این ایده در سطح جهان اهمیتی اساسی دارد. واقعیت این است که تسلط بر وسایل اطلاع رسانی، یا در حقیقت وسایل ضد اطلاع رسانی، نقشی کلیدی در این مورد ایفا می کند. بدین ترتیب بود که بیش از نیمی از ۶۹۵۰۰۰ نظامی امریکایی شرکت کننده در جنگ بر ضد عراق قرص های پیریدوستیگنین برومور (Pyridostigmine bromure) را برای پیشگیری از آثار گاز مصرف می کردند. دارو بیش از یک هفته روی آدم های سالم آزمایش نشده بود، اما به مقیاس وسیعی توزیع شد؛ مصرف دارو در بعضی موارد تا دو ماه ادامه پیدا کرد و بیش از ۲۰۰۰۰ نفر از کسانی که داروی مذکور را مصرف کرده بودند از آثار آزار دهنده آن شکوه داشتند. بعضی از این افراد چنان بیمار شدند که دچار معلولیت گشتند. منطق داروسازی با منطق جنگی ترکیب شد و منطق حقوق نادیده گرفته شد. این منطق اخیر، بعدها و خیلی دیر، در هنگام جبران خسارت وارد میدان شد. تمام جنگ ۱۹۹۱ علیه عراق نمایش باشکوهی بود در مورد این که در سلسله مراتب مسائل ایجاد شده، حقوق آخرین مکان را اشغال کرده است. صنعت نظامی و صنعت سمعی و بصری، برای به بار نشستن فاجعه، با هم متحد شده بودند. استدالات حقوقی سالوسانه متعاقباً درست شد.^۱

از میان تمام تکنیک ها آن تکنیکی که قوی ترین اقتدار کنترل و انتظام بخشی را در اختیار دارد بی تردید تکنیک سمعی و بصری است. تلویزیون، یکی از مهره های عمده رسانه های همگانی، با تهیه نمایش های گوناگون، با تحمیل آن ها در ساعات اساسی پر بیننده، ما را غرق در جهانی می کند که کنترل و مراقبت بر آن حاکم است. رسانه های همگانی از طریق تصاویر وجدان ما را می سازند. از طریق گفتارهای فرسایشی تفکرات ما را به قالب دلخواه خود درمی آورند، برخلاف خواست و اراده ما مدام ما را تحت کنترل دارند و اعمال و حرکات ما را زیر نظر می گیرند، جهان را به صورت غیر شفاف و غیر قابل ادراک به ما می نمایند، علاوه بر این به پنهانی ترین زوایای وجود ما رخنه می کنند. این

1. Voir, pour une opinion assez isolée, Monique Chemillier-Gendreau, «Le droit confisqué par la politique», *L'Événement européen*, 1991, n° 13, p. 95 sq.

رسانه‌ها با خروج از حوزه خبررسانی یا مشاوره‌ای، به نحوی موزیانه وارد عرصه تصمیم‌گیری می‌شوند، در پی پرورش عناصر تشکیل دهنده تفکر نیستند، آنچه به خورد مردم می‌دهند تفکر از پیش آماده شده‌ای است که تنها وظیفه‌اش هدایت به سوی مصرف است.

رسانه‌های همگانی تصمیم‌گیری قضایی را نیز مانند تصمیم‌گیری سیاسی آلوده کرده‌اند. اخبار و گزارش‌هایی که در صفحه تلویزیون از موضوعات قضایی ارائه می‌شود، افکار عمومی را در جهتی که می‌خواهند می‌کشاند و آزادی تصمیم‌گیری را از قاضی سلب می‌کنند.

دیگر به بزرگ کردن واقعیات اکتفا نمی‌شود، بلکه به کلی آن را به صورت وارونه ارائه می‌دهند. گروه‌های عظیم انسانی توانایی آن را ندارند که اخبار و نمایش‌های خود را رأساً ارائه دهند، رسانه‌های همگانی از جانب آن‌ها با قلب حقیقت ابتذال را ترویج می‌کنند، ابرمرد خلق می‌کنند، تقدیرگرایی را تشویق می‌کنند...^۱ دولت از طریق رسانه‌های همگانی چنان سرگرم از راه به در بردن مردم است که بی‌فایده بودن وجودش را بدین وسیله نشان می‌دهد. نقش این ابردستگاه بلعیدن هم‌زمان حقوقی و سیاسی یعنی دو بُعد حیاتی واقعیت است. نابودی واقعیت، نابودی سرزمین، سرعت تنها ویژگی این جهانی است که تکنولوژی برای ما مهیا ساخته است.^۲ حال آن‌که نابودی آن‌چه اختصاصی است و چسبیدن به آن‌چه مشترک است نتیجه این ابطال فاصله، این تعلیق واقعیت است.

چون آن‌چه «مشترک» است یا مشترک خواهد شد بر پایه اراده سنجیده مردان و زنان آزاد تعریف نشده بلکه توسط عقلانیت ابزاری و مالی تحمیل شده است، در اغلب موارد تا حد تقسیم اضطراب مشترک کاهش پیدا می‌کند. نمونه بسیار گویای آن در تمام ابعاد ارتباط از راه دور و از جمله بزرگراه اخبار، تاج افتخار سحرآمیز و ابرقدرت آینده است که قرار است راه را به سوی تمام

1. Paul Virilio, *L'Art du moteur*, Galilée, Paris, 1994.

2. Pour une recherche sur ces questions, voir Bernard Stiegler, *La Technique et le Temps*, t. 1, *La Faute d'Épiméthée*, Galilée, Cité des sciences et de l'industrie, Paris, 1994.

امکانات بگشاید: کار از راه دور، خرید از راه دور، طبابت از راه دور... اما هواداران گسترش بیش از حد این شیوه‌ها مدعی‌اند که چنین امری نیازمند حذف کامل هر گونه قواعد مزاحم است. بدین ترتیب مدافع حفظ چارچوب حقوقی را روانه می‌کنند که با کهنه‌پرستی‌اش در انزوا بماند، و حقوق رودرروی پیشرفت تکنیکی قرار می‌گیرد. با وجود آن‌که هیچ نمونه تکنیکی در هیچ قلمروی وجود ندارد که برای به وجود آوردن آثار اجتماعی مفید از حقوق کمک نگرفته باشد. در مرحله فعلی نوآوری تکنولوژیکی بسیار عظیم، تصادفاً قانون درصدد ایجاد محدودیت برای حرص و زیاده‌خواهی آن‌هایی است که با استفاده از مواضع تهاجمی خود انتظار سود سرشاری را می‌کشند.

چه کسی صاحب اختیار مطلق است؟ آن کسی که زیرساخت‌های طبیعی را در اختیار دارد و با مهارتی که دارد آن را راه‌اندازی می‌کند یا آن کسی که بهره‌برداری از شبکه‌های وابسته به آن را اداره می‌کند؟ نباید چیزی را که نمی‌توان جلوی اجرایش را گرفت ممنوع اعلام کرد... قبول این پند کهن به تنگ شدن هرچه بیش تر فضای حقوق منجر می‌شود.

نظام‌مند کردن روابط اقتصادی

نظام‌مند کردن روابط اقتصادی طبق منطق شوم سوددهی صورت می‌گیرد. کسب سود هم وسیله است و هم هدف. پدیده‌ای که تحت عنوان رشد اقتصادی از آن نام برده می‌شود، در خود و در نتایج مستقیم و غیرمستقیم خود واقعیت‌های مثبت و واقعیت‌های به غایت منفی را در یک آشفتگی بی‌نهایت گسترده‌ای با هم مخلوط کرده است. نمی‌توان تردید کرد که ثروت‌های جهانی در مجموع رشد سریعی را نشان می‌دهند. اما این واقعیت با احتساب رشد سریع جمعیت جهان جنبه نسبی پیدا می‌کند.

بخش اعظم افزایش ثروت به خاطر اصلاح ابزار تولید است. باید بسیار خرسند بود از این‌که شیوه‌های جدید تولید به نیروی نوآوری‌ها در زمینه‌های تکنولوژی موفق به جذب کار صنعتی، این جهنم بشری، شده است. اما گسترش بیکاری بدل به چهره دیگر فقر شده است. به‌ویژه در هیچ جا دستمزد پا به پای رشد غول‌آسای تولید افزایش نیافته است. این رشد تولید بی‌تردید از جهتی به

خاطر این است که از جانب غرب تغذیه مالی می‌شود. آنچه مسلم است نفع این تولید روزافزون در مسیری که باید خرج شود (افزایش دستمزد یا تشویق تحقیقات) مصرف نمی‌شود بلکه به طرف اقتصاد روز به روز سودجویانه‌تر هدایت می‌شود. این رشد اقتصادی کنترل نشده، بی‌نظم و قاعده، با شتابی روزافزون آثار منفی خود را توسعه می‌دهد.

در ظرف ده سال ۱۵۰ میلیون هکتار جنگل نابود شد، و فقط ۳۰ میلیون هکتار جنگل‌کاری شد. اگر در میانه سال ۱۹۹۴ بهای مواد اولیه، از جمله قهوه، کمی افزایش پیدا کرد بهتر است به خاطر داشته باشیم، اگر برای سال ۱۹۹۴ مقیاس را ۱۰۰ قرار بدهیم، این مقیاس برای مواد اولیه غذایی، در سال ۱۹۸۰، ۱۸۷، و در سال ۱۹۷۰، ۲۰۴ بوده است. یعنی تولیدکنندگان مربوطه ظرف بیست سال نیمی از درآمد خود را از دست دادند.

حقوق بین‌الملل اقتصادی در این عرصه، همان‌طوری که گفته شد، یا وجود نداشت یا ناتوان بود. سرمایه‌های بین‌المللی خودشان را از این عرصه‌ها کنار کشیدند: کنترل و تنظیم نظام اقتصادی این‌طور اقتضا می‌کند. در عوض، چگونه می‌توان به اعلام ناشی از رضایت خاطر مدیران گروه زنجیره‌ای بولوره تکنولوژی (Bolloré Technologies) در خصوص توسعه صنعت «دخانیات‌شان» در افریقا اشاره نکرد؟^۱ این در حالی است که مصرف این زهر قانونی در اروپا و ایالات متحد آمریکا، در پی شناخت درستی از آثار خطرناک آن بر سلامت انسان و وضع مقررات بازدارنده روز به روز دقیق‌تر و شدیدتر، به شدت کاهش پیدا کرده است: افریقا برای چپاول‌گران بازار اشتها برانگیزی است، در محل‌های عمومی این قاره استعمال دخانیات ممنوع نیست، هیچ‌گونه محدودیتی از حیث پخش و انتشار آگهی‌های تبلیغاتی در این خصوص وجود ندارد. هیچ‌گونه قاعده بین‌المللی چه شدید و چه خفیف وجود ندارد که به یاد سرمایه‌گذاران بیاورد که حق سلامتی برای همه، در آن‌جا مثل جاهای دیگر، باید محترم شمرده شود.

آیا ضرورتی دارد که نمونه‌های دیگری در خصوص اقتدار بسیار زیاد سیاست کنترل و تنظیم نظام اقتصادی آورده شود؟ آسیا، که همه از توسعه

تازه‌نفس و آینده‌ساز آن حرف می‌زنند، گرفتار مشکل حمل و نقل است. اما نفع کوتاه‌مدت و سودجویی در معاملات ارضی موجب شد به‌جای توسعه و وسایل نقلیه عمومی با رعایت مصالح محیط زیست به ساختن بزرگراه‌ها باحق دریافت راهداری بسازند.^۱

در سال ۱۹۹۲، سازمان ملل متحد از گسترش مواد مخدر در اتحاد شوروی سابق و افزایش مزارع کشت خشخاش (که در بعضی از مناطق تعداد آن‌ها تا ده هم رسیده بود) سخت نگران شد.^۲ اما این نگرانی در برابر تمایل بازرگانان غربی که با تقاضای خرید روز به روز زیاده‌تر مواد مخدر روبه‌رو بودند چه ارزشی دارد؟ چگونه جمهوری‌های سابق اتحاد شوروی بهای سلاح‌ها و احتیاجات اولیه خود را بدون این منبع تضمین شده دلاری پرداخت خواهند کرد؟ G7 که به G8 بدل شده است، البته می‌تواند در برابر این «غده سرطانی»، یعنی دلار حاصل از فروش مواد مخدر، تظاهر کند که فوق‌العاده نگران است، اما واقعیت چیز دیگری است: تمیز کردن این پول‌های «کثیف» نوعی فعالیت بانکی آبرومندی است که سخت عمومیت پیدا کرده است. برقراری مقررات ملی و بین‌المللی بسیار انعطاف‌پذیر، وجود بهشت‌های مالیاتی و بانکی، فضای تساهل بسیار مقبولی برای تمیز کردن درآمدهای ناشی از فروش مواد مخدر ایجاد کرده است. خلق «گروه فعالیت مالی بین‌المللی» در نشست سران G7 در پاریس در سال ۱۹۸۹ نمایش فریب دهنده‌ای بیش نبوده است.

سرمایه‌داری لیبرال خیل عظیم رانده‌شدگان اجتماعی را به وجود می‌آورد. هزینه اجتماعی آن بسیار سنگین است. بانک جهانی از این‌که پرداخت خسارت برای انفصال از کار موجب کاهش کارکنان راه‌آهن آرژانتین به نحوی مطلوب شده، به طوری که در ظرف دو سال ۶۰۰۰۰ نفر کار خودشان را در شرکت مذکور رها کردند، ابراز خشنودی کرد.^۳ اما چه کسی نگران سرنوشت آن‌ها و کودکان‌شان

1. Voir, pour les différents scénarios, «Le développement et l'environnement», *Rapport de la Banque mondiale*, 1992, p. 130.

2. Dimitri De Kochko et Alexandre Datskevitch, *L'Empire de la drogue, la Russie et ses marchés*, Hachette, coll. «Pluriel Intervention», Paris, 1994.

3. *Rapport sur le développement dans le monde*, 1994. *Une infrastructure pour le développement*, Banque mondiale, Washington, 1994, p. 45.

پس از گذشت مدت کوتاهی که پول خسارت به مصرف رسید، خواهد بود؟ مردم افریقا که سخت بچه‌دوست‌اند، مدت زمانی است که ننگ رها کردن کودکان در قلب شهرها گریبانگیرشان شده است. این محصول فاسد شده دیگری از منطق اقتصادی - مالی به شدت گسترش می‌یابد، بی آن‌که فعلاً، هیچ مانع حقوقی مؤثری سد راهش باشد. کنوانسیون راجع به حقوق کودکان که توسط سازمان ملل متحد تهیه شد و در ۲۰ نوامبر ۱۹۸۹ به تصویب «مجمع عمومی» رسید، بیش‌تر «به درد بیدار کردن وجدان‌های خفته می‌خورد»^۱ تا قاعده‌ای باشد که همه موظف باشند طبق آن رفتار کنند. در حقیقت وضعیت کودکان در سراسر جهان روز به روز بدتر می‌شود و یونیسف وضع رقت‌بار کودکان را در بریتانیا و ایالات متحد آمریکا احراز و اعلام کرده است.^۲ در مورد وضعیت مصیبت‌بار آن‌ها در اتحاد شوروی سابق چه می‌توان گفت؟ ویتالی کانیسکی (Vitali Kanevski)، سینماگر روسی، فیلم مستندی در این مورد ساخته که افشاگری او غیرقابل دفاع است.^۳

کنترل و تنظیم نظام اقتصادی با آثار ویران کننده از قبیل آن‌چه در بالا گفته شد، بدون گسترش حقوق بین‌الملل به صورت ترکیب ارزش‌های سالم با قالب‌های مناسب ممکن نیست و نمی‌توان جلوی این ویرانی را سد کرد. غربی‌ها، پشت به دیوار، با چنگ و دندان از خود دفاع می‌کنند که این تصور را بقبولانند که دولت‌هایی قَدَر قدرت‌اند و نگران سرنوشت «مقولات محروم» کشورهای خویش‌اند: بیکاران، دهقانان، ماهیگیران و غیره. ارتباط تحقق یافته میان اقتصاد کشورها در سطح جهانی هر روز بیش‌تر رقابت‌های گوناگون با آثار مصیبت‌بار را به نمایش می‌گذارد. شرایط و آهنگ کار پذیرفته شده در آسیا بخش‌های وسیعی از مؤسسات تولیدی غربی را با مشکل روبه‌رو ساخته است. در این مورد، این دولت - قَدَر قدرت - است که بر سکوی اتهام قرار می‌گیرد و مسبب این هزینه اجتماعی سرسام‌آور معرفی می‌شود. برعکس، مکانیسم

1. Mohammad Bennouna, «La convention des Nations unies relative aux droits de l'enfant» *Annuaire français de droit international*, 1989, p. 445.

2. UNICEF, *Le Progrès des nations*, New York-Genève, 1994, notamment, p. 40 sq.

3. *Nous, les enfants du XX siècle*, film documentaire franco-russe, 1994.

بیمه‌ای که تولیدکنندگان گوشت اتحادیه اروپا از آن بهره‌منداند موجب می‌شود که دولت‌های مربوطه به صدور گوشت این تولیدکنندگان به افریقا کمک مالی کنند و با این کار، قیمت گوشت را در محل بشکنند. چهار میلیون گاودار بعضی از کشورهای افریقایی بدین ترتیب از وسایل ادامه زندگی در کوتاه مدت محروم شده‌اند.

حقوقی که، برای متوقف کردن این فاجعه‌های گوناگون، وجودش ضرورت دارد نیازمند این است که بر پایه راه حل‌های شدنی متکی به واقع‌بینی بنا شود. یک کار متین و دقیق در زمینه شناخت تمام منافع متضاد باید صورت گیرد تا تمام امتیازاتی که طرفین باید متقابلاً به یکدیگر بدهند مشخص شود.

جهانی شدن اقتصاد، مبادلات و گردش سرمایه‌ها آثار ویرانگر خود را باز هم گسترش خواهند داد اگر قوانین اقتصادی به نوبه خود جهانی نشوند. تمرکز سرمایه‌ها از این به بعد ادامه خواهد یافت اگر تحرک و تجمع آن‌ها به وسیله شرایط قوانین و مقررات بسیار مختلف کشورها تشویق شود که خود این شرایط به شرایط سیاسی و اقتصادی‌ای که آن‌ها نیز گوناگون‌اند افزوده شده است. بنابراین، همان‌طور که کشورهای بزرگ با عدم تعادل جغرافیای داخلی روبه‌رو می‌شوند و ناگزیراند سیاست‌هایی در تنظیم امور قلمرو خود اعمال کنند، به همان علل، جامعه جهانی هر روز قلمرو نامتعادل‌تری ارائه می‌دهد که در آن مناطق رها شده بدل به سرزمین‌های ویرانی شده‌اند یا در چنگال خشونت دست و پا می‌زنند و یا این‌که از طریق کمک‌های خیریه بشری به حیات خود ادامه می‌دهند. آنچه بشریت به آن نیاز دارد سیاست تنظیم امور در سطح جهان است. اما این طبابت همچنان به دنبال بیماری می‌دود، و هیچ کس نمی‌خواهد از روبه‌رو به ارزش پیشگیری نگاه کند: حذف بهشت‌های مالیاتی و تعیین مالیات یکسان برای درآمدهای ناشی از سرمایه به عنوان هسته مرکزی یک حقوق بین‌الملل اقتصادی که بتواند سرانجام شتاب سرسام‌آور گردش لگام گسیخته پول را متوقف کند.^۱

اما رسانه‌های همگانی قدرت فکر کردن و خواستن و حتی اطلاع پیدا کردن را از ملت‌ها سلب کرده‌اند. آن‌ها این عادت را از ملت‌ها گرفته‌اند که بهترین

اطلاعات آن اطلاعاتی است که خود انسان به دست می‌آورد. کنترل و تنظیم امور اقتصادی، در چارچوب سرمایه‌داری، در کمال آزادی راه خود را ادامه می‌دهد، و هر گونه سد و مانعی را که سرِ راهش قرار گیرد درهم می‌شکند. به همین جهت است که کمیسیون ملل متحد برای امور فراملی که در سال ۱۹۷۴ ایجاد شد غرق در تشریفات اداری و کاغذبازی بی‌نتیجه شد.

جامعه جهانی که در چنگال کنترل‌ها و تنظیم امور گوناگونی اسیر است به گرداب بیهوده‌گرایی غلتیده است. روزنامه‌ها می‌توانند با تیتُر درشت بنویسند: «در حالی که بیکاری و فقر افزایش می‌یابد، پرو با رشد اقتصادی بسیار بالایی روبه‌رو است».^۱ و اهالی فقیر و بیچاره و بی‌کار پرو باید از رشد بسیار بالای کشورشان احساس «غرور» کنند. در همین مسیر، فریاد شکوه و شکایت از رکود مصرف در اروپا به آسمان بلند است. بعضی از رسانه‌ها در مورد «وظیفه مصرف» داد سخن سرداده‌اند. گویی شهروند خوب کسی است که هرچه بیش‌تر مصرف کند... چه هدف تحقیرآمیز و خوارکننده‌ای که برای زندگی بشری پیش‌بینی نمی‌کنند!... چه نخوت بی‌شرمانه‌ای، وقتی این توصیه خطاب به کسانی است که به علت نداشتن امکانات مالی نمی‌توانند حتی از پس احتیاجات غذایی روزانه‌شان برآیند.

اما به این پوچ‌اندیشی عادی شدن ترس و نفرت اضافه می‌شود. حفره سیاه «نبود حقوق» یکی از چیزهایی است که بشریت نمی‌تواند بی‌شرمندگی به آن نگاه کند: قتل سومین علت مرگ نوجوانان در ایالات متحد آمریکا است، سازمان بین‌المللی نظارت بر زندان‌ها خراب‌تر شدن روزافزون شرایط زندان‌ها را در سراسر جهان افشا کرده است،^۲ مرگ و میر اشخاص بالغ در اروپای شرقی افزایش یافته است، فساد و جنایات سازمان یافته از این به بعد موضوع بحث نشست‌ها و کنفرانس‌های وزیران دادگستری است (لاواله La Vallette، ژوئن ۱۹۹۴) که نگران گسترش سریع سیستم‌های مافیایی در ابعاد وسیع‌اند، کمیساریای پناهندگان فقط ۱۳۳ میلیون دلار برای حمایت از پناهندگان در اختیار دارد در حالی که به سه برابر این مبلغ نیازمند است، تمام این امور و

۱. لوموند، ۱۰ مه ۱۹۹۴.

2. Rapport 1994 de l'Observatoire international des prisons.

بسیاری دیگر که توسط مطبوعات و رسانه‌های سمعی و بصری منتشر می‌شود اثری در افکار عمومی‌ای ندارد که آن را قانع کرده‌اند که کاری از دستش ساخته نیست. علل این نابه‌سامانی را درک نمی‌کنیم، بعضی اوقات نیز این علل را از ما پنهان می‌دارند.

نظام‌مند کردن امور نظامی

«سیاست نظامی کردن کل جوامع به یکی از موضوع‌های عمده نگرانی قرن تبدیل شده است».^۱ بین ۵ تا ۷ میلیون نفری که در جهان در امر تحقیقات علمی و توسعه فعالیت می‌کنند، ۱/۵ میلیون نفر آن در بخش نظامی سرگرم فعالیت‌اند. خلع سلاح که موضوع آن در سال ۱۹۸۷ پیش کشیده شد فعلاً با کاهش نسبی هزینه‌های نظامی (بین ۱۰ تا ۱۵ درصد) منطبق نیست. این امر هنوز تأثیری در گسترش گول‌آسای صنایع نظامی نداشته است. جمع هزینه‌هایی که در امر تسلیحاتی در سال ۱۹۹۲ صرف شد معادل درآمد نیمی از جمعیت جهان بود. مناقشات نظامی ابعاد وسیع‌تری پیدا کردند، هزینه‌های نظامی آشکارا این مناقشات را تغذیه کرده است نه این‌که سدی بر سر راه آن‌ها ایجاد کرده باشد. سازندگان اسلحه، تهدید از دست دادن شغل را چون شمشیر داموکلس بالای سر جامعه کار گرفته‌اند و از این طریق نیز ساختن سلاح‌های سبک را که برای عمومیت بخشیدن عدم امنیت بسیار خطرناک است ادامه می‌دهند. صنایع تسلیحاتی با ابعادی بسیار عظیم در کشورهای بزرگ صنعتی، بی‌تناسب با نیاز دفاعی این کشورها، توسعه پروتئونی گرفته است. پنج عضو دائمی «شورای امنیت» مقام‌های اول را در فروش سلاح‌ها به خود اختصاص داده‌اند. این نشان دهنده کمال بی‌احتیاطی است که آن‌ها را در نقش حافظان امنیت جمعی باقی گذارند زیرا صلحی که آن‌ها ادعا می‌کنند در پی حفظ آن‌اند در تضاد مستقیم با منافع ملی آن‌هاست.

به فروش‌های غیرمسئولانه سلاح‌ها، خطر به مراتب بزرگ‌تری باید اضافه شود: خطر آزمایش‌های اتمی. به اعلام‌های رسمی باید آزمایش‌های پنهانی را اضافه کرد. ایالات متحد آمریکا در سال ۱۹۹۴ قبول کرد که بین سال‌های ۱۹۶۳

1. PNUD, *Rapport mondial sur le développement humain*, op. cit., 1994, p. 50.

و ۱۹۹۲ تعداد زیادی آزمایش اتمی در نوادا صورت داده است. به عنوان مثال، فقط در روز ۱۲ دسامبر ۱۹۶۸، شش بمب اتمی که قدرت هریک از آن‌ها معادل قدرت بمبی بود که در هیروشیما انداخته شد مورد آزمایش قرار گرفت. در همان دوران آزمایش‌های اتمی دیگری روی انسان‌ها، بر خلاف میل و اراده آن‌ها، به صورت خوک هندی آزمایشگاه مورد آزمایش قرار گرفت. شوروی‌ها هم دست روی دست نگذاشتند و بی‌کار ننشستند. ژنرال پاول گراچف، وزیر دفاع روسیه، آیا اخیراً اقرار نکرد که «یک تمرین وحشیانه و موحش» ارتش سرخ را در سال ۱۹۵۴ وادار کرد یک بمب بیست کیلو تنی را بر سر محل مانور نظامی توتسک (اورال) رها کند در حالی که ۴۴۰۰۰ انسان در آن جا بودند.^۱

ماشین نظامی بدین منوال تبدیل به ماشینی دیوانه می‌شود که خارج از کنترل سیاسی و اجتماعی قرار می‌گیرد. زیرا ارتش‌ها کشورها را وادار می‌کنند که «با تکیه به انبوه افراد مسلح خود که هیچ گونه محدودیتی برایشان وجود ندارد، از یکدیگر سبقت بگیرند؛ و چون هزینه‌هایی که صرف تسلیحات و نگهداری افراد مسلح خود می‌کنند خود یکی از علل عمده جنگ‌های تهاجمی است تا بتوانند خودشان را از زیر فشار هزینه‌های کمر شکن نجات دهند، بنابراین وجود همین سربازان صلح را بیش‌تر از یک جنگ کوتاه‌مدت به خطر می‌اندازد. باید این مطلب هم ناگفته گذاشته نشود که استخدام شدن برای کشتن یا کشته شدن انسان‌ها را تا سطح ماشین‌ها یا ابزارها در دست قدرتی دیگر (کشور) پایین می‌آورد، که این امر ابداً نمی‌تواند خود را با حقوق بشر دوستانه وجود ما سازش دهد».^۲

مأموریت‌های اقتصادی و اجتماعی فعالیت‌های نظامی چنان اهمیت اساسی و ویژه‌ای پیدا کرده که فرآیند خلع سلاح به صورت هدف بسیار دور و درازی درآمد که انسان تصورش را قبلاً نمی‌کرد.^۳ دوران خوشبینی ایجاد شده توسط روی کار آمدن میخائیل گورباچف جای خود را به دوران دیگری می‌دهد

۱. لوموند، ۲۱ سپتامبر ۱۹۹۴.

2. Immanuel Kant, *Projet de paix perpétuelle*, op. cit., p. 6.

3. Marc Ollivier, «Peut-on envisager une régulation économique et sociale du désarmement et de la sécurité collective?», *Centre de recherche informatique appliquée aux sciences sociales*, note n° 38.

که هیچ کس نمی‌تواند به روشنی ادعا کند دیگری در خصوص خلع سلاح چه اندیشه‌ای در سر دارد. ضرورت کنترل و تنظیم امور نظامی وقتی همین کنترل و نظام‌بخشی در قلمروهای دیگر به آشوب‌ها و آشفتگی‌های عمده‌ای منجر می‌شود کاملاً احساس می‌گردد. این کار یا از طریق «اعزام کلاه‌آبی‌ها و وسایل نقلیه سفیدرنگ از سوی سازمان ملل با پشتیبانی ایالات متحد آمریکا» (به لبنان، کامبوج، یوگسلاوی، سومالی در مرحله اول...)، یا از طریق «اعزام کلاه‌خود جنگی به سرها و زره‌پوش‌ها با استتار جنگی از سوی آمریکا با پشتیبانی سازمان ملل» (به خلیج فارس، سومالی در مرحله دوم) صورت می‌گیرد. می‌توان اعزام سرباز از سوی فرانسه به رواندا را که سازمان ملل متحد به نحوی خیلی دقیق از آن حمایت کرد، به موارد بالا اضافه کرد.

کم‌رنگ شدن وظیفه حقوقی بین‌المللی

در جهانی که به این صورت درآمد است، حقوق آخرین حرف را در روابط اجتماعی نمی‌زند. حقوق بین‌الملل بیش‌تر به منزله نوعی قرارداد مصالحه دیر از راه رسیده و غالباً آمیخته با سوءنیت به نظر می‌آید که غرض‌اش مشروعیت بخشیدن به قرار و مدارهای فراحقوقی است. با وجود این، از نفس افتادن همین وظیفه قاعده‌گذاری موجب طرح کلام جدیدی در خصوص حقوق و در خصوص نیاز به حقوق شده است.

از دست دادن وظیفه پیش‌گیری

حقوق برای آن‌که منطقی باشد باید وظیفه اولیه‌اش پیش‌بینی باشد، پس از آن در صورت لزوم نقش جبران خسارت / مجازات را ایفا کند: قاعده، که از پیش وضع شده است، ارزش‌های اجتماعی را به قالب درمی‌آورد و یک قانون‌نامه رفتار به وجود می‌آورد که منبع رفتارهایی است که متقابلاً مورد قبول همه است. تجاوزات به قاعده در صورتی که به وقوع بپیوندند مورد مجازات قرار می‌گیرد آثار آن جبران خسارت را احتمالاً در پی دارد.

حقوق بین‌الملل، وقتی به عنوان حقوق بین‌کشورها، به وجود آمد و شکل گرفت، علی‌رغم خصوصیت نپخته و ابتدایی آن، پاسخگوی این وظیفه دوگانه

بود. کشورها، از مجرای عرفی یا قراردادی، بعضی از قواعد عمده را که نمی‌بایستی با رفتارهای خود زیر پا بگذارند پذیرفتند و به رسمیت شناختند: آزادی دریاها یا مصونیت‌های دیپلماتیک به عنوان مثال از این زمره بودند. جرایم ارتكابی در این زمینه می‌توانست مکانیسم‌های (خشن اما نه غیرموجود) مسئولیت بین‌المللی را به جریان اندازد.

اما جهانی شدن اقتصاد، آفاقی شدن تکنیک‌ها و امور مالی، عمومیت پیدا کردن فرهنگ نظامی موجب سیر قهقراپی حقوق شد که نه «منشور» ملل متحد تصویب شده در سال ۱۹۴۵، نه نظام جدید بین‌المللی که در سال ۱۹۹۱ پا به عرصه وجود گذاشت نتوانستند مانع این عقب‌نشینی شوند. نابودی اسطوره‌های پایه‌گذار، به‌ویژه تمرکز بازار به کیفیتی که یک مشت چپاول‌گر کارگردان اصلی آن شده‌اند همراه با بی‌قانونی و هرج و مرج، قدرت را از دست دولت‌ها ربوده است. همه، از جمله کشورهای مشهور به قدرتمند و سلطه‌نهادین (از طریق «شورای امنیت») یا فرانهادین آن‌ها (از طریق G7 یا G8)، تحت اقتدار بازارهای مالی است که هم رهبران و هم انتظام‌دهندگان امور جهانی شده‌اند. سیاستمداران، به همین دلیل، سلطه سنجیده بر روابط بین‌المللی را از کف داده‌اند.^۱

قانون‌نامه‌های حسن رفتار با وظیفه پیش‌بینی‌کننده ناکام شدند یا اگر بعضی از آن‌ها به نتیجه‌ای هم رسیدند، دود شدند و به هوا رفتند. اولین مورد تمامی عمده‌ترین بخش‌ها را در بر می‌گیرد (نظام اقتصادی بین‌المللی، حفظ محیط زیست، و غیره). در این بخش‌ها بیان حقوقی یا ضعیف بود یا ناقص، خواه به خاطر تصویب قطعنامه‌های غیرالزامی، خواه به خاطر مذاکرات تمام‌نشده‌ای که هرگز به نتیجه‌ای منجر نشد.^۲ خود «منشور» ملل متحد نیز که یک طرح ناکام شده نبود، به همین ترتیب در مأموریت بازدارنده‌ای که در خود طرح به آن محول شده بود شکست خورد: حفظ صلح میان کشورها. با این‌که این مصوبه، از یک دیدگاه رسمی، تمام ویژگی‌های لازم را دارا بود. بر این امر تأکید می‌کنیم که «منشور»، در مکانیسم خود، چنان روشن‌بینانه و عاقلانه تنظیم شده که حتی اگر

1. Alain Joxe, «Humanitarisme et empires», *Le Monde diplomatique*, janvier 1993.

۲. رک. به قسمت اول صفحه ۸۴.

نوسانات تردید برانگیز ناشی از جنبه‌های قراردادی آن هم پنهان نباشد باز هم ویژگی‌های بسیار بالارزشی را داراست. نمایش قدرت شرق و غرب به مدت چهل سال هرگونه اِعمال واقعی مفاد آن را از بین برد. وقتی، سرانجام یکی از دو غول بی‌شاخ و دُم، در برابر نگاه مبهوت ما، در رینگ نقش زمین شد، مکانیسم که در اثر گذشت زمان و عدم استفاده از آن کمی زنگ زده بود، توسط رقیب او با استفاده از آشفتگی عمومی ناشی از خلأ ایجاد شده از مسیر اصلی‌اش منحرف شد.

انحراف از مفاد «منشور»، از وقتی که فصل ۷ «منشور» به نحو وسیعی گشوده شد، چندین برابر شد: این فصل، همه از آن آگاهیم، مربوط به مقابله نظامی در حالت وجود تهدید بر ضد صلح، نقض صلح یا تهاجم است. باید قبول کرد تا هنگامی که و توه‌های این یا آن عضو دائمی مانع استفاده از فصل ۷ می‌شد، مابه‌ازایی که برای آن اندیشیده بودند در هیئت نیروهای حافظ صلح با قرار گرفتن میان دو طرف متخاصم نقش آرامش‌بخشی را در بسیاری از مناقشات محلی ایفا کرده است.^۱

استفاده مجدد از فصل ۷ بعد از سال ۱۹۸۹ آثار مثبتی، همان‌طوری که در پیش به آن اشاره شد، به بار نیاورد، زیرا نه در توصیف وضعیت‌ها (مواد ۳۹ و ۴۲ «منشور») که بعداً با تعریف تجاوز در قطعنامه ۳۳۱۴ «مجمع عمومی» در ۱۴ دسامبر ۱۹۷۴ اصلاح و تکمیل شد، نه در خصوص ابزار و وسایلی که باید مورد استفاده قرار گیرد (مواد ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۹)، نه بالأخره در مورد واقع‌گرایی که باید حاکم بر تمام عملیات مربوط به امنیت جمعی باشد، مفاد «منشور» رعایت شده است. مداخله در جنگ‌های عراق یا یوگسلاوی سابق، به عنوان نمونه، بدون رعایت هیچ‌یک از این مراحل صورت گرفته است. از مداخله نظامی فرانسه در رواندا و مداخله نظامی امریکا در هائیتی، در سال ۱۹۹۴، آیا

1. Voir, notamment, Adam Roberts et Benedict Kingsbury, *United Nations, Divided World*, Clarendon Press, Oxford, 1988; Jean-Pierre Cot et Alain Pellet, *La Charte des Nations unies*, Economica-Bruylant, Paris-Bruxelles, 1985, p. 820 sq; et aussi résolution de l'Assemblée générale sur l'«étude d'ensemble de toute la question des opérations de maintien de la paix sous tous leurs aspects», A/Res/ 44/49 du 8 décembre 1989.

لازم است چیزی گفته شود؟ اگر حمله عراق به کویت در سال ۱۹۹۰، به حق، تجاوز، توصیف شد، برعکس، این مفهوم تهدید علیه صلح است که هیچ گونه عملکرد روشنی از آن در دست نیست و «شورای امنیت» غالباً از آن استفاده می‌کند.^۱ در مورد بوسنی، شناسایی شتاب‌آلود کشورهای ایجاد شده در اثر تجزیه یوگسلاوی سابق، جنگ را در چارچوب کلاسیک آن یعنی جنگ میان کشورها قرار می‌داد و اجازه توصیف وضعیت‌ها و تعیین متجاوز را میسر می‌ساخت. اما این کار صورت نگرفت، زیرا آن‌هایی که چنان با عجله کشورهای جدید به وجود آمده از تجزیه یوگسلاوی را به رسمیت شناخته بودند با وجود این با مشروعیت قطعه قطعه کردن سرزمین آن به کیفیتی که پیش آمده بود اعتقاد کافی نداشتند. به هر تقدیر، چنان توصیفی، وضعیتی که به مداخله دسته جمعی کشیده شد، نیاز به ابزار و وسایل مناسب از حیث افراد و تسلیحات داشت، اما، بودجه نظامی سازمان ملل متحد به حق باعث نگرانی اعضاء و بیش تر از آن باعث نگرانی دبیر کل سازمان بود. در سال ۱۹۹۳، حفظ صلح به ۳/۶ میلیارد دلار نیاز داشت، در حالی که برای کمک به توسعه ۱ میلیارد دلار در نظر گرفته شده بود، از آن نگران کننده تر دشواری دریافتن و استخدام افراد حافظ صلح بود. بهترین سربازان، سرباز - شهروندانند که به میل خود برای دفاع از هدفی که مورد قبولشان است حاضرند بجنگند. نویسندگان «منشور» در ماده ۴۳ آن پیش‌بینی کرده بودند که از طریق موافقت‌نامه‌های خاص بسته شده میان کشورها، سربازانی تربیت خواهند شد که آماده‌اند تحت پرچم سازمان ملل متحد اقدام کنند. همه می‌دانیم که این ماده، تصویب شده در یخبندان جنگ سرد، از وقتی که این جنگ پایان پذیرفته، به کلی از سوی کشورها فراموش شده است. سربازانی که به نام سازمان ملل متحد می‌جنگند سربازان ملی‌اند و فرماندهی آن هیچ شباهتی به این ندارد که تحت فرمان سازمان ملل متحد است. فرماندهی وقتی به صورت مشترک باشد (جنگ خلیج فارس یا عملیات سومالی) سرفرماندهی آن با نظامیان امریکایی است. در جنگ بوسنی، فرماندهی مشترکی وجود نداشت، و منطق اولیه

1. Jean-Marc Sorel, «L'élargissement de la notion de menace contre la paix». Colloque de la Société française de droit international, Rennes, 1994.

«منشور» به نحو وسیعی زیر پا گذاشته شد. در کنفرانس سانفرانسیسکو در سال ۱۹۴۵، در برابر کمیته III، بعضی از نمایندگان می خواستند بدانند که آیا «شورای امنیت» می تواند از کشورهای عضو بخواهد که نیروهای نظامی ای در اختیارش بگذارند که فراتر از آنچه در موافقت نامه های ویژه یا در موافقت نامه ویژه ای نام برده شده بود از آن ها استفاده شود. در جریان بحث ها، نماینده بریتانیا که از طرف قدرت های دعوت کننده سخن می گفت، اطمینان داد که «شورای امنیت» چنین اختیاری ندارد.^۱ نیروهای نظامی به کار گرفته شده در چارچوب فصل ۷ هیچ گونه وظیفه ای جز آنچه در موافقت نامه یا موافقت نامه های مذکور در ماده ۴۳ برای آن ها تعیین شده ندارند. بنابراین، هیچ یک از نیروهای نظامی اعزامی از سوی سازمان ملل متحد تاکنون پاسخی منطبق با طرح تهیه شده اولیه نبوده است. از این هم بدتر، به پیروی از سنت دیرپای امپراتوری که آخرین تظاهرات آن در جریان جنگ جهانی دوم به نمایش گذاشته شد، یعنی جنگ هایی که اروپایی ها کارگردانان آن بودند و به حکم اقتداری که برای خود قائل بودند به خط مقدم جبهه سربازان بومی مستعمرات را اعزام می کردند، افراد جهان سوم قسمت عمده سربازان اعزامی سازمان ملل متحد به نقاط مختلف دنیا را تشکیل می دهند در حالی که رهبران ملی آن ها نقش ناچیزی در تصمیم گیری های نظامی، و از آن هم کم تر در تصمیم گیری های سیاسی مقدماتی، دارند. این شرایط حصول واقع بینی ضروری برای امنیت جمعی را غیرممکن می سازد.

معنای ظاهری و روح متن اولیه به قدری از استفاده کاریکاتورگونه ای که از آن شده فاصله دارد که حقوق دانان مواد مهم «منشور» را که معرف تضمین های هدر داده شده است از یاد برده اند. چه کسی هنوز به یادش می آید که هر عضو سازمان ملل متحد که نیروی نظامی در اختیار سازمان مذکور می گذارد ولی عضو «شورای امنیت» نیست می تواند در «تصمیم گیری های» این شورا در خصوص استفاده از این نیروها شرکت کند (ماده ۴۴)؟ خیلی کم به این مسئله اشاره شده است که از ۱۹۹۰ به این طرف در تمام عملیات نظامی صورت گرفته به نام سازمان ملل متحد «نقشه استفاده از نیروی نظامی از سوی «شورای امنیت»

1. Leland M. Goodrich et Edvard Hambro, *Commentaire de la Charte des Nations unies*, éd. de la Baconnière, Neuchâtel. 1946, p. 249.

با کمک کمیته ستاد کل طرح ریزی می‌شود» (ماده ۴۶).^۱ آیا اقتدار «شورای امنیت» نامحدود است؟ در واقع، ابهام بسیار زیادی در خصوص نقش واقعی این نهاد و بر پایه این امر، در زمینه وظایف اساسی حقوق بین‌الملل وجود دارد. در مورد مبانی «منشور»، سال‌های سال، مفسران حقوق بین‌الملل اتفاق نظر داشتند که عمل حفظ صلح در چارچوب فصل ۷ خصوصیتی عمدتاً سیاسی دارد. وظیفه بیان شده در «منشور» کاملاً مشخص بود: تأمین امنیت. این وظیفه به نهادهای سیاسی سپرده شده بود که هیچ متن مدونی نشان نمی‌داد که این نهاد بتواند اجرای عدالت کند یا قانون وضع کند.^۲

اما، از سال ۱۹۹۰ به این طرف، «شورای امنیت»، با قائل شدن قدرتی فوق‌العاده برای خود، رفتاری چون رفتار قانونگذار و قاضی دارد. قانونگذار از این جهت که بر پایه این استنباط که جرایم داخل در محدوده فصل ۷ عنوان حقوقی دقیقی ندارند، حوزه اقتدارش را عمیقاً وسعت بخشیده است. «نقض صلح» یا «تهدید بر ضد صلح» مفاهیمی‌اند که راه را برای تفسیرهای وسیع باز می‌گذارند. هیچ‌گونه «قانونی» در این خصوص از سوی هیچ مقام صلاحیت‌داری تدوین نشده است. بنابراین، «شورای امنیت»، به طریقی کاملاً دلخواهانه، «گناهکاران» تجاوز به حقوق بین‌الملل را «دست‌چین» می‌کند، به میل خود شدت و اهمیت اعمال احراز شده را ارزیابی و آزادانه عکس‌عملی را که باید صورت گیرد مشخص می‌کند. «شورای امنیت» به خود مأموریت «اعمال قانون» را نیز تفویض می‌کند و با به جریان انداختن عملی که به عهده خود گذاشته است نتایج جزایی آن را موجب می‌شود. بنابراین، در این حال نقش قاضی را ایفا

1. Voir, pour un rappel des exigences de la Charte, Pierre Beckouche, «Un pompier dans l'impasse», *Panoramiques*, Paris n° 15, 3^e trimestre 1994, p. 170 sq; et, pour d'autres analyses, Philippe Weckel, «Le chapitre VII de la Charte et son application par le Conseil de sécurité», *Annuaire français du droit international*, 1991, p. 165 sq; voir aussi, sous la direction de Brigitte Stern, «Les aspects juridiques de la crise et de la guerre du Golfe», *Cahiers du Cedin*, Montchrestien, Paris 1991.

2. Gérard Cohen-Jonathan, «Commentaire de l'article 39 de la Charte», in *La Charte des Nations unies*, sous la direction de Jean-Pierre COT et Alain Pellet, *op. cit.*, p. 645 sq.

می‌کند و در بعضی اوقات نقش «دیوان بین‌المللی دادگستری» را، همان‌طور که در قضیه لاکربی پیش آمد، به صورت مضاعف انجام می‌دهد.^۱

اما، این به کارگیری تمام وظایف قدرت - قانونگذاری، اجرایی، قضایی - توسط یک نهاد، از طریق دست‌اندازی آرام‌پی در پی یا در پرتو نتایج مبتنی بر غافلگیری صورت گرفت، بی‌آن‌که هرگز فکر تجدیدنظر در امر اقتدار سیاسی در حوزه بین‌المللی مطرح شده باشد. تمرکز قدرت در دست‌های تعدادی از کشورهای معین و حد و مرز مشخص نداشتن این قدرت موجب شد که «شورای امنیت» دلخواهانه وضعیت‌هایی را که مایل بود در مورد آن‌ها اقدام کند انتخاب کند و تصمیماتی را خودسرانه بی‌آمادگی قبلی به مرحله اجرا بگذارد.

بنابراین نیاز به قانون به وجود آمد، قانونی که ضمانت اجرای عام داشته باشد به خاطر آن‌که از پیش با شرکت همه و زیر نظر آن‌ها تدوین شده است. بدین ترتیب مسئله عمده‌ای مطرح می‌شود: آیا کنترل قانونی بودن اعمال «شورای امنیت» ممکن است؟^۲ مسئله‌ای که فعلاً هنوز حل نشده است.

از دیاد دخالت‌های بشردوستانه

انحراف مسیر اعمال سازمان ملل متحد با دخالت‌های نظامی بشردوستانه، گل سرسبد نظام‌مند کردن جهانی و انحراف عمده از وظیفه حقوق، شتاب بیش‌تری پیدا کرده است.

از دیاد بیش از حد نظام‌مند کردن‌های غیرحقوقی وظیفه پیشگیری‌کننده حقوق را کاهش داده است. نتایج آن غیرقابل اجتناب است. ویرانی اجتماعی، بازگشت قدرت‌مدارانه قوم‌گرایی، اوج‌گیری تجارت مافیایی، فرار جمعیت کشاورزی و رها کردن زمین، جوامعی را تماماً غرق در هرج و مرج کرده است. بی‌نظمی‌ها گسترش عظیمی پیدا کرده‌اند و عملاً تهدیدی واقعی برای صلح به شمار می‌آیند. اما این‌ها وضعیت‌هایی نیستند که نویسندگان «منشور» تصور کرده بودند. مخالفان غیرقابل شناسایی‌اند. حقوق، به خاطر آن‌که هیچ اقدام

۱. رجوع شود به قسمت اول، ص ۵۰.

2. Mohammed Bedjaoui, *Nouvel Ordre mondial et contrôle de la légalité des actes du Conseil de sécurité*, Bruylant. Bruxelles, 1994.

واضح و ملموسی در زمینه پیشگیری صورت نداد، حرفی برای گفتن در خصوص مجازات / جبران خسارت ندارد.

علی‌رغم این عدم تناسب و تطابق بنیادین، متون تدوین شده سعی دارد، به نحوی تصور وجود راه حل‌های حقوقی را القا کند. «تهدید بر ضد صلح، ذاتاً، امری نامعین است»، و تهدیدها «می‌توانند، نه فقط از مناقشات مسلحانه بین کشورها، بلکه از تمام قلمروهایی که به انتظام بخشی انسانی ارتباط پیدا می‌کنند، سرچشمه بگیرند».^۱ بنابراین همین‌که وضعیت تجاوز به حقوق بشر ابعاد وسیعی می‌گیرد و این موضوع به مطبوعات و رسانه‌های سمعی و بصری جهانی کشیده می‌شود (این شرط دوم بسیار اساسی است)، آن‌وقت است که «شورای امنیت» می‌تواند تصمیم به دخالت بگیرد.

پنج عضو دائمی به طور غیررسمی دور هم جمع می‌شوند و به نحوی بسیار مؤثر از پیش در خصوص موضوعی که قرار است در «شورای امنیت» مطرح شود تصمیم می‌گیرند. منافع آن‌ها ایجاب می‌کند جنبه دست‌چین کردن را که در پیش به آن اشاره شد، اعمال کنند. نوآم چامسکی انگشت روی شیوه‌ای گذاشته که به عنوان مثال، مطبوعات افکار عمومی را در جریان وضعیت کامبوج و همین‌طور وضعیت تیمور شرقی گذاشتند و چگونه، مثل همیشه، اشغال غیرقانونی تیمور توسط اندونزی و سرکوبی بی‌رحمانه مردم بی‌دفاع آن را پنهان نگه داشته یا کم‌رنگ نشان دادند.^۲

بدین ترتیب دلخواهانه برخورد کردن با نتایج انسانی انتظام بخشی‌های کورکورانه گوناگون، به نحوی کاریکاتورگونه موجب پاسخ‌های حقوقی بشردوستانه‌ای شده که تناسبی با موارد مطروحه نداشته است.

تمام آشوب‌هایی که فضای سرزمین‌های مسکون جهان را دچار تشنج می‌کنند، هیچ کدام از پیش از محدوده مداخله بین‌المللی خارج نیست. ضابطه ماهیت آشوب دیگر نقش تعیین‌کننده را ندارد. اگر، از ۱۹۴۶ تا ۱۹۸۹ (یعنی در

1. Jean-Marc Sorel, «L'élargissement de la notion de menace contre la paix, op. cit., p. 7 et 10.

2. Voir le film Chomsky, les médias et les illusions nécessaires, documentaire de Mark Achbar et Peter Wintonick. film canadien. 1992.

چهل و چهار سال)، ۱۸ مأموریت مداخله از جانب سازمان ملل متحد صورت گرفت که بیش‌تر مربوط به حل و فصل اختلافات بین کشورها بوده است، از ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۴ (یعنی در چهار سال)، ۱۵ تصمیم مداخله گرفته شد که بیش‌تر آن‌ها در خصوص وضعیت‌هایی بود که به هیچ وجه ظاهراً یک مناقشه بین کشورها را نداشتند (سومالی، رواندا، هائیتی، لیبیا و غیره).

خصوصیت مشترک دردآور این مداخلات گوناگون فقدان آشکارهدف سیاسی آن‌ها بود، چیزی که اغلب بی‌نتیجه بودن آن‌ها را آشکار کرد. حوادثی که می‌بایستی جلوی آن‌ها گرفته شود هدف یا علت‌های صرفاً محلی داشتند و هرگز یا به ندرت به آثار پنهانی، ولی کاملاً واقعی، انتظام‌بخشی نظام بین‌المللی مرتبط بودند.

«آزادی» بازار و «آزادی» انتخابات دو قرص آسپرینی‌اند که بر پایه طبابت ملل متحد مرتب توزیع می‌شود. کامبوج نمونه درخشان بی‌کفایتی این مرض‌شناسی است، و صدای حاکی از رضایت خاطر در خصوص عملیات صورت گرفته در این کشور، از زمانی که متوجه شدند نمی‌توانند درد را درمان کنند، دیگر با بوق و کرنا بلند نیست. در صحرای غربی خود فرآیند انتخابات، برای یاج دادن به حکومت مراکش به دلیل مسئله جابه‌جایی جمعیت مراکشی که می‌تواند نتیجه را تغییر دهد، مرتباً به تعویق می‌افتد.^۱

در سومالی، عملیات جلوگیری از کشتار دست‌کم هزار نفر در هر روز که در سال ۱۹۹۲ تصمیم به انجام آن گرفته شد، ابتدا توسط سربازان امریکایی آغاز شد که شش ماه بعد بی‌آن‌که مأموریت‌شان (کدام مأموریت؟) پایان گرفته باشد آن‌ها را رها کردند. کلاه آبی‌های سازمان ملل متحد و سومالی که جای سربازان امریکایی را گرفتند، در ژوئن ۱۹۹۳ به دام «منطق جنگ» گرفتار شدند: بیست و سه سرباز پاکستانی به تله افتادند و کشته شدند که با بمباران وسیع مگادیشو به آن پاسخ داده شد، که در جواب این بمباران تظاهرات خونین خیابانی صورت گرفت که آن هم قربانیان خود را به جا گذاشت. کمی بعد، در تابستان ۱۹۹۳، عملیات هلیکوپتری امریکایی‌ها در پشتیبانی از نیروهای سازمان ملل متحد - سومالی به این منجر شد که هشت نفر از کارکنان برنامه

1. Voir les déclarations de Jean-Luc Held, officier de médecine dans l'unité médicale suisse de la MINURSO, à *Témoignage chrétien*, 6 mai 1994.

توسعه ملل متحد گرفتار و طناب پیچ شوند تا بعدها آزاد شوند... .

عملیات سازمان ملل متحد در سومالی، از اعلان جنگ به ژنرال آیدید (Aïdîd) (قطعنامه ۸۳۷ «شورای امنیت» مورخ ۶ ژوئن ۱۹۹۳)، گرفته تا تعیین ۲۵۰۰۰ دلار جایزه برای کسی که او را دستگیر کند، نمی‌توانست جز فرورفتن هرچه بیش‌تر در شنزار نتیجه دیگری به بار آورد. اعضای کمیسیون تحقیقی که از طرف «شورای امنیت» تعیین شده بودند، در مخالفت با این سناریویی که شایسته سینمای وسترن بود، به شدت از آن انتقاد کردند و تردید خودشان را در مورد موفقیت عملیات ابراز داشتند و بر ضرورت وجود سرفرماندهی واحد تأکید کردند.^۱ نقطه اوج شکست ناشی از مخلوطی از نیت‌های پنهانی و فقدان اهداف دقیق، عملیات نظامی سومالی نشان داد که میان اعمال بشردوستانه و عملیات نظامی هیچ گونه پیوندی وجود ندارد.^۲ همین ناتوانی، همین بی‌نظمی در جریان مداخله در یوگسلاوی سابق به نمایش گذاشته شد که ژنرال کت Cot فرانسوی را وادار کرد از تحقیری که کلاه آبی‌ها باید تحمل کنند پرده بردارد، ژنرال بلژیکی بریک‌مون (Briquemont) را ناگزیر ساخت قبل از پایان مأموریت‌اش استعفا دهد، سازمان ملل متحد را مجبور کرد برای تحقیق در خصوص انواع و اقسام داد و ستد نامشروعی که کلاه آبی‌ها در آن دست داشتند کمیسیونی را انتخاب و مأمور کند.^۳

در رواندا، یک ماه بعد از کشتار وحشتناک آوریل ۱۹۹۴، نیروهای کمکی اعلام شده سازمان ملل متحد برای انتقال به رواندا با مشکل تهیه وسایل نقلیه‌ای که متناسب با منطقه باشد روبه‌رو شدند. چند هفته بعد از آن رنه دنی-سگی (René Deni-Segui)، گزارشگر سازمان ملل متحد گزارش خود را تسلیم کمیسیون حقوق بشر در ژنو کرد و در آن از قوم‌کشی برنامه‌ریزی شده و سیستماتیک مردم توتسی (Tutsie) پرده برداشت. می‌توان به همین روند ادامه داد و ترازنامه رقت‌آور مشابه‌ای در مورد

۱. لوموند، ۱۷ مه ۱۹۹۴.

2. Rony Brauman, *Le Crime humanitaire. Somalie*, Arléa, Paris, 1993; et Stephen Smith, *Somalie, la guerre perdue de l'humanitaire*, Calmann-Lévy, Paris, 1993.

۳. لوموند، ۲۸ اوت ۱۹۹۳، ۴ ژانویه ۱۹۹۴ و ۶ ژانویه ۱۹۹۴.

عملیات آنگولا، موزامبیک، غفلت در مورد لیبریا، ناکارآمدی در خصوص لبنان ارائه داد. ورشکستگی خارج از اندازه است، با این که هنوز نتایج مورد ارزیابی قرار نگرفته است. انسان‌هایی که در این عملیات شرکت کردند در همه جا آشفته‌گی و پریشانی خود را بیان می‌کنند. خطراتی که در معرض آن قرار داشتند و به بهای جان عده‌ای تمام شد (به عنوان مثال در فاصله ۱۹۷۸ تا ۱۹۹۴ یکصد و چهل و شش فرانسوی در زیر پرچم سازمان ملل جان خود را از دست دادند) آن‌ها را وادار می‌کند که در خصوص اهداف و شیوه‌ها از خود پرسش کنند، و ترازنامه البته تلخ است. چگونه ممکن بود این‌طور نباشد؟ بسیاری از قدرت‌های بزرگ معادل یک درصد از هزینه‌های نظامی ملی خود به عملیات سازمان ملل متحد کمک مالی می‌کنند. آن‌هم با تأخیر بسیار. مطبوعات از فساد مالی، از اسراف و ولخرجی و از بد اداره کردن امور صحبت می‌دارند.

با وجود این، ماشین جهانی عظیم سازندهٔ تنگ‌دستی و پریشانی، به راهش ادامه می‌دهد. هیچ گونه کنترلی برای فروش اسلحه مد نظر نیست. به عنوان مثال، صنایع نظامی، با خیال راحت، به ساختن مین‌های ضد نفر که سالیانه پانزده هزار قربانی به جا می‌گذارد، مشغول است. چرا؟ چون این تجارت یک تجارت پرسود است (یک مین بر حسب مدل آن ۱۵ تا ۱۵۰ فرانک فرانسه می‌ارزد) و استفادهٔ بیش‌تری هم دارد و آن انعقاد قراردادهای مین جمع‌کنی است که دنبالهٔ آن است (یک مین‌زدایی بین ۱۵۰۰ تا ۵۰۰۰ فرانک فرانسه هزینه برمی‌دارد). کشورهای زیادی، نه فقط قوی‌ترین یا صنعتی‌ترین آن‌ها، در این‌گونه معاملات پرسود دخالت دارند. کنوانسیون منع ساخت این مین‌ها که در سال ۱۹۸۱، توسط کنفرانس بین‌المللی در خصوص سلاح‌های کلاسیک تهیه شده بود و در آوریل همین سال از سوی یکصد و شصت کشور امضا شد و در سال ۱۹۸۳ قدرت اجرایی پیدا کرد، تا امروز فقط به تصویب چهل کشور رسید. این کنوانسیون شامل مناقشات داخلی نمی‌شود، و ارتباطی با ساخت و فروش ندارد. تنها پیشرفتی که حاصل شد در زمینهٔ مهلتی است که به بعضی از کشورها داده شده است تا در صدور این‌گونه سلاح شتابی به خرج ندهند.

همه چیز به گونه‌ای جریان دارد که گویی شبکه‌ای از دولت‌ها که در میان آن‌ها دولت‌های بزرگ هم وجود دارد و در این مورد ابداً نباید تردیدی به خود راه داد، برای

کسب سود به هر قیمت، با لذت سرگرم ایجاد وضعیت‌های مصیبت‌بار برای بشراوند. استفاده بی حساب و بی کنترل از محاصره اقتصادی، به هدف سرکوبی، بخشی از زرادخانه آن‌ها را تشکیل می‌دهد. محاصره اقتصادی، که در ماده ۴۱ «منشور» به صورت «قطع کامل یا نسبی روابط اقتصادی» پیش‌بینی شده است، در صورتی ارتباط منطقی با حفظ صلح و امنیت دسته‌جمعی پیدا می‌کند که آثار آن مستقیماً گریبانگیر رهبران سیاسی‌ای شود که انتظار می‌رود تغییری در اثر فشار وارده در رفتار آن‌ها به وجود آید. در مواردی بسیار نادر، از جمله در مورد افریقای جنوبی، محاصره اقتصادی اجازه داد راه حلی برای یک وضعیت پیدا شود. اما در مواردی بسیار زیاد کاربرد بی حساب آن آثار معکوسی به بار آورده است. محاصره اقتصادی که غالباً از سوی دولت ایالات متحد آمریکا برقرار می‌شود (بر ضد ویتنام یکی شده، بر ضد نیکاراگوئه ساندنیست، بر ضد کوبا از سال ۱۹۶۲ به این طرف)، در سال ۱۹۹۴، از جانب سازمان ملل متحد، در چارچوب ماده ۴۱ «منشور»، بر ضد صربستان، هائیتی، عراق و لیبی برقرار شد. اگر کارایی آن محل تردید است، محاصره اقتصادی به طور قطع برای افراد غیرنظامی کشور مورد محاصره و برای کشورهای همسایه آن بسیار مصیبت‌بار و زیان‌رسان است. سازمان‌های غیردولتی حاضر در خاک کشورهای محاصره اقتصادی شده و همین‌طور کارشناسان FAO^۱ (سازمان خواربار و کشاورزی) تعداد قربانیان محاصره اقتصادی را شمارش کرده‌اند: ۱۴۰۰۰۰ کودک در عراق در اثر محرومیت غذایی و دارویی جان باخته‌اند، چند صد نفر در لیبی و بی‌تردید تعداد بسیار زیادتری در هائیتی جان خود را در اثر محاصره اقتصادی از دست داده‌اند.

کمیت مجازات بر ضد عراق به نحوی حکیمانه و به مدت زمانی بسیار طولانی سرگرم بررسی ملاحظات بشردوستانه‌ای بود که می‌توانست ارسال آذوقه را با وارد کردن استثنا به محاصره اقتصادی میسر سازد. تعلل‌های آن، به عنوان مثال، موجب شد که محموله پودر شیر به مقصد عراق شش ماه تمام در بندری از بلغارستان متوقف شود.^۲ محاصره اقتصادی نتیجه‌ای معکوس به بار

1. Food and Agriculture Organization.

2. Martti Koskennimi. «Le comité des sanctions créé par la résolution 661 →

می آورد و موجب می شود که مردم به دور نظام حکومتی خود حلقه بزنند و بدین ترتیب مشروعیتی را که دارا نبود به آن ببخشند. محاصره اقتصادی، در چارچوب استفاده سویی که در حال حاضر از آن می شود، به نظر می آید با اصل برابری رفتار میان کشورها در تضاد باشد، به عنوان حامل تجاوز به حقوق بشر - که کارایی سیاسی تصمیم اعمال شده (روی هم رفته مشکوک) به هیچ وجه نمی تواند آن را توجیه کند - همین طور به عنوان اقدام ناقض اصل کلی متناسب بودن مجازات ها یا جرایم به شمار آید.^۱ محاصره اقتصادی، اقدامی ضد بشری، در تضاد با تضمینات بشردوستانه ای است که رهبران جهان ادعا می کنند دل مشغولی طراز اول آن هاست. همچنین آن هایی که تصمیم به چنین اقدام غیر انسانی می گیرند بی اعتنا به پشتیبانی رسانه های همگانی نیستند، و به همین جهت دست به دامان آن ها می شوند تا افکار عمومی را به دقت در مسیری که مورد نظر ویرانه سازان است هدایت کنند. بنابراین رسانه های همگانی خریداری شده و مزدور سعی می کنند از بیان مصیبت های مردمان زجر دیده احتراز کنند. اضافه کنیم که محاصره اقتصادی غالباً به مردمان کشورهای همسایه نیز، اگر دولت هایشان نسبت به تصمیم جمعی محاصره اقتصادی وفادار بمانند و اگر آن را اعمال کنند و از این طریق غالباً از بخشی از درآمدهای تجاری خود دست بکشند، صدمه وارد می کند. ماده ۵۰ «منشور» با مجاز شمردن کشورهای ذریبط که «با شورای امنیت در خصوص حل این مشکلات مشورت کنند» یافتن راه حل را بسیار محدود کرده است. بنابراین دارویی که حقوق پیشنهاد می کند از مقوله استهزا محسوب می شود.

در حالی که هیچ یک از منابع پریشانی و آشفستگی در حال گسترش به نحو مؤثری مهار نشده، حتی به نحو روشن بینانه ای مورد تجزیه و تحلیل قرار نگرفته است، «مجمع عمومی» به دنبال پیشنهاد کنفرانس جهانی حقوق بشر، در سال ۱۹۹۳، تصمیم به ایجاد پست کمیساریای عالی حقوق بشر می گیرد و در دو

→ (1990) du Conseil de sécurité», *Annuaire français de droit international*, CNRS, Paris, 1991, p. 126 sq.

1. Robert Charvin, «L'embargo», *Nord-Sud XXI, Droits de l'homme, Liberté*, Genève, 1994, no 5, p. 723 sq.

صفحه وظایف این معاون جدید دبیر کل را احصاء می‌کند. معاون جدید مأموریت دارد استفاده واقعی همگان را از تمام حقوق مدنی، فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی میسر سازد و در راه ارتقاء و حمایت این حقوق بکوشد و برای آن‌که اعتبار بیش‌تری به حقوق مذکور بدهد حق توسعه را نیز بر آن می‌افزاید.^۱

در همین مسیر، اما به مراتب خیال‌انگیزتر، دعوایی قرار می‌گیرد که دولت بوسنی - هرزه‌گوین، در سال ۱۹۹۳، در برابر «دیوان بین‌المللی دادگستری»، مطرح کرده است تا دیوان را بر آن دارد که «از تمام اقدامات و مقررات حراست‌کننده‌ای که در اختیار دارد برای پیشگیری از ارتکاب جرم نسل‌کشی» (توسط صرب‌ها) استفاده کند.

این دعوی که بیش‌تر از سایر دعوای جنبه سمبولیک داشت، فرصتی بود تا ضعف دستگاه قضایی در مجموع فرآیندهای تصمیم‌گیری حاکم بر روابط بین‌المللی اندازه‌گیری و ارزیابی شود. دیوان، در اولین قرار خود به تاریخ ۸ آوریل، به فدراسیون یوگسلاوی دستور داد مراقبت نماید که هیچ‌یک از واحدها و هیچ‌یک از افراد تحت فرمان آن کشور مرتکب جنایت مذکور نشود یا آن‌ها را تشویق به ارتکاب آن نکند. اما، جمهوری بوسنی - هرزه‌گوین، به علت آن‌که خواننده تمام مقررات حراست‌کننده‌ای را که دیوان دستور داده بود نقض کرده بود، در تاریخ ۲۷ ژوئیه ۱۹۹۳ دعوای مجددی طرح می‌کند. دیوان، دوباره در ۱۳ سپتامبر ۱۹۹۳، همان ممنوعیت پیش‌گفته شده را در قرار مجدد خود تکرار می‌کند، بی‌آن‌که این حکم عالی‌ترین مرجع قضایی بین‌المللی کوچک‌ترین تأثیری در جریان اعمال وحشیانه‌ای که ارتکاب آن متوقف نشده بود داشته باشد.

به نظر می‌رسد که هیچ‌گونه ارتباطی میان قلمرو حقوقی که در آن‌جا صحبت از حقوقی در میان است که از واقعیت بریده است، و واقعیت‌های ملموس و قاطع، این ماشین‌های موخش فاقد راننده و فرمانده، وجود نداشته باشد. در چنین شرایطی چگونه می‌توان یک دستگاه قضایی فاقد اقتدار نظام‌مند کردن را حفظ کرد، در حالی که راه‌های گوناگون رایزنی و تدوین مقررات که ادعا می‌شود مبتنی بر «وفاق عام» است جای آن را گرفته است؟

۱. «مجمع عمومی»، قطعنامه ۲۰ دسامبر ۱۹۹۳، ۴۸/۶۳۲/۴۸/۱۴۱ A.

هویت‌ها

در جامعه بین‌المللی معاصر، سرده‌ها قابل شناسایی نیستند. تابعان شناخته شده حقوق بین‌الملل سهم ناچیزی در تصمیم‌گیری دارند. نظام شناسایی هویت، به کیفیتی که قرن‌ها مورد عمل بود، بازیگران واقعی را در نقش روز به روز بزرگ‌تر در کل نظام مبادلات اجتماعی در سایه نگه می‌دارد.

کشور مستقل دیگر صاحب تصمیمات اساسی نیست. نقش رسمی آن که به کمک رسانه‌های همگانی بیش از اندازه در افکار عمومی برجسته نشان داده می‌شود، هیچ ارتباطی با توانایی واقعی‌اش ندارد که بسیار محدود شده است، مخصوصاً اگر کوچک و فقیر هم باشد. اما در تناقضات حاکم بر عرصه جهانی، همه چیز به نوسانات تصادفات بستگی دارد. بحران کشور یک واقعیت غیرقابل انکار است. اما اعلام مرگ آن آشکارا مبنای درستی ندارد.

جامعه بین‌المللی بیرون آمده از زهدان اروپایی، پاسخ خود را در مورد میدان عمل حقوق بین‌الملل داده بود: یک نظام حقوقی برای نظام‌مند کردن روابط میان کشورهای مستقل. بنابراین همه چیز از کانال کشور مستقل می‌گذرد. این مفهوم، به وسیله محتوای حقوقی خود، نهادی اجتماعی را مشخص می‌کرد که در سرزمین معینی انحصار صلاحیت‌ها را در اختیار داشت و به نام جامعه‌ای معین حق‌های فائده‌ای را اعمال می‌کرد که مبین وظایف انتظام‌بخشی گروه‌اند: ارتش، پلیس، دادگستری، پول، مالیات و غیره...

معترضان نظام آن را پذیرفتند به خاطر آن‌که خواستار آن به سود خود بودند؛ جوامع سوسیالیستی، بعد جوامع جهان سوم، به نوبه خود، به کشور تبدیل شدند. اما برچیده شدن بساط امپراتوری استعماری و بعد فروپاشی اتحاد شوروی، کشوری سوسیالیستی که خود نیز امپراتوری شده بود، نتیجه‌ای دوگانه و متضاد در پی داشت. بخش بخش کردن کره زمین به صورت کشورهای گوناگون به نحوی زیرکانه و فشرده و همین‌طور با تقویت نمادین سرزمین در سراسر فضاهاى ملی (زمینی، دریایی و هوایی) به کیفیتی شتاب‌زده صورت گرفت.

به موازات آن، اما نه بی‌ارتباط با آن، سرزمین‌زدایی کشورها با قدرت به راه خود ادامه می‌دهد. تصمیم خواه فنی و اقتصادی باشد و خواه مالی یا نظامی، با این‌که قابل اعمال درباره جمعیت کشورهاست و روی خاک آن‌ها گرفته می‌شود، خارج از کشورهای ذی‌نفع یا با مشارکت بسیار ناچیز آن‌ها گرفته می‌شود. واکنش‌ها متفاوت‌اند. بعضی از جوامع، به امید آن‌که اقتدار تصمیم‌گیری را به چنگ آورند، یک دستگاه کشوری متناسب خود را در یک چارچوب جغرافیایی بسیار کوچک خواستارند. اساس خواسته صرب‌های بوسنی چنین است که قبول برنامه صلح را منوط به دسترسی مستقیم به روابط بین‌المللی کرده‌اند.

اما، نیروهای دیگری که تعدادشان هم کم نیست، بیش‌تر به عنوان تابعان متفاوت با دیگران طالب میدان‌های فعالیتی نسبی‌اند. این‌ها می‌خواهند سخنگو باشند یعنی، تحت عناوین گوناگون، تصمیم‌گیرندگان مستقیم در عرصه بین‌المللی به شمار آیند و الزاماً در پی این نیستند که از عنوان کشور استفاده کنند. این دسته از نامزدها در کسب مشروعیت بین‌المللی از هم سبقت می‌گیرند: افرادی که خواهان حقوق شخصی‌اند؛ گروه‌های خصوصی تحت عناوین سازمان‌های غیردولتی که جامعه مدنی را در ارتباط و بعضی اوقات در رقابت با کشورها قرار می‌دهند؛ مناطقی که کم‌کم در سایه وضعیت اداری‌شان در داخل یک کشور صلاحیت‌های بین‌المللی کسب می‌کنند؛ گروه‌ها یا اقلیت‌هایی که می‌خواهند تضمیناتی برای حفظ ویژگی‌های خود به دست آورند؛ سازمان‌های بین‌دولتی یا منطقه‌ای که مثل اتحادیه اروپا اقتداری فوق‌اقتدار کشورها را خواستارند؛ سازمان‌های منطقه‌ای یا بین‌المللی، مثل سازمان ملل متحد یا

سازمان پیمان آتلانتیک شمالی که برای خود حق مداخله در امور سایرین را قائل‌اند. همه، بی‌آن‌که مؤسسات عظیم مالی چندملیتی را به حساب آوریم، به صور مختلف به قدرتی که تاکنون به کشور تعلق داشت معترض‌اند یا با آن به رقابت می‌پردازند.

این مقولات، با به‌دست آوردن میدان فعالیتی در این یا آن عرصه، به صورت رسمی^۱ یا عملی^۲ آرام آرام اما به نحوی مطمئن، موقعیتی اختصاصی کسب کرده‌اند و در ظرف چند سال چشم‌انداز بین‌المللی را زیر و رو کرده‌اند. اما زیر و رو کردن به معنای تغییر نیست. بی‌نظمی هست، جابه‌جایی مقولات هست، اما اگر خانه ترک برداشته، و اگر مواد برای تعمیر در همه جا پخش و پلا شده است، طرح آینده هنوز مشخص نیست.

خانهٔ نو یا محل سکونت بازسازی شده است، اما هیچ‌کس به درستی نمی‌داند برسر آن چه خواهد آمد. جهانی شدن یا بین‌المللی شدن را ادامه دادن؟ تضاد، فعلاً به نظر می‌رسد غیرقابل رفع باشد. جهانی شدن با سرعتی جهنمی پیش می‌تازد، به‌ویژه این‌که از این به بعد از بزرگراه خبری استفاده می‌کند... اما مجموعه‌هایی از زنان و مردان در این جا و آن جا، و در همه جا، در زمینه‌ها و اشکال مختلف، بر ضد نتایج مصیب‌بار این گسترش لگام‌گسیختهٔ جهان و این یک‌شکل‌سازی و یکنواخت‌گرایی‌ای که ایجاد می‌کند اعتراض می‌کنند. آن‌ها می‌خواهند ویژگی‌ها، همبستگی‌ها و گوناگونی‌های شناخته شده را در مقیاس وسیعی حفظ کنند. ناگفته نگذاریم که جهانی شدن نهادین شده هواخواهان کمی پیدا کرده است (خارج از خود حرکت جهانی‌گرایی، گوش شنوا وجود دارد، اما معدود است). آن‌چه مورد نیاز است بیش‌تر فعالیت در جهت تکامل تدریجی مبانی اساسی فعلی جامعهٔ جهانی است (که بر پایهٔ شناسایی کشورها استوار است) تا تدوین یک مبنای اساسی رقیب در مقابل آن. جستجو و تأیید هویت‌های نو شده قدمی است در مسیر رهایی نسبی.

با امعان‌نظری در این خصوص، از یک سو، به مخلوطی از ضعف و ثبات کشور و از دیگر سو، به تنوع پیوندهای اجتماعی برمی‌خوریم، چیزی که مسئلهٔ نامعلوم پیوند میان آن‌ها را مطرح می‌سازد.

ضعف و ثبات کشور

کشور که از درون با ین (yin) و یانگ^۱ (yang) جان می‌یابد، وسیله نقلیه‌ای اجتماعی است که از اجزاء گوناگونی ترکیب یافته است. در عرصه آن خدمت و قدرت به نحوی جدایی‌ناپذیر درآمیخته است. کشور وارث امپراتوری‌ها، با اضافه شدن حاکمیت بر این ارثیه، بار این مکانیسم ارتباطی را که به وسیله آن هر کس با رها کردن سرنوشت خود به دست آن حساب می‌کند که هم اطاعت و هم رهایی خود را تضمین می‌کند، به دوش می‌کشد و جانشین امپراتوری‌ها شده است. هریک از اعضای گروه، با تحمل الزامات تعیین شده از سوی آن‌هایی که قدرت را در دست دارند، امیدوارند حمایت و تضمینات ویژه‌ای را به خاطر انجام وظایف اجتماعی به دست آورند. اجرای آن‌چه اعلام کرده بودند خود مبنای تفویض قدرت بوده است. یکی از قهرمانان ماریو و^۲ می‌گفت: «باید فرمانرواها وجود داشته باشند، باید یک یا چند فرمانروا وجود داشته باشند. باید قوانین وجود داشته باشند». فرمانروا و قانون دوگانگی رابطه اجتماعی را بیان می‌کند. که در آن سلطه وجود دارد، این چیزی است که گردش زمان آن را نشان می‌دهد. هر کس با قبول فرمانبرداری این یقین را دارد که این آفت (قبول سلطه) خراجی است برای جلوگیری از آفت‌های بزرگ‌تر و این رهن پذیرفته شده احساس نوعی آزادی نسبی را به وجود می‌آورد.

اما، این برنامه سیاسی برقرار کننده رابطه اجتماعی همیشه، کم و بیش آشکار، با برنامه اقتصادی همراه بوده است. در جهان غرب، رابطه موجود میان قدرت سیاسی و قدرت اقتصادی موجب به قدرت رسیدن نوعی از جوامع شد: کشورهای سرمایه‌داری جدید. یک ترکیب به کلی متفاوت میان اقتصاد و سیاست در جایی دیگر به تجربه کمونیستی منجر شد.

در عمل و تقریباً در همه جا، رابطه‌ای که اساس کشور را تشکیل داده است در دوران ما سست شده یا به کلی از بین رفته است. به علاوه، دوگانگی در زمینه وظایف کشور به نحو شدیدی به از دست دادن حاکمیت منتهی شده است.

۱. اصول اساسی فلسفه تائوئیست چینی که با اجزای ترکیبی انرژی مطابقت دارد.

۲. ماریو و Pierre Carlet de Chamblan Marivaux (۱۷۶۳-۱۶۸۸) نویسنده فرانسوی.

دوگانگی وظایف کشوری

اگر کشورها، در تمام طول تاریخ خود، مرکز دائمی این وظیفه دوگانه بودند: سرکوبی / بهره‌کشی و آزادی / حمایت؛ اولی در اکثر موارد ملموس، از دومی نتایج بیش‌تری به بار آورد. این‌که وظیفه سرکوبی / بهره‌کشی در همه جا، به نسبت‌های متفاوت، مقام اول را کسب کرده است چیزی است که واقعیت‌هایی که در این کتاب تشریح شده آن را ثابت می‌کند. دومی، به ندرت تحقق یافته، همیشه ناپایدار و موقتی، پنهان باقی مانده است. اما این دوگانگی به هیچ طریقی نمی‌توانست خود را ثابت نگه دارد.

سرکوبی / بهره‌کشی، با گسترش در عرصه یک کشور، موجب تشدید و تسریع طرح خواسته‌های آزادی / حمایت شده، علی‌رغم این‌که این خواسته برآورده نشده است. قدرت‌های فنی و مالی که خیال تملک کشور و هدایت آن را در جهت منافع خود در سر می‌پروراندند، در عرصه خود کشور با مقاومت‌های روزافزونی روبه‌رو شدند که فقط از طریق اعمال زور از بالا از کنار آن گذشتند.

بدین ترتیب مسئله کشور در جریان قرن بیستم به نحو قابل ملاحظه‌ای دگرگون شد. این دگرگونی‌ها آب‌شخورش در تفکری قدیمی‌تر است، فلسفه‌ای که مرحله به مرحله عقلایی شدن دکترین قدرت را هدایت کرده است. پیش‌ترها در فرانسه، در آخر قرن شانزدهم، سخنوران لفاظ طرفدار حکومت خودکامه به شدت با قانون‌گرایی قرون میانه که پروتستان‌ها بر پایه آن مقاومت خود را تا سن بارتلمی (۱۵۷۲)^۱ بنا نهاده بودند درافتاده بودند. اما خودکامه‌گرایی پیروز می‌شود. تجلی آن را در جمله مشهور لویی چهاردهم می‌توان دید: «دولت، منم». پاسخ او را دادند (البته، بعدها پس از آن‌که آثار منفی حکومت خودکامه فردی آشکار شد) که یک فرد در خصوص میزان حمایت و خدماتی که باید در مورد افراد جامعه‌ای، در مقابل اقتداری که آن‌ها صلابت آن را تحمل می‌کنند، اعمال شود نمی‌تواند قضاوت کند و این‌که این امر از عهده مکانیسمی برمی‌آید

۱. سن بارتلمی Saint-Barthélemy قتل عام پروتستان‌ها در پاریس که در شب ۲۳ اوت ۱۵۷۲ اتفاق افتاد و در سایر شهرهای فرانسوی تا اکتبر ادامه داشت. قتل عام شب ۲۳ اوت فقط در پاریس ۳۰۰۰ کشته داشت.

که اداره همه جانبه آن تحت نام دولت قانونی صورت می‌گیرد.^۱ اما دیالکتیک پیچیده است. در اروپا، در برابر قدرتی که در دوران حکومت‌های فردی گرایش به خودکامگی داشت، دولت قانونی به صورت دولت مأمور حفاظت افراد معرفی می‌شد. وظیفه مورد توجه تضمین آزادی‌های فردی و مالکیت بود. امپریالیسم اقتصادی همچنین هدف را نشانه می‌گیرد. در جامعه سرمایه‌داری از ایده بی‌طرفی دولت در قلمرو اقتصادی به دقت پاسداری می‌شود. تنها وظیفه دولت تأمین آزادی تجارت و صنعت به سود افراد خصوصی بوده است. در عمل هیچ گونه بی‌طرفی واقعی هرگز احراز نشد. شکوفایی عظیم سرمایه‌داری صنعتی در قرن نوزدهم در اروپا و در آمریکا خواست دولت‌ها بود و از جانب آن‌ها تشویق و تقویت می‌شد. قانون، مقررات، مالیات، سلب مالکیت، تسخیر سرزمین و جنگ، همه ابزار و وسایلی بودند که دولت از آن‌ها برای توسعه صنعتی استفاده می‌کرد. حرکت دولت‌ها، در قرن نوزدهم در جهت توسعه و ازدیاد سرمایه بود.

اما ایده‌های قرن هیجدهم، با تأثیرگذاری بر واقعیات قرن نوزدهم و بعد قرن بیستم، موجب پیدایش نهضت‌هایی اجتماعی شد که در پی محتوای دیگری به غیر از مفهوم دولت قانونی بودند و دولت و قانون را به عنوان ابزار و وسایل پیشرفت اجتماعی ضروری می‌دانستند و آن را فقط به عنوان تضمینی برای آزادی مبادلات تجاری نمی‌خواستند.

این وظیفه دولت، این تکلیف در تحقق پیشرفت اجتماعی، مورد بی‌مهری همیشگی، همیشه مشروط به شرایط سخت، همیشه در معرض اعتراض داراها و قوی‌ترها، اما همیشه مورد درخواست ندارترین و محروم‌ترین قشرهای اجتماعی، دهه‌های پیاپی، همچون وظیفه‌ای فرعی، ناچیز، اصلاحی و درخور تعمق در کنار وظیفه‌ای دیگر، وظیفه‌ای عظیم، وظیفه پاسداری از عظمت کشور که تونل‌ها حفر می‌کند، پل‌ها می‌سازد، شبکه‌های راه‌آهن برقرار می‌کند، بزرگراه‌هایی درست می‌کند که تمام طبیعت را از منطقه‌ای که عبور می‌کند نابود می‌سازد، آری این وظیفه کوچک و ناچیز تحقق پیشرفت اجتماعی، با قدم‌های لرزان و نامطمئن راه می‌پیماید اما در عوض شریک

1. Jacques Chevallier, «L'État de droit», *Revue du droit public*, 1988, p. 313 sq.

جرم نابودی‌ها، بازسازی‌ها و تمرکزهای هستی‌سوز است و افتخار می‌کند که پایتخت کشورش مرکز بورس شده است و کارگران مهاجر خارجی را وقتی مسئلهٔ دشوارترین کارها در میان باشد به سوی خود جذب می‌کند و هنگامی که کارها پایان یافت بی‌هرگونه ترحم آن‌ها را به دریا می‌ریزد، و آن‌هایی را که سرود ستایش‌اش را سرنمی‌دهند یا مزاحم دیدگاهش‌اند سانسور می‌کند.

بازتاب فرمان‌های بازداشت سال‌های ۱۶۵۶ و ۱۶۶۲ لویی چهاردهم را که به موجب آن‌ها می‌خواست گداها را به زور از کوچه‌های پاریس جمع کند و در بیمارستان - خانه‌ها نگهداری کند تا مبادا نظم و ترتیب پایتخت را برهم بزنند،^۱ در سخنان امروز نخست‌وزیر بریتانیا می‌بینیم که میل دارد افراد فقیری را که در کوچه‌های لندن دست‌گدایی دراز می‌کنند از جلوی چشمانش دور کنند.

اما، وقتی رفته رفته وظیفهٔ اصلی، با گسترش یافتن، آثار زیان‌بار و خواسته‌های جدید به وجود می‌آورد، وظیفهٔ اصلاحی لزوماً بال و پر می‌گشاید و اهمیت بیش‌تر پیدا می‌کند، سودمندتر به نظر می‌آید، همین‌طور بیش‌تر مورد توجه و درخواست قرار می‌گیرد. در سراسر جهان، در حال حاضر، دولت‌ها سرگرم برطرف کردن و انتظام دادن تناقضاتی‌اند که سرمایه‌داری معاصر را در چنگال خود گرفته است: از یک‌سو، خصوصی کردن مؤسسات عمومی، کم کردن مقررات دست و پاگیر، پایین آوردن هزینه‌های اجتماعی کار، پشتیبانی از قدرت خرید پول، بازی کردن با نرخ بهره و نظام مالیاتی، سرکوبی شورش‌ها در صورت درگیری و از دگرسو، مهار کردن مواد مخدر، کم کردن رشد بیکاری، جلوگیری از بدتر شدن نظام‌های آموزشی و بهداشتی یا لااقل سروصورت دادن موقتی به این دو نظام، پر کردن حفره‌های روز به روز گشادتر و عمیق‌تر بودجه‌های اجتماعی، آرام کردن آتش هر لحظه در حال اشتغال حومه‌های شهرها....

1. Michel Foucault, *Histoire de la folie à l'âge classique*, Gallimard, Paris, 1972, p. 59 sq; et, sous la direction de Jean Imbert, *Histoire des hôpitaux en France*, Privat, Paris, 1982, notamment Jean-Pierre Gutton, «L'enfermement à l'âge classique», p. 161 sq.

کشور، بر پایهٔ این وظیفه که یک کشور قانونی باشد، که خود به خاطر ضرورت تضمین دموکراسی سیاسی به اضافهٔ درصدی از دموکراسی اجتماعی آن را تأیید و اعلام کرده بود، دست و بالش بسته است و در مرحلهٔ بحرانی که سرمایه‌داری در آن گیر کرده است به صورت مانعی بر سر راه طرحی قرار گرفته که مأموریت انجامش به او محول شده است: توسعهٔ اقتصادی و مالی بی‌مانع و رادع. کشور که فضا را به منظور تسلط بر آن علامت‌گذاری کرده بود توسط همان تارهای درهم برهمی که خود تنیده بود کنترل بر آن را از دست داده است. این قدرت‌های صنعتی و مالی‌ای که هر کشوری سعی کرده بود آن‌ها را به طرف خود بکشاند و اهلی کند، با قرار گرفتن در فضایی فراملی، از کنترل فرمان‌دهندگان خارج شده‌اند. بدین گونه کوچ‌نشینی جدیدی به وجود آمد که «همراه ماشین جنگی جهانی است و سازمان آن از چارچوب دستگاه‌های کشوری خارج و به مجموعهٔ انرژی‌زا، نظامی، صنعتی، و چندملیتی وارد می‌شود».^۱ امکان دارد کشور به صورت ابزار مقاومت در برابر سلطه‌ای به کار رود یا باشد که خود او وسیلهٔ انتقال آن سلطه بوده یا هنوز هم هست اما از این به بعد مأموریت دارد حرکت آن را کند و صدمات اجتماعی آن را جبران کند. اگر این مارکس و مارکسیست‌ها بودند که به دولت حمله می‌کردند و نابودی آن را می‌خواستند و پیش‌بینی می‌کردند، در عوض این سوارکاران پیش‌تاز سرمایه‌داری لیبرال‌اند که آن را کشتند یا در عمل سعی کردند آن را بکشند.^۲ دوگانگی همیشگی کشور-دولت در همین جا نهفته است. هر گونه یکتاجویی به واقعیت لطمه می‌زند. حرف لنین هم همین امر را تأیید می‌کند: «تا دولت وجود دارد، آزادی وجود ندارد، تا آزادی حاکم باشد دولتی در کار نخواهد بود».^۳ اما، اگر شکست تجربهٔ سوسیالیسم نشان داد که دولت و مارکسیسم زوجی بودند که ادامهٔ زندگی مشترکشان غیرممکن بود، دولت و سرمایه‌داری نیز به عللی دیگر، محکوم‌اند شاهد تشدید روزافزون تضادهای میان خود باشند.

1. Gilles Deleuze et Félix Guattari, *op. cit.*, p. 481.

2. Dans le même sens, Gérard Soulier, *L'Europe, Histoire, civilisation, institutions*, Armand Colin, Paris, 1994, p. 347.

3. Lenine, *L'État et la Révolution*, Editions sociales, Paris-Moscou, p. 126.

تشدید سیر نزولی حاکمیت

جنبه‌های بیرونی حاکمیت به نحوی به مراتب شدیدتر از جنبه‌های درونی آن که در اختیار کشورهاست از کنترل آن‌ها خارج می‌شود. این از دست رفتن پایه‌های اساسی اختصاصی حاکمیت است که از زیر سلطه کشورها بیرون می‌رود. کشور، برای آن‌که بتواند کنترل خود را بر خاکش حفظ کند، می‌باید توانایی آن را داشته باشد که نفوذی بر بعضی از حوادث خارجی که آثار آن در خاکش پدیدار می‌شود داشته باشد.

این توانایی به نحو قابل ملاحظه‌ای آسیب دیده و تضعیف شده است، ولو این‌که در مورد تمام کشورها به یک میزان و به یک نحو نباشد. در مرکز، یعنی در جوامعی که در آن‌ها طرح سلطه پا به عرصه وجود گذاشت، پوشش کشور مستقل نفوذناپذیری اولیه خود را از دست داده است، و حاکمیت، همچون خونی که از راه رگ بریده شده‌ای از بدن خارج می‌شود، پا به گریز گذاشته است. نظام جهانی که با پنهان شدن در پشت نقاب همبستگی بین‌المللی و بر پایه استدلال ضرورت اقدام جمعی، عمل می‌کند، از طریق مقررات «منشور» ملل متحد، ابتدا بخشی از اقتدار نظامی را از پیکره حاکمیت بریده است. نظامی شدن و مسلح شدن روزافزون جهان، به بهانه حفظ صلح، پدیده‌ای است که کنترل آن روز به روز بیش‌تر از دست دولت‌ها خارج می‌شود. بدین ترتیب دوره‌ای به پایان می‌رسد. به خاطر آن‌که کشورها در آخرین دوران قرون میانه موقعیت خود را با حق خشونت مشروع منحصرأ به سود خود و پایان دادن به جنگ‌های خصوصی استحکام بخشیدند. اما گسترش وسیع بازار فروش اسلحه در حال حاضر جنگ قدیمی را، یعنی جنگ دسته‌هایی با دسته‌های دیگر، دوباره وارد عرصه عمل کرد.

با این‌همه، محسوس‌ترین صورت از دست رفتن اقتدار کشوری در عرصه فنی و اقتصادی بروز می‌کند. فاصله عظیمی میان حاکمیت کشور به نحوی که در دوران تاریخی تحکیم نهاد در نظر گرفته شده بود و فقدان «قدرت مطلق» کشور، علی‌رغم حفظ و کاربرد ظاهری عبارت، به وجود می‌آید و روز به روز هم بیش‌تر می‌شود. در دکتترین پایه‌گذار امپراتوری، حاکمیت تیول فرمانروا نبود بلکه بنیان وجودی کشور بود و تحت این عنوان، مطلق و دائمی بود. ویژگی دائمی بودن،

ویژگی مسلطی بود که جنبهٔ مطلق بودن آن را تعدیل می‌کرد. حاکمیت، پادزهر انحطاط و سقوط کشور، هم‌زمان قدرت فرمانروای خودکامه را هم تغذیه و هم محدود می‌کرد، زیرا او را از واگذاری قلمرو حکمرانی ممنوع می‌کرد.^۱ دولت‌ها، در تب فراگیر خصوصی‌سازی فعلی، سخت سرگرم فروش ثروت و دارایی‌های کشوراند و بدین ترتیب بنیان وجودی حاکمیت را به کلی از یاد می‌برند: به نظر می‌آید که به خودکشی آرامی که آن‌ها مسبب تحقق آن‌اند ابداً توجهی ندارند.

در مقیاس اروپایی، در یک جابه‌جایی قابل توجه وظیفهٔ قضایی، از کشورها اقتدار اعمال حقوق و بیان قانون سلب شده است.^۲ ضعف ناشی از این وضعیت بسیار مهم است. این تمام تئوری اقتدار کشوری است که با از دست دادن اقتدار اساسی قضایی از دست می‌رود. از جمله در آلمان، نظریه پردازان نظریهٔ ارباب سالاری، تحت نفوذ هگل، پیوند میان حقوق و دولت را به شدت اعلام کرده بودند. طبق این نظریه «پایه و ریشهٔ حقوق در کشور است بنابراین حقوق چیز دیگری جز مجموعه‌ای از فرامین نیست که از طریق آن‌ها ارادهٔ حکمفرما، یعنی ارباب، به گروه انسانی فرمان می‌راند».^۳ اما، گروه انسانی کشوری کم‌کم از زیر چتر انتظام‌بخشی یک حقوق ملی خارج می‌شود. آنگاه ضرورت وجود حقوقی خارج از روابط درونی و نزدیک با کشور از افق نمایان می‌شود.

مشروعیت اقتدار کشور ضرورتاً در چنین فرآیندی از دست می‌رود.^۴ بدین ترتیب جامعهٔ کشوری، غرق در بی‌نظمی، تحت یک نظام حقوقی بسیار محدود زندگی می‌کند، بی‌آن‌که از تضمینات یک نظام حقوقی بین‌المللی (غیرموجود) برخوردار باشد. مقصود و مراد اصلی ایجاد مانع بر سر راه موانع است. «صندوق

1. Jean Bodin, *Six Livres de la République*, 1576, Fayard, Paris, 1986; et Julian H. Franklin, *Jean Bodin et la naissance de la théorie absolutiste*, PUF, Paris, 1993, notamment le chapitre V, «Les limites de l'autorité absolue», p. 115 sq.

2. «Considérations générales, le droit communautaire», *Rapport général du Conseil d'État français*, 1992, p. 5 à 67.

3. Cité et traduit par Léon Duguit, *Traité de droit constitutionnel*, t. I, E. de Boccard, Paris, 1927, p. 602 (SEYDEL, *Grundzüge einer allgemeinen Staatslehre*, 1873, p. 14).

4. Christian de Brie, «Lois du marché contre droit des peuples. Des démocraties sans voix», *Le Monde diplomatique*, décembre 1992.

بین‌المللی پول» به وجود مقرراتی معترض است که در بازار کار عدم تعادل و بی‌نظمی ایجاد می‌کند.^۱ اقتدار قانونی کشور در وضع قواعد مورد اعتراض است، اقتدار بودجه‌ای آن درهم شکسته می‌شود زیرا تحت سلطه «صندوق بین‌المللی پول» و در مورد کشورهای اروپایی، افزون بر آن، زیر نظر اتحادیه اروپا و «ضوابط مورد توافق»^۲ آن قرار دارد. دولت‌های این کشورها می‌توانند، با اقدامات وسیع در سر و سامان دادن به اوضاع، این خیال واهی را ایجاد کنند که همه چیز در مسیر درست جریان دارد، اما هر قدر فزون‌خواهی‌های اعلام شده جنبه ملموس‌تری پیدا می‌کند از ابعاد آن‌ها کاسته می‌شود و متوجه می‌شوند که عملاً امکانات لازم را برای مخالفت با «تمرکز ثروت‌ها و ویرانی بخشی از سرزمین‌ها» در اختیار ندارند.^۳

اگر هنوز تصور دروغین حاکمیت می‌تواند در کشورهای غربی حفظ شود که با مراکز واقعی تصمیم‌گیری، صاحبان کارخانه‌های اسلحه‌سازی یا کنسرسیوم‌های مالی بسیار عظیم پیوندی نزدیک دارند، اما چنین چیزی را به هیچ وجه نمی‌توان در «کشور زیالهدان‌های» جهان سوم یا کشورهای به‌جا مانده از ویرانی اتحاد شوروی سابق که به نظر می‌آید به گروه کشورهای مقوله اخیر پیوسته‌اند حفظ کرد. این کشورها، انبارهای عظیم زیالئه صنعتی، پایگاه‌های گسترده فحشا و مواد مخدر، کشورهای به حراج گذاشته شده‌اند.^۴ وظایف قانونی در این کشورها به بهای نازلی فروخته شده‌اند، همچنان که در سومالی پیش آمد: سازمان ملل برای سازمان دادن نیروی انتظامی سومالی دو میلیون دلار از ایالات متحد، یک میلیون دلار از نروژ و سی و هفت هزار دلار از بریتانیا کمک گرفت تا بتواند از پس حقوق و آموزش افراد پلیس برآید.^۵ در روآندا، در

1. *Rapport du Fonds monétaire international sur les perspectives de l'économie mondiale*, Washington, 1994.

2. Article 109 J du traité de Maastricht du 7 février 1992.

3. Raymond Max Aubert, «L'État, l'aménagement et le TGV limousin», *Le Monde*, 20-21 février 1994.

4. Voir notamment Bertrand Badie, *L'État importé*, Fayard, Paris, 1992; et Jean-François Bayart, *L'État en Afrique*, Fayard, Paris, 1989.

5. مرکز اطلاعات ملل متحد، اطلاعیه مطبوعاتی شماره ۶/۹۴.

لیبریا، در کامبوج، در هائیتی و یرانی کشور به نتیجه «مطلوب» رسیده است. غرب در برابر واقعیتی عریان قرار گرفته است. ناگزیر است شکست ایده جهان‌شمولی کشور مستقل را بپذیرد. واقعیت مثبت - رهایی تمام جوامع ملی در هیئت کشورهای جملگی مستقل - به وقوع نپیوست به علت آن‌که واقعیت منفی آن روی سکه آن را پوشاند و در خود غرق کرد. در همه جا کشورها عمده‌تاً و سایل انتقال ماشین‌های عظیم جهانی انباشت سرمایه و تمرکز بوده‌اند. با وجود این، خواست نو شده این پیوند اجتماعی ویژه همچنان پابرجاست.

ضرورت دائمی حفظ پیوند اجتماعی کشوری

امروز کشور، براساس دو قرن سخن‌پراکنی غربی در خصوص کشور قانونی، حقوق بشر و دموکراسی و تجربه شکست خورده جامعه سوسیالیستی، در برابر مطابقت حرف با عمل قرار گرفته است. هنوز چشم امید بهتر زیستن در جوامعی از نفس افتاده و شست بنیاد به سوی کشور یا لاقول رؤیای یک کشور حامی و یاور دوخته شده است. تعداد بی‌شماری از انسان‌های روی زمین به خوبی می‌دانند که زیستن در جایی که نظام آموزشی آن فلج شده است، نظام بهداشتی آن ناچیز است، نظام مالیاتی آن نتیجه‌ای ندارد، کارکنان و کارگران آن حقوقی متناسب با نیازهای خود دریافت نمی‌کنند، یعنی در کشوری که نه قدرتی دارد و نه صدایی چه مفهومی دارد.

بنابراین درخواست وجود کشور روز به روز به صورت دقیق‌تر و صریح‌تر مطرح و ابعاد آن اضافه می‌شود. این درخواست، برخلاف متعارف، در جوامع فوق‌لیبرالی نیز مطرح می‌شود. بیل کلینتون، رئیس‌جمهوری ایالات متحد آمریکا، هنوز چند روز از انتخابش نگذشته بود که متوجه این «عشق سرسخت»^۱ می‌شود.^۲ «کارگزاران» سرمایه‌داری نیز خود در دام تضاد خود گرفتار شده‌اند. آن‌ها که تحت سلطه ایده لیبرالیسم لگام گسیخته قرار دارند، در گذشته حقوق کم‌تر و دولت کم‌تر را طلب می‌کردند. اما این امر در کوتاه‌مدت (که آن هم سپری

1. Tough love

2. Rapporté par Jacques Rosselin, *Courrier international*, 14 janvier 1993.

شده است) عدم امنیت عمده‌ای در معاملات ایجاد کرد. آیا جوامع به آن درجه از بلوغ رسیده‌اند که سهم قانون را در اعمال آزادی‌ها درک کنند؟ قرارداد اجتماعی محترم شمرده نشده، شهروندی در خطر نابودی، ملت در معرض انهدام، همه عواملی‌اند که به ایده بازگشت به کشور رهنمون می‌شوند.

اما شیوه‌های گوناگونی برای انجام این بازگشت وجود دارد، و درخواست وجود کشور که دوباره در گفتارهایی سیاسی وارد شده بی‌خطر نیست. بنابراین قبول این حرکت مقدمتاً نیازمند این است که مفهوم کشور به درستی روشن شود، زیرا این مفهوم بیش از اندازه مبهم و در تقاطع ایده نیروهای طرفدار سرزمین‌زدایی (سرمایه‌داری جهانی) و نیروهای طرفدار استقرار سرزمینی دوباره (بازگشت به یک پیوند اجتماعی) اجازه نمی‌دهد تعریف پالوده‌ای از آن ارائه شود. در برقراری دوباره این پیوند اجتماعی، ما در برابر دوراهی پسرفت و پیشرفت قرار می‌گیریم.

خطر پسرفت یا سیر قهقرایی در فرورفتن به گرداب گفتار جادویی - مذهبی نهفته است که نیاز عرفانی را تشکیل می‌دهد و به خطرناک‌ترین شکلی استفاده از ملت منتهی می‌شود. این گفتار دعوت‌کننده به سیر قهقرایی، با فراموش کردن این واقعیت که کشورها ملت‌ها را برپا می‌دارند و در هیچ جایی از کره زمین ملت‌ها از پیش موجود نبوده‌اند، از آشخور رؤیاهای سرخورده، تحقیرها و انحطاط‌های اجتماعی آب می‌نوشد و تغذیه می‌شود. چنین پدیده‌ای به آسانی دوش به دوش فاشیسم گام برمی‌دارد.

قطب پیشرفت واقعی است. این گفتار - گفتگو است، همان چیزی که شهروندی را به وجود می‌آورد. در این عرصه، جغرافیا و تاریخ کم‌تر از روابط ایجاد شده اهمیت دارد و به حساب می‌آید. «این آزادی است و نه رابطه و پیوند که شهروند می‌سازد»: این سخن رؤیاپرور بی‌ستاره^۱ آناشارسیس کلو^۲ است که خود را شهروند جهان و سخنور بشریت معرفی می‌کرد.^۳ او جواب روبسیپیر

1. Sans-Culotte

۲. انقلابی آلمانی تبار که در سال ۱۷۹۴ به وسیله گیوتین سر از تنش جدا شد (۱۷۹۴-۱۷۵۵).

3. Anacharsis Cloots, *Écrits révolutionnaires 1790-1794*, Editions Champ Libre, Paris. 1979.

را در کلوب ژاکوبن‌ها می‌داد: آیا ما حقوق بشر اعلام کردیم یا حقوق فرانسوی؟ پیوند و رابطه اجتماعی میان شهروندان یک جمهوری را به وجود می‌آورد، با این‌که کلمه مذکور ابهام دارد و به حد کافی قالب سیاسی یک کشور را، همان‌طوری که بررسی دقیق جمهوریت نشان می‌دهد، مشخص نمی‌کند.^۱ فعلاً اوج گرفتن این قطب پیشرفت را نه فقط تشویق نمی‌کنند، بلکه اگر در جایی هم آغاز شود، موانع گوناگونی برای کند کردن و از بین بردن آثار محسوس آن می‌تراشند. این سرنوشتی است که برای نهضت وسیع مردمی‌ای که در افریقا آغاز شد و برای اقدام افریقائیان در برقراری رابطه اجتماعی جدیدی که متناسب با جهش‌های اجتناب‌ناپذیرشان باشد رقم زده‌اند.^۲

دست‌آورد این مردم محروم در برپایی کشورهای مبتنی بر قانون که از مجرای «کنفرانس‌های ملی» به وجود آمد، با دشواری‌های عظیمی روبه‌روست.^۳ این اسطوره پایه‌گذار جوامع غربی، حتی در خود غرب نیز، از تورم متون و مصوبات و فقدان ارتباط منطقی در مجموع آن‌ها، گرفتار ابهام است و مفهوم روشنی ندارد.

بنابراین تلاش افریقایی در تملک مجدد کشور وقتی آغاز می‌شود که قدرت کشور در سطح جهانی به علت سلطه مکانیسم‌های بین‌المللی، از جمله اقتصادی، رو به افول می‌گذارد. جوامع افریقایی، مثل تمام جوامع جهان سوم و اخیراً جوامع اروپای مرکزی، با تصویربرداری، در مخلوطی از اجبار و رضا، از الگوی «کشور - ملت غربی»، قدم در راه از دست دادن قدرت و همین‌طور از دست دادن توانایی واقعی راه‌اندازی اجتماعی ماشین کشوری می‌گذارد. کنترل این ماشین اجتماعی، از جمله به وسیله انتخابات، کم‌کم وارد فرهنگ آن‌ها

-
1. Claude Nicolet, *L'Idée républicaine en France, essai d'histoire critique*, Gallimard, Paris, 1982, notamment, p. 16 sq.
 2. Maurice Kamto, *Pouvoir et droit en Afrique, essai sur les fondements du consitutionnalisme dans les États d'Afrique noire francophone*, LGDJ, Paris, 1987.
 3. Alain Moyrand, «Réflexions sur l'introduction de l'état de droit en Afrique noire francophone», *Revue africaine de droit international et comparé*, juin 1991, p. 251 sq.

می‌شود. اما، وقتی احراز می‌کنند مکانیسمی که به عنوان چیزی مثبت به آن‌ها اهدا شده نمایش اشباح گونه‌ای است که در آن حکومت‌کنندگان غالباً چیزی برای حکومت کردن ندارند و دچار یأس می‌شوند.

در فرانسه، حقوق عمومی ساختار اصیلی به وجود آورد و گسترش داد. در جستجوی یافتن ضابطه‌ای برای برقراری تفکیکی میان آن‌چه در محدوده حقوق خصوصی (و مراجع قضایی) است و آن‌چه تحت قواعد گوناگون حقوق عمومی (و دعاوی اداری) قرار می‌گیرد، موجب شد ابتدا به مفهوم قدرت عمومی توجه گردد تا سپس مفهوم درست خدمت عمومی ریشه‌یابی شود.^۱ گذار از یکی به دیگری راهی را که از دولت - قدرت به دولت - وظیفه، از چهره سرکوبگر (قدرت عمومی) به چهره حمایت‌کننده (خدمت عمومی) منتهی می‌شود نمایان می‌سازد.

اما، شورای دولتی فرانسه، در همگامی بسیار با لیبرالیسم فاتح، در فاصله میان دو جنگ جهانی، در اجرای دکترین خدمت عمومی، سعی کرد سنتز غیرممکنی میان تعمیق و توسعه خدمت عمومی و قواعد بازار برقرار کند. منافع عمومی، در مجموع آسیب‌پذیر، در این میان آسیب دیده است. اتحادیه اروپا نیز بی‌کار ننشسته است و از چند سال به این‌طرف به طور مرتب به این ویژگی فرانسوی می‌تازد.^۲

غیرممکن است بتوان پنهان کرد که در همه جا منافع مؤسسات مالی دیگر با منافع جامعه انطباق ندارد. بهترین حمایت از جامعه، حمایت جامعه از خود است که از پیوند اجتماعی قوی‌ای سرچشمه بگیرد، پیوندی که به حد کافی قوی است که بتواند خود را بر پایه ضوابط کارکردی متفاوت از ضوابطی که بر جامعه جهانی حاکم است استوار نگه دارد.

مارکسیسم و ایدئولوژی آزادی ملی وعده نجات‌بخش آزادی‌ای را داده

1. René Chapus, *Droit administratif général*, Montchrestien, Paris, 1993, t. I, p. 655 sq; et Jacques Chevallier, «Les fondements idéologiques du droit administratif français», in *Variations autour de l'idéologie de l'intérêt général*, vol 2. PUF, Paris, 1979.

2. Pierre Bauby et Jean-Claude Boual, *Pour une citoyenneté européenne. Quels services publics?*, Éditions de l'Atelier, Paris, 1994.

بودند که تحقق پیدا نکرد. کشور غربی دلربایی پیشه کرد و خود را به صورت تنها وارث وعده‌های گوناگون، وعده‌های خود و وعده‌های دیگران، معرفی کرد، از جلوه سحرآمیز کلمات به نحو خیره‌کننده‌ای استفاده کرد، تصویری از یک موزونی واقعی ارائه داد. اما پایان کارش به درازا نکشید: حال با پوششی مندرس، با حاکمیتی در کنار که به هیچ دردی نمی‌خورد و پر از سوراخ‌ها و منافذی است که از آن‌ها حق‌های اساسی بیرون می‌زنند و ناپدید می‌شوند. یک بازسازی اساسی پیوند اجتماعی آن چیزی است که باید صورت گیرد.

آیا هنوز نام کشور بر آن می‌گذارند؟ خطر این‌که واقعیت با آرزو اشتباه شود وجود دارد. بین‌المللی شدن، محصول تکنیک‌هایی که بخش غیرقابل انکار پیشرفت را در بر می‌گیرد، برگشت‌ناپذیر است. بنابراین تجدید حیات حاکمیت سنتی، سیمای قدرت نامحدود و صلاحیت در انقیاد نظم، کوشش بی‌ثمری است: برگی از تاریخ است که برای همیشه ورق خورده است. اگر هنوز چیزی تحت عنوان نام حاکمیت قابل ابداع باشد، چیزی کوچک‌تر، نشانه‌ای از مثل دیگران نبودن است: همان خواسته خاموش نشدنی انسان‌ها، یعنی علامت امتناع از قبول متفاوت نبودن انتزاعی.

بی‌تردید باید از خواسته مثل دیگران نبودن گروه، به صورتی که ژرژ باتای^۱ آن را تصور کرده، الهام گرفت: وقتی که موضوع حاکمیت را در بُعد سیاسی نو شده در رابطه با مبحث ارتباط تشریح می‌کند. طبق گفته او، فرمانروای آرتک^۲ «واسطه‌ای است بین فرد و دیگران».^۳ باتای در این امر مزیت برقراری ارتباط مفید به حال پیوند اجتماعی را مشاهده می‌کند. همین ویژگی است که در تاریخ، حق‌های مبتنی بر عرف و عادت را به وجود آورده است، حق‌هایی که محصول رفتارهای معمولی روزانه‌اند. این نظام‌ها تا آن زمان شناخته شده بودند و از طرف مجموعه اعضای گروه فهمیده می‌شدند. چنین نظام‌هایی ذهنیت واسطه‌ای را که هماهنگ‌کننده ذهنیت‌های گروه است ایجاد می‌کند: ذهنیت واسطه‌ای که در اثر

۱. ژرژ باتای (۱۸۹۷-۱۹۶۲) نویسنده فرانسوی.

۲. آرتک Aztèque قبیله‌ای از سرخ‌پوستان در شمال مکزیک.

3. Georges Bataille, *Œuvres complètes*, t. VIII, Gallimard, Paris, p. 286; voir aussi Jean-Michel Besnier, *La Politique de l'impossible*, La Découverte, Paris, 1988, p. 89 sq.

امتزاج ذهنیت‌ها تغییر می‌کند و به صورت ذهنیت واحد از طریق تحقق خواسته‌ای مشترک درمی‌آید.

فقط حاکمیتی از این دست می‌تواند، به منظور «امتناع از قبول یک جهان تک‌بعدی مبتنی بر عقلانیت اقتصادی و فلج تاریخی ناشی از آن»^۱، طغیان شرافتمندانه‌ای را رهبری کند.

اما، بر عهده حقوقدانان است، پس از گوش دادن به سخنان فیلسوفان، به پرسش‌های فنی پاسخ دهند.

گوناگونی پیوندهای اجتماعی و بیان آن

آنچه در پیش چشم ما عمرش به سر می‌رسد شاید دیدگاه هگلی کشور، این جهان‌شمولی انتزاعی مأموریت نمایندگی یافته از سوی ملت روح جهان، باشد.^۲ هر ملت، تام‌الاختیار، مدعی بود حق بیان هر آن‌چه اجتماعی است به او تعلق دارد. زوال حاکمیت مسئله جهان‌شمولی را جابه‌جا می‌کند. زین‌پس ارتباطی که گروه محدودی برقرار می‌کند خود را فوق پیوند میان کل بشریت قرار می‌دهد.

بخش عمده‌ای از اقتدار موجود در جوامع فعلی دیگر در دستان دستگاه‌های کشوری نیست، زیرا این بخش برای همیشه از دست این دستگاه‌ها خارج شده و در جای دیگری اعمال می‌شود. به همین علت، بحث میان حقوقدانان در خصوص وجود «تابعان» جدید، به مفهومی که حقوق به این عبارت می‌دهد، مطرح است. پس از درخواست نظر مشورتی از «دیوان دادگستری بین‌المللی»، مسئله به نحوی مثبت در سال ۱۹۴۹ به سود سازمان‌های بین‌المللی (دولتی) مورد اظهار نظر قرار گرفت.^۳ اما دیوان در خصوص جوامع فراملی در تردید و دودلی باقی ماند: به نظر می‌آید که دیوان به این جوامع به چشم تابعان بین‌المللی نگاه نمی‌کند و در نتیجه، قواعد حال و آینده‌ای را که تابعان بین‌المللی

1. Jean-Marie Besnier, *op. cit.*, p. 93.

2. Hegel, *Principes de la philosophie du droit*, 1821 (Vrin, Paris, 1989, § 347, p. 336).

۳. رک، به ص ۲۳۸.

از آن برخوردارند در مورد جوامع فراملی قابل اعمال نمی‌داند.^۱ این مسئله در مورد بشریت نیز به نظر می‌آید مطرح باشد: برای بشریت میراثی در نظر گرفته شده، بی‌آنکه نه مقدمتاً و نه به نحوی صریح سمت تابع حقوقی برای آن قائل شده باشند.

این نوآوری‌های واقعی بالقوه مانع نمی‌شود که تمام بدبختی‌های افراد یا گروه‌های بشری به کشورها نسبت داده نشود، خواه به خاطر آن‌که این افراد یا گروه‌ها در محدوده صلاحیت قضایی کشورها قرار دارند خواه به خاطر نتیجه اعمال خاص خود این کشورها، و خواه به خاطر بازتاب آثار نقش واسطه‌ای آن‌ها در تصمیمات گرفته شده در عرصه فراملی. در نتیجه درخواست حمایت‌ها بر ضد کشور مطرح می‌شود. در کشورهای مردم‌سالار، این درخواست در برابر مراجعی که به این منظور ایجاد شده‌اند در چارچوب قواعد داخلی حل و فصل می‌شود. اگر نماینده کشور به حقوق شخصی من تجاوز کرده یا آن را نادیده گرفته باشد، کشور من، اگر کشور قانون‌گرایی باشد، آیین‌هایی را در اختیار من قرار داده که به من امکان می‌دهد جبران ضرری را که به من وارد شده بخواهم. اگر جمعیت منطقه‌ای، ناراضی‌تر از جمعیت سایر مناطق، خواستار برقراری وضعیت ویژه‌ای به سود خود باشد، این مسئله که بر حسب شدت و ضعف ناآرامی ایجاد شده در محدوده حقوق اساسی یا حقوق اداری قرار می‌گیرد، مراجع دولتی را وادار می‌کند که راه حل حقوقی مناسبی برای آن پیدا کنند.

اما، چون کشورها اغلب از زیر بار اعطای وضعیت‌های خاص شانه خالی می‌کنند یا در برابر آن و همین‌طور در برابر درخواست حمایت‌ها مقاومت به خرج می‌دهند و جان کلام، وضعیت‌های نادر بودن کشور قانون‌گرا موجب اشتعال بیش‌تر این خواسته‌ها و طرح و بیان آن‌ها در خارج از محدوده جغرافیایی کشور می‌شود. بدین ترتیب، کشور در معرض از هم پاشیدگی قرار می‌گیرد. و ذهنیت جاذب و وحدت‌گرا در عرصه آن به ذهنیت‌های رقیب تبدیل می‌شود. ابراز وجود این ذهنیت‌های جدا جدا در همه موارد به قصد تصاحب قدرت‌هایی نیست که مختص کشورهاست: غالباً این خواسته‌ها بیان‌کننده عدم

1. Nguyen Quoc Dinh, Patrick Daillier et Alain Pellet, *Droit international public*, LGDJ, 1992, p. 662 sq.

توانایی کشور در جذب تمامیت اجزاء تشکیل دهنده خود در یک توازن اجتماعی مطلوب است. این ذهنیت‌ها، به رسمیت شناخته شده یا مورد اغماض قرار گرفته، بیش تر اوقات سرکوب شده، مسئله تقسیم صلاحیت را دوباره مطرح می‌سازند و هماهنگی حقوق بین‌الملل را متزلزل می‌کنند.

نقش روزافزون افراد و گروه‌بندی‌های مختلف آن

بینش فردگرایی حقوق بشر در این یا آن سوی اقیانوس اطلس در اواخر قرن هیجدهم مطرح شد. این حقوق، با جا گرفتن در اعلامیه ۲۶ اوت ۱۷۸۹، با رسالت جهان‌شمولی، بازتاب اقدامی بود که در ایالات متحد صورت گرفته بود. اگر تأثیر ایدئولوژیکی آن قطعی بود، در عرصه حقوق بین‌الملل جز در موارد خاص نتایجی به بار نیاورد، حتی اگر این نتایج اهمیت فوق‌العاده‌ای داشت، مثل موافقتنامه‌هایی که مرحله به مرحله بردگی را محکوم و راه‌های ادامه حیات آن را مسدود و ممنوع اعلام کردند.^۱

اما از چه چیزی باید حمایت شود؟ آیا این حمایت محدود به حقوق مدنی و سیاسی می‌شود که موضوع تمام سخنوری‌ها در زمینه حقوق بشر در برداشت غربی آن است؟ آیا به حقوق اقتصادی و اجتماعی، با طرح مسئله تقسیم درآمد و حق برخورداری هر کس از درآمدی برای ادامه حیات به نحوی تازه، جایگاهی اساسی اختصاص خواهند داد؟ آیا به نحوی جدی فصل مربوط به اصل فردیت، اصل حراست از جسم و وجدان فردی را در مقابل هر گونه خشونت پزشکی و درمانی، خشونت توارثی، خشونت ناشی از اسارت در زندان خواهند گشود؟ این اصل آیا باید بر ضد جامعه عنوان شود یا می‌تواند به وسیله آن تضمین شود؟ سرگردانی دائمی... نگران‌کننده بیش تر از آن جهت که در همه جا، فرد، جسم او، فکر او، وجدان او، روز به روز، بیش تر در معرض تهدید قرار می‌گیرد.

ایده پررمز و راز میهن‌پرستی که ریشه‌ای مستحکم در جان انسانی دارد، به بورژوازی سوداگر و سودجو اجازه داد در طول قرن نوزدهم حکومت بلامنازع خود را بگستراند و از دولت به عنوان بازوی کارآمدی در امر کسب سود استفاده کند. در طول این قرن و دوره وسیعی از قرن بیستم، نه کودکان که زود هنگام در

1. Acte général de la conférence de Bruxelles du 2 juillet 1890.

کارخانه‌ها از آن‌ها کار می‌کشیدند، و نه «بومیان» که در مستعمرات به کار اجباری گماشته شده بودند، علی‌رغم جهان‌شمولی اعلام شده در اعلامیه ۱۷۸۹، از هیچ گونه حمایتی برخوردار نبودند. می‌بایستی تا نیمه قرن بیستم صبر کرد تا حقوق فردی، لااقل در عرصهٔ ثنوری، گسترشی یابد و به رسمیت شناخته شود.^۱ این دوره درست مصادف است، و این تصادفی نیست، با هم‌گامی و هم‌دستی کشورهای غربی در توسعهٔ سرمایه‌داری و عدم توانایی آن‌ها در درمان دردهایی که سرمایه‌داری ناقل آن است. در نتیجه اجتناب‌ناپذیر بود که فرد، خارج از کشور خود، تهاجم خود را آغاز و در عرصهٔ بین‌المللی به صورت ذهنیت محض ابراز وجود کند، هرچند اگر فوراً نتواند سِمَت حقوقی کسب کند.

فعلاً در آغاز راه به رسمیت شناختن حق‌هایی قرار داریم که فرد می‌تواند از کشور خود یا از کشور دیگری در چارچوب یک آیین بین‌المللی مطالبه کند. این شناسایی هویت بین‌المللی، در حال حاضر، فقط در چارچوب اروپایی، بر پایهٔ منشور اروپایی دفاع از حقوق بشر و آزادی‌ها و فرآیند رجوع فردی به دیوان اروپایی حقوق بشر، کارایی واقعی دارد؛^۲ همین امر، به نحو محدودتر، در چارچوب سازمان کشورهای آمریکایی اعمال می‌شود و فرد می‌تواند شخصاً برای دفاع از حقوق خود اقدام کند.

وجود این امکانات که در نفس خود پیشرفت محسوب می‌شود، نابرابری را به نحو قابل توجهی به سود جوامعی تشدید می‌کند که هم از تمام مزایای توسعه استفاده می‌کنند و هم، افزون بر این، افراد آن از حمایت ویژه‌ای برخوردارند. این بی‌عدالتی آشکار مردان و زنان جهان سوم و مردان و زنان کشورهای کمونیستی سابق را نیز در حال حاضر در موضع محرومیت دوگانه‌ای قرار می‌دهد. به همین جهت باید در برابر آن واکنش سریع نشان داده شود. نقض حقوق بشر در این مناطق به کیفیتی است که با اقدامات انفرادی نمی‌توان جلوی آن را گرفت بلکه در این مورد به اقدامات جمعی فوری نیاز است. از

1. Déclaration universelle du 10 décembre 1948 et pactes internationaux du 19 décembre 1966.

2. Vincent Berger, *Jurisprudence de la Cour européenne des droits de l'homme*, Sirey, Paris, 3^e édition, 1991.

این حیث اقدامات بشردوستانه مسئلهٔ هویت‌ها را در عرصهٔ بین‌المللی به نحو بسیار تازه‌ای مطرح می‌کند. فقط ناظر بسیار علاقه‌مند می‌تواند متوجه این موضوع بشود زیرا تمهیداتی از سوی کشورها یا سازمان‌های بین‌المللی صورت می‌گیرد تا نهضت بشردوستانهٔ واقعی را جهت بهره‌برداری به چنگ خود گیرند.

با وجود این، در زیر فشار افکار عمومی جهانی، جالب‌ترین تغییر نهادین در جامعهٔ بین‌المللی ایجاد می‌شود. افرادی به صورت مقوله‌های «همه‌کاره» تحت عنوان «سازمان‌های غیردولتی» (ONG)^۱ جمع شده‌اند که مرزها را زیر پا می‌گذارند تا با فاجعه‌ها و کمبودهایی که کشورها به وجود آورده‌اند یا به آن میدان داده‌اند به مقابله بپردازند. آن‌ها به نحوی قاطع اعلام می‌دارند که حقوق انسان از تمام مزایا و اختیارات حاکمیت کشور بالاتر است. آن‌ها پاسخ قهرآمیز اشخاص را به سرزمین‌زدایی صورت گرفته توسط قدرت‌های فنی و مالی سازمان می‌دهند. ویژگی «سازمان‌های غیردولتی» (ONG) در این است که عقلانیتی را که متمایز از عقلانیت کشوری است گسترش می‌دهند. از نظر آن‌ها، بی‌مرزگرایی، به عنوان پدیده‌ای فراملی، بر پایهٔ فرآیند سرزمین‌زدایی استوار است، یعنی نادیده گرفتن تقسیم‌بندی سرزمینی و پشت‌سر گذاشتن امتیازاتی که از مختصات اعمال حق حاکمیت ملی است؛ ارادهٔ فزایندهٔ رفتن از محدودهٔ مرزی و وابستگی سرزمینی که حصول آن از مجرای تأیید جهان‌شمولی ممکن است.^۲ مخالفت میان این عمل بشردوستانهٔ واقعی و حرکات تصنعی نمایشی کشورها، مخالفتی که فعلاً به صورت آرام جریان دارد، چاره‌ای جز تشدید شدن ندارد، زیرا این بازیگران خصوصی و بازیگران عمومی نمی‌توانند مدت زمان درازی دست در دست هم به سوی منطقه‌های رنج و فقر گام بردارند. بازیگران گروه اول، برای نشان دادن همبستگی بشری خود، برای آن‌که جهان‌شمولی انسان را با فریاد و باگریه اعلام دارند هیچ‌گونه امکانات و وسایل رسمی در اختیار ندارند

1. Organisations Non Gouvernementales = ONG

2. Marie-Christine Delpal, *Politique extérieure et diplomatie morale. Le droit d'ingérence humanitaire en question*, Fondation pour les études de défense nationale. Paris, 1993, p. 30-31, *op. cit.*

و جز ایدئولوژی خیرخواهانه کمک به هم‌نوع هیچ تکیه‌گاهی ندارند. اما بازیگران گروه دوم در چارچوب امکانات کشوری عمل می‌کنند که لااقل بخشی از مصیبت‌هایی که دامن گیر کسانی است که این افراد می‌خواهند به کمکشان بروند در همین چارچوب به وقوع پیوسته است. عمل این بازیگران که در ضرورت آن تردیدی نیست و بعضی اوقات نیز مثبت است، همیشه با مقداری ابهام و دورویی سیاسی همراه است.^۱ با این‌که کار عملی مقدار زیادی از نیروی ONG را به خود اختصاص داده است، با وجود این، این «سازمان‌های غیردولتی» فرصت کافی پیدا کرده‌اند که به شیوه‌ای نقادانه روابط بین‌المللی و آسیب‌هایی را که از آن ناشی می‌شود مورد تجزیه و تحلیل قرار دهند. قدرت روزافزون ONG ناشی از شکست جامعه کشوری و میان کشوری است.^۲ وضعیت حقوقی این سازمان‌ها متناسب با عمل آن‌ها نیست، حتی اگر مهم‌ترین آن‌ها بر پایه وضعیت مشورتی مذکور در ماده ۷۱ «منشور» از حق داشتن نماینده‌ای در سازمان ملل متحد برخوردار باشند.

در چارچوب «شورای اروپا»، کنوانسیون در سال ۱۹۸۶ به تصویب رسید و از اول ژانویه ۱۹۹۱ اقتدار اجرایی پیدا کرد که شخصیت حقوقی برای سازمان‌های بین‌المللی غیردولتی قائل شده است. نظریه‌های این سازمان‌ها از این به بعد اعتبار فوق‌العاده‌ای در عرصه جهانی دارند. این سازمان‌ها در شکل‌گیری حقوق با طرح پیشنهادهای مشخص و دقیق، همچنان که در گردهمایی ONG در ریودوژانیرو در سال ۱۹۹۲ در جریان «اجلاس عالی زمین»^۳ پیش آمد، نقش سازنده‌ای ایفا می‌کنند. آیا در جریان اصلاح اجتناب‌ناپذیر آتی سازمان ملل متحد می‌توان «سازمان‌های غیردولتی» این گردانندگان عملی جامعه فراملی را نادیده گرفت؟ در خیلی از طرح‌های اصلاحی به این نکته توجه شده و شرکت سازمان‌های غیردولتی در تصمیم‌گیری جهانی در نظر گرفته شده است، از جمله سازمان جهانی به صورت ساختاری دوشاخه‌ای پیشنهاد شده که شاخه‌ای مخصوص نمایندگان

1. Voir, sous la direction de François Jean, *Face aux crises. Médecins sans frontières*, Hachette, coll. «Pluriel», Paris, 1993.

2. On compte 23000 ONG à l'heure actuelle. 3. Sommet de la Terre

کشورها و شاخه دیگر مختص سازمان‌هایی از این قبیل باشد.^۱ اگر سازمان‌های غیردولتی در عرصه جامعه بین‌المللی نیروی کارآمدی به سود بینش جهان‌شمولی از حقوق بشر و همبستگی انسانی‌اند، مسائل بعضی از ملت‌ها و اقلیت‌ها زین‌پس به گونه‌ای متفاوت مطرح می‌شود. در جریان تشریح مقاومت‌ها در برابر نظام جهانی، بر نقشی که حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود و وظیفه‌رهایی‌بخش نسبی‌ای که این اصل حقوقی در این مقاومت‌ها بر عهده داشته تأکید کرده‌ایم. به نظر می‌آید که خارج از چند مورد تاریخی، سودمندی این اصل دیگر به انتها رسیده است.

البته، مردم سیاه‌پوست افریقای جنوبی که می‌بایستی تا سال ۱۹۹۴ صبر کنند تا از آخرین مرحله آزادی خود به عنوان یک ملت عبور کنند، بالأخره از اصل حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود بهره‌مند شدند که این امر نمی‌تواند مایه خرسندی نباشد، همچنان که انسان از شنیدن این خبر که به ملت فلسطین نیز حق تعیین سرنوشت خویش داده شده خرسند خواهد شد، همان‌طور که انسان از شناختن این حقوق درباره ملت صحرای غربی یا ملت کرد دچار خرسندی خواهد شد. اما این موارد مختلف به مقوله‌ای تعلق دارند که دوره واقعی آن منقضی شده است.

بعضی از این مواردی که در بالا ذکر شد به نحو‌گویایی نقش عادی‌سازی اصل حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش را نمایان می‌سازد. پراکندگی ملت یهود در سراسر کره زمین با وجود ایجاد کشور اسرائیل که ساختاری نامستعد برای پذیرش کل یهودیان جهان است، همچنان ادامه دارد. بدین ترتیب، وحدتی در تحقق سیاسی حق ملت یهود در تعیین سرنوشت خود و همزیستی ملت اسرائیل بر پایه الگوی حق ملت‌ها در ایجاد کشورها و بخش عظیمی از ملت یهود که در ملت‌های سراسر کره زمین هضم شده است وجود ندارد.

مسئله صحرا نمونه دیگری از عادی‌سازی تحمیلی است. این ملت کوچ‌نشین با یک سرزمین مرزبندی شده همان روابطی را ندارد که جوامع ساکن یک‌جا نشین دارند. تقسیم‌بندی‌های به وجود آمده از سوی استعمارگران که برای

1. Paul Ghils, «Les organisations non gouvernementales dans le système international», *Revue internationale des sciences de l'UNESCO*, n° 133.

آن‌ها قابل فهم بود واقعاً در جابه‌جایی جمعیت‌های محلی تأثیری نداشت. ادعای مراکش که پس از خارج شدن اسپانیا از صحرا عنوان شد، اهالی صحرا را ناگزیر ساخت ادعای ارضی مشخصی را مطرح سازند. مسئله صحرا مبین رد کردن تباین اجتماعی واقعی در بازاری جهانی است که برای راحتی خود الگوی واحد را در همه جا پیاده می‌کند.

بدین ترتیب، ثمره کار اصل حق ملت‌ها متعاقباً آشکار می‌شود: دستیابی به یک رهایی نسبی که پایه‌های اساسی جامعه جهانی را متزلزل نکند و هر کس را بر سر جای خود در مبادلات قرار دهد. بر این مبنای حق ملت‌ها که فقط برای حل و فصل مسائل مربوط به مستعمرات در دوره تاریخی ویژه‌ای به وجود آمده بود، محدودیت و عدم کارایی خود را در حل و فصل مسائلی که از بین رفتن دولت‌های کمونیستی به وجود آورده بود نشان داد، همین عدم کارایی در حل و فصل مناقشات تازه آفریقایی نیز بروز کرد.

از لحاظ نظری، کشور، اگر طرح کشور - دولت قانون‌مدار را واقعیت بخشد و اگر حمایت از حقوق بشر را تأمین کند، نباید با این نوع خواسته‌ها روبه‌رو شود. البته این در صورتی است که دولت با ملت در یک مسیر حرکت کنند یا لاقلاً قضیه یک کشور مکرر یا چندملتی در میان باشد که سیر آن به طرف کشور قانون‌مدار در برگیرنده احترام به تمام اقلیت‌هایی باشد که آن را تشکیل می‌دهند. اما در پشت این وضعیت سیاسی و حقوقی مسئله ملی، همیشه جنبه اقتصادی قضایا قرار دارد. فقر، باید بر این مسئله تأکید شود، ملی‌گرایی‌ها را به وجود می‌آورد. اقلیت‌ها هم می‌خواهند به رسمیت شناخته شوند و هم پیشرفت کنند. در نتیجه فرهنگ‌ها برای رهایی به کمک گرفته می‌شوند، هر کس به سلیقه خود ناگهان به یادش می‌آید که تبارش لیتوانیایی، کاتالانی، والونی، توتسی یا چیز دیگری است، حال آن‌که در دوران غنا و نیک‌بختی گم‌دخاطرات کم‌تر و با احترام خفیف‌تری مورد بازدید قرار می‌گرفت.

پاسخ دیگری برای آشفتگی‌های ملت‌ها، اقلیت‌ها، قبیله‌ها، گروه‌ها، و سایر ادعاهای خاص که در همه جا وجودشان رو به تزاید است، جز حقوق بشر وجود ندارد. این آشفتگی‌ها «انسان پرورش نمی‌دهند... درجه صفر سیاست و فلسفه را

اعلام می‌دارند. یک کَلّه شق، یک مانع تراش خلق می‌کنند...^۱ این آشفتگی‌ها، بی‌آن‌که سلسله مراتبی میان مقررات مختلف قائل شوند، همه چیز را در بر می‌گیرند: حق‌های مدنی، حق‌های سیاسی، حق‌های اقتصادی و اجتماعی، و حق‌های فرهنگی.

مثل تمام پاسخ‌های حقوق، این پاسخ هم در نفس خود کافی نیست. همیشه نیز چنین خواهد بود زیرا در ادعای ملیتی چیزی مبهم و عاطفی وجود دارد که از مقوله تمایل است. این تمایل بخشی از زندگی است و با به‌دست آوردن موضوع مورد تمایل پایان می‌پذیرد و بلافاصله بر پایه‌های دیگری دوباره ایجاد می‌شود. تمایل به ایجاد کشور نامشخص و پایان‌ناپذیر است. آن‌چه مطرح است این است که آیا تضمین‌های ملی، به‌ویژه بین‌المللی، این حق‌های مختلف می‌تواند به کیفیتی باشد که جلوی رشد خطرناک و افسارگسیخته ادعاهای هویت‌خواهی را سد کند.

کلید ارتباط میان پیوندهای اجتماعی مختلف

میان «یک» فرد و «همه» جهان شمول بشریت، مسئله ویژگی‌ها، به رسمیت شناختن آن‌ها، وضعیت حقوقی و تفاوت‌های ضروری آن‌ها را چگونه باید حل کرد؟

در طول پنج قرن، حقوق بین‌الملل به این پرسش پیچیده پاسخی ساده داده است: کشور. این پاسخ سیاسی بود زیرا، در هر جامعه کشوری، تسلط بر دستگاه کشوری به بعضی از ویژگی‌ها امکان داد تا بقیه را خفه کند. ناپدید شدن عینی قدرت کشوری امروز همراه با سر بلند کردن هویت‌های جدیدی است که خواهان به رسمیت شناخته شدن‌اند. اما سازماندهی جهان به صورت کشورهای گوناگون با شبکه حقوقی بسیار مؤثری همراه بوده است. هیچ چیز از زندگی اجتماعی داخلی کشور جز از مجرای صافی کشور مستقل، وارد عرصه بین‌المللی نمی‌شد. پیشنهاد یا هر تصمیمی برگشت‌پذیر بود به خاطر آن‌که آن‌چه در عرصه بین‌المللی درباره آن تصمیم گرفته می‌شد در جامعه داخلی قابل اعمال نبود اگر دولت مستقل از طریق مجاری حقوق داخلی در مورد اجرای آن تصمیم

۱. ژان -لوک نانسی Jean-Luc Nancy، مصاحبه با/ موند: ۲۹ مارس ۱۹۹۴.

نمی‌گرفت. ورود تهاجم‌آمیز ذهنیت‌های گوناگون، که خواسته‌های خود را مستقیماً در عرصه بین‌المللی مطرح می‌سازند، آشوب و غوغایی غیرعادی برپا کرده است. و این حاکمیت است که محل بحث است زیرا، حتی آن‌جایی که تمایل به ایجاد کشور ابراز نشده است، باز هم این سلطه بر تصمیم‌گیری است که مورد جستجو است. هر کس می‌خواهد حرف آخر را بزند، یعنی، به زبان حقوقی، قانون وضع کند. اما به خاطر آن‌که مسئله رقابت‌های میان نمایندگان انتزاعی که در برگیرنده وابستگی‌های گونه‌گون همان مردان و همان زنان در میان می‌باشد، پیچیدگی تشدید شده است.

بدین ترتیب، به عنوان مثال، ناحیه‌ای که من در آن ساکنم، منطقه و کشوری که این ناحیه را در بر می‌گیرد، اتحادیه اروپا، سازمان ملل متحد و تمام سازمان‌های بین‌دولتی‌ای که کشور من در آن عضو است، ده سازمان غیردولتی‌ای که من در آن‌ها ثبت‌نام کرده‌ام، همین‌طور گروه‌های مالی بین‌المللی‌ای که احتمالاً سهمی از آن‌ها خریده‌ام، تمام این انتزاعیات عمومی و خصوصی، ملی و بین‌المللی، «من» را نمایندگی می‌کنند، با این‌که در هریک از آن‌ها من با افراد متفاوتی مخلوط شده‌ام. رقابت یا جنگ میان آن‌ها مرا هم درگیر می‌کند و به هر سو می‌کشد. کدامیک را باید ترجیح بدهم؟ گروهی که بهترین تضمین را در دفاع از منافع من ارائه می‌دهد؟ گروهی که بهترین امکان همزیستی را فراهم می‌سازد؟ گروهی که در میان آن من بهترین همبستگی‌ها را به وجود آورده‌ام؟ گروهی که در قلمرو آن از حقوق همه، و نه فقط از حقوق من تنها، به بهترین صورت دفاع می‌شود؟ انتخابی پاره پاره‌کننده... چه کسی چنین وضعیتی ندارد زیرا اراده افراد نقش مؤثری در این ورطه ندارد.

با وجود این دورنمایی در اطراف مفاهیم دموکراسی و متممیت^۱ گشوده می‌شود. هیچ آینده‌ای برای کشور در پیگیری از گسترش سرمایه‌داری جهانی وجود ندارد. کشور امروز بیش‌تر نوعی مانع است تا پایگاه تقویتی برای «گرداندگان» جهانی. اگر هنوز آینده‌ای برای کشور قابل تصور باشد، این آینده فقط می‌تواند در سازماندهی خطوط دفاعی جوامع بشری باشد. سرمایه‌داری، علی‌رغم نخوت فوق‌العاده چشم‌آزارش، در بحران عمیقی دست و پا می‌زند زیرا

از انسان اشباع شده است... و از این کشور-ملت که موجود بشری با چنگ زدن به آن تقاضا می‌کند که او را از شر گرداب‌هایی که تاریخ را در خود فرو می‌برد نجات دهد. برپایی دوباره کشور به عنوان یک مقوله اجتماعی، عبارت است از پافشاری کردن بر نو شدن پیوندی اجتماعی که هم نمایانگر ارتباط سیال در صحن گروه و هم فرهنگ‌ها به صورت جمع (زیرا فرهنگ به صورت مفرد همیشه تهدیدی به شمار می‌رود) باشد و این بخش از اجتماعی شدن را که پیوند کشورها ثمره آن بود تقویت کند: کشورهایی که در قرون اخیر آستن همین سرمایه‌داری‌ای بودند که چنین به خودفخر می‌فروشد. موانع تمام آشکارند و به سرعت گسترش می‌یابند. ضرورت وجود کشور، مورد تقاضای اکثریت ساکنان کره ارض مسکون، می‌تواند از طرف صاحبان تفکری واپس‌گرا مصادره شود. در چنین حالتی بر شمار کشور-معبدها در حصار قرار داده شده اضافه خواهد شد. برای رفع این خطر، باید ترتیبی داد که در هیچ مورد کشور تبدیل به محلی برای اعمال قدرت بدون کنترل دموکراتیک داخلی و خارجی نشود. افراد که مایه بشری کشور را تشکیل می‌دهند، علی‌رغم تضمین‌های داخلی‌ای که می‌توانند از آن بهره‌مند شوند حسب این‌که کشورشان به چه سطحی از قانونمندی رسیده باشد، نباید از حمایت‌های خارجی چشم‌پوشند.

برعکس، اگر نیازهای شدید اجتماعی توسط شبکه‌های بزرگ مالی یا بین‌دولتی برآورده شود، نهادهایی که این مأموریت‌ها به آن‌ها واگذار شده نباید بتوانند بدون کنترل از پایین اقدام کنند. بی‌احتیاطی یا نادرست عمل کردن این‌گونه نهادها گروه‌های بسیار وسیعی از بشریت را به مخاطره خواهد انداخت. در حال حاضر این کنترل از سوی مخاطبان این‌گونه اعمال در مرحله جنینی و بسیار ابتدایی است. در تمام جاهایی که مونتاژ این نهادها شکل گرفته، کنترل یا وجود ندارد یا صوری است. نمونه سازمان‌های بین‌المللی گواه صادقی در این خصوص است. «مجمع عمومی» ملل متحد که از نمایندگان کشورها تشکیل شده است کنترل مؤثری بر عمل سازمان ندارد. به همین صورت، در اتحادیه اروپا، محدودیت‌های کنترل شورای وزیران بر کمیسیون آشکار است.^۱ بحث‌های عمده‌ای که در جریان تصویب معاهده ماستریخت Maastricht پیش

1. Gérard Soulier, *op. cit.*, p. 325.

آمد این نوید را می‌دهد که به این امر توجه شود (نمونه آن، تصمیم شگفت‌انگیز پارلمان اروپایی تازه انتخاب شده در جریان رأی‌گیری برای انتخاب رئیس کمیسیون اتحادیه اروپا در ۲۱ ژوئیه ۱۹۹۴ بود: ایفای مأموریت‌اش در کنترل سیاسی کمیسیون به نحوی درخشان). دموکراسی که تا حال در روابط بین‌المللی وجود نداشت، توانست با این تصمیم حضور کم‌رویان‌های از خود به نمایش بگذارد.

کنترل افراد بر کشورهای خود، همین‌طور کنترل افراد بر سازمان‌های بین‌المللی که کشورهایشان به وجود آورده‌اند، و در برگشت کنترل سازمان‌های بین‌المللی به نحوه‌ی کنترلی که کشورها نسبت به افراد اعمال می‌کنند، این عرصه‌ای است که در آینده دموکراسی جهان‌شمول باید در آن اعمال شود. این دموکراسی در صورتی مفهوم درستی خواهد داشت که هیچ‌یک از بازیگران، به‌ویژه زورمندترین آنان، نتواند از حلقه‌های تور این کنترل فرار کند. از این حیث باید نسبت به احتمال اعمال کنترل در مورد غول‌های فراملیتی مالی یا تکنیکی با شک و تردید نگاه کرد و این علامت سؤال عمده‌ای است که در مورد آینده حقوق بین‌الملل قرار دارد. تنها کفایت نمی‌کند آرزو شود که همه بازیگران بین‌المللی، به نسبت سهم‌شان در تصمیم‌گیری، به آیین‌های دموکراتیک گردن نهند. تخصیص صلاحیت‌های میان آن‌ها مسئله‌ای است که مطرح است: سمبول بی‌تصمیمی که از ویژگی‌های فضای بین‌المللی است. حال آن‌که هیچ سازمان اجتماعی بی‌پاسخ به سؤال زیر نمی‌چرخد: کی چه کار می‌کند؟ حاکمیت نوعی پاسخ بود به خاطر آن‌که کشور صلاحیت ارزیابی صلاحیت‌ها را در اختیار داشت و براساس این منبع عظیم، قدرت‌ها پی در پی تقسیم می‌شدند. اما این مکانیسم از نفس افتاد بی‌آن‌که حقوق از آن طرفی ببرند.

اما در این خصوص یک واژه در مرکز اندیشه قرار می‌گیرد: متممیت. این واژه در جریان تغییراتی که در معاهده رم توسط معاهده ماستریخت ایجاد شد، و از اول نوامبر ۱۹۹۳ قدرت اجرایی پیدا کرد، پا به عرصه وجود گذاشت و مد روز شد. از این به بعد، این واژه بر تقسیم صلاحیت‌ها میان «جامعه اقتصادی اروپا» که بدل به «اتحادیه اروپایی» شده است، و کشورهای عضو آن حاکم است: صلاحیت متمم صلاحیتی است که جانشین صلاحیت دیگری می‌شود که به این

یا آن دلیل نمی‌تواند عمل ضروری را انجام دهد. متممیت بحثی در فلسفه الهی کهن بود که در تقسیم وظایف میان خانواده و کشور ایفاگر نقش بود. بعدها وارد قوانین اساسی فدرال شد. در حال حاضر این اصل در ماده «۳ ب» معاهده «جامعه اقتصادی اروپا» تعریف شده است: «جامعه در محدوده صلاحیت‌ها و اهدافی که توسط معاهده حاضر به او محول و برای او تعیین شده اقدام می‌کند. در حوزه‌هایی که در صلاحیت انحصاری او نیست، جامعه، بر طبق اصل متممیت، دخالت نمی‌کند مگر وقتی که اهداف عمل در نظر گرفته شده به نحوی درست از سوی کشورهای عضو نتواند تحقق یابد و در نتیجه، به علت وسعت ابعاد یا آثار عمل در نظر گرفته شده، توسط جامعه بهتر بتواند تحقق یابد».

چنین تعریفی از متممیت آشفتگی دوگانه‌ای ایجاد می‌کند و بیش‌تر از این جهت تأسف بار است که اگر دقت بیش‌تری در تعریف آن به خرج داده می‌شد، این اصل می‌توانست در قلمرو بین‌المللی به نحو سودمندی مورد استفاده قرار گیرد. فرمول‌بندی ماده «۳ ب» بی‌گفتگو روابط کشورها و سازمان‌های بین‌المللی را زیر و رو می‌کند که تاکنون بر پایه حاکمیت یک (صلاحیت عام) و تخصصی بودن سایرین (صلاحیت تخصصی) استوار بود.^۱ تا زمانی که حاکمیت با واقعیت منطبق بود، سازمان‌های بین‌المللی در حوزه‌های کشوری فقط بر پایه نمایندگی صریح کشورها حق اقدام داشتند. کشورها، با توافق بر سر ماده «۳ ب» و تصویب آن حاکمیت خودشان را از محتوا تهی کردند زیرا این صلاحیتی نامحدود و غیرمشخص است که آن‌ها به «جامعه اقتصادی اروپا» تفویض کرده‌اند. بر پایه یک محدودیت ظاهری («جامعه... دخالت نمی‌کند مگر وقتی...») به جامعه اجازه داده شده که آزادانه فراتر از صلاحیت‌های انحصاری خود گام بردارد و به میل خود در میان صلاحیت‌ها آن‌چه را که مصلحت می‌داند به خود اختصاص دهد. جلوی این خطا را می‌توانستند بگیرند اگر کنترل اعمال اصل مذکور به سود کشورها پیش‌بینی شده بود. اما، با ساکت بودن متن معاهده تصویب شده، همه قبول دارند که موضوع به قضاوت سازمان‌های «جامعه اقتصادی اروپا» بستگی دارد که با احتساب صلاح و صرفه خود صلاحیت‌های خود را گسترش دهد. این «ناگفته» موجب شده تفسیرهای سیاسی گوناگونی از

1. Chantal Millon Delsol, *L'État subsidiaire*, PUF, coll. «Léviathan», Paris, 1992.

معاهده ارائه شود. اما به زحمت می‌توان پذیرفت اصلی که این‌گونه بیان شده است بتواند تضمینی برای کشورها به شمار آید، به‌ویژه این‌که حق تفسیر معاهده در دست جامعه است که وسوسه خواهد شد، مثل هر نهاد دیگری، آن را به سود خود به کار برد.

اما ایده مطرح شده است، به شرط آن‌که بهتر فرمول‌بندی شود، شاید برای تنظیم قدرت‌ها در عرصه بین‌المللی بتوان آینده‌ای برای آن پیش‌بینی کرد: که هر کس فقط کاری را انجام دهد که بهتر از آن‌چه دیگران بتوانند انجام دهند او انجام بدهد... اما این دغدغه خاطر قابل ستایش در امر سازماندهی عقلایی خالی از خطر نیست زیرا، با از بین رفتن کلید قبلی تقسیم، یعنی تفکیک میان صلاحیت عام و صلاحیت خاص، جوهر حاکمیت نابود می‌شود. با ابداع متممیت، تخصیص هر صلاحیتی باید توجیه شود، حال آن‌که کشور مستقل هیچ چیزی را نمی‌بایستی ثابت کند.

آیا چیزی برای تأسف خوردن وجود دارد؟ آیا حاکمیت، به‌جای حمایت از حقوق شهروندان، غالباً کشورها را وادار به جانب‌داری از قدرت بدکاره‌ای نمی‌کرد؟ اگر حلقه‌بازیگران احتمالی وسیع‌تر شده است، اگر قدرت‌ها و تکالیف از این به بعد فقط میان سازمان بین‌المللی و کشورهایی که آن را تشکیل می‌دهند تقسیم نمی‌شود، اگر در این توزیع مجدد تازه‌واردهای متعددی ذی‌نفع‌اند — «سازمان‌های غیردولتی»، منطقه‌ها، و غیره — آیا باید تأسف خورد که چرا تمام قدرت‌ها نسبت به هم در عین حال هم تعدیل شده و هم متمم‌اند؟

با وجود این، متممیت به تنهایی مسئله رقابت میان قدرت‌ها را منتفی نمی‌کند. اگر یک کنسرسیوم بین‌المللی تغذیه ادعا کند که با یک محصول غذایی علمی اصلاح شده «بهتر می‌تواند نیازهای غذایی مرا برآورده سازد تا این‌که خود من این کار را با سبزیجات باغچه خود انجام دهم، این پرسش (که کم‌تر از آن‌چه به نظر می‌رسد تفرنی است) دو پاسخ می‌تواند داشته باشد: اگر پاسخ جنبه رسمی و نهادی داشته باشد، به این منجر می‌شود که از میان تمام سطوح قدرت آن قدرتی که صلاحیت قضاوت در خصوص متممیت دارد برگزیده شود. این مرجع عطف که مأموریت دارد پاسخ این پرسش را که «چه کسی بهتر انجام

می‌دهد» بدهد، به نوعی چیزی را که باز هم ماهیت حاکمیتی دارد حفظ می‌کند.^۱ اما اگر پاسخ نه به کسی که آن را اعلام می‌دارد بلکه به متناسب بودن ذاتی خود پاسخ بستگی داشته باشد، بایستی مقدمتاً بر سر غایت‌های عمل انسانی توافق حاصل شود. در این حالت ماهیت امور مورد بحث قرار می‌گیرد. آیا از لحاظ اجتماعی بهتر این نیست که یک مؤسسهٔ پر قدرت، مواد غذایی مورد نیاز را طبق برنامه تهیه و آماده کند، طبق اصول علمی بسته‌بندی و توزیع کند؟ یا این که شمار بسیاری که میل دارند خودشان امکان تغذیهٔ خود را دارا باشند چنین فرصتی را حفظ کنند؟ آیا در این خصوص فقط پاسخ‌های ذهنی که بیان‌کنندهٔ منافع خصوصی است وجود دارد؟ یا این که آیا ممکن نیست ضابطهٔ مشترکی از آن بیرون کشیده شود؟

امکان وجود یک حقوق بین‌الملل، نه به منزلهٔ سیستم رابط میان کشورها، چیزی که تاکنون بوده، بلکه به مثابهٔ ساختار دهندهٔ یک جامعه، بستگی دارد به پاسخ این پرسش اساسی: پرسش در خصوص ارزش‌هایی که به نحو جهان‌شمولی مشترک‌اند.

1. Charles Chaumont, «La signification du principe de spécialité des organisations internationales». *Mélanges Henri Rolin*, Pedone, Paris, 1964, p. sq.

در جستجوی ارزش‌های مشترک

آیا محکوم خواهیم بود مثل کورها از راه‌هایی که ما را به سوی اورادور، آشویتز، صبرا و شتیلا، سووتو، سارایوو، گوما و جاهای دیگر هدایت می‌کند بگذریم؟ آیا ایستگاه‌های بی‌نام و نشان دیگر در انتظار ماست که خاطره آن‌ها با سرو صدای زیاد حفظ نخواهد شد، اما به همان اندازه مناطق بالا گفته شده مکان‌های مرگ و اسارت‌اند؟ و «ما»، نه مای بشریت به مثابه مجموعه سرنوشت، بلکه مای اختصاصی آن‌هایی که به شبکه‌های سحرآمیز دسترسی دارند که از طریق آن‌ها ارتباط برقرار کردن، ذخیره کردن، پرداخت کردن، پیش‌بینی کردن، آگاهی یافتن، سفر کردن، شغل گرفتن، مصرف کردن و... ممکن می‌شود، این مای محدود اخیر آیا آنقدر از آزادی محروم است که قادر نیست از بلایی که ممکن است بر سر مای همگانی ما بیاید جلوگیری کند؟ آیا مسحور تصویرهای پرجاذبه‌ای خواهیم شد که به ما می‌آموزند که ما چیزی بیش از چندتا سلول موقتاً ایمن مانده در اندام بیماری نیستیم که کم‌کم به سوی زوال و تباهی می‌رود؟

اتحاد جهانی پول و تکنیک، با تضعیف سیاست، با تهی کردن حقوق از جوهر حقوقی، آزادی بشریت را در معرض شک و تردید قرار داده است. تضادها تا سطح بین‌المللی گسترش یافته است. این گسترش نتیجه قهری مبنای بنیادینی است که نسبت به مجموع جوامع و عنصر دوگانه ترکیبی آن مشترک است: کشور

به منزله شیوه سازماندهی «سرزمین‌گرایی» سیاسی و بازار به مثابه شیوه سازماندهی «سرزمین‌زداپی» اقتصادی. کشور - دولت که تمام اشتغال فکری‌اش گسترش بازار است، خدمت‌گزار گروه‌های چندملیتی، صنعتی، به‌ویژه محافل مالی شده است و حفظ و نجات منافع همگانی گروه‌های انسانی حاضر را به یک‌سو نهاده است. بنابراین، درخواست حمایت یا، در نتیجه نادیده گرفتن منافع همگانی، در سطح بسیار محدود پاسخ دریافت کرده و موجب ایجاد ملیت‌گرایی‌های ذره‌ای گردیده است، یا، در پرتو روشن‌بینی بیش‌تر، در سطح والاتر اثر کرده و موجب گسترش ایدئولوژی بین‌المللی حقوق بشر و عمل بشردوستانه شده است. این سطح والاتر را فراملی نام نهاده‌اند برای آن‌که نشان دهند که مسئله روابط میان کشورها و همین‌طور میان نیروهایی که از آن‌ها پیشی گرفته‌اند در میان است که در مورد این نیروها در فصل هویت‌ها سخن رفته است. دوگانگی کشور در عرصه فوق بین وظیفه‌اش به عنوان قدرت فائده‌ای که روز به روز فاصله نابرابری‌ها را زیادتر می‌کند و بهره‌کشی را گسترش می‌دهد و وظیفه حمایتی‌اش برای نجات افراد یا گروه‌های در جستجوی آزادی تولید و تکرار می‌شود. وظیفه اولی در مصوبه‌های «شورای امنیت» یا دستورهای «صندوق بین‌المللی پول» بیان می‌شود؛ وظیفه دومی، به علت تحقق نیافتن، در تمام اقدامات مرتبط به حقوق بشر تظاهر می‌کند. در مقیاس فراملی و در مقیاس ملی پیروزی از آن تعدی است. با این‌همه، عمل اعتراض / تغییر / تحکیم در دو قطب مبنایی جامعه فعال است. کشور و بازار هم به عنوان ابزارهای ستم و هم به منزله وسایل رهایی احتمالی ظاهر می‌شوند. به نسبت‌های متفاوت بر حسب وضعیت‌ها. این دوگانگی بالقوه مانعی در برابر زیر سؤال قرار گرفتن قطعی آن‌ها به شمار می‌رود. این وضعیت از نظر رهایی بدترین وضعیتی است که بتوان تصور کرد به خاطر آن‌که در درجه اول نیروهای سرکوبگر از آن سود می‌برند. پیروزی اقتصاد بازار در جوامعی که از کمونیزم رهایی پیدا کردند به صورت زیر خود را به نمایش گذاشته است: بازار بدون کنترل که یکی از عوامل آزادی مورد آرزو برای جوامعی بود که در زیر بار سنگین اقتصاد برنامه‌ریزی شده خفه شده بودند، این خطر را دارد که این جوامع را به زیر سلطه مافیا بکشاند و شانس آزادی آن‌ها را نابود کند. این ابهام که در قلب بنیان اجتماعی است با ابهام حقوق

بین‌الملل و ابهام در نحوه اعمال آن تشدید می‌شود. این امر، به عنوان مثال، به افراد مافیایی اجازه می‌دهد، با نمایندگی کردن قدرت سیاسی - نظامی - مالی و با سلطه‌ای که بر دستگاه‌های قضایی کسب کرده‌اند سخنان مطمئن و تندی در خصوص حمایت از حقوق بشر، از جمله بر ضد تروریسم بین‌المللی ایراد کنند و از این راه، لباس مصلحان رهایی‌بخش را بر تن کرده، و با تکیه بر این مسند احترام برانگیز، محاصره اقتصادی را بر ضد ملت محروم عراق (محرومیتی دوگانه که قبلاً از آن سخن به میان آمد) اعمال کنند یا مقررات مناقشات مسلحانه را زیر پا بگذارند (کنوانسیون‌های ژنو ۱۲ اوت ۱۹۴۹) و بدین طریق رفتار متجاوزان و سرکوبگران را وجهه همت خود قرار دهند.^۱ بعضی از این اعمال که تروریسم واقعی دولتی یا تروریسم سازمان‌های بین‌المللی محسوب می‌شوند، زبانی دوگانه را ارائه می‌کنند که دوگانگی وظیفه را آشکار می‌سازد.

در جامعه بین‌المللی به کیفیتی که تاکنون گسترش یافته است، از این به بعد تمام بحث بر سر مشخص شدن ارزش‌ها و تحکیم بعضی از اصول است، اصولی که هم برقراری ارتباط میان تابعان مختلف را ممکن سازد و هم تضمین کند که تابع خاصی قدم در راه انجام یک عمل سلطه‌جویانه نخواهد گذاشت.

به نظر می‌آید هیچ چیز نتواند از کشور، تصویر پیوند اجتماعی و بازار، وسیله مبادلات، جلو بزند و جای آن‌ها را بگیرد. اما این خطر همیشه وجود دارد که کشور راه را برای قدرت خودکامه پرنخوتی باز بگذارد و بازار حرص مال‌اندوزی بی‌حد و مرزی را گسترش دهد. با این‌که این یا آن بیش‌تر وضعیت جامعه را بدتر می‌کنند تا بهتر، با وجود این هر دو اقتدار بالقوه مثبتی را حفظ می‌کنند. بنابراین مهم این است که آن‌چه به آن‌ها مفهوم می‌بخشد و بنیان شرایط هستی آن‌هاست جستجو و پیدا شود: تمام آن چیزهایی که تا به امروز نامشخص باقی مانده‌اند. تمام بدکار کردن‌های حقوق بین‌الملل که به نحوی وسیع در این کتاب تشریح شده است، از همین نامشخص بودن و عدم قطعیت سرچشمه می‌گیرد.

تفکر غربی نظام سلطه‌ای شدیدتر از سایر نظام‌های سلطه به وجود آورده

1. Voir Situation, revue du Centre de recherches de droit international, 1990, n° 24, p. 18.

است. اما در کنار آن ایده آزادی و رهایی را نیز ایجاد کرده است، ایده‌ای که در تارهای خشونت‌ها و تضادها گرفتار شده، یعنی هنوز خود آن آزاد و رها نشده است... تار و پود یک پیوند اجتماعی جهان‌شمول شروع به بافته شدن کرده است، اما از بدترین راه‌ها: جنگ‌های جهانی، بیماری‌های مسری، مواد مخدر، آلودگی هوا و محیط زیست، تصاویر غیرقابل تحمل فقر و رنج بشر، مرگ، ترس و نگرانی گریبان همه را گرفته و مشترک است، اما نتایج آن، حسب آن‌که به یافتن حمایت و حفاظت خودخواهانه‌ای منجر شود یا به یک همبستگی منتهی گردد، بسیار متفاوت است. آن‌چه به دست آمده و تمام بشریت را فراگرفته یک پیریشانی مشترک است. تنها همین واقعیت نطفه یک پیوند اجتماعی مثبت را بسته است. اما هنوز موانع زیادی بر سر راه ارزش‌های مشترکی که تحقق یک حقوق واقعاً بین‌المللی را ممکن می‌سازد وجود دارد. فهرستی از این موانع، قبل از آن‌که در خصوص محتوای احتمالی ارزش‌ها سخنی به میان آید، ارائه خواهد شد.

موانع بر سر راه شکل‌گیری ارزش‌های مشترک

ارزش‌ها نمایندگان واقعیتی‌اند که خود آن واقعیت به‌طور مستقیم قابل دسترسی نیست. هر موجود بشری نظام سمبولیک ویژه خود را به وجود می‌آورد. اما آن را تنها ایجاد نمی‌کند بلکه از مجرای ارتباطی که در عرصه نظام‌های مذهبی یا فرهنگی برقرار می‌شود تولید می‌کند. این نظام‌های سمبولیک مکانیسم حقوقی را از طریق قضاوت‌های ارزشی‌ای که خود این مکانیسم تولید می‌کند به حرکت درمی‌آورد. این قضاوت‌ها لازم‌الاتباع‌اند زیرا از طریق آیین‌هایی که به آن‌ها عینیت اجتماعی می‌بخشد به وجود می‌آیند. اما این عینیت که لزوماً نسبی است، فقط در عرصه گروهی از افراد مشخص مفهوم پیدا می‌کند، همان افرادی که در عمق درونشان ایده‌ای را که از این آیین‌ها می‌تواند عینیت بیرون کشیده شود پذیرفته‌اند. مجازات اعدام در جاهایی که اعمال می‌شد یا هنوز اعمال می‌شود مثال خوبی در این مورد است. در این خصوص ابتدا در عرصه جامعه، درونی شدن قضاوت ارزشی‌ای تحقق پیدا کرده که طبق آن بعضی از جنایات نفرت‌انگیز است و عادلانه است که نسبت به آن‌ها مجازات

اعدام اعمال شود. سپس آیین‌های تحقیقات مقدماتی و صدور حکم پذیرش مجازات را در یک مورد مشخص اجازه می‌دهد، زیرا نظام سمبولیک مکرری که طبق آن از طریق این آیین‌ها تصمیمی عینی گرفته شده است می‌چرخد و کار می‌کند. در کشورهای عضو «شورای اروپا» که میان خود بر سر لغو مجازات اعدام به توافق رسیده‌اند (پروتکل شماره ۶ کنوانسیون اروپایی حقوق بشر) دولت‌های این کشورها در نتیجه سعی می‌کنند تصویری منفی از نفس مجازات اعدام ارائه دهند.

منابع نمایندگی، یعنی منابع ارزش‌های تولیدکننده مفاهیم برای گروه‌های محدود، آیا می‌توانند از طریق گسترش حدود خود خالق مفهومی جهان‌شمول شوند که بتواند یک حقوق مشترک را پایه‌گذاری کند؟ یا آیا این منابع بر سر راه شکل‌گیری ارزش‌های مشترک ایجاد مشکل خواهند کرد؟ تحت این پرسش مذهب‌ها و فرهنگ‌ها باید مورد بررسی قرار گیرند.

مذهب‌ها و حقوق بین‌الملل

حقوق بین‌الملل، به علت آن‌که در گذشته بیش از حد وابسته به یکی از مذاهب یعنی تحت سلطه بی‌چون و چرای مذهب کاتولیک بود، حال به سختی می‌تواند با جوامع پیرو مذهب‌های گوناگون ارتباط برقرار کند. تفکر سیاسی حاکمیت، حاکمیت‌ها به خاطر آن‌که پس از زوال امپراتوری کلمه به صورت جمع باید به کار رود، زمان درازی تفکر مذهبی باقی می‌ماند.^۱ غیردینی شدن قدرت کم‌کم، با زیر و بم‌های متفاوت بر حسب کشورهای مختلف، صورت می‌گیرد ولی در همه جا جدایی دین از سیاست به شکل واحدی تحقق نمی‌یابد. در هر صورت در هیچ جا جدایی کامل صورت نمی‌گیرد، و در کشورهای مذهبی حتی آغاز هم نمی‌شود. فرانسه که جدایی دین از سیاست را به عنوان اصل حقوقی - سیاسی برقرار کرده است، عیدهای مذهبی کاتولیکی را جزو تعطیلات رسمی خود قرار داده است. در جاهای دیگر، در اروپا یا امریکا، کشور پیوندهای گوناگون واقعی را با مذهب کاتولیک یا با رقیب پروتستان آن حفظ کرده است. شمشیر استعمار که برنامه دراز مدت سلطه را در

هر جایی که امکان یافت به مرحله اجرا درآورد، همیشه عَلم مذهب در کنارش بود و از پشتیبانی بی‌دریغ کلیسای رم یا کلیسای پروتستان برخوردار بود. بینش‌های تئوری جدید دولت همان بینش‌های طرفداران مکتب الهی است که لعاب غیردینی به آن زده‌اند.^۱

مسیحیت، به‌ویژه در شاخه کاتولیکی آن، چه رسمی و چه غیررسمی، چه پیروانش مناسک مذهبی را به‌جا آورند و چه نیاورند، مهر خود را بر جبین دولت غربی در هیئت عمودی یا هرمی شدید آن نقش کرده است. «بالا» و «پایین» مشخص شده است، مخاطبان این تقسیم‌بندی خود را با توده مردم مخلوط نمی‌کنند. در واقع، تا همین اواخر، یعنی پس از اصلاحات صورت گرفته توسط واتیکان ۲، دسته آوازخوان کلیسا به وسیله نرده‌ای با ارزش سمبولیک بسیار بالا از حاضران در مراسم نیایش کلیسا جدا بود. بر «بالای سر» هر کلیسا یک «رهبر» قرار دارد که نماینده «قادر متعال» در روی زمین است این تفکر حتی در ساختن زنگ‌ها و برج‌های کلیساهای بزرگ آثار خود را منعکس کرده است. این تفکر شور ایمان و فروتنی گناهکاران را هم‌زمان به نحوی ملموس به نمایش می‌گذارد، اما در عین حال علم الهی آن‌کس را که «سخن» می‌گوید (در نتیجه قدرت را در دست دارد) به سوی آن‌کس که «سخن» را دریافت می‌دارد هدایت می‌کند.

دو مذهب یکتاپرستی دیگر، یعنی مذهب اسلام و مذهب یهود، با وجود تمرکزگرایی کم‌تر، آن‌ها هم این تقسیم قدرت هرم‌گونه را اعمال می‌کنند: فرمان از سوی خداوند کتاب به سوی فرد باایمانی که با فروتنی به رسم فرمانبرداری پیشانی بر خاک می‌گذارد. مجازات از این اعتقادات منفک نیست و وجود آن قدرت را به نحو مستحکمی سازمان می‌دهد.^۲

مذهب‌ها، که با مهارِ خشونت، در یک غیرمعقول (ایمان) سازمان داده شده (مذهب)، اداره این غیرمعقول دیگر را که خشونت پنهان در هر توده انسانی است

1. Pierre Legendre, *Le Désir politique de Dieu, essai sur les montages de l'État et du droit*, Fayard, Paris, 1987.

۲. کمونیزم نیز، از طریق سانترالیزم دموکراتیک به شکلی عمودی برپا شد.

به عهده دارند، در ریشه‌های اجتماعی و بنیان‌های سیاست جا دارند.^۱ در هیچ جا سیاست از منابع مذهبی خود کاملاً جدا نشده است. هیچ جامعه‌ای واقعاً با خداوند خداحافظی نکرده است: «انسان غربی مدرن واقعاً مرگ خداوند را طلب نکرده است، فقط خداوند را در راه گم کرده است، و آنقدر احمقانه این کار را صورت داده که حتی خود متوجه نشده است».^۲ رها شدن از خداپرستی صورت نگرفته است. مسئله بر سر امکان چنین رهایی است. این امر به تمام جوامع مربوط می‌شود، حال آن‌که به طریق انتخابی دلخواهانه با آن برخورد شده است. بدین گونه است که غرب (مسیحی)، با اشتباه گرفتن اسلام به‌جای اسلام‌گرایی، از خود درباره‌ی توانایی جوامع مسلمان در گسترش شکل‌های اجتماعی (سیاسی و حقوقی) سازگار با سایر جوامع غیرمسلمان در عرصه‌ی یک فضای اجتماعی مشترک پرسش می‌کند. بر پایه‌ی همین برداشت است که تعدادی از کشورهای آشکارا مذهبی یا جامعه‌ای که اکثریت بسیار بالایی جمعیت آن مسلمان‌اند در گفتار غرب به لقب «شیاطین» و «تروریست» مفتخر شده‌اند. این‌که دولت‌های این جوامع، عملاً در گفتارهای خود مردم را از طریق جهاد یا جنگ مقدس به خشونت دعوت کنند، این‌که تحت مسئولیت عملی آن‌ها یا بی‌آن‌که این مسئولیت‌ها به اثبات رسیده باشد عملیات تروریستی در سطح بین‌المللی صورت گرفته و نتایج مصیبت‌باری به بار آورده باشد، این‌که آن‌ها در نظام داخلی خود با حقوق بین‌المللی موافق نباشند که عملاً و رسماً به آن پیوسته‌اند، تمام این نکات به نحوی جدی و دقیق مورد بررسی قرار نگرفته است. اسلام که در بخشی از جهان رواج پیدا کرده که از سایر بخش‌ها از «بد توسعه‌یافتگی» رنج می‌برد، یعنی در درجه‌ی اول در جهان عرب که بخش عمده‌ای از افریقای سیاه و بخش قابل ملاحظه‌ای از آسیا را باید به آن اضافه کرد، غرب مسیحی را به وحشت می‌اندازد و پیکارهای کهن میان دو مذهب و همین‌طور میان دو

1. Pour des analyses très éclairantes sur ces liens, se reporter aux travaux précités de René Girard, notamment *La Violence et le Sacré*, Grasset, Paris, 1972, et *Des choses cachées depuis la fondation du monde*, Grasset, Paris, 1978.

2. Jean-Christophe Bailly, *Adieu, essai sur la mort des dieux*, Éditions de l'Aube, La Tour-d'Aigues, 1993.

امپراتوری که آن‌ها ایجاد کرده بودند به نظر می‌آید در شرایط ایجاد این وحشت بی‌تأثیر نباشند.

آن‌چه به کشورها مربوط می‌شود، یعنی کشورهایی که مذهب اسلام در آن‌جاها قوی است و مذهب دولتی محسوب می‌شود، این کشورها عضو سازمان ملل و سایر سازمان‌های بزرگ بین‌المللی‌اند و به کنوانسیون‌های عمده چندجانبه‌ای که استخوانبندی هرچند ابتدایی حقوق بین‌الملل به شمار می‌آیند پیوسته‌اند. آیا به قواعد شناخته شده احترام می‌گذارند یا نه موضوع دیگری است، اما در مسابقه ورودی برای انتخاب و سواسی‌ترین اجراکنندگان تعهدات به دوش گرفته شده، بی‌تردید کشورهای مسلمان آخرین جایگاه‌ها را اشغال خواهند کرد...

قضیه کارکنان دیپلماتیک و کنسولی امریکا در تهران که «دیوان بین‌المللی دادگستری» در تاریخ ۲۴ مه ۱۹۸۰ قراری در مورد آن صادر کرد، اجازه می‌دهد که موضوع بحث روشن شود. کارکنان سفارت امریکا در تهران و همین‌طور مأموران کنسولی این کشور در ایران در نوامبر ۱۹۷۹ از طرف عده‌ای از مردان مسلح به گروگان گرفته شدند. ایالات متحد ضمن استفاده از تمام طرق ممکن که حتی تا پیاده شدن ناموفق نظامیان این کشور در طبرس هم پیش رفت، موضوع را در «دیوان بین‌المللی دادگستری» مطرح کرد تا این دیوان نقض قواعد حقوق بین‌المللی از سوی ایران را احراز کند، دولت ایران را مسئول بشناسد و این دولت را به جبران خسارت وارده به ایالات متحد محکوم کند، که در قرار صادره به همه این درخواست‌ها پاسخ مثبت داده شد.^۱ آیا می‌توان با تکیه بر این قضیه ادعا کرد که دولت انقلابی ایران رفتاری خلاف رفتار متعارف و عمومی حاکم بر جامعه بین‌المللی از خود نشان داده است؟

چنین تفسیری، بی‌تردید، تفسیر آزادانه‌ای است که به نحو دلخواهانه‌ای دامنه آن را گسترش داده باشند. البته ایران در برابر دیوان حضور پیدا نکرد، اما از آن نمی‌توان نتیجه گرفت که یک کانون اسلامی زیرآب عدالت بین‌المللی را زده است. کشورهای دیگری وجود دارند که ابداً علاقه‌ای به اسلام و مسلمانی ندارند

1. Cour internationale de justice, *Recueil des arrêts, avis consultatifs et ordonnances*, 1980, p. 3 sq.

ولی صلاحیت «دیوان بین‌المللی دادگستری» را قبول ندارند (فرانسه یا چین به عنوان مثال)، یا وقتی که از آن‌ها شکایت شد در برابر دیوان حاضر نشدند (ایالات متحد در سال ۱۹۸۵). می‌بینیم آسمانی به زمین نیامد. در عوض، این کشورهای اسلامی‌اند که به راحتی راهی لاهه می‌شوند. لیبی (جمهوری عربی لیبی) از جمله کشورهایی است که دو دعوی ارضی خود را در برابر دیوان مطرح کرده است (با تونس در مورد قلمرو دریایی و با چاد بر سر نوار مرزی آئوزو (Aozou) و در مورد بمب‌گذاری در قضیه لاکربی که مورد اتهام قرار گرفته است باز هم به دیوان بین‌المللی رجوع می‌کند.

می‌توان از یاد نبرد که ایران در حالت قطع رابطه با تعهدات بین‌المللی خود بر طبق حقوق دیپلماتیک بود. البته دیوان نیز این کشور را به همین علت محکوم کرد. اما قطع رابطه با یک تعهد به معنای قطع رابطه با یک نظام نیست: هرگونه کوتاهی در اجرای حقوق نقض قواعد حقوقی به شمار نمی‌آید. ایالات متحد نیز در این قضیه دست به اقدامات متقابلی زد که با قانونی بودن فاصله زیادی داشت. در قضایای دیگری ایالات متحد هم به علت زیرپا گذاشتن تعهدات خود محکوم شد. بالأخره نه ایران و نه لیبی تا زیر سؤال بردن کل نظام بین‌المللی پیش نرفتند. ایران دیدگاه مخالفی از حقوق دیپلماتیک ارائه می‌داد که بر پایه تفاوت‌های شناخته شده جامعه کشورها استوار بود، دیدگاهی که حامی این تفاوت‌ها و حفظ آن بود.^۱ در این دیدگاه هیچ چیزی که به نحو ریشه‌ای خلاف اصول «منشور» و مفاهیم حاکمیت و استقلال کشور باشد وجود ندارد. بحث بر سر مبانی نیست بلکه بر سر شرایط تحقق آن است. کشورهای که از طرف غرب «شیطان صفت» لقب گرفته‌اند همه صاحب ایدئولوژی‌ای که با اسلام مرتبط باشد نیستند. عراق به شدت مورد حمله قرار گرفت حال آن‌که کانون یک تفکر سیاسی غیرمذهبی در جهان عرب بود. غرب مشکل می‌توانست هدیه‌ای بهتر از این به اسلام‌گرایی تقدیم کند.

اما، واقعیت این است که «ایمان اسلامی حامل مفهومی اجتماعی و

1. Voir les positions de l'Iran sur le contenu du droit diplomatique et consulaire insuffisamment protecteur de l'État accréditaire (35^e session de la sixième commission de l'Assemblée générale des Nations unies. A/C6/35/SR 19).

سیاسی است که بر محور مفهوم عالی جامعه (أمت) به عنوان بیان‌کننده ایده مذهبی استوار است. امت اسلامی وجود دارد برای آن‌که مؤمنان ایده آل اسلامی را تحقق بخشند: الگوی آن را قادر متعال مشخص فرموده است.^۱ چنین پیوندی بسیار قوی است. هیچ پیوند سیاسی‌ای نمی‌تواند آن را تضعیف کند، حتی اگر قدرت سیاسی خیلی زود اقتدار مذهبی علماء را که قرآن [مجید] اقتداری مستقل از اقتدار سیاسی برای آن قائل شده است، به نفع خود مصادره کرده باشد.^۲

بحث در این خصوص میان عالمان الهی و متفکران اسلامی پایان نیافته است. گواه صادق در این مورد تفاسیر گوناگونی است که نوشته علی عبدالرازق، از جمله از زمانی که او از سال ۱۹۲۵ در این بحث وارد شده، برانگیخته است. «هیچ چیز مانع مسلمانان نمی‌شود که کشور و نظام حکومتی‌شان را بر پایه آخرین ابداعات خرد بشری و بر پایه نظام‌هایی که استحکام آن‌ها به اثبات رسیده برپا دارند، نظام‌هایی که تجربه ملت‌ها آن‌ها را از میان بهترین‌ها برگزیده است».^۳

در مورد مذاهب صاحب کتاب دیگر، از جمله مذهب یهود، وضع به همین منوال است: به محض آن‌که سیاست مردان جاه‌طلب مذهب را چون اهرمی برای رسیدن به قدرت و حفظ آن مورد استفاده قرار می‌دهند، تعصب حاکم می‌شود. در مسیحیت نیز این خطر کاملاً منتفی نشده است، فقط آن‌هایی که این خیال را در سر می‌پروراند یاد گرفته‌اند که در خفا مقدمات این کار را فراهم کنند. در نهضت اسلامی معاصر که در دام خشونت از مجرای اقدامی کاملاً سیاسی گرفتار شده است این تعصب حضور دارد: پاسخی سلطه‌جویانه به نظامی که خود سلطه‌جو است. بنابراین، این خطر که مذاهب بر سر راه تحقق یک حقوق بین‌الملل بنا شده براساس ارزش‌های مشترک مانع ایجاد کنند، خطری واقعی است. خطر وقتی واقعاً عظیم است که مقامات بالای مذهبی فرمان‌هایی صرفاً سیاسی صادر کنند، مثل فرمانی که مفتی اعظم عربستان سعودی و رئیس

1. P. J. Vatiotis, *L'Islam et l'État*, Gallimard, Paris, 1987, p. 49.

2. Mohammed Arkoun, *Critique de la raison islamique*, Maisonneuve et Larose, Paris, 1984, notamment chapitre, V, «Autorité et pouvoirs en Islam», p. 155 sq.

3. Ali Abderraziq, *L'Islam et les fondements du pouvoir*, 1925, rééd., La Découverte, Paris, 1994, p. 156.

شورای عالی علمای اسلامی، شیخ عبدالعزيز عبدالله بن باز، در نوامبر ۱۹۹۴ به صورت فتوا صادر کرد و طی آن اعلام داشت که «دیوان بین‌المللی دادگستری» صلاحیت ندارد که در اموری که به مسلمانان مربوط می‌شود قرار صادر کند.^۱ تنها ارزشی که می‌تواند این مشکل را برطرف کند عرفی شدن است. اما عرفی شدن محتوای دقیق و روشنی ندارد. بنابراین باید حدود آن دقیقاً مشخص شود. در حقیقت دو قرائت از عرفی شدن وجود دارد که باهم شبیه نیستند.

در دیدگاه اولی تساهل و تسامح پیشنهاد می‌شود. در این قرائت عرفی شدن یعنی فقدان تبعیض.^۲ نظام اجتماعی‌ای که این نوع عرفی شدن را به عهده می‌گیرد ضامن کثرت‌گرایی مذهبی است، اجازهٔ نشر و گسترش مذاهب مختلف را می‌دهد و آزادی آن‌ها را تضمین می‌کند. هرکس می‌تواند وابستگی مذهبی خود را اعلام دارد، از جمله در محلات عمومی، نقش قدرت سیاسی این است که این امر را در مورد همهٔ مذاهب تضمین کند. این بینش در قلب حوادثی قرار دارد که در فرانسه نام «قضیهٔ روسری اسلامی» را بر آن نهاده‌اند، و آن مربوط به آزاد بودن یا ممنوع بودن در حمل نشانه‌هایی است که یک وابستگی مذهبی را به نمایش می‌گذارد، در مورد بچه‌هایی که در مدارس عمومی تحصیل می‌کنند.^۳

کلمهٔ تساهل وقتی با چنین فرمولی تعریف می‌شود فوراً محدودیت‌های خود را نمایان می‌سازد. وزیر آموزش و پرورش فرانسه در سپتامبر ۱۹۹۴ نظر خود را در مورد ممنوعیت علائم «آشکارا نمایشی» اعلام می‌دارد. آنگاه مشکل بر سر اعمال کلمهٔ «آشکارا نمایشی» پیش می‌آید. خارج از علائم مربوط به لباس و پوشاک، در تظاهرات آیین‌های مذهبی مذاهب مختلف اعمال گوناگونی وجود دارند که با یکدیگر سازگار نیستند. از جمله احترام به کار نکردن در روزهای عبادی که در همهٔ مذاهب روزهای واحدی نیستند. عرفی شدن بر مبنای تساهل به این منتهی می‌شود که کلاس‌های درس، ادارات و مراکز تجاری به خاطر

1. *Propos du cheikh AL Baz, rapporté par le quotidien saoudien Al Hayat, Djeddah, 5 novembre 1994.*

2. Stéphane Pierre-Caps, «Les "nouveaux cultes" et le droit public», *Revue du droit public*, 1990, p. 1073 sq.

3. Geneviève Koubi, «Droit et religions: dérives ou conséquences de la logique de conciliation», *Revue du droit public*, 1992, p. 725 sq.

مسلمان‌ها در جمعه بسته شوند، در شنبه بسته شوند تا خشنودی خاطر یهودی‌ها برای برگزاری سبت فراهم شود، در یکشنبه بسته شوند تا آتش غضب خداوند مسیحی شعله‌ور نشود. این قبول تظاهرات اجتماعی اعتقادات مذهبی تمام مذاهب به سوی پرتگاه به مراتب خطرناک‌تر دیگری رهنمون می‌شود. پرتگاه جلب و استخدام هرچه بیش‌تر پیروان و امکان بروز رقابت شدید در این عرصه. این خطر در مورد اسلام و مسیحیت وجود دارد زیرا این دو مذهب توحیدی فقط بر فرزاندگی درونی انسان تکیه نمی‌کنند بلکه به کلام بیرونی بیان شده از جانب قادر متعال یا فرستادگان او اعتقاد دارند. آن‌چه از این کلام عاید می‌شود اعتقادی درونی و زاهدانه، مثل مورد بودیسم نیست بلکه ایقانی جزمی است که وقتی میان هم‌کیشان قسمت شود بر شدت وحدت آن افزوده می‌شود. طرح هدایت کافران و به کیش خود درآوردن آن‌ها از همین جا سرچشمه می‌گیرد. مذهب یهود به علت عدم امکان تغییر هویت خود با چنین وضعی روبه‌رو نیست. اما مسیحیت و اسلام پرچمدار مسیحی کردن یا مسلمان کردن کافران بودند و هر دو مذهب، برای اثبات رسالت جهانی خود، به سوی جنگ‌های صلیبی، جهان‌گشایی‌ها و گرداب تفتیش عقاید و تعصبات کورکشیده شدند.

باز کردن راهی برای دستیابی به یک حقوق مشترک، معتبر برای کل ملت‌ها و جوامع با هر مذهبی که دارند، خیلی آسان‌تر می‌تواند تحقق یابد اگر عرفی شدن نه بر پایه تساهل و تسامح بلکه براساس برتری نظم عمومی اجتماعی بر دستورات مذهبی تمام مذاهب استوار باشد، با قبول این واقعیت که این دستورات اگر در تضاد با نظم عمومی نباشند که نیستند در هر جامعه‌ای اجرا می‌شوند. این عرفی شدن، به ندرت تحقق یافته، در عرصه کشور زمانی حیثیت واقعی کسب می‌کند که اجرای آیین‌های مذهب در آن با تظاهر همراه نباشد. کشور عرفی در چنین صورتی تضمین می‌کند که به فضای مذهبی، فضایی درونی و خصوصی، تجاوز نشود، در عوض هر گونه بی‌نظمی احتمالی در فضای عمومی مهار می‌شود. این فضا تحت سلطه انحصاری نظم حقوقی اجتماعی قرار می‌گیرد.

آیا این فرمول را می‌توان در قلمرو بین‌المللی پیاده کرد؟ تحقق آن محل تردید است به دلیل آن‌که در حال حاضر یک نظام بین‌المللی سازمان یافته و قادر

به اشغال فضای بین‌المللی و منع‌کنندهٔ دخول بی‌اجازهٔ نظام‌های حقوقی مذهبی وجود ندارد. این ضعف، برای آن‌که نگوئیم فقدان، یک فضای بین‌المللی، در جریان جنگ لفظی حاکم بر سومین کنفرانس ملل متحد در خصوص جمعیت جهانی که در سپتامبر ۱۹۹۴ در قاهره تشکیل شد کاملاً آشکار بود. محتوای احتمالی حقوق بین‌الملل (در مسئله‌ای بسیار پیچیده) عرصهٔ مبارزه‌ای میان نیروهای مدنی و نیروهای مذهبی شد که در آن اسلام و مسیحیت در جبههٔ واحدی باهم متحد شده بودند تا حتی با فکر یک اجازهٔ وسیع‌تر در امر سقط جنین به مخالفت بپردازند.

حقوق بین‌الملل بر پایهٔ هیچ اصلی نمی‌تواند کشوری را ممنوع کند که هویت خود را با مذهب معینی یکی بداند، تا زمانی که این یکتایی در ارتباط با ایمان معتبری که به نحو وسیعی «اتباع مؤمن» پیرو آن‌اند قابل توجیه است. اما برعکس اگر این وحدت هویت در سایهٔ زیرپا گذاشتن جدی حقوق مرد، زن، کودک یا اقلیت‌ها به دست آمده باشد، انجام فرایض دینی دولتی بدین کیفیت تحمیل شده در تضاد با قواعد حقوق بین‌الملل عمومی قرار می‌گیرد، هر قدر هم این قواعد پراکنده باشند. فعلاً، در حقوق بین‌الملل عمومی، آزادی هر کس در داشتن مذهب، اختیار مذهب یا تغییر مذهب یا اعتقادات، به شدت مورد تأکید قرار گرفته است. (مادهٔ ۱۸ اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر مورخ ۱۰ دسامبر ۱۹۴۸ و مادهٔ ۱۸ میثاق بین‌المللی حق‌های مدنی و سیاسی). برعکس، آزادی هر کس در ظاهر نکردن مذهب یا اعتقادات خود، فقط در اعلامیهٔ مصوب ۲۵ نوامبر ۱۹۸۱ «مجمع عمومی» ملل متحد ذکر شده است.^۱ در این‌جا مثل حوزه‌های دیگر، تأیید حق‌های مسلم انسان با فقدان مکانیسم اجرا و پایگاه تقویتی در حقوق داخلی کشورها روبه‌رو است. یک نابرابری عظیمی از این حیث در حقوق داخلی کشورها به نسبت‌های متفاوت وجود دارد.

کشورهای اروپایی با وجود مادهٔ ۹ کنوانسیون اروپایی مربوط به آزادی مذهب، و رویهٔ قضایی ایجاد شده بر پایهٔ این اصل در دیوان، از دیگر کشورها

1. Jean Duffar, «La liberté religieuse dans les textes internationaux», revue, 1994, p. 939 sq.

جلوترانند.^۱ نظام اروپایی، با قبول آزادی آشکار کردن مذهب خود، به نظر می‌آید که به سمت عرفی شدن - تساهل تكثرگرایی گرایش دارد. با این همه، کمیسیون اروپایی حقوق بشر، در برداشتی که در خصوص محدودیت‌های این آزادی دارد، با جایگاهی که به نظم عمومی و به حق‌ها و آزادی‌های دیگران می‌دهد، نگرانی خود را از خطر آزادی مذهبی بی‌حد و مرز آشکار می‌سازد.

این خطر آشکارا در عرصهٔ جامعهٔ بین‌المللی حضور دارد، جایی که به مذهب خود درآوردن و فکر اعزاز هیئت‌های مذهبی موتور تکمیلی عمده‌ای در اعمال سلطهٔ بین‌المللی بوده که هر دو عمل به نحوی ریشه‌ای با جستجوی استقرار صلح منافات دارد.

نشر و گسترش عرفی شدن به صورت اختصاص دادن مذهب به قلمرو خصوصی یکی از شیوه‌های اساسی گسترش حقوق بین‌الملل است، حتی اگر تحقق آن با توجه به رونق بی‌اندازهٔ مذاهب و فرقه‌ها در آخرین دههٔ قرن بیستم به آیندهٔ دوری محول شده باشد. با وجود این هیچ راه دیگری جز بازگشت به محتوای واقعی مذاهب، هر مذهبی که باشد، وجود ندارد. تظاهر به دین‌داری، به نحوی چشم‌آزار به نمایش گذاشتن ایمان ظاهری، عدم تساهل و تسامح، به مذاهب‌ها از طریق انحراف آن‌ها از جادهٔ ایمان به سوی گرداب اقتدار دنیوی راه یافته است، همچنان که اقتدار دنیوی نیز، برای تشدید و توجیه خشونت و بیداد خود از مذهب هزینه کرد و هنوز هم هزینه می‌کند....

«هزاران سال، کل فلسفهٔ الهیات سیاسی تلاش‌اش را در این راه به کار انداخته بود که در استعلائی الهی رابطهٔ سلطه را بر پایهٔ عمودی برپا دارد. حال دانستن این مسئله مطرح است که آیا یک فلسفهٔ «الهیات سیاسی» دیگری ممکن است پیدا شود که بخواهد بُعد افقی قدرت را برپا دارد و بُعد عمودی سلطه را در زیر نگین آن قرار دهد».^۲ در این جاست که سؤال اساسی حقوق بشر مطرح می‌شود. آیا تمام جوامع بشری می‌توانند باهم دیدگاه (جهان‌شمول) مشترک

1. Raymond Goy, «La garantie européenne de la liberté de religion, l'article 9 de la convention de Rome», *Revue de droit public*, 1991, p. 5 sq.

2. Paul Ricœur, «Morale, éthique et politique», *Pouvoirs*, Morale et politique, n° 65, 1993, p. 215.

حقوق بشر را به وجود آورند؟ آیا این کار قبلاً صورت گرفته است؟ آیا اعلامیه سال ۱۹۴۸ و میثاق‌های بین‌المللی سال ۱۹۶۶ بیان تکامل یافته‌ آن‌اند؟ آیا جوامع اسلامی پیوند خود را با این دستاورد جامعه جهانی قطع کرده‌اند؟ واقعیت این است که بعضی از این جوامع، در برابر این حقوق بشری که سازمان ملل متحد از آن دفاع می‌کند، حفظ قوانینی را که با آن مانعة‌الجمع است قرار می‌دهند. حقوق سودان، برای سرقت مسلحانه مجازات اعدام یا بریدن دست راست و پای چپ، برای زنا سنگسار کردن یا صد ضربه شلاق، برای مصرف الکل چهل ضربه شلاق را مقرر کرده است. گزارشگر کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد، در گزارش خود به اجلاس ۱۹۹۴، در این مورد وجود یک نظام قانونی ای می‌بیند که با «مجموعه قواعد رسمی ای که آن‌ها هم معتبرند و سودان آزادانه به آن‌ها پیوسته است ولی آن‌ها را محترم نمی‌شمارد» مغایر است.^۱

آیا این مورد بسیار پُر معنا و مهم است؟ برای پاسخ به این پرسش باید به پرسش مقدماتی عمده‌ای پاسخ داده شود: آیا در اسلام بینشی از حقوق بشر وجود دارد؟ آیا این بینش اسلامی با بینش غربی که به عنوان جهان‌شمول بسط داده شده است، سازگار است؟ آیا باید این جهان‌شمولی را پذیرفت؟

بینش حقوق بشری که در حقوق اروپایی و همین‌طور در چارچوب جهانی ملل متحد ارجحیت یافته، ادامه فلسفه‌های بشردوستانه در صورت امروزی آن است. تکیه‌گاه آن تئوری جدید حقوق طبیعی است. این حقوق بشر، با برتر بودن از هر حقوق دیگر، از جمله حقوق موضوعه، در توافق با عرفی شدن حقوق است. احترام ضروری آن ناشی از قانون الهی نیست که غرب لاقابل به ظاهر خود را از حیطة اقتدار آن خارج کرده است، بلکه از طبیعت انسانی سرچشمه می‌گیرد که خرد انسانی مستعد کشف آن است. یک واقعیت جهان‌شمول انسانی بدین گونه مفروض می‌شود. اما آیا اهمیت این واقعیت برای همه کسانی که آن را می‌پذیرند یکسان است؟

اسلام فقط یک پاسخ به این سؤال نمی‌دهد.^۲ زیرا خود از یک سو به تئوری

۱. لوموند، ۷ ژوئن ۱۹۹۴.

2. Voir sous la direction de Gérard Conac et Abdelfattah Amor, *Islam et droits* →

حقوق طبیعی انسان گرایش دارد و، از دگر سو، بازگشت به سنتِ انعطاف‌ناپذیر، اساس بنیادگرایی دینی، آن را به سوی خود می‌کشد.

بدین‌سان یک ناسازگاری واقعی و عمیق میان موضع بنیادگراها و حقوق بشر در برداشت رایج و حاکم آن استقرار یافته است که یکی از نمونه‌های آن وضعیت تسلیمه نسرين (Taslima Nasreen) است، نویسنده‌ای که عدم تساهل اسلامی باعث بیرون راندن او از بنگلادش شده است. جلوه‌های شدید این ناسازگاری‌ها را هم در نهضت اسلامی در حال پیکار برای کسب قدرت می‌توان مشاهده کرد (الجزیره) و هم در کشورهای اسلام‌گرایی که خشونت شدیدی را بر جامعه داخلی خود تحمیل کرده‌اند (سودان). در جاهای دیگر، یعنی در جوامعی که اکثریت جمعیت آن را مسلمانان تشکیل می‌دهند که در آن جوامع جایگاه عمده‌ای به شریعت داده شده است، در بافت قدرت و وحدت نظرهایی به درجات مختلف میان دیدگاه‌های مذهبیون سنتی و مسلمانان نوگرا به وجود آمده است. آن‌ها، با کم و بیش حسن‌نیتی، بر سر اولین عامل پایه‌گذار جامعه بین‌المللی، یعنی کشور، به توافق رسیده‌اند. در مورد جا گرفتن در نظام بازار با هیچ‌گونه مشکلی روبه‌رو نشدند. در زمینه احترام به حقوق بشر نیز، با شیوه‌های کج‌دار و مریز در مقابل سنت‌گرایان، ترتیبی در پیش گرفتند تا نشان دهند که به متون جهان‌شمول حقوق بشر پیوسته‌اند و تسلیم گزارش‌هایی‌اند که از سوی گزارشگران سازمان ملل متحد تسلیم کمیسیون حقوق بشر می‌شود. با وجود این، بی‌ثباتی عظیمی جهان فعلی را در بر گرفته است، و جهل‌دوستان پیروان خود را از میان فقرا و درماندگان برمی‌گزینند: صعود و نزول فقر با مصادره یا تقسیم قدرت و ثروت‌های جهان، لااقل به طور نسبی مرتبط است.

فرهنگ‌ها و حقوق بین‌الملل

فرهنگ یا فرهنگ‌ها به سختی از مذهب‌ها جدایی‌پذیرند. یک فرهنگ عرفی بی‌شک چیزی است که باید خلق شود. نتیجه پیاده شدن طرح سلطه غرب که در بالا تشریح شد، تمرکز قابل ملاحظه قدرت و ثروت بود که از مجرای

تکنیک و فرهنگ، بیش‌تر فرهنگ تکنیک مدعی جهان‌شمولی، صورت پذیرفت. این فرهنگ تکنیک به زور وارد فضاها و جوامع شد و با پرورش عدم آگاهی خود از نظام‌های اجتماعی‌ای که برایش بیگانه بودند، خود را در کل ارض مسکون منتشر و تحمیل کرد.

تمام تاریخ استعماری و پس از پایان گرفتن آن، تاریخ پسااستعماری این «ناتوانی آشکار قدرت تخیل سیاسی غرب در نفوذ به مناطق بسیار وسیع جهان غیر غربی»^۱ را نمایش می‌دهد.

پیوندی که به وجود آمد یک‌طرفه بود، زیرا یکی با تاریخ بزرگ جلوه داده شده خود وارد می‌شد، آن را پهن می‌کرد، تحمیل می‌کرد (نیاکان اهل گُل فرانسوی)، به هیچ صدایی گوش نمی‌داد، چون بر این اعتقاد بود که دیگری حرفی برای گفتن ندارد. ارزش در برابر ارزش نبود، بلکه ارزش در برابر سکوت بود. فرهنگ غربی، برای توجیه اقدامش در به اطاعت وادار کردن جهان، از میان جلوه‌های گوناگون‌اش عوامل مثبتی مثل پیشرفت، دموکراسی و حقوق بشر را دست‌چین و ارائه کرد. این فرهنگ، هم‌زمان، در جهت توسعه قلمرو تحت سلطه‌اش، کوشش کرد استفاده زیادی را که از خشونت می‌کرد پنهان نگه دارد. بنابراین بی‌اعتمادی نمایندگان فرهنگ‌های گوناگون، یعنی مخاطبان سخنان مطمئن در خصوص ارزش‌های به ظاهر جهان‌شمول، بی‌اساس نیست.

ارزش‌های مشترک بی‌شک کم‌کم، با تضمین حمایت همه در برابر ترس‌ها و عمومیت بخشیدن به احترام و شرف انسانی که در غرب فرمول‌بندی و تثویز شده است، پدیدار خواهند شد. اما فرهنگ مثبت محض وجود ندارد، هر فرهنگی همیشه و در همه جا با احترام به دیگران و اعمال خشونت نسبت به دیگران تزئین می‌شود. فرهنگ غرب هم از این قاعده خارج نیست.

غرب با اعطای فرهنگی به خود به عنوان «فرهنگ جهان‌شمول» در حقیقت اقدام به جهان‌شمول کردن «فرهنگ خود» نموده است... بهتر است گفته شود «فرهنگ‌های خود» برای آن‌که خود غرب هم یکتا نیست و رابطه خشونت در همه جای آن یکی نیست، از جمله وقتی که صحبت از فرهنگ آنگلوساکسن یا

1. Cornelius Castoriadis, entretien avec Olivier Morel, *La République internationale des Lettres*, juin 1994.

فرهنگ حقوق رمی - ژرمنی قاره کهن در میان باشد. اما ترکیبی که آن‌ها درست کردند (که امروز اجزاء آن به سختی قابل تفکیک است) و از این به بعد تحت نام فرهنگ غرب از آن یاد می‌شود، اسطوره‌هایی را به وجود آوردند که اسطوره‌هایی را که در جاهای دیگری به وجود آورده بودند واژگون و در خود جذب کردند. این یعنی نابود کردن عمیق و کشنده ساختار جامعه‌ای که با درآمیختن با عوامل اقتصادی و سیاسی، در پرده نمایش وضعیت‌هایی مثل وضعیت‌های سوماتالی و رواندا را به نمایش می‌گذارد.

جوامع بسیاری امروزه از حقوق بنیادینی چون حق تولید و حفظ نظم سمبولیک خود محروم‌اند. حقوقی که عدم امکان اعمال آن بدترین از هم‌پاشیدگی‌های اجتماعی را به وجود می‌آورد. هر نظم سمبولیک در اطراف یک سازماندهی ویژه خشونت استقرار می‌یابد. هیچ جامعه‌ای هرگز موفق نشده است که بر پایه حذف خشونت برپا شود، همه جوامع در اطراف یک تعادل اجتماعی که در آن خشونت در عملکردهای ویژه‌ای نظام‌مند شده است بنا شده‌اند. فرهنگ غربی نه فقط حق هریک از فرهنگ‌های به بندگی کشیده شده را در ارائه فرهنگ خود مصادره کرد، بلکه هم‌زمان شیوه‌هایی از خشونت را که در بعضی از جوامع به صورت رسم و آیینی درآمد بود - البته پیشاپیش با وحشیانه توصیف کردن آن شیوه‌ها - محکوم کرد (مثلاً بریدن قسمتی از آلت تناسلی زنان در دوران کودکی آن‌ها، حال آن‌که ختنه کردن که در میان فرهنگ‌های متعدد به صورت آیین درآمد است ابداً مورد اعتراض قرار نگرفت). غرب، برای آن‌که طرح سلطه خود را به خوبی تحقق بخشد، ناگزیر شد به مقیاس وسیعی خشونت اجتماعی را وارد فرهنگ خود کند. در واقع میلیون‌ها انسانی که در جریان دو هجوم تسخیر سرزمین و سرکوبی استعماری جان خود را از دست دادند (قرن شانزدهم، بعد قرون نوزدهم - بیستم)، میلیون‌های دیگری که در پیکارهای رهایی‌بخش ملی کشته شدند، بعد میلیون‌ها زن و مرد و کودکی که در دو جنگ جهانی اول و دوم از جمله در هیروشیما و ناگازاکی نابود شدند، جملگی، محصول فرهنگ غرب‌اند (این میلیون‌ها انسان مرده به نحوی زودوده نشدنی در خاطره جمعی این فرهنگ «جهان‌شمول» حک شده است). که به این خیل عظیم کشته‌شدگان، برای آن‌که شمارش ما دقیق باشد، باید مرده‌های

دیگری اضافه شوند که محصول خشونت روزانه استفاده از سلاح گرم در ایالات متحد یا خشونت‌های دیگری‌اند که ثمره «توسعه» صنعتی است، مثل خشونت‌های مرگ‌زای اتومبیل که جمع کشته‌شدگان - مجروحان - معلولان دائمی آن خود به تنهایی معادل قربانیان چندین جنگ است یا خشونت‌های قدیمی‌تری که بهای آن را کارگران اروپایی با از دست دادن جان خود در راه «پیشرفت» جامعه در قرن نوزدهم پرداختند. بالاخره به گروه عظیم قربانیان فرهنگ خشونت غرب صدها هزار زندانی را اضافه می‌کنیم که باید در زندان‌ها بمانند تا هماهنگی و موزونی جامعه را برهم نزنند، از پیرانی نام ببریم که در اثر پیشرفت طبی روز به روز بر تعدادشان افزوده می‌شود و باید آن‌ها را در مکان‌هایی «انبار کرد» در حالی که رمقی برایشان نمانده تا از دردها و رنج‌هایشان شکوه و شکایت کنند. هیچ‌یک از این مقولات در مسیر کاهش پیش نمی‌روند. جامعه‌ای که این مقولات را تولید می‌کند، حال که نقاب «حقوق بشر» را بر چهره دارد، باید کم‌کم به خود بیاید و ببیند در پشت ظاهرش چه چیزی پنهان شده است: راهی دراز که پوشیده از دام‌های پنهانی است، باید طی شود. الگوی صنعتی که در همه جا پیاده شده و همه آرزوی استفاده از آن را دارند بی‌قربانی تحقق نمی‌یابد. نظام‌های سوسیالیستی بهای صنعتی شدن بی‌رویه خود را با مرگ خودشان پرداختند. بن‌بست حی و حاضر در جلوی ما قرار دارد: آیا باید توسعه صنعتی را، در جاهایی که هنوز تحقق نیافته، به بهای فداکردن حقوق بشر - از جمله حقوق اجتماعی - که باعث کند شدن روند این توسعه خواهد شد تشویق کرد و خطر حتمی نابودی حق‌های دیگر از جمله حق‌های نسل‌های آینده را پذیرفت؟ یا این‌که باید، به نام حقوق بشر، جلوی این فرآیند توسعه را سد کرد - کاری که در جاهای دیگری جز غرب آغاز شده است - با علاقه‌مندی شدید دستاوردی را که مرحله به مرحله حاصل شده حفظ و از آن دفاع کرد: توسعه به اضافه حقوق بشر؟ در مقابل این نابرابری غیرمعقول و تثبیت شده، احترام به فرهنگ‌ها، به همه فرهنگ‌ها به عنوان اساس ارزش‌های مشترک، فی‌نفسه مفهومی ندارد زیرا یکی از میان آن‌ها در موقعیتی قرار دارد که می‌تواند بقیه را به کلی نابود کند. کار نابودی سایر فرهنگ‌ها توسط تمدن نظامی - صنعتی به نظر می‌آید اجتناب‌ناپذیر باشد.

نجات (زیرا پای این مسئله در میان است) فرهنگ‌های تحت سلطه، در رویارویی با فرهنگ سلطه‌گر به نحوی که وجود دارد، غیرممکن است. راه حل کلاسیکی که حقوق به صورت همزیستی فرهنگ‌ها پیشنهاد می‌کرد نامش تكثر حقوقی بود. این تكثر حقوقی سازگاری نظام‌های حقوقی-فرهنگی متفاوت را برای پاسخ‌گویی به رفتارهای متفاوت در یک جامعه اجازه می‌داد و میسر می‌ساخت. این امر در جامعه بین‌المللی اتفاق نیفتاد. فرهنگ غربی، با پیشی گرفتن در همه جا، با سخن گفتن به نام هر کس، با الغاء نظام‌های نمایندگی به سود یک شیوه نمایندگی فراگیر، با شدت و سرعتی بی‌نظیر، قدم در راه گسترش خود گذاشته است.

راه احترام به آن‌چه از سایر فرهنگ‌ها باقی مانده فقط از مسیر پایین آوردن ارزش یا محدود کردن بعضی از جنبه‌های فرهنگ غربی می‌گذرد، یعنی عدم احترام به این فرهنگ. تمام شرکای ذی‌نفع باید مشترکاً تفکری را نه به قصد استقرار مجدد برابری که به علت تغییرناپذیر بودن نابرابری حاکم غیرممکن است، و نه برای مهر تأیید زدن بر سلطه‌ای که فقط باید وجود آن را احراز کنند، به کرسی بنشانند. تنها راه ممکن قابل قبول راه یک همزیستی از ریشه و اساس تازه میان فرهنگ‌های مختلف، پرشمار، زنده (و نه فرهنگ‌هایی که ثمره کار مردم‌شناسان امور موزه‌ها باشند) که شرایط ادامه زندگی خود را دوباره به دست آورده‌اند، از یک‌سو، و فرهنگ جهانی به کیفیتی که وجود دارد، ولی به عنوان یک فرهنگ جهان‌شمول اعاده حیثیت شده، یعنی فرهنگی که در گروه وسیعی مفهوم دارد، از سوی دیگر است. این عقلانیت که در حال حاضر غایب است، به یک شرط دوجبهی بستگی دارد: یک وجه آن اعراض از هرچه در این فرهنگ جهانی ماهیتی ویرانگر برای تمام یا بخشی از فرهنگی کوچک دارد اعلام شود و وجه دیگر آن اعلام ظهور فرهنگی که شکوفایی فرهنگ‌های جزئی و برقراری ارتباط متقابل میان آن‌ها را تضمین می‌کند.

در بعضی آیین‌های فرهنگی معاصر، همچنان که در رؤیا ممکن است اتفاق بیفتد، حرکت‌های امیدوارکننده‌ای آغاز شده است. نویسندگان بزرگی از میان فرهنگ‌های زیر سلطه برخاسته‌اند که به زبان سلطه‌گران چیز می‌نویسند و مطالب خود را بیان می‌دارند و محکم‌ترین تار و پود فرهنگ جهان‌شمول واقعی

را می‌بافند، در همان حال که در همه جا دیدارهایی سازمان داده می‌شود که در آن هر کس، از دورترین نقاط جهان، آن‌چه را که به وجود آورده در جلوی دیدگان همه قرار می‌دهد: تئاتر، رقص، موسیقی، شعر... اما این امید نوپا آینده‌ای ندارد مگر آن‌که، به هر طریقی که باشد، جلوی پیشروی عوامل کشنده‌ای که فرهنگ جهانی همچنان در تولید آن‌ها اصرار می‌ورزد گرفته شود.

کدام محتوا برای ارزش‌های مشترک

اگر با توجه به ترازنامه‌ای که تا این جا ارائه شد، از ضرورت یک پیوند اجتماعی ممتاز و سرزمینی شده دفاع شود که از طریق آن گروه‌های کوچک و قرار گرفته در پیرامون بر مبنای گوناگونی اجتماعی خود و بر پایه برداشتی نمادین، تصویری از هماهنگی و وحدت به نمایش بگذارند (که می‌توان همچنان آن را کشور نامید به شرط آن‌که تجدید نظر ضروری در تئوری حاکمیت صورت گیرد)، اگر پذیرفته شود که مبادلات از هر نوع و نه تنها در زمینه مالی، اجتناب‌ناپذیر و حتی برای جوامع کوچک سودمندند (بازار به مفهوم بسیار وسیع) و اگر وجود مجموعه قواعد مشترک برای تنظیم این مبادلات و برای تضمین این امر که هیچ‌یک از این جوامع کوچک در موقعیتی قرار نگیرد که بتواند دیگر جوامع را لگدمال کند و از بین ببرد ضرورت دارد، آنگاه باید دقیقاً مشخص شود که این مجموعه قواعد باید شامل چه موضوعاتی باشد. آثار نامشخص حقوق بین‌الملل، سلطه مطلق که تا این جا این حقوق به سود استقرار آن عمل کرده به حد کافی روشن می‌کند که جامعه جهانی تصویر موزون و هماهنگی را منعکس نمی‌کند. در حال حاضر تردیدی جدی در خصوص نقش خرد و در نتیجه در زمینه مجموعه منهیات پایه‌گذار و اسطوره‌های مثبت که منابع اجتماعی‌اند وجود دارد.

نقش خرد

کدام خرد پالایش ضروری را ممکن می‌سازد؟

در حرکت جهان‌شمول‌گرایی در جریان، خرد در معرض همان گونه پرسش فلسفی قرار گرفته است که اخلاق: آیا هر دو از تأثیر تاریخ و حوادث اجتماعی در

امان‌اند؟ آیا اصول تزلزل‌ناپذیر، عمل بازگشت به سوی الهیات را انجام می‌دهد؟ یا تجربه تاریخی معتبر برای جامعه‌ای معین اما بی‌تضمین استمرار...؟

بحث، وقتی موضوع بر سر تدوین یک الگوی کلی و مشترک برای نوع بشر باشد و با تجربه‌ای محدود مرتبط نباشد، الزاماً سخت‌تر است. فرض شود که ارزش‌ها بتوانند به نحوی مشترک برای عموم تدوین شوند آیا، به خاطر آن‌که در سراسر ارض مسکون اعتبار دارند، می‌توانند جهان‌شمول و بادوام نیز باشند؟ آیا بیش‌تر قضیه احتمال تازه‌ای در بین نیست که شامل همه می‌شود اما روی هم رفته تحت سلطه حوادث زمان و تغییر تاریخ قرار دارد؟ فرض اول مدافعان نامدار کم ندارد؟^۱ خرد به کشف اصول زندگی بی‌اعتنا به تغییرات تاریخی رهنمون می‌شود. دورنما به خاطر آن‌که بر پایه بحث آزاد میان اعضای جامعه و برتری مشاوری جمعی استوار است، و سوسه‌برانگیز است. اما لازم است مشخص شود که چه قواعدی بر آزادی مباحثه حکومت خواهند کرد؟ قواعدی که خود آن‌ها آزادانه مورد بحث قرار گرفته‌اند؟ بر چه پایه‌هایی؟ نمی‌توان از اتخاذ تصمیم درباره آن صرف‌نظر کرد، زیرا سرنوشت مشاوری جمعی به هدایت بحث بستگی دارد.^۲ این هدایت بحث در نفس خود یک قالب است. مثل هر قالبی، یک «ترکیب نیروها» است.^۳ حقوقدان‌ها به خوبی این داریست را می‌شناسند که در آن، برای کاهش دادن و مهار کردن رابطه قدرت‌های همیشه حاضر در تکوین قاعده، این قاعده توسط قواعد تشکیل دهنده قواعد، ترکیب

1. On Peut ranger parmi ceux-ci Jürgen Habermas et sa recherche de principe d'universalisation; *De l'éthique de la discussion*, Cerf, Paris, 1993.
2. Jürgen Habermas, *op. cit.*, p. 59, précise, développant les thèses de L. Kohlberg: «Ego doit remplir la condition d'universalisation de sa réflexion, liée dans un premier temps à des interactions simples, internes au groupe: il doit négliger les circonstances concrètes d'une interaction particulière et tester arbitrairement si une praxis universelle, dans des circonstances comparables, pourrait être acceptée sans contrainte par chacun des concernés potentiels selon sa situation d'intérêts respective. Ceci exige une capacité universelle d'échange des perspectives des concernés; Ego doit pouvoir se représenter comment tout un chacun se met dans la situation de chacun des autres».
3. Gilles Deleuze, *Pourparlers*, Minuit, Paris, 1990, p. 159 («Un portrait de Foucault»).

دیگری از نیروها، تنظیم می‌شود. ارسال دشواری به طبقه‌ای بالاتر. تصفیه ناپایدار نیروها در قالب‌های پیاپی که از آن بخشی اصلاح شده بیرون می‌آید، فقط بخشی، اما در هر صورت اصلاح شده.

کدام خِرَد برتر آخرین حرف را خواهد زد؟ کدام اخلاق ابدی جایگاه‌های قطعی نیروها را مشخص خواهد کرد؟ جامعه انسان‌ها و گروه‌بندی‌های آن‌ها (خود آن‌ها برپا شده بر پایه تضاد) با شور و شوق خواستار شبکه‌ای از قواعد مقسّم سهمیه‌بندی بهتری از تقسیم رفاه‌اند. برای تعیین و تعریف این قواعد با دخالت همه عقلانیتی متناسب لازم است. باید برای آن‌ها غایتی در نظر گرفت، چیزی که ورود اخلاق را الزامی می‌کند. اما خِرَد خودبین، خرد متکی به عقلانیت مردان علم، پاسدار اصول، قالبی به عنوان اصول مسلم‌الصدور، صاحب یقین‌های تغییرناپذیر و «پیشرفت‌های» تضمین شده، دو قرن تمام سلطه بی‌چون و چرای خود را چنان گسترده بود که هیچ گونه پیشرفت ملموس انکارناپذیری هنوز هم نتوانسته است از نتایج مصیبت‌بار آن در امان بماند. آیا پاسکال بر حذر نداشته بود: «دو افراط: حذف خرد، قبول هیچ چیز جز خرد»^۱. خرد، تحت تأثیر مثبت‌گرایی و ستایش فن‌آوری، به ابزار سلطه (به بندگی کشاندن) بر طبیعت و انسان به عنوان جزء اساسی این طبیعت تبدیل شده است. مسخ صورت گرفته از طریق این عقلانیت ابزاری در فرآیند سلطه تحقق یافته است.

راهی است دشوار این راهی که در انتهای آن انسان ظهور اجتناب‌ناپذیری را مشاهده می‌کند: الغاء مخلوط غربی خرد منتقد و نخوت ویژه‌گرا، جا دادن به خرد جدیدی که به خرد اعتمادی ندارد و گرایش به سوی حقوقی دارد که کم‌تر درصدد ایجاد یک «نظام» است (واژه هنوز بارِ پرتفرعن حاکمیت را به دوش می‌کشد) تا کمک و همراهی به یک جامعه. لحظه غم‌انگیزی که در آن کل بشریت در معرض سقوط است بی‌شک لحظه‌ای مناسب برای چنین جهشی است. زیرا آیا «در بطن بی‌خردی نیست که انسان می‌تواند در خصوص خرد از خود سؤال کند»؟ زیرا «امکان درک جوهر جهان، در گردش دورانی هذیانی که وجود و عدم واقعیت را در پنداری معادل واقعیت

1. Pascal, *Pensées*, Ed. Brunschwig, Garnier-Flammarion, Paris, p. 253-283.

جمع می‌زند، دوباره در پیش رو گشوده شده است.^۱ جهان امروز، در پیچیدگی‌اش، در جنون قتاله‌اش، در امکانات شگرف و هیجان‌آورش، در جستجوی منطقی مبتکر است که راه تازه‌اش به سوی فقط خرد نباشد بلکه، با درک تازه و مورد انتظار از زندگی و از مرگ، ابزار تفکری باشد که گمانه‌زنی و حادثه را در خود جا داده و به احساس اجازه دهد که آن را به قالب مطلوب درآورد. بالاخره، عینیتی که ثمره مرگ نبوده، آنقدر از مقوله‌هایی که آن را به وجود آورده‌اند جدا نباشد که این جدایی در آن ایجاد فساد کند، بلکه راهی گشوده به سوی ذهنیت‌پذیری‌ها و ارتباطی سیال میان هویت‌های اجتماعی باشد.

حقوق بین‌الملل خود می‌تواند میدان تجربه‌ای برای این خِرَد جدید باشد. اجرای این تجربه از طریق پشت‌سر گذاشتن عقلانیت ابزاری محض، در بعضی از عرصه‌ها آغاز شده است، عرصه‌هایی که در آن‌ها به یافتن راه حل‌های خلاقانه نیاز است. نمونه قابل توجه از این حیث راهی است که از طریق آن کم‌کم محتوای قاعده‌ای در زمینه تعیین خطوط مرزی دریایی تغذیه شده است: اعلامیه نهایی اجلاس مورخ ۱۰ دسامبر ۱۹۸۲، در خصوص تعیین خطوط مرزی دریایی مقرر می‌دارد (مواد ۷۴ و ۸۳) که تعیین این خطوط باید از مجرای توافق و بر طبق اصول حقوق بین‌الملل صورت گیرد «تا به راه حل منصفانه‌ای منجر شود». در این مورد خاص، حقوق بین‌المللی که کم‌کم ساخته می‌شود، اما مورد طنز و طعنه عده‌ای است و عده‌ای دیگر را برانگیخته تا موضعی انتقادی نسبت به امکانی که به رابطه قدرت داده تا در زیر پوشش این فرمول‌بندی غیردقیق وارد میدان شود، سیمای منطقی جدید را به نمایش می‌گذارد.^۲ قضات یا داوران که با واقعیتی روبه‌رو بودند که نسبت به هرگونه اقدام معقولی متهم بود اما آن‌ها ناگزیر بودند در مورد اختلافاتی از این نوع رسیدگی کنند، با استفاده از رویه ایجاد شده در چند دعوی که در مورد آن‌ها قبلاً

1. Michel Foucault, *Histoire de la folie à l'âge classique*, Gallimard, Paris, 1972, p. 369.

2. Voir, pour une analyse très détaillée, Mohammed Bedjaoui, «L'enigme des principes équitables dans le droit des délimitations maritimes», *Revista espanola de derecho internacional*, Madrid, 1990, p. 387 sq.

حکم صادر شده بود، می‌بایستی میان راه حل دلخواهانه و حل معما یکی را انتخاب کنند.

گوناگونی بی‌اندازهٔ سواحل، وجود جزایر، همین‌طور دشواری اعمال قواعد حقوقی واحدی در مورد جزیره - خاک، جزیره - صخره یا جزیره - تپه‌شنی، جابه‌جایی عمق دریا که در ظرف چند سال موجب ظهور و ناپدید شدن زمین می‌شود، همچنین گوناگونی روابطی که حوادث تاریخی یا تقسیم‌بندی‌های کشورها در قلمرو یک کشور و در طول سواحل آن به وجود می‌آورند، موجب می‌شوند که بعضی از کشورهای کوچک صاحب سواحل بسیار دراز شوند و برعکس؛ تمام این عوامل بعضی اوقات متضاد را نمی‌توان تحت سلطهٔ قاعدهٔ واحدی قرار داد که متن آن شامل تمام کشورها بشود. و مأموریت پیش‌بینی‌کنندهٔ قانون علاوه بر این با این عدم امکان برخورد می‌کند که نمی‌تواند به تفصیل برای تمام موارد ممکن قواعدی که متناسب هر مورد در تمام شرایط باشد تدوین کند. اقدام وقتی دلخواهانه است که عبارت «راه حل منصفانه» به عنوان اجازهٔ نامحدود گرفته شود که قاضی را وادار کند فقط «احساس عادلانه و غیرعادلانه» شخصی خود را در تصمیمش به کار بندد.

حل معما از طریق علامت‌گذاری تقریبی ممکن شد. کنوانسیون الزامی ایجاد نمی‌کند: راه حل باید منصفانه باشد... قضات می‌توانند بی‌نهایت راه حل ابداع کنند. «دیوان بین‌المللی دادگستری» و هیئت‌های داوری، از طریق تحولی که با تردیدها و عقب‌گردها همراه بود، کم‌کم به مفهوم «اصول انصاف» چسبیدند و با آن مأنوس شدند. قضات، پس از آن‌که به دقت انصاف را از برابری مکانیکی جدا کردند، به اکتشاف پرداختند، مفاهیم تقسیم‌مناطقی که باهم تلاقی می‌کنند، عدم تصحیح نابرابری‌های طبیعی، عدم تجاوز یک کشور به ادامهٔ طبیعی سرزمین زیر دریای کشور دیگر را به ابزارهای کار خود اضافه کردند و تمام اوضاع و احوال متناسب را در نظر گرفتند.

در این اقدام پیچیده، ذهنیت‌گرایی از بین نمی‌رود، بلکه وسایل خود محدودسازی را برای خود مهیا می‌سازد. حقوقی که به این کیفیت به وجود می‌آید حقوقی آرامش‌بخش است، اعلام‌کنندهٔ یقین‌ها نیست، بر پایهٔ تقریب‌ها استوار است. فقدان قواعد نیست، بلکه اعلام مقولهٔ ویژه‌ای از قواعد است.

عقلانیتی که آن را تغذیه می‌کند آشتی جوست و نه بُزنده. ارزش‌ها به نحوی اجتناب‌ناپذیر تحت تأثیر آن قرار می‌گیرند.

تردید در خصوص ممنوعیت‌های پایه‌گذار و اسطوره‌های مثبت

هر حقانیتی از مشروعیت تغذیه می‌کند. قاعده (از هر مقوله‌ای که باشد، قراردادی، نظامنامه‌ای، قانونی، عرفی) حامل یک قضاوت ارزشی است. اعلام می‌کند چه چیزی در یک جامعه معین و شناخته شده عادلانه است و به خاطر غیرعادلانه بودن مردود است، و از این راه امر اجتماعی را تأسیس می‌کند. فرآیندهایی که در طول تاریخ حقوق بین‌الملل (که تاریخ جامعه جهانی نیز هست) گسترش یافته، با مخلوط کردن خوب و بد باهم، البته بیش‌تر بد و کم‌تر خوب، فاصله اقتصادی، تکنیکی، فرهنگی، سیاسی میان جوامع مختلف را زیاده‌تر و عمیق‌تر کرده است. این نابرابری‌ها سدی در برابر شکوفایی جامعه ارزش‌ها است. در چنین شرایطی غیرممکن است که مفهوم «مشترک» و هدف واحدی به وجود آید. مفهوم هدف، جهت و طرح را به یاد انسان می‌آورد. بسیار دشوار است که به بیهودگی حتی فکر طرح مشترک اشاره نشود... آیا موجود بشری همیشه در رویدادی تنها رها نشده است، آیا سرنوشت‌اش در روبه‌رو شدن با مرگ اجتناب‌ناپذیر در تنهایی رقم زده نشده است؟ آیا می‌توان هدف زندگی را تعیین کرد؟ آیا به‌ویژه می‌توان در این هدف شریک شد؟ و از آن هدف مشترکی درست کرد؟

این در از هم‌پاشیدگی اجتماعی است، وقتی به نقطه اوج خود می‌رسد که مزیت یک جامعه سازمان یافته آشکار می‌شود. آیا این در گرماگرم آشوب‌های انقلاب فرانسه نبود، وقتی قدرت در دست «کمیته نجات ملی» بود که جامعه فرانسوی در گرداب ترور فرو رفته بود که در ماده ۱ اعلامیه حقوق بشر و شهروند مورخ ۲۴ ژوئن ۱۷۹۳ درج شده بود: «هدف جامعه سعادت عموم است»؟

در مقیاس جهانی، آخرین دهه قرن بیستم عرصه تجربه‌های ناگهانی و کنترل نشده فروریختگی اجتماعی بوده است. زندگی افراد به نحو مصیبت‌باری در این بی‌نظمی آسیب دیده است. اصول سازماندهی حاکم بر سطوح مختلف زندگی

اجتماعی بدین ترتیب زیر سؤال قرار می‌گیرد و کارایی این اصول در تقویت پیوند اجتماعی به جای تضعیف آن، توانایی این اصول در تقسیم منافع کار اجتماعی و پیشرفت تکنیکی به جای مصادره آن، و امکانی که برای کنترل تصمیم‌گیری جمعی به وجود می‌آورد، جملگی مورد تردید قرار می‌گیرد.

در هریک از زمینه‌های زندگی بین‌المللی، کشمکش میان ارزش‌های مخالف بسیار شدید است. قدرت، پول، دفاع، سازماندهی و ظایف اجتماعی و تفکر جمعی، بر حسب موقعیت جوامع کوچک و فرعی، به اشکال گوناگونی ارائه می‌شود: به صورت مثبت، منفی یا بین این دو. دسترسی به ارزش‌های مشترک به آسانی میسر نمی‌شود.

در زمینه سیاسی، جوامع ملی بسیار پیشرفته به خود می‌بالند که وارد نظام مردم‌سالاری شده‌اند و تحت لوای حکومتی قانونی قرار دارند. تردیدی نیست که از لحاظ سیاسی در این کشورها پیشرفت قابل ملاحظه‌ای صورت گرفته است. اما بهای این پیشرفت با رنج‌ها و محرومیت‌های قربانیان بی‌شمار نظام‌های خودکامه پرداخته شده است. این پیشرفت سیاسی مرهون شکوفایی و رشد افکار و توسعه اقتصادی حمایت شده‌ای است.

اما آنچه به دست آمده سُست و لرزان و به دشواری قابل عمومیت دادن است و در حال حاضر تکیه‌گاهی در سطح بین‌المللی ندارد. شکنندگی کشور قانون‌مدار در جایی که به صورت قانونی برپا شده مرتبط با تناقضی است که میان مقامات سرزمینی و قدرتی که خارج از سرزمین حق تصمیم‌گیری دارد وجود دارد. به هیچ دردی نمی‌خورد که مقامات کشوری را شهروندان بتوانند از نزدیک کنترل کنند، اگر قدرت واقعی از دست آن‌ها خارج باشد. انتخاب‌کنندگان رفته رفته از فرآیند انتخابات روگردان می‌شوند و وقتی می‌بینند از طریق انتخابات بازیگران سیاسی را انتخاب می‌کنند که ناتوان‌اند. در خصوص تضمینات قضایی، به نظر بسیاری از شهروندان چنین می‌رسد که این تضمینات غیرقابل فهم و در نتیجه غیرقابل استفاده‌اند. حقوق بیش از حد نیاز برای کشور قانون‌مدار ویران‌کننده است. کشورهای غربی، علی‌رغم تضادهای موجود در زمینه تحول خود آن‌ها، ایده مردم‌سالاری و کشور قانون‌مدار را به تمام جوامع تزریق کرده‌اند. در این مسیر مورد پشتیبانی و حمایت سازمان‌های بین‌المللی نیز قرار گرفتند.

اما این تجربه در بسیاری از کشورها (کامبوج؟) به شکست منتهی شده یا جنبه کاریکاتور را پیدا کرده است (افریقای مرکزی، گابن). از ناهماهنگی و از هم‌پاشیدگی ایجاد شده در الجزیره چه باید گفت؟ تمام امتیازات کشور قانون‌مدار و احترام به فرآیند انتخابات «دموکراتیک»، وقتی در سال ۱۹۹۱ نهضت اسلامی الجزیره (FIS) در آستانه به دست گرفتن قدرت رسید، دود شد و به هوا رفت.

در کلیه مناطق «غیرمتمدن»، مبارزات بر سر کسب قدرت در چارچوب جنبه‌های سنتی جریان دارد، حتی اگر این مبارزات با پیچیدگی و آشفتگی همراه باشد. این مبارزات توسط منافع اقتصادی چندملیتی نیز از نزدیک کنترل می‌شود که در این سرزمین‌های «غیرمتمدن» فعال‌اند یا میل دارند فعال باشند. و دولت‌هایی که «به نحوی دموکراتیک انتخاب شده‌اند» مثل دستگاه‌های اداری که به دقت ایجاد شده‌اند، کاملاً در چنگال قانقاریای فساد و رشوه‌خواری اسیرند.

با وجود این نمی‌توان منکر شد که کم‌کم یک ارزش جهان‌شمول ایجاد شده که می‌تواند واقعاً مثبت باشد (این امر به زمان و جای گرفتن آن در درون وجدان اجتماعی نیاز دارد). تقلید مضحک از انتخابات به سبک غربی در میان جوامعی که اکثریت قریب به اتفاق جمعیت بی‌سواد هستند و هزاران سال نوری با درک تضمینات قضایی مذکور در قانون اساسی‌شان فاصله دارند، علی‌رغم همه چیز، باز هم قدمی در راه بیداری وجدان سیاسی محسوب می‌شود. این تجربه سوغاتی غرب به تصویر سنتی قدرت و مشروعیت ناشی از تجربه صد ساله کاملاً متفاوت آن‌که اساسش تقدس است افزوده می‌شود.^۱ این تجربه جدید، در مرحله اول، ضرورتاً آثار ویران‌کننده‌ای در ساختار اجتماعی به بار می‌آورد. با وجود این و از جمله از طریق گوش دادن به برنامه‌های رادیوهای خارجی که در سراسر جهان مَد روز شده است، به نظر می‌آید که فرآیند شرکت در انتخابات و تعیین بازیگران سیاسی، ولو به صورت سمبولیک، شروع شده باشد. بدبختانه دموکراسی و کشور قانون‌مدار در ایجاد یک پیوند جهان‌شمول واقعاً تأثیری ندارند، زیرا چیزی که آن‌همه از آن تعریف و برای جوامع سرزمینی وجود آن

1. Voir, pour l'Afrique, Maurice Kamto, *Pouvoir et droit en Afrique noire*, op. cit.

توصیه شده، قدرتِ (بی‌نهایت قوی‌تر) بازیگران خارج از سرزمین آن را کاملاً نادیده می‌گیرد. جامعه بین‌المللی، علی‌رغم پاره‌ای ظواهر، تا امروز در یک بی‌خبری کامل از دموکراسی و کشور قانون‌مدار به سر برده است. نابرابری‌های میان کشورها در عرصه سازمان ملل متحد به علت حق وتوی اعضای دائمی «شورای امنیت»، و در عرصه سازمان‌های بین‌المللی مالی به علت وجود قواعد رأی‌گیری تبعیض‌آمیز، بی‌اعتبار جلوه دادن نشست‌های عمومی سازمان‌هایی که همه کشورها در آن‌ها رأی مساوی دارند («مجمع عمومی» ملل متحد یا کنفرانس‌های عمومی سازمان‌های تخصصی)، خارج کردن مؤسسات بزرگ مالی چندملیتی از هر گونه کنترل بین‌المللی، این وضعیت عدم حقوق و عدم دموکراسی از پیش ایده هر گونه کشور قانون‌مدار را از اعتبار می‌اندازد. کشور قانون‌مدار که با زحمت و مراقبت بسیار در جوامع داخلی غربی تحقق یافت، در سایر نقاط جهان با تفرعن تحمیل شد، تبدیل آن به اسطوره مثبت در عرصه بین‌المللی تاکنون به تأخیر افتاده است.

در زمینه اقتصادی، پول و جلوه‌های سمبولیک آن در اذهان عمومی که از یک ممنوعیت پایه‌گذار به یک اسطوره متقابل بدل شد، امروز به علت رونق بازار جامعه سرمایه‌داری از هر عاملی جلوتر است.

منع ممنوعیت پایه‌گذار در عهد عتیق بود. کتاب مقدس اعلام می‌دارد که پول نمی‌تواند ثمر بدهد (لا اقل میان هم‌کیشان): «اگر نقدی به فقیری از قوم من که همسایه تو باشد قرض دادی، مثل رباخوار با او رفتار مکن و هیچ سودی بر او مگذار.»^۱ بدین ترتیب ربا به عنوان سرقت زمان که فقط به خداوند تعلق دارد به وسیله حقوق الهی محکوم شده بود. واقعیت این است که بهره‌چیزی جز سودی که به زمان سپری شده تعلق می‌گیرد نیست.^۲ این ممنوعیت وزنی بسیار سنگین داشت زیرا، با زیر پا گذاشتن آن، تمام آتش جهنم در انتظار مسیحی گناهکار بود. تعدیل کم‌کم در پایان قرون میانه آغاز شد. این امر تحت تأثیر افکار پروتستان‌ها

۱. سفر خروج، فصل ۲۲، آیه ۲۴ [از ترجمه فارسی کتاب مقدس. م] همچنین رجوع شود به سفر لاویان، فصل ۲۵، آیات ۳۷-۳۵ و سفر تثئیه، فصل ۲۳، آیه ۲۰.

2. Jacques Le Goff, *La Bourse et la Vie*, Hachette, coll. «Textes du xx siècle». Paris, 1986.

و عقاید کالون صورت گرفت. کم‌کم اسطوره مثبت‌گرایی لیبرالیسم به تقویت آن پرداخت. این دکترین، با پیچیدگی بیش‌تر، لااقل در تئوری، بُعد اقتصادی را از امور دولتی جدا کرد. بدین ترتیب آزادی کامل بازیگران خصوصی تضمین شد. اسطوره لیبرال که به نظر می‌آید در دوران بازگشت سلطنت^۱ با جمله افسانه‌ای «ثروتمند شوید» گیزو^۲ به اوج خود رسیده بود، کم‌کم استفاده از پول و سود آن را از تمام ملاحظات محدود کننده، از جمله اخلاق، رهایی داد. پول در یک رابطه بسیار قوی سلوک عقلی با فردگرایی قرار گرفت و با توسعه آن، در بازگشت عوضی دریافت کرد زیرا، در پرتو فردگرایی، اعتباری فوق‌العاده پیدا کرد. این امر جز با گذار از وضعیت واسطه میان اشیاء به وضعیت شیئی خاص ممکن نبود. جوامع بشری به طور متعارف بر پایه ثروت‌هایشان از یکدیگر متمایزاند. ثروت‌ها اما فقط یک منبع داشتند: کار. کار، یک ارزش اقتصادی، یک ارزش اخلاقی هم بود زیرا با شرف انسان پیوند داشت. واقعیت این است که ثروت‌ها در نتیجه کار تولید می‌شوند. اما، ورود ماشین و پیچیدگی شبکه‌های طرح‌ریزی، تولید و توزیع دارایی‌ها، سهولت استفاده از پول به عنوان عطفی مشترک موجب شد که حتی خود مفهوم ثروت تغییر کند. دیگر ثروت نشان مستقیم یک محصول بشری نیست. جابه‌جایی در مفهوم کار بشری صورت گرفت: فلزات سرد، تیزکننده آتش حرص و آفاتحان، جانشین مفهوم کار بشری شدند، بعد حساب‌های بانکی، به همان اندازه غیرانسانی و بیش‌تر انتزاعی، مستعد برای به حیل به چنگ آوردن و تمرکز هرچه بیش‌تر محصول کار تمام کسانی که روز به روز، علی‌رغم کوشش‌ها یا استعدادهایشان، فقیرتر می‌شدند، این وظیفه را به عهده گرفتند. نظر به این‌که کشورها، به علت تضعیف حاکمیت‌شان، در وضعی نیستند که مقررات متناسبی تدوین و اجرا کنند، مالکیت که خود مفهومی دوگانه دارد به جای آن‌که با حمایت (و عمومیت دادن آن) از یک مالکیت مشروع آزادی را تقویت کند، با تقویت چپاول‌گران در کسب مال به طریق نامشروع، آزادی را نابود کرده است.

این وضعیت پول به عنوان سمبول تشخص فردی و نامحدود ثروت، با

۱. پس از سقوط امپراتوری در فاصله بین سال‌های ۱۸۳۰-۱۸۱۵ در فرانسه.

۲. گیزو François Pierre Guizot (۱۸۷۴-۱۷۸۷) سیاستمدار و مورخ فرانسوی.

وارد شدن در جهان سوم، از جمله در مناطق شهری، چون خوره کم کم پیوندهای اجتماعی مشترک را که تاکنون بر پایه سنت‌های اشتراکی برقرار بود، می‌خورد و نابود می‌کند. شبکه‌های همبستگی، علی‌رغم استحکام‌شان، تحت تأثیر شور و شوق فردی در مصرف که تبلیغات زمینه آن را فراهم می‌سازد، کم کم از هم می‌پاشند.

پول که بدل به ارزش واقعی اجتماعی یعنی نمایش سمبولیک هدف زندگی شده است، خلاف جریان آن‌چه ممکن است و آن‌چه آرزو کردنی است قرار دارد. تمدن فنی - سرمایه‌داری در پشت سر یک سمبول غیرقابل حصول و خطرناک (خوشبختی = مصرف) گام برمی‌دارد، و بر سر راه تنها سمبول نجات‌بخش برای کل مجموعه جهان (خوشبختی = قناعت) مانع ایجاد می‌کند. چه مقدار بدبختی اضافی لازم است تا نوع بشر عدم امکان رشد پایان‌نیافتنی را در جهان پایان‌یافتنی درک کند؟

پول، با نفوذ در تمام بخش‌های زندگی، با تغییر همه چیز و هر فعالیتی به «محصول»، با سوق دادن از طریق تسلط بسیار زیرکانه بر تبلیغات به سوی مصرف بی‌فایده، با به وجود آوردن امیال و سرخوردگی‌ها، با هدایت به سوی ولخرجی عظیمی که بتوان تصور کرد، با ملزم کردن به گشودن از جمله قبرستان‌های اشیاء بی‌مصرف، در سایه «تمدن» سرمایه‌داری لیبرال بدل به اسطوره‌ای جهان‌شمول شده است.

پول، در پرتو حمایت علم اقتصادی که سازنده اعداد و ارقام متناسبی است که همیشه و در همه جا قابل استناد و قابل اعمال‌اند، تمام سدهای شرم و حیا و اخلاق را درهم شکسته است. یک تکنیک مالی بسیار پیچیده محصولات مشتق، قراردادهای کوتاه‌مدت یا با حق انتخاب را عرضه می‌دارد که اجازه می‌دهند، به نحوی حمایت‌کننده یا تهاجمی، در عرصه بازارهای ارز، بورس، سهام، معامله و سفته‌بازی صورت گیرد. سفته‌بازها در عرش سیر می‌کنند، و سودی که عاید بانک‌ها می‌شود شگفت‌انگیز است. سود بانک‌های بزرگ امریکایی در فاصله سال‌های ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۳ در حدود ۳۵ درصد افزایش یافته است.^۱

1. *Le Monde*, 22 janvier 1994.

این افزایش سود از افزایش بیکاری جدایی‌ناپذیر است زیرا خیلی کم ایجاد شغل می‌کند: OCDE (سازمان همکاری و توسعه اقتصادی) تعداد بیکاران را در کشورهای عضو خود ۳۵ میلیون نفر در سال آتی ۱۹۹۴ اعلام کرده است. به نظر می‌آید که به این وعده وفا خواهد شد، زیرا اگر پدیده بیکاری در این جا یا آن جا راکد مانده است، هیچ چیز خبر از جذب بادوام آن نمی‌دهد. در جاهایی که اعلام شده اقتصادشان از سلامت بسیار خوبی برخوردار است (ایالات متحده، بریتانیا)، فقر افزایش می‌یابد و چون جذام به پیش‌روی خود ادامه می‌دهد. سودهای ناشی از تولیدهای بالا مصادره شده است و فساد عمومیت یافته، چه کوچک و چه بزرگ، سیمای آشنایی به خود گرفته، چون چیزی جز وسیله‌ای مثل سایر وسایل انتقال ثروت به حساب نمی‌آید...^۱

در برابر این موج سهمگین، آرمان سوسیالیستی سدی ایجاد کرد که خیلی زود در زیر آب مدفون شد. اگر سودجویی سرمایه‌داری محکوم شد، اگر یک اقتصاد سوسیالیستی پیشنهاد شد، ایجاد محدودیت در مصرف، حذف هرگونه فضایی برای ایجاد بازار و رواج فساد به شیوه سوسیالیستی مانع شد که این اسطوره مثبت بتواند دوام بیاورد.

نوعی یک شکل‌سازی اقتصادی تمام جوامع ملی و فقر فوق‌العاده زیاد بعضی از کشورها یا بعضی از بخش‌ها در داخل یک کشور مسئله جدیدی ایجاد می‌کند. جایگاه هدیه، یک اقتصاد مبتنی بر هدیه، همچون جزء ضروری پیوند اجتماعی امروز در مرکز بحث قرار دارد.^۲

بازگشایی بازار در جوامعی که هنوز مدعی پیروی از سوسیالیسم‌اند مستلزم ارائه تعریف اصیل‌تری از این کلمه است. آیا نباید میان بازار سنتی روستا — محل مبادلات و تهیه مایحتاج روزانه، بازاری شفاف به خاطر مشخص بودن قیمت همه محصولات، زیرا قیمت هر محصولی به آن آویزان است و در محل دید همگان قرار دارد — محلی که رقابت واقعی در آن اعمال می‌شود و بازار

1. Voir, pour une description de la corruption banalisée, Philippe Simonnot, «Le fonctionnaire et le rentier», *Le Monde*, 5 juillet 1994.

2. Notamment Paul Ricoeur, *Lectures 3, Aux frontières de la philosophie*, Le Seuil, Paris, 1993.

جهانی به مفهوم وسیع امروزی آن، یعنی بازاری که سرمایه‌داری را در مرحله فعلی‌اش به نمایش می‌گذارد، محل معاملات زیرجلی، سفته‌بازی‌ها، رد و بدل کردن اسناد و نوشته‌ها که از طریق آن‌ها انباشت بدون محدودیت ثروت ممکن است و رقابت از مسیر درستش منحرف شده است فرق گذاشت؟^۱ سوسیالیسم از آن جهت رو به زوال نهاد که خواست بازار اولی را حذف کند. سرمایه‌داری به علت لگام نزدن به دومی به طرف سقوط پیش می‌رود. آنچه تحت عنوان مالیه از آن نام برده می‌شود در برگیرنده دو وظیفه متمایز است. جوامع جدید فوق‌العاده پیچیده نمی‌توانند از یک وظیفه مالی که هدف آن فایده اجتماعی واقعی باشد صرف‌نظر کنند: اداره و جوه نقدی افراد و گروه‌ها و سوق دادن این جوه، وقتی اضافه بر نیاز است، به سوی سرمایه‌گذاری‌های ضروری. این وظیفه اخیر را امروز نمی‌توان از کار سفته‌بازی و سوداگری تمیز داد. جامعه قربانی تداخل این دو وظیفه است که در ارائه سمبولیک مالیه صورت می‌گیرد: طرفدار وظیفه اولی است که سودمند است، اما با این کار از دومی یعنی از انگل پشتیبانی می‌کند.

در اروپا، ورود اخیر قضات در زندگی سیاسی، به‌ویژه در زندگی مالی و اقتصادی نشانه مهمی است از آغاز ایجاد تغییر در اسطوره‌های اجتماعی. در عرصه جوامع داخلی، کار بی‌نظیری که قضات ایتالیایی با شجاعت بسیار انجام دادند (و بعضی از آن‌ها جان خود را بر سر آن گذاشتند)، بعد قضات دیگری در کشورهای دیگر آن را ادامه دادند، بی‌تردید نشان می‌دهد که ارزش حکومت قانون‌مدار می‌تواند به اسطوره کهن آسیب برساند که سالیان دراز پول در بزرگ‌نمایی آن نقش‌باز بود، و بالأخره پول آسان به دست آمده را بی‌اعتبار سازد. این حرکتی که اخیراً آغاز شد، هنوز تأثیر محسوسی در محتوای حقوق بین‌الملل نداشته است. ذی‌نفع‌های تمرکز مالی، اگر از پرتوافکن‌های قضایی داخلی دچار وحشت شوند، برای یافتن آشیانه‌های حفاظتی در مکان‌های مناسبی که هیچ حقوقی، نه ملی و نه بین‌المللی، در آن‌ها نفوذ نمی‌کند دچار مشکل نمی‌شوند. شست بنیادتر از همه واژگونی ارزش‌هایی است که با احتیاط و کم‌رویی

1. Fernand Braudel, *Civilisation matérielle, économie et capitalisme*, Armand Colin, Paris, 1979, 3 vol., t. II, p. 367; Gérard Soulier, *op. cit.*, p. 186 sq.

بسیار در عرصه‌های نظامی ظهورشان آغاز شده است. جامعه بین‌المللی، با بازی کردن مداوم با ایده دفاع مشروع و ضرورت آن، علی‌رغم گفتار مطول در زمینه خلع سلاح، نمی‌تواند خود را از یک بُعد نظامی که این جامعه را به سوی پراکندگی و نه در جهت رسیدن به ارزش‌های مشترک می‌کشاند، رها سازد. به حد کافی در این کتاب بر شکست فعلی امنیت جمعی تأکید شده تا دیگر نیازی نباشد دوباره در این جا به نحوی طولانی مطرح شود. نه فقط کشورها، برای رسیدن به مقاصد سیاسی خاص خود، جملگی خود را مسلح کرده‌اند و برای ادامه این راه سخت ملت‌های خود را تحت فشار می‌گذارند، بلکه وجود شورش‌ها در کشورها مشتری‌های بالقوه‌ای برای فروش اسلحه به وجود می‌آورد. عقلانیتی فاسد و منحرف بدین گونه استقرار یافته است که از خلال آن می‌توان دریافت که قدرت‌های بزرگ، به‌ویژه قدرت‌هایی که بر «شورای امنیت» سلطه دارند، هیچ وسیله‌ای بهتر از فروش هرچه بیش‌تر اسلحه به بیگانه برای تأمین هزینه‌های برنامه‌های تسلیحاتی خود ندارند. گفتار حکمروایان، به‌ویژه نظامیان - واسطه‌ها - صاحبان صنایع دربارت به این سیاست اعتبار می‌بخشد. هواداران صلح و همین‌طور طرفداران دفاعی متناسب با خطرات موجود (نه خطراتی که به طور سمبولیک ایجاد کرده باشند) به هیچ وجه گوش شنوایی پیدا نمی‌کنند. نه این‌که این سازمان‌ها ابداً به حساب نیایند زیرا، تحت فشار این نهضت‌ها، سازمان جهانی بهداشت، در قطعنامه مورخ ۱۴ مه ۱۹۹۳، از دیوان بین‌المللی دادگستری در خصوص قانونی بودن استفاده از سلاح اتمی توسط کشوری در یک مناقشه مسلحانه تقاضای نظر مشورتی کرد. در همین مسیر «مجمع عمومی» سازمان ملل متحد در ۱۵ دسامبر ۱۹۹۴ نیز اقدام مشابهی صورت داد. بدیهی است که همه با دلواپسی نتیجه این دادرسی را انتظار می‌کشند. اما نیروهای طرفدار صلح پادزهر ضروری را در اختیار ندارند. توسعه جهانی تسلیحات، اتمی یا کلاسیک، یک ارزش مبهم نیست، بلکه یک ضدارزش محض است که به نحوی ریشه‌ای با صلح و توسعه ناسازگار و با آزادی آشتی‌ناپذیر است. در جوامعی که به نحو شدیدی مسلح شده‌اند، نظامیان قدرت فوق‌العاده‌ای در دست دارند، و یک نظامی خوب مسلح شده به ندرت مخالف حل نظامی دشواری‌هاست. افکار عمومی جهانی که به وسیله عقلانیت

فنی - نظامی گمراه شده، علی‌رغم این‌که به شدت در معرض تهدید است، در این زمینه به نحوی بسیار ضعیف به مخالفت می‌پردازد که بازتاب ناچیز آن به صورت زمزمه‌ای آهسته در قطعنامه‌های بدون اقتدار حقوقی «مجمع عمومی» سازمان ملل متحد در خصوص خلع سلاح انعکاس می‌یابد.

نه از حیث سازمان سیاسی - حقوقی با فقدان حکومت قانون‌مدار در جامعه بین‌المللی، نه از حیث اقتصادی با حیثیت همه‌جانبه‌ای که پول پیدا کرده است، نه از حیث نظامی با تقریباً وفاق عامی که در زمینه نظامی کردن و مسلح کردن در سراسر کره ارض به وجود آمده است، می‌توان امید داشت که ارزش‌های مثبت یا ممنوعیت‌های پایه‌گذار ضروری برای گذار از هرج و مرج تهدید کننده به سوی یک جامعه سازمان یافته به وجود آید. البته در مورد هریک از این مقولات، فرصت‌هایی برای زیر سؤال بردن‌های کم‌روییانه به دست آمده است، اما اگر این موارد نادر را هنوز هیچی نشده به عنوان ظهور ارزش‌های جهان‌شمول بگیریم، دچار اشتباهی در تجزیه و تحلیل شده‌ایم زیرا آن‌چه در این موارد مطرح شده بیش‌تر تناقضات شدیدی است که در آن نمایندگی سمبولیک باز هم در زیر سلطه هواداران ضد ارزش است.

بنابراین آیا فعلاً هیچ‌گونه ارزش مشترک مثبت وجود ندارد؟ درماندگی حقوق بین‌الملل، قدرت روزافزون پول، خطرات ناشی از مسابقه تسلیحاتی احساس مشترکی به وجود آورده است: ترس. اما خود این ترس باعث ایجاد سمبول‌هایی بی‌ارتباط منطقی و هماهنگی واقعی شده که عرصه آن‌ها همیشه محل برخورد منطق‌های سرزمینی یا سرزمین‌زدایی است.

منطق‌های سرزمینی تحت تأثیر ترس موجب می‌شود پناهگاهی در نهضت‌های عوام‌گرا، حتی فاشیستی، یا در خواسته‌های اقلیتی جستجو شود. این یا آن گروه دوباره سرزمینی شدن مجموعه تصمیمات مربوط به خود را به سود خود در خیال پرورش می‌دهند. این خیال خام که تحقق آن به خاطر شبکه‌های جهانی ایجاد شده غیرممکن است، با این احساس که وظایف جدیدی برای مقابله با خطرات مشترک ضروری است همراه است. این احساس تاکنون سمبول قوی و روشنی که بتواند اسطوره پایه‌گذار یک پیوند اجتماعی همه‌جانبه را تشکیل دهد ایجاد نکرده است، اما سرگرم این کار است.

دو جنگ جهانی به پیدایش این آگاهی از خطرات در وجدان عمومی سرعت بخشیده است. بنابراین شگفت‌انگیز نیست چرا بعد از دومین و وسیع‌ترین این دو جنگ کوششی جدی در زمینه نهادین کردن وظایف بین‌المللی صورت گرفته است. توجیه نظام ملل متحد نیز در همین بیداری وجدان عمومی بود و از خلال نهادهای تخصصی آن، طرح هماهنگ کردن وظایف از این پس بی‌برو و برگرد بین‌المللی آن و اجرای اجتماعی این وظایف به نحوی هماهنگ شده شکل گرفت. امنیت، بهداشت، فرهنگ، تغذیه، کشاورزی، کار، وسایل نقلیه دریایی، هوایی، مالی، تجارت و بقیه امور... تماماً می‌بایستی به بحث و تصمیم عمومی و تحت سلطه قواعد مشترک، احتمالاً به انجام اقدامات هماهنگ در سطح بین‌المللی گذاشته شود. مفهوم خدمات عمومی بین‌المللی بدین گونه طرح‌ریزی می‌شد. اما این امر، به دلیل یک رشته دلایل پی‌درپی، فعلاً موفق نشد خود را به صورت یک ارزش مشترک ارائه کند. نهادهای بین‌المللی عمده‌ای که برای اجرای این وظایف به وجود آمده بودند نمی‌توانستند ظرف چند سال، حتی چند دهه، فرهنگی بسازند که می‌بایستی سیمان لازم آن باشد. کارکنان بین‌المللی، با افتادن به دام کاغذبازی و مسائل تشریفاتی، شست و بی‌عار شدن به خاطر استفاده از معافیت‌های مالیاتی و گمرکی گوناگون و دریافت حقوق‌های گزاف (خیلی بیش‌تر از بالاترین حقوق دریافتی در مشاغل رسمی داخلی و در یک عدم تناسب چشم‌آزار برای نمایندگان کشورهای جهان سوم)، هنوز در پی برجسته نشان دادن تشخص خویش‌اند. فلسفه یک نظام برتر سودمند برای تمام مردم روی زمین به دیوار نفوذناپذیر ضد ارزش‌هایی برخورد کرد که قبلاً به آن‌ها اشاره شد: منطق مالی همیشه پشتیبان مؤسسات عظیم مالی خصوصی و شبکه‌های بانکی آن‌ها، پرستش مقولات فنی-نظامی، حاکمیت کشورها که در برابر شبکه‌های عظیم مالی خصوصی همیشه خاضعانه سر تعظیم فرود می‌آورد اما در برابر اجرای «تصمیمات» گرفته شده در مراجع بین‌المللی بی‌درنگ ق‌د‌ع‌لم می‌کند.^۱

1. Charles Chaumont, «Perspectives d'une théorie du service public à l'usage du droit international contemporain», in *La Technique et les principes du droit public, études en l'honneur de Georges Scelle*, t. 1, LGDJ, Paris, 1950, p. 115 sq.

علاوه بر این، دو بخش عمده زندگی بین‌المللی از زیر بار این هماهنگی شانه خالی کرده‌اند. یکی از آن‌ها، یعنی بخش مربوط به ایجاد موازنه اقتصادی، از تفرقه سازمان‌های صلاحیت‌دار و از عدم تعادل قدرت میان سازمان‌های مذکور آسیب می‌بیند: صندوق بین‌المللی پول (FMI)، بانک جهانی، کنفرانس ملل متحد برای تجارت و توسعه (CNUCED)، برنامه ملل متحد برای توسعه (PNUD)، گات (موافقتنامه عمومی تعرفه و تجارت = GATT) و غیره. این بی‌نظمی در سطح نهادها و قواعد دست قدرت‌های اقتصادی و مالی را در اجرای آزادانه هر گونه اعمال باز می‌گذارد. دیگری، بخش مأمور حفظ محیط زیست، درست برعکس، از عدم کفایت ارگانیک و از ضعف صلاحیت‌ها لطمه می‌بیند که به نحو بدی اجرای برنامه ملل متحد برای محیط زیست را که در سال ۱۹۷۲ به وجود آمده با مشکل روبه‌رو کرده است.^۱

بالاخره، نباید فراموش کرد که در حقوق داخلی کشورها، حتی تحت سلطه ایدئولوژی کشور - قدر قدرت، وقتی نظریه خدمات عمومی مورد تصویب قرار گرفت تا فعالیت‌های مربوط به منافع عمومی تحت حکومت نظام حقوقی متفاوتی از نظام مربوط به فعالیت‌های خصوصی قرار گیرد، همیشه ایجاد ضابطه ثابتی که اجازه دهد این دو از هم تمیز داده شوند کار دشواری بود. در فرانسه، مفهوم اولیه، ابتدا همگون خدمات عمومی اداری که به طور انحصاری علی‌الاصول توسط اشخاص عمومی انجام می‌گرفت، از دهه بیست به بعد به خدمات عمومی صنعتی و اقتصادی سرایت داده شد. بعد تفکیک ممکن مفهوم ارگانیک از مفهوم اشتغالی خدمات عمومی به وقوع پیوست، که خود یک بحران بود.^۲ بنابراین، اگر خدمات عمومی از روی ماهیت اداری و دستگاهی که آن را اداره می‌کند شناخته نشود، اگر ویژگی آن از طریق اجرای انحصاری یک فعالیت اجتماعی مشخص نگردد، و اگر، در رقابت با دستگاه‌های دیگری قرار گیرد که همین فعالیت را انجام می‌دهند و به نوبه خود تحت سلطه منطق سود

1. Alexandre Kiss, *Droit international de l'environnement*, Pedone, Paris, 1989, p. 311 sq.

2. René Chapus, *Droit international général*, Moncherestien, Paris, 7^e édition, 1993, p. 466 sq., notamment la bibliographie, p. 478.

قرار گیرد، دیگر ایجاد تفکیک صرفاً اسمی میان آن‌دو به چه درد می‌خورد؟ آیا بر این مبنا الگویی برای درست کردن مفهوم خدمات عمومی بین‌المللی می‌توان پیشنهاد کرد؟ تعیین فعالیت‌هایی که ممکن است تحت این نظام خاص قرار گیرند، یعنی روبه‌رو شدن با رقابتی دوگانه: رقابت مؤسسات بزرگ مالی و گروه‌های خصوصی که مذهبشان قانون و مقررات گریزی است، و رقابت کشورها که قانون و مقررات را به خاطر قانون و مقررات در جهت مصالح ملی وضع و رعایت می‌کنند.

با وجود این، کم‌کم، دورادور، طرح کم‌رنگ راه حل‌ها پدیدار می‌شود. در رابطه میان کشور و دستگاه‌های ملی، اصل متممیت اعلام شده، اما از لحاظ حقوقی هنوز تدوین نشده، نشان می‌دهد که راه کدام طرف است. و وقتی دولتی قدرت مهار کردن قدرت‌های مالی را که در خاک کشورش به فعالیت اقتصادی مشغول‌اند ندارد و نمی‌تواند آن‌ها را مجبور کند که در راه «بزرگ‌ترین خدمات»^۱ اقدام کنند، اصل متممیت درست اعمال شده اجازه می‌دهد که صلاحیت به مرجعی بین‌المللی داده شود که بهتر می‌تواند اقدام کند. این مرجع نیز باید قدرت کافی و اراده واقعی برای سرکوبی حرص و آز صحنه‌گردانان اقتصادی که از زیر بار هر گونه قانونمندی می‌گریزند داشته باشد. سازمان‌های بین‌المللی، از جمله صندوق بین‌المللی پول، در سطح جهانی، و کمیسیون بروکسل در مقیاس اروپایی که تحت سلطه دولت‌ها قرار دارند که خود این دولت‌ها بیش‌تر سخنگوی منافع مؤسسات بزرگ مالی‌اند تا بیان‌کننده منافع عمومی انتزاعی، از طریق دکتترین رقابت سیستماتیک، در از هم پاشیدن بخش‌های خدمات عمومی کشورها سهم مؤثری دارند. کمیسیون بروکسل تصمیم گرفت میان «خدمات جهانی»، «خدمات پایه‌ای» و «خدمات بالارزش افزوده» فرق بگذارد. این نظام حقوقی تنزل مقام یافته به خودی خود مانعی بر سر راه یک‌رهایی تام و تمام نیست. این از جانب قضات است که در تعریف نفع عمومی و حمایت از آن شدت و دقت بیش‌تری به خرج داده می‌شود. دیوان عدالت جامعه اروپا، با احراز این‌که معاهده رُم حق‌های ویژه و انحصارات را در مورد خدمات مربوط به نفع عمومی

1. Cette expression renvoie à l'un des critères du service public dans la théorie de René Chapus, *op. cit.*, p. 471.

از دور خارج نمی‌کند، از طریق دو رأی جدید، مفهوم مؤسسهٔ مأمور تنظیم و ادارهٔ خدمات مربوط به منافع اقتصادی عمومی را به وجود می‌آورد.^۱ دیوان بر تعهدات مربوط به خدمات عمومی تأکید می‌ورزد و بر اهمیت میدان عمل و وسیع خدمات عمومی انگشت می‌گذارد و بدین ترتیب خود را به ایدهٔ فعالیت «بزرگ‌ترین خدمات» نزدیک می‌کند. هنوز تا خدمات عمومی آرمانی فاصلهٔ زیادی باید طی شود: خدماتی که «وسیلهٔ باب روز کردن، ابزاری برای عقلایی کردن امور، پایگاهی برای حفظ برابری میان استفاده‌کنندگان به شمار می‌آید».^۲ نیروهای سیاسی و اجتماعی در حال حاضر قدرت کافی در اختیار ندارند تا بتوانند در اطراف خدمات عمومی بین‌المللی اسطورهٔ پایه‌گذار هماهنگی به وجود آورند. در واقع، ایدهٔ نفع عمومی با بازار، چه بازار سنتی باشد و چه بازار جهانی، در تقابل مستقیم قرار می‌گیرد. این ایده وظیفه دارد پدیده‌هایی را به حساب آورد که بازار به کلی آن‌ها را نادیده می‌گیرد، زیرا به حساب آوردن این پدیده‌ها موجب تنگ شدن فضای بازار می‌شود: سازماندهی درازمدت، سرمایه‌گذاری‌های سنگین با سوددهی متفاوت، حفظ اموال کمیاب و تجدید ناشدنی، ادارهٔ امور فضایی.^۳ نفع عمومی، به‌ویژه، با سرمایه‌داری جدید در خصوص انحصاربخشی از فعالیت خاص به رقابت می‌پردازد.

به کارگماردن بخش داد و ستد و مالی و همین‌طور بخش خدمات عمومی به ارادهٔ مقامات قانونی بستگی دارد. این کار نیاز به نمایندگی جمعی مساعد دارد که در حال حاضر وجود ندارد. دیکتاتوری کوتاه‌مدت و حمایت تضمین شده در فضاهاى تنگ و محدود، تعداد کمی از قدرت‌ها را وادار کرده است که منافع خود را به نحوی سازمان دهند که از بیخ و بن با منافع توده‌های ناتوان و سر تسلیم

1. Voir, à propos des arrêts Paul Corbeau, aff.-C-320/91 du 19 mai 1993 et commune d'Almelo, aff.-C. 393/92 de 27 avril 1994, Robert Kovar, «La Cour de justice et les entreprises chargées de la gestion d'un service d'intérêt économique général, Un pas dans le bon sens vers une dérégulation réglée», *Europe*, Paris, 1994.

2. Anicet Le Pors, *Pendant la mue le serpent est aveugle*, Albin Michel, Paris, 1993, p. 207-208.

3. Pierre Bauby et Jean-Claude Boual, *Les Services publics au défi de l'Europe*, Editions Ouvrières, Paris, 1993.

فرود آورده در تضاد باشد که از وسایل و ابزار تفکر در خصوص منافع اختصاصی خود محروم‌اند. بدین ترتیب آیا برای کل بشریت نفع مشترک وجود ندارد؟ باید قبول کرد که درک صریح واقعی و مؤثری در این خصوص وجود ندارد. آفت‌های اجتماعی به نحوی دست‌چین در بعضی موارد عمل می‌کند. آن‌هایی که از این آفت‌ها جان سالم به در می‌برند خیال می‌کنند که همیشه می‌توانند جان سالم به در ببرند و در همین مسیر اقدام می‌کنند، اما، کم‌کم، بیکاری، مواد مخدر، ایدز، نژادپرستی، آلودگی محیط زیست، جنگ، شکنجه، خرید و فروش قاچاق پلوتونیوم، به صورت تهدیدی مداوم و همه‌گیر ظاهر می‌شود، دست‌چین شدگی اعتبارش را از دست می‌دهد و رفته رفته، بی‌زیبایی و بی‌جلال، در صحنه‌ای آشوب‌زده، بشریت وارد میدان می‌شود.

«این واقعیت که کمونیسم واقعی در زمان خود یا «در حیات خود» به مصیبت رهنمون شده است (آن هم با چه گام‌های بهت‌آوری) موجب نمی‌شود فراموش کنیم که مسئله امکان یک زندگی مشترک همچنان مطرح است».^۱ بشریت در زمانی وارد صحنه می‌شود که حتی تفکر تقسیم عادلانه عمومی توسط کمونیسم به شکست منتهی شده است. اما «کمونیسم، بی‌تردید، نام قدیمی تفکری است که هنوز باید چشم به راه آن بود».^۲

برای آن‌که این ظهور در رهایی جمعی همه و نه مصادره‌ای دیگر به سود نمایندگان مشروعیتی غصب شده دخیل باشد، پالایش‌های زیادی ضروری است. هر گونه مَنجی‌جویی راه به جایی نمی‌برد، زیرا وعده نجات مسیحی و وعده فردای درخشان انقلابی از اعتبار افتاده‌اند. هیچ‌گونه «خبر خوب» در انتظار نیست. اگر چنین خبری ممکن‌الورود باشد، در دستان خود ماست، ما خود باید آن را به وجود آوریم. بشریت دیگر نباید به عنوان توده‌ای انسانی در نظر گرفته شود: طبیعت بخش جدایی‌ناپذیر این بشریت است. وضعیت آن، چه از حیث نظام نمایندگی و چه از لحاظ نظام حقوقی، متزلزل است. طرفداران حقوق طبیعی آن را همچون نظام طبیعی از پیش موجود حرمت می‌نهند که می‌توان آن را هم چون کتابی گشوده خواند، که به نحو خطرناکی از سوی تمدن تکنیک‌گرا

1. Jean-Luc Nancy et Jean-Christophe Bailly, *La Comparution (politique à venir)*, Christain Bourgois, Paris, 1991, p. 15. 2. *Ibid.*, p. 62.

لگد مال شده و مورد ستم قرار گرفته است.

طبیعت، با تعیین عناصری که ما را به عنوان انسان احاطه کرده است به نحوی بسیار چشمگیر به عرصه تفکر حقوقی معاصر، از طریق حمایت از محیط زیست، از یک سو، و از طریق ایجاد بینش جهان‌شمول حقوق بشر، از دگر سو، بازگشت کرده است. با این همه، سخنی که هوگو گروسیوس در سال ۱۷۲۴ در خصوص حقوق بین‌الملل گفته، همچنان مسئله روز است: «تعدادی از حقوق‌دان‌ها قصد داشتند این علم را در حد یک نظام تقلیل دهند: اما تا به امروز هیچ کس به چنین کاری توفیق نیافته است. باید اعتراف کرد که چنین کاری، تا زمانی باید صورت گیرد که هنوز به خود زحمت انجام آن را نداده‌اند تا صورت گیرد، ممکن نیست: می‌خواهم بگویم تا زمانی که آن چیزی که طبق اراده انسان ایجاد شده از آن چیزی که بر پایه طبیعت به وجود آمده از هم به دقت تفکیک نشود».^۱ آیا یک نظام اشیاء عینی برتر از نظام فردی که بر پایه حقوق طبیعی استوار باشد وجود دارد؟

اگر پرسش طرح شده از سوی گروسیوس پاسخ دشواری می‌طلبد، آیا به خاطر آن نیست که این پرسش بر پایه عقلانیتی طرح شده که اجازه پاسخ به آن را نمی‌دهد؟ بی‌تردید بیهوده است انتظار داشته باشیم در طبیعت قواعدی بیابیم. «در حالت طبیعی هیچ چیزی وجود ندارد که بتوان گفت عادلانه یا غیر عادلانه است».^۲ «قانون برتر طبیعت [...] [این است] که هر چیز مصر به استمرار وضعیت خویش است [...]».^۳

بشریت، ترکیبی تجزیه‌ناپذیر از افراد و گروه‌های قرار گرفته در فضای طبیعی مشترک، فعلاً از هر طرف در تمام اجزاء و عناصر خود در معرض تهدید است. و از ضرورت اسپینوزایی اصرار در استمرار وضعیت خویش به طور قطع آرام آرام مبنایی مشترک برمی‌خیزد که برتر از مبنای قبلی است. تهدید بسیار سنگین

1. Hugo Grotius, *Le Droit de la guerre et de la paix*, traduction de Jean Barbeyrac, publication de l'université de Caen, 1984, p. 20-21.

2. Spinoza, *Œuvres III*, proposition XXXVII, scolie II, Garnier-Flammarion, Paris, p. 256.

3. Spinoza, *Œuvres II*, chapitre XVI, Garnier-Flammarion, Paris, p. 262.

است، کسی در این مورد تردیدی ندارد، تهدید سنگین بر محیط زیست به حدی است که این تهدید از سوی کمیسیون حقوق بین‌الملل در فهرست جنایات بر ضد بشریت قرار گرفته است.^۱

تهدیدات بسیار عمده و واقعی نسبت به افراد از طریق تجاوز به حقوق بشر صورت می‌گیرد. تهدیدات هدف‌دارِ لگام‌گسیخته نسبت به گروه‌هایی به مرحله اجرا گذاشته می‌شود که نفرت ویرانگر می‌خواهد آن‌ها را از عرصه گیتی محو کند. تفکر جهان‌شمول باید، با توجه به این امر «که هیچ مبنای هیچ مأموریت تاریخی یا روحانی، هیچ تقدیر زیست‌شناسانه وجود ندارد که اعلام دارد انسان بایستی به پیروزی برسد یا به کمال دست یابد»،^۲ راه خود را بگشاید و به پیش برود.

بشریت نمی‌تواند نماینده داشته باشد، زیرا «روبه‌رو شدن با انسان، جز در هیئت اختصاصی‌اش، امکان ندارد. [...] ایده بشریت از لحاظ تجربی غیرقابل ضبط، غیرقابل تجسم، غیرقابل ارائه است، بلکه فقط در تفکر قابل تصور است: راز انسان در قدرت بردن‌اش از هر گونه ویژگی نهفته است».^۳

بنابراین، نباید در پی یک نمایندگی سمبولیک بشریت بود (از آن هم کم‌تر در پی نمایندگی حقوقی). اسطوره پایه‌گذار یک حقوق مشترک که تمام افراد در زیر فشار تهدید و انهدام در آرزوی آن به انتظار نشسته‌اند استقرار تفکری است که در قلمرو آن میان هستی فرد و هستی عمومی چنان رابطه‌ای برقرار است که ویژگی فردیت از بین نمی‌رود.^۴ بالأخره برقراری رابطه‌ای همه‌جانبه میان تمام افراد و تمام گروه‌ها. ورود به زندگی مشترک، بی‌از دست دادن خصوصیت فردی.

1. Article 26 du projet de code des crimes contre la paix et la sécurité de l'humanité tel qu'il a été établi par la commission du droit international; commentaire de Jacques Dehaussy, *Annuaire du droit international*, 1991, p. 682 sq.
2. Giorgio Agamben, *La communauté que vient, Théorie des singularités quelconques*, Christian Bourgois, Paris, p. 47.
3. Robert Legros, *L'Idée humanité, Introduction à la phénoménologie*, Grasset, Paris, 1990, p. 181.
4. Voir la postface de Miguel Abensour in Pierre Leroux, *Aux philosophes, aux artistes, aux politiques*. Payot, Paris, 1994.

زیرا تفاوت‌های اکتسابی، با ایجاد هویت‌های خاص از خلال تاریخی که خود آن نیز گوناگون است، هویت مشترک را غنا بخشیده است. تجاوز به یکی از اجزای این هویت مشترک، الزاماً باعث تغییر آن خواهد شد. قانونگذار فرانسوی کاملاً به همین ترتیب آن را درک کرده است که در قانون جزای جدید فرانسه (روزنامه رسمی ۲۳ ژوئیه ۱۹۹۲)، در مقوله جنایت علیه بشریت، نسل‌کشی (بند ۱ ماده ۲۱۱) و مفهوم برنامه هماهنگ در نابودی یک گروه (بند ۱ ماده ۲۱۲) را گنجانده است. اما این کار در عرصه بین‌المللی هنوز صورت نگرفته است.

بی‌تردید، بشریت هنوز انعکاسی از کلیت جهان‌شمولی نیست که برای تمام اجزاء وجودش استمرار هستی را به نحوی یکسان تضمین کند، رواندا نمونه گویای شومی در این زمینه است. این بشریت، بنیاد جدید خوشبختی، آیا می‌تواند از عمق نفرت و ترس سر برکشد؟ چگونه باید بشری را با غیربشری آشتی داد؟^۱ چگونه باید برادری را چون یک سعادت شاد و بی‌قید بالأخره برقرار کرد؟ تضمین‌هایی لازم‌اند. نبود این تضمینات در حال حاضر ضرورت وجود حقوق را آشکارا نمایان ساخته است.

1. Gilles Deleuze, postface à MELVILLE, *Bartleby*, Garnier-Flammarion, Paris, 1989, p. 194.

به کارگیری ارزش‌ها توسط حقوق

در قسمت اول این کتاب به چگونگی ریشه دواندن دوگانه حقوق در ارزش‌ها و قالب‌ها اشاره شده است.^۱ حقوق، با استقرار در بنیاد اجتماعی، به همان اندازه بر ارزش‌های جامعه‌ای مسلط می‌شود که ارزش‌ها (به عبارت بهتر، هواخواهان ارزش‌ها) کوشش می‌کنند بر حقوق تسلط پیدا کنند. برای ثبات بخشیدن به آیین‌ها به ارزش‌ها نیاز است، اما این آیین‌ها هستند که پالایش ارزش‌ها را تسریع می‌کنند، آن‌ها را دسته‌بندی می‌کنند و به بحث می‌گذارند. در حقوق بین‌الملل، ضعف و بی‌ثباتی آیین‌ها موجب حفظ ابهام در خصوص ارزش‌ها می‌شود. روابط میان تمام قسمت‌های کره زمین، بر اثر وجود عملی شبکه‌های ارتباطی، تجاری و تولیدی خارج از محل خود قرار گرفته و تقسیم شده در مناطق جغرافیایی مختلف از طریق ارتباط زنجیره‌ای واقعی، به سرعت گسترش و شدت یافته است. اعمال حقوقی نه از جهان‌شمولی برخوردار است (وجود مناطق بسیار وسیع بی‌حقوق)، نه از یگانگی (چهل تکه‌ای از حقوق داخلی کشورها، حقوق ناشی از کنوانسیون‌های بین‌المللی، موافقتنامه‌های مختلط بی‌نظام حقوقی دقیق) و نه از آمریت (در صورت عدم سازگاری میان قواعد مختلف، هیچ چیزی جز رابطه قدرت وجود ندارد که اجازه دهد قاعده برتر

۱. رک. به ص ۱۲۱ و بعد.

انتخاب شود). این امر ناشی از بی‌ثباتی عظیمی است که ویژگی بسیاری از ارزش‌های جامعه جهانی است: قانون‌مداری یا فقدان حقوق؟ مسابقه‌ای انفرادی برای کسب ثروت که بر هر چیزی باید مقدم باشد یا جستجوی عدالت اجتماعی و مقدم قرار دادن تقسیم عادلانه ثروت؟ تاخت و تاز نظامی یا خلع سلاح برای پایداری صلح؟ جستجوی نفع جهانی در انجام خدمات عمومی بین‌المللی یا سلطه هرج و مرج ملازم مالکیت اختصاصی؟ بشریت همچون اسطوره جدید برادری یا ترکیبی از هویت‌های تهدید کننده؟

این بی‌ثباتی محتوا را فقدان مکانیسم‌های دقیق به کارگیری ارزش‌ها به مثابه حقوق استمرار بخشیده است. زیرا در این گذار از ارزش‌ها (یعنی نمایندگی‌های سمبولیک کم و بیش مغشوش) به سوی حقوق (یعنی در قواعد پذیرفته شده به عنوان ضوابط قضاوت) است که ارزش‌ها دقیق می‌شوند و پالایش می‌یابند. آیین‌ها فضایی از واقع‌گرایی به وجود می‌آورند که در آن نوعی پالایش که همیشه موقتی و همیشه نسبی است، در ذهنیت‌ها تولید می‌شود. حقوق بین‌الملل فعلی، کهنه و خطرناک که میان کشورهای مستقل به وجود آمده و رسماً به همین صورت حفظ شده است، پایگاهی صرفاً قراردادی دارد و این در حالی است که در طول عمر آن هویت‌های متعدد و شیوه‌های جدید ارتباط در عرصه بین‌المللی پدیدار شده‌اند. حقوق بین‌الملل همین اواخر آن‌هم به سود آیین‌هایی که «شورای امنیت» اداره آن را در دست دارد از محدوده فوق خارج شده است: نهادی که در عرصه آن قدرت فائقه بعضی از اعضا از هرگونه کنترلی خارج است. بنابراین، بعضی از ارزش‌های مسلط، یعنی خطرناک‌ترین آن‌ها، به خاطر آن‌که راه رابطه قدرت سد نشده است، با پیروزی قرین‌اند. حال آن‌که، ارزش‌های دیگری اگر دسترسی به نمایندگی سمبولیک مشترک پیدا می‌کردند، می‌توانستند راه حل‌هایی برای دشواری‌های جامعه جهانی ارائه دهند. این راه حل‌ها ضعف‌های آیین‌هایی را جذب و برطرف می‌کردند که این ارزش‌ها اجازه نمی‌دهند وارد شوند و توسط حقوق تقویت گردند. به همین منوال مسئله قرار دادن حقوق در خدمت طرح جدید رهایی در مقیاس جامعه جهانی به مخاطره افتاده است.

کشور مستقل، عنوانی که در زمان‌های گذشته در مورد کشورهای غربی به

کار می‌رفت و اخیراً در مورد بسیاری دیگر به کار می‌رود، و بر پایه‌ی رهایی جوامع تابع در برابر سلطه‌ی امپراتوری شکل گرفته بود، امروز در بسیاری از موارد ملموس و مشخص به نظر عنوانی ناپایدار و شبه‌انگیز می‌رسد. مثل آسیابان آلفونس دوده^۱ که برای پنهان نگه‌داشتن بی‌کاری‌اش از چشم همسایگان هر روز آسیاب را به کار می‌انداخت و کیسه‌کیسه گچ از داخل آسیاب به خارج حمل می‌کرد، کشورها نیز در همه جا به حاکمیت خود استناد می‌کنند در حالی که برای نابودی آن دست به دست هم داده‌اند. این کشورها که این همه در گذر از مراحل ضروری و از بردن و نشر آثار حقوقی در آن جایی که تصمیم‌گیری می‌شود، یعنی در سطح بین‌المللی، تردید دارند، اما، باز هم از این حاکمیت برای جلوگیری از شکل‌گیری دو مقوله‌ی اساسی یک حقوق بین‌الملل واقعی دست‌آویزی درست کرده‌اند: ایجاد یک دستگاه قانونگذاری و به وجود آوردن مکانیسم مؤثر احراز مسئولیت. قانون و مسئولیت زوج جدایی‌ناپذیر و علامت مشخصه‌ی طبع واقعی حقوق: تشخیص حق.

نیاز بین‌المللی به قانون

اشکالات ناشی از طبع صرفاً دلخواهانه‌ی آیین‌ها روز به روز بیش‌تر احساس می‌شود، و نیاز به مجموعه‌ای از اصول که اقتداری بر اراده‌ی انفرادی کشورها داشته باشد و امکان دهد راه سلطه‌ی قوی‌ترها سد شود، در عمل و در گفتار ابراز می‌شود.

ضرورت مکمل هم بودن قانون و قرارداد

این ضرورت را ضعف‌های فعلی مکانیسم‌های بین‌المللی نمایان می‌سازد. بدین گونه است که به عنوان مثال، بی‌نظمی روز به روز بیش‌تر روابط تجاری، چهل سال بعد از شکست منشور هائانا، موجب شده است دوباره مسئله‌ی سازماندهی تجارت جهانی مطرح شود. لگام زدن به یک‌سونگری دنبال شده از جانب کشورهای قدرتمند، از جمله ایالات متحد آمریکا، گذر از مجرای

۱. آلفونس دوده (Alphonse Daudet) (۱۸۹۷ - ۱۸۴۰) نویسنده‌ی فرانسوی - م.

نیمه‌روشن گات به سوی عرصه روشن مجمع مشورتی، این آن‌نیازی است که کشورهای امضاکننده سند نهایی نشست اروگوئه در سال ۱۹۹۴ را وادار کرد که سازمان آینده را به مکانیسم خودکار و الزام‌آور کنترل درستی اعمال تجارتي مجهز کنند. نسبت به کارایی این مکانیسم وقتی زمان آن فرا برسد قضاوت خواهد شد....

پی بردن به این مطلب، البته کند و با تأخیر که میان رشد اقتصادی و ایجاد کار ارتباطی وجود ندارد، روشن کرده است که هر رکود اقتصادی بیکاری را همراه خود می‌آورد اما پایان این رکود و آغاز رشد به بیکاری خاتمه نمی‌دهد. این رسوب اجتماعی نگران‌کننده چندان به دارو درمان داخلی ارتباط ندارد: به خاطر وابستگی شدید اقتصاد کشورها به یکدیگر. راه حل‌های دشوار و الزاماً متقلب کننده فقط در پرتو اصول کلی بین‌المللی قابل تصور است. همین مسئله حتی به درجه‌ای شدیدتر در مورد حفظ محیط زیست صادق است. مسئله ارتباط و تعهد میان نسل‌ها، بشریت امروز را مکلف می‌سازد نسبت به نسل‌های آینده گذشت کند و محیط زیست فردا را نابود نسازد. سالم تحویل دادن میراث بشری به نسل‌های آینده، اگر هیچ‌گونه سد و مانعی بر سر راه آزادی نامحدود فعلی در بستن قرارداد ایجاد نشود، غیرممکن است. وجود قاعده عمومی پیش‌بینی کننده، پیشگیری کننده و الزام‌آور از واجبات است.

در قلمرویی که مسائل مالی و زیست محیطی از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است، مسئله خسارت ناشی از آلودگی آب دریا توسط نفت‌کش‌ها و نیاز به قواعد عام و هماهنگ در این مورد چنان عمده بود که حرفه‌ای‌ها - یعنی ساحل‌نشینان بهره‌کش - را به فکر چاره‌جویی انداخت تا فکری برای جبران خسارت بکنند. آن‌ها، پیش از آن‌که دولت‌ها در این زمینه اقدامی صورت دهند، به ضرورت وضع قواعد در این خصوص پی بردند.^۱ این قواعد، کم‌کم، در زیر فشار وسعت خسارات وارده، از مجرای انعقاد قرارداد، یعنی تنها راهی که فعلاً برای ایجاد حقوق بین‌الملل در دسترس است، به وجود آمد: سازماندهی این مقوله اخیر نیز به قرارداد نیازمند است. و مقررات کنوانسیون ملل متحد در

1. René-Jean Dupuy, Daniel Vignes, *Traité du nouveau droit de mer*, Economica-Bruyant. Paris-Bruxelles. 1985, p. 985.

خصوص دریاها که زین‌پس اقتدار اجرایی پیدا کرده و منتظر است تا از طریق اعمال آن توسط تمام کشورها، چه کوچک و چه بزرگ، کارایی لازم را به دست آورد؛ اما کشورها ظاهراً شتابی ندارند تا جلوی آثار زیان‌بار آلودگی آب دریاها را بگیرند و فعلاً پیوستن به این مکانیسم قراردادی را به تأخیر می‌اندازند.

در بسیاری از قلمروهای دیگر، ناظر آگاه متوجه نتایج منفی روابطی می‌شود که فقط متکی به توافق دوجانبه است. در «توافقنامه‌های اقساطی دوباره زمان‌بندی شده» و ام‌های عمومی، به کیفیتی که در برابر «کلوپ پاریس» مورد مذاکره قرار می‌گیرند، «روز با یک جلسه عمومی آغاز می‌شود که طی آن وزیر در مورد سیاست اقتصادی سخنرانی می‌کند. بعد، از هم جدا می‌شوند. هر طرف در اتاقی جداگانه. طلبکاران میان خود در خصوص پیشنهادهایی که قرار است به کشورهای خواستار زمان‌بندی مجدد ارائه دهند باهم به توافق می‌رسند. وقتی موضع طلبکاران مشخص شد، نماینده فرانسه (که ریاست کلوپ را به عهده دارد) نقش واسطه را بازی می‌کند و موضع کشورهای طلبکار را به اطلاع طرف‌های «مخالف» می‌رساند. اگر طرف‌های مخالف نپذیرند، برمی‌گردند به نقطه شروع. این قایم‌موشک بازی آنقدر ادامه پیدا می‌کند تا دو اردوگاه به یک سازش قابل قبول برسند».^۱ هیچ‌گونه قاعده برتر حقوق بین‌الملل بر این مذاکرات حکومت نمی‌کند.

حتی فصل ۷ «منشور» نیز، پس از آن‌که بخش مهمی از آن با کنار گذاشتن ماده ۴۳ مربوط به نیروی مخصوص از محتوا تهی شد، با سیر در جهت انجام اعمال صرفاً دلخواهانه و داوطلبانه، از انحراف از مسیر خود در امان نمانده است: اراده دولت‌ها در ادامه فرماندهی و اداره کردن تقریباً مستقیم «کلاه آبی‌ها» با وجود علامت سازمان ملل متحد چسبیده به کلاهشان. فقدان آشکار نمایندگی سمبولیک مشترک، پایه اساسی قاعده‌ای که به عنوان قاعده عمومی می‌بایستی مورد احترام قرار گیرد...

حاصل بررسی‌های تشریح شده در سراسر این کتاب، در خصوص قرارداد به عنوان منبع تقریباً منحصر به فرد حقوق بین‌الملل، موجب طرح پرسش‌هایی چند می‌شود. آیا باید آرزوی گوناگونی و درجه‌بندی منابع را در حقوق بین‌الملل

۱. لوموند، ۲۱-۲۰ مارس ۱۹۹۴، مقاله Alain Puchand.

داشت؟ یعنی برای منابع سلسله مراتب قائل شد؟ چه موانعی بر سر راه ایجاد این نظم و ترتیب وجود دارد؟ چگونه می‌توان آن‌ها را پشت‌سر گذاشت؟ بی‌تردید اشتباه بزرگی است اگر آرزو شود نظام حقوقی بین‌المللی متمرکزی ایجاد شود و به برپایی چنین نظامی مساعدت گردد: به علت نابرابری عمیق موجود بین جوامعی که جهان فعلی را تشکیل می‌دهند، چنین نظامی به مراتب شدیدتر از گذشته یک نظام سلطه خواهد شد. درست بوی همین مفهوم از خلال پاره‌ای از سخنان به مشام می‌رسد که آرزو می‌کنند «شورای امنیت» اقتدار قانونگذاری داشته باشد. حال آن‌که، به نام یک رهایی جمعی، درست باید با همین طرز تفکر جنگید.

از هر گونه بت‌سازی از قالب‌های حقوقی باید احتراز شود زیرا هیچ‌یک از آن‌ها به تنهایی آزادی اجتماعی‌ای بیش‌تر از بقیه ایجاد نمی‌کند. آن‌چه از آن باید ترسید انحصاری شدن قالبی به ضرر سایر قالب‌هاست. در این شکی نباید داشت که قرارداد تولید نابرابری می‌کند به خاطر آن‌که، به رغم برابری حقوقی تابعان حقوق، هر طرف با نیروهای زیرین بالقوه‌ای که تفاوت میان آن‌ها غالباً بسیار زیاد است، در مذاکره شرکت می‌کند. با وجود این، قرارداد، قالب معتبر حقوقی، به گونه‌ای از شدت رابطه قدرت می‌کاهد: خشونت نابرابری و سلطه را در مدنیت نوشتار می‌پیچد و تلطیف می‌کند و، به‌ویژه، این رابطه مبتنی بر مذاکره را در طول زمان ملایم می‌سازد، به نحوی که طرف قوی‌تر اگر بر قدرتش پس از بستن قرارداد باز هم اضافه می‌شود اما اجبار دارد در چارچوب قرارداد و تعهدات به دوش گرفته باقی بماند. در هر صورت، لاقط، احترام به قول داده شده اعتبار قانون را کسب می‌کند....

قانون آن چیزی است که فوق قراردادها قرار می‌گیرد. قانون که توسط یک قرارداد اولیه مشروعیت یافته، کمال مطلقی مشترک در یک جامعه است. آیینی که به قانون منتهی می‌شود سازماندهی یک نظام حقوقی را میسر می‌سازد. اگر دموکراسی از طریق فرآیند مشاوره بر تدوین قانون حاکم باشد، قانون ابزار رهایی است، اما اگر کنترل دموکراتیک ضعیف باشد و اگر اراده عمومی چیزی جز نمایشی انتزاعی نباشد، قانون بدل به ابزار سرکوبی می‌شود. قوانین مربوط به امنیت که توسط اکثریت ترسانده شده به تصویب رسیده است کم نیست.

وانگهی، قانون داخلی، در بیش‌تر جوامع کشوری، در تمرکز و یکپارچگی حقوق در سرزمین معینی عامل عمده به حساب می‌آید.

کدام محتوا و کدام آیین برای قواعد برتر از قراردادها؟

واژهٔ قانون در عرصهٔ حقوق بین‌الملل باید محتاطانه به کار برده شود. آنچه جای آن در تمام قراردادها و کنوانسیون‌ها خالی است حقوق آمرهٔ عمومی یا یوس کوگنس است. نخوت قدرت‌های بزرگ و هم‌دستی و همکاری سایر کشورها مانع ایجاد این حقوق چه از لحاظ محتوای قواعد آن و چه از نظر آیین تدوین این قواعد شده است. بدین ترتیب، فضای قانونگذاری بین‌المللی متروک مانده است. این قواعد به خاطر تردیدی که در خصوص ارزش‌ها وجود دارد، و در صفحات گذشته تشریح شد، خالی از محتوا است. ادامهٔ سلطهٔ مسئله و هدف اساسی است و با هر گونه شکل‌گیری و پالایش اصول مشترک مخالفت می‌کند. گوناگونی جوامع و فکر حفظ ویژگی‌ها و یکه بودن‌ها بدگمانی را نسبت به پیشرفت مشترک تشدید می‌کند.

مطالعات و کارهایی در زمینهٔ مفهوم بشریت صورت گرفته که اگر از جانب حقوقدانان تحجرگرا از مسیرش منحرف نشود، می‌تواند به نحو مفیدی حقوق آمرهٔ عمومی را تغذیه و تقویت کند. بشریت، با قرار گرفتن در مرکز یوس کوگنس، نه به عنوان نمایندگی (غیرممکن) یک کلیت، بلکه به مثابهٔ تضمینی برای نجات همه، می‌تواند ارجاع و عطفی مناسب باشد.

نظر به این‌که کنوانسیون ۲۹ مه ۱۹۶۹ وین در خصوص حقوق معاهدات مقرر کرده بود هر معاهده‌ای که در تضاد با قاعدهٔ آمرهٔ عمومی قرار گیرد باطل است، می‌شد تصور کرد که بشریت و حمایت از آن مبنای موارد ابطالی قرار گیرد که به این ترتیب پیش‌بینی شده است (که نمونهٔ اجرای عملی آن فعلاً وجود ندارد). نجات و دوام بشریت در کلی آن موضوعی است که در عمل خطر سلطه را منتفی می‌کند زیرا قراردادها و معاهدات از این حیث مورد بررسی قرار می‌گیرند و ممکن است در رابطهٔ بسیار نزدیک با آثار آن در زمینهٔ به بند کشیدن این یا آن جامعه از لحاظ سیاسی، تجاری، نظامی یا فرهنگی باطل اعلام شوند. بدین ترتیب گوناگونی جوامع کوچک عملاً با عطف به بشریت تضمین می‌شود.

دیدیم که نمی‌توان بشریت را از روی یک الگوی واحد بشری شناخت، بلکه باید الگوهای بی‌نهایت گوناگون بشری و اختلاطی را که میان آن‌ها از آغاز تشکیل جوامع صورت گرفته در نظر گرفت.^۱ استفاده حقوقی از مفهوم بشریت به کیفیتی که در این جا پیشنهاد شده آن را به صورت تضمینی برای هویت‌های فرعی در هماهنگی با تظاهر هویت مشترک درخواهد آورد. ایدهٔ تکثرگرایی حقوقی نه فقط «بیان یک شناسایی واقع‌گرایانه از گوناگونی اجتماعی و ارادهٔ یکتاگرایی بعضی از گروه‌های فرعی از کل جامعه است، بلکه یک منبع روش‌شناسی است که می‌تواند امکانات گوناگونی را پیش پا بگذارد و به درجات مختلف این امکانات را قالب‌بندی کند».^۲ کشورهای اروپایی، از جمله از خلال ضعیف شدن حاکمیت، سلطهٔ حقوق جامعهٔ اروپایی (قدرتی بالاتر از مجموع قدرت‌های تشکیل دهندهٔ آن)، نفوذ منطقه‌گرایی (فراکشوری)، آیا پیش از موعد وارد کثرت‌گرایی حقوقی نشده‌اند؟ انتظار از حقوق بین‌الملل این است که از این به بعد، این تکثرگرایی را، با احتراز از خطر دوگانهٔ سلطه و هرج و مرج، برای همه و نه فقط برای کشورهای پیشرفته تضمین کند.

اما فقط کافی نیست تصور شود کدام محتوا می‌تواند مقولات قواعد برتر را تغذیه کند، بلکه باید مشخص شود کدام آیین‌ها، هر قدر انعطاف‌پذیر، می‌تواند در عرصهٔ حقوق موضوعه داخل شود. این دومین مانعی است که جمعیت‌های کرهٔ زمین باید از آن بگذرند تا پیوند اجتماعی میان آن‌ها به صورت پیوندی حقوقی قابل تشخیص باشد. تفکر در خصوص «فضای قانونگذاری» ای که در آن اعمال عمومی در حوزه عمل و محتوا مورد بررسی و تدوین قرار گیرند و رعایت آن‌ها مقدم بر اعمال خصوصی اعلام شوند، در درجهٔ اول موجب ردّ گرایشی می‌شود که از خلال گفتار باب روز در خصوص نظم جدید جهانی خود را استحکام بخشیده است و در ثانی جستجوی راه‌های دیگری را میسر می‌سازد. جان فوستر دالس [وزیر امور خارجهٔ اسبق آمریکا] از همان سال ۱۹۵۰، می‌نوشت: «شورای امنیت دستگاهی نیست که صرفاً حقوق مورد توافق را

1. Jean-Luc Nancy, «Éloge de la mêlée», *op. cit.*

2. Gérard Soulier, «Droit des minorités et pluralisme juridique», *RRJ*, 1993, n° 2, p. 645.

اعمال می‌کند، بلکه خود حقوق است». «شورای امنیت» خیلی بعد، پس از رها شدن از سر و توه‌های نامشروع به علت فروپاشی کمونیسم، عملاً به صورت قانونگذار رفتار کرده است: ابتدا، البته نه بی‌ابهام، با بازی کردن با ماده ۲۴ «منشور» که به «شورای امنیت» اجازه می‌دهد «طبق اصول و اهداف ملل متحد رفتار کند» و، نه در انطباق کامل با اهداف «منشور»، با قائل شدن شعاع عملی برای خود که وضعیت‌های فوری و ضروری بشریت را هم در بر می‌گیرد. فصل ۷ «منشور» نیز مبنای حقوقی انعطاف‌پذیری است که در جریان تأثرات ناشی از دیدن تصاویر مربوط به صحنه‌های دلخراش مختلف، بسیار ناپسند خواهد بود اگر کسی در پی تفسیر دقیق (در نتیجه حصری) آن باشد. اما به نظر می‌رسد که «شورای امنیت» در زمینه حقوق بین‌الملل آمادگی زیادتری دارد که خیلی جلوتر برود. در قضیه لاکربی، «شورای امنیت»، در تضاد آشکار با مقررات کنوانسیون مونترال، تا آن‌جا پیش رفت که دولت لیبی را مجبور کند دو تن از اتباع خود را مسترد کند.^۱ این مسیر آن مسیری نیست که اجازه می‌دهد قانون‌سالاری لازم به عنوان نشانه پیشرفت جامعه جهانی استقرار یابد، و نگرانی بیان شده از جانب بعضی از قضات دیوان بین‌المللی دادگستری در این خصوص به حق و سودمند به نظر می‌آید.^۲ قدرتی که به طور خزنده و پنهانی توسط بعضی از کشورها در عرصه دستگاهی کسب شده که صرف‌نظر از هر چیز وظیفه‌ای مشخص در چارچوبی مشخص برای آن تعیین شده اما این دستگاه سعی دارد دامنه قدرت خود را گسترش دهد، هرگز نمی‌تواند مبنای یک نمایندگی مشترک یعنی بستر مشروعیت ضروری برای نوعی قانون‌سالاری باشد. جامعه بین‌المللی در زمینه قانون‌سالاری (احترام به قانون از سوی بازیگران مختلف تشکیل دهنده جامعه بین‌المللی)، دچار کمبود عظیمی است. آن‌چه این جامعه ندارد مکانیسم پایه‌گذار است.

بازیگران اصلی عرصه بین‌المللی، با حفظ عدم ثبات از طریق قواعد ناپایدار و قابل دست‌کاری – چون وجود این قواعد به اراده کشورها بستگی دارد – ناکنون از پذیرفتن قواعد بازی امتناع کرده‌اند. آن‌چه جامعه جهانی به آن

۱. به این موضوع در صفحه ۵۰ و بعد اشاره شده است.

2. Mohammed Bedjaoui, *op. cit.*

نیاز دارد یک حقوقِ حقوق است. این حقوق در انحصار اراده‌های بازیگران نیست، زیرا حقوق پایه‌گذار همیشه در بطن قرارداد اجتماعی به وجود می‌آید، اما با تغییر اراده‌های خصوصی به یک ارادهٔ عمومی مانعی هم بر سر راه مصادرهٔ آن توسط یک ارادهٔ خصوصی و هم دگرگونی آن به اراده‌های خودسر و هوس‌باز ایجاد می‌کند. فرآیند آن، به نحوی کم‌رویاانه، با عرف بین‌المللی طراحی شده است. «دیوان بین‌المللی دادگستری» در مهم‌ترین قرار خود در زمینهٔ اصالت قاعدهٔ عرفی، در سال ۱۹۸۶، اعلام کرد: «دیوان تصور نمی‌کند، برای آن‌که قاعده‌ای عرفاً استقرار یابد، عمل کرد منطبق با آن باید از هر حیث متناسب با این قاعده باشد. به نظر دیوان، برای احراز وجود قواعد عرفی، کفایت می‌کند که کشورها رفتار خود را به طور کلی با آن تطبیق دهند و خود آن‌ها رفتار غیرمنطبق با قاعدهٔ مورد بحث را به عنوان تجاوز به این قاعده به شمار آورند و نه به عنوان تظاهرات مربوط به شناسایی قاعده‌ای تازه. اگر کشوری به نحوی ظاهراً آشتی‌ناپذیر با قاعدهٔ شناخته شده‌ای برخورد کند، اما از رفتار خود بر پایهٔ استثنائات یا توجیهات موجود در خود آن قاعده دفاع کند، نتیجهٔ چنین برخوردی بیش‌تر تأیید قاعده است تا تضعیف آن...»^۱ این دقیقاً چیزی است که در گسترش آن تأخیر و تعلل شده است: یک عمل حقوقی که به وسیلهٔ آن بازیگران عرصهٔ بین‌المللی، نه در جریان یک عمل مشخص بلکه در فرآیند ایجاد خود حقوق، متقابلاً همدیگر را محدود می‌کنند.

چگونه این کار اجتناب‌ناپذیر، متصل به خود اصلِ ضرورت در جامعه جهانی، می‌تواند تحقق یابد؟ عرف راه آن است. تصمیمات مراجع بزرگ تصمیم‌گیری، همچنان که در رأی داوری صادره در پروندهٔ تگزاکو-کلاشیاتیک اتفاق افتاد، به عنوان دلیل این عرف، راه را نمایان می‌سازد.^۲ اصلاحات بسیاری باید صورت گیرد که اصلاح اجتناب‌ناپذیر سازمان ملل متحد یکی از آن‌ها خواهد بود. تعدد و تباین هویت‌ها را چگونه باید حل کرد؟ چگونه، فراتر از

1. Cour internationale de justice, *Recueil des arrêts, avis consultatifs et ordonnances*, 1986, p. 89, § 186.

۲. رک. قسمت اول، ص ۹۷ [این رأی تحت عنوان یک رأی داوری و دو نقد توسط نشر آگه منتشر شده است].

بحث قانونی الزاماً محدودیت‌پذیر، می‌توان آیین‌های کنترل ضروری را برقرار کرد؟ هیچ الگویی را در برابر این پرسش‌ها نمی‌توان پیشنهاد کرد. برعکس، ضدالگوها فراوان‌اند، مخصوصاً آن‌هایی که بر سرنوشت حقوق و اروپا حاکم‌اند و حقوق در این مورد در زیر بار متونی که در بروکسل به تصویب می‌رسد مدفون شده است. نظریه این‌که حقوق کامل‌ترین تظاهر پیوند اجتماعی است، به همین جهت حقوق دنیای آینده باید سرشار از خلاقیت و ابتکار باشد.

بشریت که به خاطر ضرورت محترم شمردن مذاهب گوناگون از اتصال به مذهبی محروم است و با طبیعتی روبه‌رو است که درک آن غالباً دشوار است، راهی جز عطف به خود به مثابه یک هستی مرکب از بی‌نهایت روابطی که باید متعادل شوند و کل و تمام اجزاء آن مورد احترام قرار گیرند ندارد.

طرح یک مسئولیت

رابطه اصلی از دیدگاه حقوق رابطه مسئولیت است. حقوق در تقاطع مقوله اجبار، از طریق الزاماتی که در زمینه رفتار مقرر می‌دارد، و مقوله قضاوت، از طریق مکانیسم عدالت که در آن جامعه‌ای نظام‌مندی خود را سازمان می‌دهد، قرار دارد. وضع قانون (تعریف الزامات مربوط به رفتار)، سپس قضاوت درباره رفتارها (با عطف کردن به این قانون) دو لحظه عمده دستگاه قضایی، دو زمان بحث اجتماعی، هر دو به شناخته شدن مختص به خود نیاز دارند.

«قابل قضاوت بودن» در این جا اساسی است. برای گذار از سیاسی به حقوقی، باید اعمال در نزد قاضی مطرح و مسئولیت‌ها مشخص شود.

انجام یک رشته عملیات که از پیش توسط قانون پیش‌بینی شده، ضرورت دارد: کشف و ارزیابی اعمال زیان‌رسان، تعیین کسانی که این اعمال به آن‌ها قابل انتساب است (به خاطر تقصیر یا احتمال آن)، تعیین مبانی جبران خسارت و در مورد بعضی از اعمال غیرقابل جبران، مجازات برای زودن آثار زیان، از طریق دخالت یک مقام عمومی، راهی دیگر برای نابودی انتقام خصوصی. این مجموعه اقدامات که دشواری انجام آن‌ها پنهان نکردنی است، برای احراز مسئولیت بین‌المللی ضرورت دارد.

موانع یک انتساب عادلانه و مؤثر اعمال زیان‌رسان

حقوق بین‌الملل کلاسیک امکان تحقق مسئولیت را پیش‌بینی کرده بود، اما به نحو شگفت‌آوری دایره شمول آن را محدود کرده بود. از آن جایی که تابعان این حقوق کشورهای مستقل بودند، روابط مسئولیت بین‌المللی نیز منحصر به همین حلقه محدود از بازیگران بسیار ویژه می‌شد و در گوشه‌ای از حاکمیت آن‌ها جا داشت. این حاکمیت موجب ایجاد مصونیت قضایی برای خود کشور و نمایندگان‌اش می‌شد. بر این پایه، دکترین حقوق بین‌الملل و عملکرد پیامد آن، مسئولیت بین‌المللی دولت را، با نادیده گرفتن ایده «قابل قضاوت بودن»، همراه با دو شرط بسیار محدود کننده پذیرفت. حاکمیت، در حقیقت، در زمینه خارجی به مراتب بیش‌تر حساس است تا در قلمرو داخلی: در داخل می‌تواند به نام احترام به قانون‌سالاری حاکم بر کشور موجب شود دولت در برابر دادگاه‌های خود حاضر شود. اما در خارج از محدوده کشوری، مصونیت قضایی دولت را در برابر هر گونه دادرسی بین‌المللی که از پیش این کشور اصل آن را نپذیرفته باشد محفوظ نگه می‌دارد. این مصونیت قضایی که کشور به عنوان تشکل، یعنی شخص حقوقی، از آن سود می‌برد به مأموران آن هم سرایت می‌کند. این مصونیت تا امروز به عدم مسئولیت، از جمله جزایی، دولت‌ها منتهی شده است.

این شرایط که همچنان معتبرانند، با این‌که از هر طرف به شدت مورد اعتراض‌اند، پایه‌های قدیمی و از ارزش افتاده نظامی‌اند که دیگر متناسب با زمان خود نیست.

تئوری مسئولیت، از خلال مفهوم قابل انتساب بودن، به این منجر می‌شود که از میان فعالیت‌های یک شخص حقوقی مجموع اعمال و رفتارهایی که ریشه‌های یک عمل زیان‌رسان است بیرون کشیده شود. تمرکز و سرزمین‌زدایی قدرت در چارچوب کشوری توجیهی شد برای این موضوع که در حقوق بین‌الملل مسئولیتی جز مسئولیت کشورها وجود ندارد. آیا کشورها، به خاطر دارا بودن صلاحیت انحصاری، صاحبان واقعی قدرت تصمیم‌گیری نبودند؟ زوال روزافزون حاکمیت، به دلیل وابستگی‌های متقابل گوناگون یا مطیع صرف قدرت‌های خارجی بودن، مکانیسم انتساب عمل زیان‌رسان کشوری را از مسیر

درست آن منحرف کرده است. دولت از زیر بار حضور در یک دادرسی شانه خالی می‌کند که در آن‌جا باید حساب آن چیزی را پس بدهد که در حقیقت سلطه بر آن را از دست داده است. مذهب اصالت اراده، در این‌جا به بی‌اعتمادی و در نتیجه امتناع از حضور در دادگاه رهنمون می‌شود. آهنگ افزایش بسیار کنند دعاوی ترافیعی یا داوری بین‌المللی در مقابل ازدیاد روزافزون روابط بین‌المللی که غالباً با خسارات قابل توجهی همراه‌اند که هرگز جبران نمی‌شوند، مبین همین واقعیت است.

گوناگونی هویت‌هایی که حقوق آن‌ها را به حساب نمی‌آورد عدم انطباق نظام را با واقعیت تشدید می‌کند. طرح مسئولیت سازمان‌های بین‌المللی که از لحاظ نظری ممکن است، در عمل در همان حد فرض باقی مانده است. حال آن‌که دخالت‌های رو به تزاید این سازمان‌ها، مطرح کردن مسئولیت آن‌ها را الزامی می‌کند: به عنوان مثال، عملیات سازمان ملل متحد در سوماتالی موجب ورود خسارات بسیار از جمله تلفات انسانی شده است، اما جبران خسارتی در بین نیست.

بازیگران بین‌المللی قدرتمند دیگر نیز فعالیت‌های برون‌مرزی خود را بی‌آن‌که در معرض کم‌ترین قضاوتی قرار گیرند گسترش می‌دهند. مؤسسات بزرگ مالی چندملیتی که در سایه قراردادهای بین‌المللی شده در سراسر جهان فعالیت می‌کنند، به ندرت از بابت اعمال زیان‌رسان خود محکوم به جبران خسارت وارده شده‌اند.^۱ گسترش ناچیز قلمرو مسئولیت بین‌المللی در این‌جا نتیجه گسیختگی‌هایی است که در نظام حقوقی موجود وجود دارد، زیرا مسئولیت همیشه «عمل پاسخگویی در مورد بعضی اعمال گذشته به نام عدم تطبیق آن‌ها با نظام حقوقی موجود است».^۲ جنبه غیردقیق قواعد حقوقی موجب اسناد دادن‌های غیرمستقیم شگفت‌انگیزی شده است. قبلاً اشاره شد چگونه «شورای امنیت»، در قطعنامه ۶۸۷ مورخ ۳ آوریل ۱۹۹۱ در خصوص حل و فصل مسائل مربوط به جنگ خلیج فارس و مسئولیت عراق در خسارات

۱. رک. به قسمت سوم، ص ۳۴۷.

2. Brigitte Stern, «La responsabilité internationale aujourd'hui... demain...», in *Perspectives du droit international et européen*, Pedone, Paris, 1992, p. 76.

وارد، نه فقط عراق را مسئول خساراتی می‌شناسد که از اعمال این کشور ناشی شده بود بلکه کشور مذکور را مسئول خساراتی هم معرفی می‌کند که اشخاص ثالث در عکس‌العمل نسبت به اقدامات عراق وارد کرده بودند. واقعیت این است که مورد منحصر به فرد است و معمولاً اعمال یک کشور مستقل از اعمال کشور دیگر که ممکن است علت آن نیز باشد مورد ارزیابی قرار می‌گیرد.

به طور کلی، مجاز شناخته شدن اقدامات متقابل، یعنی پذیرفتن حقانیت اعمال نامشروعی که در پاسخ به اعمال نامشروع دیگر صورت می‌گیرد، به هیچ وجه راه را برای احراز مسئولیت بین‌المللی از مجرای یک رسیدگی ترافیعی صحیح نمی‌گشاید. حقوق نامعین، مسئولیت نامعین ...

بنابراین، در حقوق بین‌الملل، شرایط شکلی و ماهوی برای مراجعه به قاضی بی‌نهایت محدود است. هنوز تا «وجود یک حقوق کشوری عام‌الشمول که هر گونه قاعده حقوق بین‌الملل را محترم بدارد یا اقدام مطلوب^۱ عام‌الشمولی که به هر کشور اجازه دهد که هر کشور دیگری را مکلف کند تمام قواعد حقوق بین‌الملل را محترم شمارد» بسیار فاصله داریم.^۲ پرواضح است تا آن مرحله‌ای هم که دولت‌ها یا مؤسسات بزرگ مالی یا گروه‌ها، چه مرتکب اعمال زیان‌رسان شده باشند، چه در نتیجه ارتکاب اعمال زیان‌رسان توسط سایرین زیان دیده باشند، به میل خود برای پس دادن حساب یا درخواست جبران خسارت وارد پیکار قضایی شوند بسیار فاصله است.

واقعیت این است که مسئولیت بی‌وجود هدف ممکن نیست و ایجاد مسئولیت در جامعه‌ای که نمی‌داند به کجا می‌رود دشوار است.

تقصیر و خطر احتمالی

در جهانِ پرپیچ و تاب امروز، یک عمل معین را به دشواری می‌توان از زنجیر روابط علت و معلولی که خود در آن جا گرفته، در جایی علت و در جایی دیگر معلول است، جدا کرد. مسئله به نحو دوگانه‌ای منقلب می‌شود. تقصیر جای خود را به خطر احتمالی می‌دهد. حفظ آینده بیش‌تر در مرکز ثقل نگرانی‌ها قرار دارد تا بازپس گرفتن و زنده کردن گذشته.

1. Actio Popularis

2. Ibid., p. 92.

«واقعهٔ جدید این است که در حال حاضر انسان برای انسان خطرزا شده است. انسان با به خطر انداختن حیاتی که او را زنده نگه می‌دارد و طبیعتی که در پناه آن دیوار شهرهای خود را بنا می‌نهد برای خود نیز خطرزا شده است [...]». ایدهٔ مسئولیت که ابتدا به عمل گذشته توجه داشت، راه پیمودن به سوی آینده را آغاز کرده است، آینده‌ای با نتایج قابل پیش‌بینی که انسان مسئولیت آن را به عهده دارد.^۱ دشواری دائم به غیرقابل پیش‌بینی بودن مربوط می‌شود، و انسان با تردید در جهانی ناپایدار که در آن تئوری خطر و مسئولیت به خاطر خطر به دشواری قابل اثبات است گام برمی‌دارد. هنگامی که ارائهٔ دلیل رابطهٔ علت و معلولی غیرممکن باشد چگونه باید استدلال کرد؟ مثلاً، برای آن‌که جای دوری نرفته باشیم، همین بیماری‌های تنفسی که میزان آن در یک شهر در بعضی از روزها، وقتی ستون قرمز مخصوص بالا بودن آلودگی در جدول مربوطه بالا است، افزایش می‌یابد، آیا به این آلودگی بستگی دارد؟ وقتی اثبات این وابستگی و ارتباط چه در مورد هر بیماری (که بعضی ممکن است کاملاً مستقل از پدیدهٔ آلودگی باشد) و چه در مورد مجموع آن‌ها (که در مقیاس مشخصی نمی‌توان آلودگی را مسبب همهٔ آن بیماری‌ها دانست) غیرممکن باشد، پاسخ دشوار است. و از این دشواری آلوده‌کنندگان دور یا نزدیک سود می‌برند.

بخشی از حادثه‌ها و فاجعه‌های عصر صنعتی قابل پیش‌بینی و در نتیجه قابل احترازاند، اما فقط بخشی از آن‌ها. انتقال بیماری ایدز به بعضی از بیماران هموفیلی از طریق تزریق خون‌های آلوده، به نحو تأثرآوری ضرورت اقدام بر پایهٔ دانش‌های به روز شده را در لحظه وقوع خطر آشکار کرده است. آیا لازم است گفته شود که در خصوص دانش‌های ناکافی، فقط غفلت و بی‌مبالاتی برای احراز مسئولیت از لحاظ حقوقی کفایت می‌کند؟ «حقوق جواب نمی‌دهد». برای آن‌که از حالت بی‌تصمیمی و انتظار که قدرت تحقیق و ابتکار را متوقف می‌کند، یا از بین می‌برد جلوگیری شود، باید «اخلاق کار کردن در جهانی ناپایدار ایجاد و تشویق شود، غیرقابل پیش‌بینی را اگر نتوان پیش‌بینی کرد، لاقلاً، راه مقابله با آن

1. Paul Ricœur, postface, *Le Temps de la responsabilité*, Fayard, Paris, 1991, p. 260-269.

را در نظر گرفت».^۱ بدین ترتیب زمینه ورود به اخلاق رعایت احتیاط، وظیفه جدید «مسئولان» علمی یا سیاسی، فراهم می‌شود.

اما، هنگامی که تفکر بر این پایه‌های تازه احداث درنگ می‌کند و به‌کندی پیش می‌رود، عملکردهای حقوقی به راه خود ادامه می‌دهد، به نظر می‌آید که تفکر در خلاف جهت آب شنا می‌کند: در حالی که به شدت پیش‌گیری را نادیده می‌گیرد، همچنان دودستی به راه‌های جبران خسارت چسبیده است.

به ظاهر، رفته رفته در عرصه جامعه پسا صنعتی، میثاق اجتماعی جدیدی شکل می‌گیرد که در آن کشور قدر قدرت راه را برای جامعه‌ای تضمین کننده باز می‌گذارد.^۲ لیبرالیسم، با این نوع آزادی‌ای که برقرار می‌کند، می‌تواند خطر، و به همراه آن، همبستگی ضروری را به وجود آورد. جامعه چون نمی‌تواند حادثه را پیش‌بینی کند، پیشاپیش جبران خسارت آن را سازمان می‌دهد. اما همیشه این قضیه به جوامع داخلی مربوط می‌شود و، حتی اگر چندتا جوامع داخلی باشند، باز هم همیشه و فقط جوامع داخلی صنعتی‌اند که امروزه به آن‌ها جوامع پسا صنعتی می‌گویند. راه حل‌ها سرزمینی باقی می‌مانند، حتی اگر به نحو مشابهی سرزمین‌های مختلفی را در برگیرند. آیا هزینه‌های تضمین‌ها در این جوامع تماماً توسط جوامع دیگری پرداخت نمی‌شود که از هیچ گونه تضمینی برخوردار نیستند؟ آیا خطر، به علت آن‌که در واقع به خارج صادر شده، به نحوی تصنعی پوشش داده نشده است؟ آیا انتقال ثروت به نحوی انبوه صورت نگرفت تا به سرمایه‌داری و تکنیک‌های آن اجازه دهد که خسارات خود را به جاهایی منتقل کند که در آن‌جاها با ایجاد نوعی رفاه از طریق تضمیناتی که داده اطمینان خاطر برای مردم به وجود آورده است؟ اما ورود خسارت روز به روز بیش‌تر تغییر مکان می‌دهد و افرادی که آن را تحمل می‌کنند هیچ چیزی از پیشرفت صنعتی نمی‌بینند، اما در عوض می‌بینند که از چند دهه به این طرف روز به روز درآمدشان بیش‌تر کاهش یافته است و از بابت هیچ گونه احتمال خطری تحت پوشش قرار نمی‌گیرند.

1. Martine Remond-Gouilloux, «La responsabilité sans faute de la science», *Cercles Condorcet*, juillet 1994.

2. François Ewald, *L'État-providence*, Grasset. Paris. 1986.

آفت اجتماعی‌ای که باید از طریق پیمان همبستگی جدیدی ریشه‌کن شود آفتی جهانی است، و هیچ کس نمی‌تواند در این مورد تردید داشته باشد. جوامع غربی که به دلیل وجود این همه آفت‌های جدید که همه باید مشترکاً تحمل کنند و خطرات عظیمی که در کمین است و باید تضمین شود، به شدت از نفس افتاده‌اند، آیا می‌توانستند تا این‌جا، اگر تمام پول‌های داخلی از ارزش یکسانی برخوردار بود و اگر قیمت‌های محصولات گرمسیری تضمین شده بود، با این همه هزینه‌های رو به تزاید مقابله کنند؟

اگر همبستگی‌های جوامع داخلی در قرن نوزدهم در اثر آشکار شدن فقری همه‌گیر شروع به شکل گرفتن کرد، «یعنی فقری که اراده‌های فردی به تنهایی نمی‌توانستند آن را مهار کنند، و هم‌زمان تأکیدی بر معیوب بودن سازماندهی جامعه بود»^۱، آیا، با توجه از جمله به نمایشی از صحنه‌های آن در سراسر جهان فعلی توسط رسانه‌های همگانی، به معنای این نیست که وارد همان فرآیند در مقیاس جهانی شده‌ایم؟ آیا دخالت‌های بشردوستانه، حقوق بشر و تظاهرات همبستگی نشان نمی‌دهند که حرکتی از همان نوع به راه افتاده است؟

اما، دشواری ترسناک است. در جوامع داخلی، در این‌جا و آن‌جا، به شیوه‌ای همیشه مورد تهدید قرار گرفته، چرخش به سوی کشور قَدَر قدرت از نهادی از پیش به نحوی مستحکم استقرار یافته، یعنی از نهاد خود کشور، آغاز شد. در جامعه بین‌المللی همه چیز، از خود تشکیلات گرفته تا وظیفه آن، باید از بیخ و بن خلق شود. وانگهی، رو به کدام منابع خارجی می‌توان کرد وقتی مسئله به نحوی همه‌جانبه در فضایی به وسعت کره زمین مطرح شود؟ هیچ گونه غارتی، به علت فقدان فراسویی ناموجود در فضایی محدود، امکان ندارد. الزاماً، بازگشت به آغوش قناعتی عمومی. در حال حاضر، در پندار جمعی، هیچ چیز در این جهت عمل نمی‌کند. از فراوانی خبر می‌دهند و همه در جستجوی آن‌اند. نادرترین‌ها توسعه را چون مسیح چشم به راه‌اند. «تقصیر» با کیست اگر از راه نمی‌رسد؟ «خطر» را چگونه بهتر تقسیم کنند؟ در جامعه‌ای که بازیگران اصلی در پشت نظرسنجی‌ها و آمارها پنهان شده‌اند، آشکار کردن مسئولیت‌ها بسیار دشوار است. و با وجود این، برای معکوس کردن نمایندگی‌ها، برای بی‌اعتبار

کردن ارزش‌های دروغینی که بی‌عدالتی‌ها ایجاد می‌کنند، هیچ راه دیگری جز این وجود ندارد که در مقیاس جهانی، مسئله مسئولیت‌های فردی، از جمله مسئولیت‌های جزایی، مطرح شود.

دولت‌ها به خاطر آن‌که نمایندگی کشورهای خود را دارند، در نتیجه از مصونیت‌های ناشی از حاکمیت سود می‌برند، تا امروز از چنگ عدالت بین‌المللی فرار کرده‌اند. با این همه وضعیت آن‌ها فوق‌العاده ناپایدار است. در تمام حقوق‌های داخلی کشورها، ماشین اجتماعی جدیدی به راه افتاده، و زیر پوشش کشور قانون‌سالار، سعی دارد، از خلال آیین‌های موجود یا آیین‌هایی که باید ایجاد شود به مصونیت رهبران پایان دهد. خشونت و پول از این پس دیگر امتیازات بی‌کنترل نمایندگان کشورها نیست.

اما این کنترل در همه‌جا در چارچوب داخلی اعمال نمی‌شود، و بعضی اوقات، حتی غالب اوقات، رفتار و کردار مردان و زنان تکیه زده بر اریکه قدرت از مرز تحمل‌ناپذیر فراتر می‌رود. این زورمداران زین‌پس، باید کم‌کم از صاعقه‌های عدالت جزایی بین‌المللی در وحشت به سر برند و آب خوش از گلویشان پایین نرود؛ عدالتی که تا این‌جا غیر واقعی به نظر می‌رسید و بی‌نهایت تأخیر کرده بود اما، سرانجام، به نحوی هرج و مرج گونه، انزو و اجویانه، مرددانه، با آغاز کار دادگاه جزای بین‌المللی برای رسیدگی به جنایات ارتكابی در یوگسلاوی سابق، در سال ۱۹۹۳، وجود آن به واقعیت پیوسته است. نیاز به عدالت بین‌المللی در مورد روآندا نیز به نحوی آمرانه وجود دارد، جایی که نسل‌کشی احراز شده اما عاملان آن هنوز از همدستی‌ها و پشتیبانی‌های شرم‌آوری سود می‌برند و سود خواهند برد.^۱ به همین جهت، «شورای امنیت»، از روی نمونه دادگاه جزای بین‌المللی مربوط به یوگسلاوی سابق، دادگاه جزای بین‌المللی برای روآندا را نیز تأسیس کرده است.^۲ می‌توان ترسید که این راه حل‌های جدا و نامرتب به هم بیش‌تر در جهت منطق تبلیغاتی باشد تا در مسیر منطق سالم

1. Alison Des Forges, «La France se doit d'arrêter les responsables du génocide», *Le Monde*, 22 août 1994.

2. Résolution 955 adoptée par le Conseil de sécurité le 8 novembre 1994. S/Res/955. 1994.

رسیدگی قضایی. در واقع، پس از آن‌که آن‌همه اشک مردم را در مقابل صفحه تلویزیون درآوردند، دشوار بود برای آرامش وجدان جمعی چیزی را اعلام نکنند. این ابتکارات، هرچند راه حل‌های ریشه‌ای نیستند، اما نقاط عطف عمده‌ای در سیر حقوق بین‌الملل به شمار می‌آیند. آیا نباید در نیات خیرخواهانه دولت‌ها که سهمی فعالانه در به تصویب رسیدن این ابتکار «شورای امنیت» داشتند، تردید کرد؟ مقصودم در این جا دولت فرانسه است که تعزیه گردان بحث «مجمع عمومی» در جریان تصویب قطعنامه‌ای بود که اعمال قانون فرانسوی را از سوی دادگاه جزای بین‌المللی به نحوی محدود در مواردی مقرر می‌کرد که قربانیان جنایات مقیم فرانسه بودند و از جمله حق رجوع به محاکم فرانسوی را در صورتی پیدا می‌کردند که جلادان آن‌ها نیز مقیم خاک فرانسه باشند.^۱

تأسیس دیوان جنایی بین‌المللی که ایجاد آن را وعده داده‌اند و در حال حاضر به تعویق افتاده است، امری به مراتب مهم‌تر است.^۲ تأخیر بیش از حد در تأسیس این دیوان به دفع‌الوقت گذراندن طولانی بر سر محتوای حقوقی امره عمومی، یعنی به ساختار بندی حقوقی جامعه جهانی مربوط می‌شود. حقوق جزایی نمی‌تواند در صحن یک گروه اجتماعی برقرار شود اگر ساختار گروه از چنان انسجام کمی برخوردار باشد که حتی میان افراد آن قواعد مشترکی که برای همه لازم‌الاتباع باشد وجود نداشته باشد.

در حال حاضر، جنایتکاران، به علت فقدان حقوق جزا و قاضی، از تمام امکانات برای فرار از اجرای عدالت استفاده می‌کنند. مؤثرترین حربه برای آن‌ها، بی‌تردید، عفو عمومی است. فعلاً، با به کارگیری این نهاد قانونی به نحوی بسیار وسیع، استفاده بسیار نادرستی از آن شده است: به عنوان مثال، بعضی از دیکتاتورهای امریکای لاتین، با استفاده از عفو عمومی، بدل به شهروندان آرام و

1. Débats à l'Assemblée nationale, 20 décembre 1994; *Journal officiel*, «Débats», 21 décembre 1994, p. 9437 sq.

2. Paul Tavernier, «Vers une juridiction pénale internationale», in Cao-Huy Thuan et Alain Fenet (sous la direction de), *Mutations internationales et évolution des normes*, PUF, Paris, 1994, p. 137 sq; et Jacques Dehaussy, «Travaux de la commission du droit international», *Annuaire français de droit international*, CNRS, 1993, p. 729 sq.

محترمی شده‌اند در حالی که داغ و درد قربانیان و خانواده‌های بی‌شمار آنان هنوز همچنان تازه و سوزان است.

عفو عمومی در وظیفه‌اش نیز به انحراف کشیده شده است: هنگامی که به عنوان عاملی برای خروج از عرصه قدرت، یعنی برای متوقف ساختن جنایت، به نحو شرم‌آوری از سوی کسانی مورد مذاکره قرار می‌گیرد که با تردیدها و ضعف‌های کشورهای بزرگ که بعضی اوقات نیز بسیار بدکباد نمایندگی جامعه جهانی را به دوش می‌کشند بازی می‌کنند. نمونه درخشان آن بحران سال ۱۹۹۴ هائیتی و وعده یک عفو عمومی بسیار وسیعی است که به نظامیان کودتاجی مسلط بر این کشور داده شده بود.

ضرورت عفو و فراموشی به نام آشتی ملی نمی‌تواند در هر زمان و هر شرایطی توسل به عفو عمومی را توجیه کند. توسعه جنایت بین‌المللی خصوصی و همین‌طور عمومی، هر روز به نحوی فوری‌تر ضرورت توسعه یک عدالت جزایی را مطرح می‌سازد.

معنی رقص طولانی و آهسته تردید و تزلزل که از سال‌ها به این طرف در پیرامون این ایده جریان دارد، قابل درک است. از تمام آدم‌کشی‌های بی‌حسابی که در سراسر جهان به وقوع پیوسته، وحشیانه‌ترین و پرتلفات‌ترین آن‌ها آدم‌کشی‌هایی است که به نام کشور و مصالح عالیّه آن، از سوی افرادی ارتکاب یافته که در پناه مصونیت کشوری سنگر گرفته‌اند.

حذف این حمایت این خطر را دارد که تاریخ آینده را بدل به تاریخ دادرسی‌های عظیم و پی‌درپی کند. این دادرسی‌ها، بیش از تمام دادرسی‌ها، خواری و شرمندگی مشتری را برای قضاوت و متهمان به ارمغان خواهد آورد زیرا، وقتی انسانی به نحوی غیرانسانی رفتار می‌کند، این کل تفکر بشریت است که از آن جریحه‌دار می‌شود و هر انسانی به نوبه خود از آن بی‌نصیب نمی‌ماند. آیا صعود بشریت به عنوان یک مجموعه بی‌عبور از مرحله فوق ممکن است؟ به هر تقدیر، کمبودهای حقوق بین‌الملل فعلی مانعی بر سر راه تحقق آن است.

نمایه

آرژانتین ۱۰۰، ۱۸۹، ۲۳۶، ۳۷۹	آیدید، ژنرال ۳۹۴
آزادی ۱۵-۱۶، ۲۹، ۵۳-۵۴، ۶۴، ۶۷، ۷۲، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۸، ۱۵۹، ۱۶۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۹۲-۲۰۱، ۲۱۱، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۵۷، ۲۶۶، ۲۶۹-۲۷۰، ۲۷۵-۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۱-۲۸۵، ۲۹۴، ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۱۹-۳۲۱، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۷، ۳۶۸-۳۶۹، ۳۷۶، ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۹۳، ۴۰۲-۴۰۶، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۲۱، ۴۳۰-۴۳۱، ۴۳۳، ۴۴۰، ۴۴۲-۴۴۳، ۴۵۱، ۴۵۹، ۴۶۳، ۴۷۶، ۴۷۸	اتحاد شوروی ۲۸، ۳۳، ۳۸-۳۹، ۴۲، ۵۷، ۹۸، ۱۰۶، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۸۳، ۲۸۹-۲۹۳، ۳۱۷، ۳۲۷، ۳۷۹-۳۸۰، ۴۰۰، ۴۰۹
آزمایش‌های اتمی ۲۹۶، ۳۸۳-۳۸۴	اتحادیه اروپا ۳۸۱، ۴۰۰، ۴۰۹، ۴۱۳، ۴۲۴-۴۲۶
آژانس بین‌المللی انرژی اتمی ۲۳۱-۲۳۲	آریتره ۳۶
آشویتز ۴۳۰	اسپانیا ۲۵، ۱۸۳-۱۸۴، ۱۸۸، ۲۳۱، ۲۷۱، ۲۷۲
آلتوسر، لویی ۱۴۶	اسپینوزا ۱۵۳، ۱۵۷
آلفارو، ریکاردو ۲۱۴	استالین ۳۹، ۲۸۹
آنزیلونی ۱۶۶	استراسبورگ ۸۴
آنگولا ۹۹-۱۰۰، ۳۱۴، ۳۹۵	استعمار، استعماری ۱۶، ۱۸، ۳۴-۳۸، ۵۷، ۶۰، ۶۸، ۹۰، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۸-۱۹۹، ۲۰۵، ۲۰۹-۲۱۱، ۲۲۰، ۲۴۳-۲۴۵، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۸۲، ۲۸۹-۲۹۳، ۲۹۷، ۳۰۴-۳۰۶، ۳۰۹

- ایران ۷۱، ۹۹، ۱۸۸، ۲۳۰، ۲۷۲، ۳۵۱
۴۳۷-۴۳۸
- باب عالی ۲۱۵
- باندونگ، کنفرانس ۲۹۵-۳۳۰، ۳۳۳
- بانک جهانی ۴۵-۴۶، ۹۱، ۲۲۶-۲۲۷،
۲۴۸، ۳۷۹، ۴۶۶
- برنامه ملل متحد برای توسعه ۲۵۳
- بروکسل ۲۰۸، ۴۸۳
- برونو، جوردانو ۱۳۸
- بریتانیا ۳۷، ۴۹-۵۳، ۱۸۰، ۲۰۸، ۳۴۳
- ۳۸۰، ۳۸۹، ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۶۱
- بریتن وودز ۲۲۷
- بریک‌مون، ژنرال ۳۹۴
- بمب اتمی ۶۰، ۳۸۴
- بوسنی-هرزگوین ۵۲، ۱۰۳
- بوش، جرج ۳۷۰
- بیافرا ۳۵
- پاردو ۳۶۰
- پاناما ۷۲، ۹۸-۹۹، ۱۹۰، ۲۱۸
- پریش، راثول ۳۳۳
- پرتغال ۳۵، ۱۸۳، ۱۸۶-۱۸۸، ۲۰۶،
۲۰۹، ۳۱۰، ۳۲۰
- پرو ۲۵۷، ۳۰۲، ۳۸۲
- پرودون ۲۷۵
- پناهندگان، پناهندگی ۲۹، ۶۲-۶۳، ۱۰۳،
۲۱۷، ۲۲۳-۲۲۱، ۳۸۲
- پن، پنوم ۱۳، ۱۰۳
- پوفندورف ۱۵۱-۱۵۲
- پول کثیف ۸۸
- پیمان آتلانتیک شمالی ۳۴، ۲۹۷، ۴۰۱
- تانگانیکا ۳۲۰
- ۳۱۵، ۳۲۱، ۳۳۳، ۳۳۸، ۳۴۸، ۳۵۰-
۳۵۱، ۴۰۰، ۴۳۴، ۴۴۶-۴۴۷
- استعمارزدایی ۳۴-۳۷، ۹۱، ۱۱۷-۱۱۹،
۱۸۱، ۱۸۹-۱۹۰، ۱۹۸، ۲۰۹-۲۱۰،
۲۱۶، ۲۶۱، ۲۹۶-۲۹۷، ۳۰۵، ۳۱۱،
۳۱۳، ۳۱۹، ۳۳۰، ۳۳۵، ۳۴۰، ۳۴۷-
۳۴۸
- اسرائیل ۹۹-۱۰۰، ۲۳۱، ۴۲۱
- اسمیت، آدام ۱۹۷
- اصالت فراقاردادی ۱۴۷
- اصالت قراردادی ۱۴۷
- اصل وفای به عهد ۱۳۹
- اقدامات متقابل ۵۱، ۶۵، ۴۸۶
- الجزیره ۷۱-۷۲، ۱۱۲، ۱۸۶، ۲۷۳،
۲۸۲، ۲۹۳-۲۹۴، ۳۰۲، ۳۱۵، ۳۲۰،
۳۵۱، ۳۵۳، ۴۴۵، ۴۵۷
- الگور ۳۶۶
- امبارگو ۹۹
- امنیت جمعی ۲۶، ۴۱، ۹۹، ۱۷۶-۱۷۷،
۲۶۲، ۳۷۰، ۳۸۳، ۳۸۷، ۳۸۹، ۴۶۳
- امین، سامیر ۱۹۹، ۳۴۴
- انجمن بین‌المللی توسعه ۲۲۷
- انگلش، فریدریش ۲۸۲-۲۸۴، ۲۸۸
- اوپنهایم ۱۶۶
- اوروگوئه ۲۴۳
- اوسنابروک ۱۴۹
- اولستر ۱۵۰
- ایالات متحد ۳۳، ۴۲، ۴۴، ۵۰-۵۱، ۶۰،
۷۰، ۷۴-۷۵، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۷، ۲۱۷،
۲۱۹، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۵-۲۳۶، ۲۵۵،
۲۹۷، ۳۱۹، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۷۸،
۳۸۰، ۳۸۲-۳۸۳، ۳۸۵، ۳۹۶، ۴۰۹-
۴۱۰، ۴۱۷، ۴۳۷-۴۳۸، ۴۴۸، ۴۶۱،
۴۷۵

۱۸۸-۱۹۱، ۱۹۶، ۲۱۷، ۲۸۲، ۲۸۹،
۲۹۵-۲۹۶، ۳۰۵، ۴۳۸

حفاظت از محیط زیست ۴۷، ۵۹، ۹۴
۱۲۴، ۲۶۱، ۳۸۶، ۴۶۶، ۴۷۶
حفره‌های سیاه ۸۴، ۳۸۲

حفظ صلح ۲۶، ۲۸، ۴۱-۴۳، ۹۱،
۹۹-۱۰۴، ۱۷۶، ۱۹۱، ۲۳۰، ۳۲۷،
۳۸۶، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۶، ۴۰۷

حفظ وضع موجود ۱۰۶، ۲۸۹
حقانیت ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۲۳، ۲۶۳، ۳۰۴،
۳۰۶، ۴۸۶

حق پناهندگی ۸۲، ۲۲۲
حق توسعه ۹۳، ۲۶۱، ۳۳۱، ۳۹۸

حق کمیسیون ۳۲۳
حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود ۱۵،
۲۳، ۲۸، ۳۴-۳۸، ۷۱، ۱۲۹، ۲۱۶،
۲۶۱، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۲-۳۱۴، ۳۵۰،
۴۲۱

حق وتو ۹۹، ۲۹۰، ۳۲۷، ۴۵۸
حقوق الهی ۳۱، ۱۳۵، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۶،
۱۵۸، ۱۶۹، ۲۸۰، ۴۵۸

حقوق بشر (اعلامیه حقوق بشر) ۱۳،
۱۵، ۱۸، ۲۳، ۵۳، ۶۳، ۶۶، ۹۴-۹۵،
۱۰۲، ۱۰۶، ۱۲۴، ۱۴۳، ۱۷۰، ۲۰۵،
۲۱۲، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۷۰، ۲۸۰، ۲۹۷،
۳۱۸، ۳۳۹، ۳۴۷-۳۵۰، ۳۹۲، ۳۹۴،
۳۹۷، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۷-۴۱۸، ۴۲۱-
۴۲۲، ۴۳۱-۴۳۲، ۴۳۴، ۴۴۲-۴۴۶،
۴۴۸، ۴۵۵، ۴۷۰، ۴۷۱-۴۸۹

حقوق بشردوستانه ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۷۶،
۳۰۷-۳۰۸، ۳۸۴

حقوق در حال شکل‌گیری ۹۰، ۱۱۷،
۲۵۲، ۳۲۵، ۳۳۲، ۳۴۹

تروریست، تروریسم ۷۰-۷۳، ۱۱۱،
۲۷۰-۲۷۱، ۴۳۲، ۴۳۶

تروریسم دولتی ۷۲
ترنیل، هانس ۱۶۵، ۳۱۷
تساوی مطلق کشورها ۲۳، ۹۸
تعیین خط مرزی ۵۰، ۱۷۴

تمامیت ارضی ۳۴-۳۶، ۳۸-۳۹، ۶۶،
۱۷۷، ۱۸۶، ۱۹۳

توافق شرافتمندانه ۱۲۴
توتسی ۳۹۴، ۴۲۲

توفان صحرا ۳۶۵
تونسی ۲۸

تیمور شرقی ۲۱۷، ۳۹۲

جامعه اروپا ۱۰۶، ۱۷۷، ۲۴۳، ۳۲۳
جامعه اروپایی زغال ۳۴
جامعه اقتصادی اروپا ۳۴، ۲۰۱، ۴۲۶-
۴۲۷

جامعه بین‌المللی مالی ۲۲۷
جامعه ملل ۲۷، ۳۳، ۱۸۶، ۱۸۸، ۳۱۶
جانشینی ۵۴، ۱۱۶-۱۱۷، ۱۴۹، ۳۱۸-
۳۲۱، ۳۴۸، ۳۶۸

جبران‌ساز ۳۳۵، ۳۳۹-۳۴۰، ۳۴۵
جزایر مارشال ۳۴

جنایت علیه بشریت ۲۱۹، ۴۷۲
جنگ سرد ۲۴، ۲۶، ۳۳، ۶۱، ۱۰۴،
۱۱۶، ۲۲۲، ۲۳۱، ۲۶۲، ۲۹۰، ۳۱۱،
۳۸۸

جنگ‌های صلیبی ۱۳۶، ۱۸۸، ۴۴۱

چاد ۳۱۴، ۳۲۰، ۴۳۸
چامسکی، نوام ۳۹۲
چه‌گوارا، ارنستو ۲۹۴
چین ۲۸، ۳۳-۳۴، ۵۳، ۱۲۶، ۱۸۶

دیوان بین‌المللی دادگستری ۱۳، ۴۷-۵۲،
 ۷۱، ۸۳، ۹۶، ۱۰۵-۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۳،
 ۱۲۸، ۱۶۷، ۱۹۱-۱۹۲، ۲۱۱-۲۱۴،
 ۲۴۴، ۲۵۵-۲۵۶، ۲۹۱، ۳۱۶، ۳۲۳،
 ۳۲۷-۳۲۸، ۳۹۱، ۳۹۸، ۴۱۵، ۴۳۷-
 ۴۴۲، ۴۵۴، ۴۶۳، ۴۶۸، ۴۸۱-۴۸۲،
 ۴۹۱

دیوان جنایی بین‌المللی ۸۹، ۴۹۱
 دیوان عدالتِ جامعهٔ اروپا ۸۴، ۴۶۷

روآندا ۱۶، ۲۵، ۲۸، ۶۳، ۸۹، ۹۹، ۱۰۳-
 ۱۰۶، ۱۹۳، ۲۱۸، ۳۱۳-۳۱۴، ۳۲۸،
 ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۹۳-۳۹۴، ۴۰۹، ۴۴۷،
 ۴۷۲، ۴۹۰

روسیسپیر ۴۱۱

روح‌القوانین ۱۵۸

روسو، ژان‌ژاک ۱۵۹-۱۶۰

ریودوژانیرو ۴۷، ۵۹

سارایوو ۴۳۰

سازمان آزادی‌بخش فلسطین ۷۲

سازمان بهداشت جهانی ۴۳

سازمان جهانی بهداشت ۴۶۳

سازمان خواربار و کشاورزی ۴۷

سازمان ملل، مجمع عمومی ۱۴، ۱۶،
 ۲۴-۲۸، ۳۳-۵۴، ۵۹، ۶۶، ۶۸، ۷۳،
 ۹۱-۹۷، ۱۰۱-۱۰۷، ۱۱۶، ۱۱۹،
 ۱۲۹، ۱۶۷، ۱۷۶-۱۷۷، ۱۸۶-۱۸۸،
 ۱۹۰-۱۹۳، ۲۰۵، ۲۱۳-۲۱۷، ۲۲۴-
 ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۷۶،
 ۲۷۹، ۲۸۷-۲۹۰، ۳۰۰، ۳۰۶-۳۰۷،
 ۳۱۱-۳۱۲، ۳۱۶، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۳۰-
 ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۲-۳۴۷، ۳۵۰

حقوق طبیعی ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۴۷-
 ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۹، ۲۲۰، ۲۷۸-
 ۲۸۰، ۲۸۵، ۳۲۳، ۴۴۴-۴۴۵، ۴۶۹-
 ۴۷۰

حقوق مشتق ۳۲۵

حقوق معاهدات ۸۴، ۱۲۷، ۱۷۷، ۳۱۲

۳۱۴، ۳۱۷، ۳۲۲، ۴۷۹

حقوق نرم ۹۰، ۹۳-۹۷، ۱۶۷

خلع سلاح ۱۸، ۴۱، ۶۱، ۹۳، ۱۲۴،
 ۲۳۲، ۲۹۱، ۳۸۳-۳۸۵، ۴۶۳-۴۶۴،
 خلیج‌فارس، جنگ ۲۴، ۲۷، ۴۴، ۴۹،
 ۹۹، ۱۰۱، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۸۱، ۲۳۱-
 ۲۳۲، ۳۸۸

خمرهای سرخ ۷۳، ۱۰۳، ۳۰۱

دادگاه جزای بین‌المللی ۴۹۰-۴۹۱

داوری ۳۱، ۴۸، ۷۹، ۹۶، ۱۰۶، ۱۴۰،
 ۱۶۸، ۱۷۴، ۲۱۴، ۲۴۸-۲۵۰، ۲۵۶،
 ۲۷۳، ۳۲۱-۳۲۰، ۳۵۲، ۴۵۴، ۴۸۲،
 ۴۸۵

دخالت‌های بشردوستانه ۲۷، ۹۸، ۳۹۱

۴۸۹

دریای آزاد ۱۸۰، ۳۶۱

دریای بسته ۱۸۰

دفاع مشروع ۱۷۶، ۳۰۵، ۴۶۳

دلوز، ژیل ۲۳۷

دموکراسی ۲۵، ۲۸، ۶۶-۶۸، ۱۲۰،
 ۱۲۹، ۲۲۹، ۲۴۳، ۲۷۶-۲۷۷، ۲۹۵،
 ۳۰۲، ۳۳۴، ۴۰۶، ۴۱۰، ۴۲۴، ۴۲۶

۴۴۶، ۴۵۷-۴۵۸، ۴۷۸

دوک اوربن ۱۳۹

دومارتنس ۱۵۰

دیوان اروپایی حقوق بشر ۸۴، ۴۱۸

۳۶۵-۳۶۷، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۸۶، ۴۰۲،
۴۰۶-۴۱۲، ۴۲۴، ۴۳۱-۴۳۴، ۴۴۱-
۴۵۴-۴۶۳، ۴۶۷-۴۷۴، ۴۷۵-۴۷۸،
۴۸۰، ۴۸۵

سنت اگوستین ۱۴۷

سن توماس ۱۴۸

سنگال ۶۳، ۶۸، ۲۱۰، ۳۲۰

سوارز، فرانسیسکو ۱۴۹، ۱۷۹

سوسیالیست، سوسیالیستی، سوسیالیسم

۳۳، ۴۷، ۹۱-۹۲، ۱۸۸، ۲۲۸، ۲۴۱-
۲۴۲، ۲۶۴، ۲۸۳-۲۹۲، ۳۰۹، ۳۱۱،
۳۱۶-۳۲۱، ۳۲۵-۳۲۸، ۳۳۱-۳۶۸،
۴۰۰، ۴۰۶، ۴۱۰، ۴۴۸، ۴۶۱-۴۶۲

سوکارنو ۳۳۳

سومالی ۲۵، ۲۷، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۸۹،

۱۹۳، ۳۱۴، ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۹۳-۳۹۴،

۴۰۹، ۴۴۷، ۴۸۵

سوتو ۴۳۰

شناسایی (به رسمیت شناختن) ۳۴، ۳۶،

۳۹-۴۰، ۷۳، ۱۰۲-۱۰۳، ۱۲۴، ۱۳۷،

۱۴۵، ۱۶۲، ۱۸۶، ۲۰۵، ۲۱۲-۲۱۷،

۲۶۴، ۲۸۴، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۷۳، ۳۸۶،

۳۸۸، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۱۸، ۴۲۳، ۴۸۰،

۴۸۲

شنگن ۸۲، ۲۲۳

شورای اروپا ۳۴، ۱۰۶، ۴۲۰، ۴۳۴

شورای امنیت ۳۳، ۳۹، ۴۱، ۴۸-۵۲،

۹۴-۹۶، ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۲۹،

۱۷۶، ۱۹۰، ۱۹۲-۱۹۴، ۲۱۳، ۲۱۶،

۲۲۴-۲۲۵، ۲۳۱-۲۳۲، ۲۵۶-۲۵۷،

۲۶۲، ۲۹۰، ۳۱۱، ۳۲۷-۳۲۸، ۳۸۳،

۳۸۶-۳۹۷، ۴۳۱، ۴۵۸، ۴۶۳، ۴۷۴،

۴۷۸، ۴۸۰-۴۸۱، ۴۸۵، ۴۹۰-۴۹۱

۳۵۴، ۳۶۰، ۳۶۵، ۳۷۰، ۳۷۹-۳۸۰،

۳۸۵-۳۹۷، ۴۰۰، ۴۰۹، ۴۲۰، ۴۲۴-۴۲۵،

۴۳۷، ۴۴۲-۴۴۵، ۴۵۸، ۴۶۳-۴۶۴،

۴۷۷، ۴۸۲، ۴۸۵، ۴۹۱

سازمان وحدت افريقا ۲۹۷، ۳۱۴

سازمان‌های غیردولتی ۱۹، ۶۶، ۱۰۱،

۱۰۳، ۳۹۶، ۴۰۰، ۴۱۹-۴۲۱، ۴۲۸،

سازمان همکاری و توسعه اقتصادی ۴۶۱

سالامانکه ۱۷۹

ساندنيس، جنبش ۲۹۵، ۳۲۸، ۳۹۶

سافرانسیسکو ۲۱۳، ۲۲۵، ۳۸۹

سرزمین‌زدایی ۱۷، ۶۹، ۲۳۸، ۲۴۰،

۲۷۴، ۴۰۰، ۴۱۱، ۴۱۹، ۴۳۱

سرزمین‌گرایی ۲۴۲، ۴۳۱

سرزمینی بودن ۱۷، ۳۱۵

سرزمینی شدن ۴۶۴

سرمایه‌داری ۳۲، ۴۰-۴۱، ۷۱، ۹۱،

۱۱۳، ۱۳۲، ۱۷۲، ۲۳۸، ۲۴۱-۲۴۲،

۲۶۱، ۲۶۶-۲۶۹، ۲۷۲، ۲۸۱،

۲۸۴، ۲۸۷-۲۹۲، ۳۵۷-۳۶۱، ۳۶۴،

۳۶۸، ۳۷۴، ۳۷۹، ۳۸۲، ۴۰۲، ۴۰۴-۴۰۶،

۴۱۰-۴۱۱، ۴۱۸، ۴۲۴، ۴۵۸-۴۵۹،

۴۶۲، ۴۶۸، ۴۸۸

سلدن ۱۸۰

سل، ژرژ ۱۶۶، ۱۶۷، ۲۱۴

سلطه ۱۵-۱۹، ۲۲-۲۳، ۳۸، ۴۴، ۵۰،

۹۱، ۹۳، ۱۲۵، ۱۲۸-۱۴۲، ۱۵۳،

۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۸، ۱۸۰-۱۸۲،

۱۸۵-۱۹۵، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۰-۲۱۱،

۲۱۱، ۲۲۵-۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۸،

۲۴۴، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۳-۲۶۹،

۲۷۴-۲۷۵، ۲۸۶-۲۹۳، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۲-۳۰۳،

۳۰۳، ۳۰۹-۳۲۳، ۳۲۶-۳۳۵، ۳۳۸-۳۶۲،

۳۴۰، ۳۴۴-۳۴۸، ۳۵۲، ۳۵۷-۳۶۲

- شولشه، ویکتور ۲۰۷
شهریار ۱۳۹
- فلسطین ۲۴، ۳۶، ۳۸، ۴۲۱
- فاجاق ۲۵، ۶۱، ۶۳، ۸۵-۸۸، ۲۵۷، ۴۶۹
قواعد آمره ۱۲۷، ۳۲۴
- صبرا و شتیلا ۴۳۰
صحرای غربی ۳۶، ۳۸، ۹۹، ۲۱۶-۲۱۷، ۴۲۱، ۳۹۳
صربستان ۱۰۳، ۳۹۶
صرب‌ها ۲۸، ۷۳، ۳۹۸، ۴۰۰
صندوق بین‌المللی پول ۴۵-۴۶، ۹۱، ۹۳، ۱۰۵، ۲۲۶-۲۲۹، ۲۵۱-۲۵۲، ۲۵۶، ۲۷۶، ۳۲۳، ۴۰۹، ۴۳۱، ۴۶۶-۴۶۷
- کابل، آمیل‌کار ۲۹۳، ۳۰۵
کاپیتولاسیون ۲۱۵
کاره دومالبرگ، ریموند ۱۶۱
کالدونی ۳۶
کامبوج ۱۳-۱۴، ۲۵، ۲۸، ۷۳، ۹۸، ۲۱۷، ۳۰۱، ۳۸۵، ۳۹۲-۳۹۳، ۴۱۰، ۴۵۷
کامله‌الوداد ۱۹۷، ۲۰۱، ۳۴۴
کانت، امانوئل ۲۹، ۱۴۳، ۱۵۳-۱۵۴، ۱۶۱، ۲۲۰
کانیوسکی، ویتال ۳۸۰
کاواگلیری ۱۶۶
کرامول، اولویه ۱۸۰
کرواسی ۲۸، ۳۹
کلیسا ۳۱، ۱۳۴-۱۳۵، ۱۴۷، ۴۳۵
- عثمانی ۱۸۸، ۲۱۵
عدالت جبران‌ساز ۳۳۶
عدم تعهد ۱۸۹، ۲۹۵-۲۹۸
عراق ۲۴، ۳۶-۳۷، ۴۲، ۴۹، ۷۱، ۹۹-۱۰۳، ۱۸۸، ۱۹۲-۱۹۳، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۵۶-۲۵۷، ۳۶۵، ۳۷۰، ۳۷۵، ۳۸۷-۳۸۸، ۳۹۶، ۴۳۲، ۴۳۸، ۴۸۶-۴۵۴، ۴۰۶، ۵۰-۴۹، ۲۹، ۲۹
علامت‌گذاری ۲۹، ۴۹، ۵۰-۴۹، ۲۹
عهدنامه رم ۱۷۷
- فاتیسم ۱۶، ۲۵، ۴۱۱
فانون، فرانتر ۲۹۳-۲۹۴
فرانسه ۱۶، ۲۸، ۶۱، ۷۱، ۸۲، ۸۸، ۱۱۹، ۱۳۸، ۱۶۶، ۱۷۴-۱۷۵، ۱۸۳، ۱۸۶-۱۸۹، ۱۹۳، ۲۰۶، ۲۰۸-۲۱۱، ۲۲۳، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۴۲-۲۴۳، ۲۴۸، ۲۵۲-۲۵۳، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۸۰-۲۸۲، ۳۱۳، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۸، ۳۳۷، ۳۵۵، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۹۵، ۴۰۳، ۴۱۳، ۴۳۸، ۴۳۴، ۴۵۵، ۴۶۶، ۴۷۲، ۴۷۷، ۴۹۱-۴۴۰
- کمونیت، کمونیستی، کمونیسم ۱۶-۱۹، ۲۴، ۲۷، ۳۳، ۳۸، ۴۸، ۹۸، ۱۰۴، ۱۱۸، ۱۲۹، ۱۸۸، ۲۱۷، ۲۶۳، ۲۷۲، ۲۸۳، ۲۸۶-۲۹۳، ۲۹۶-۲۹۷، ۳۳۵، ۳۶۵، ۴۰۲، ۴۱۸، ۴۲۲، ۴۳۱، ۴۶۹، ۴۸۱
کمیسیون بروکسل ۴۶۷
کمیسیون حقوق بین‌الملل ۵۴، ۸۹، ۲۱۴، ۲۷۹، ۳۱۲، ۳۱۹، ۳۲۲، ۴۷۱
کنفرانس ملل متحد برای تجارت و توسعه ۹۲، ۱۹۹، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۳۷، ۴۶۶
کنیا ۳۲۰

- کوبا ۱۹۰، ۲۹۳-۲۹۴، ۳۳۵، ۳۹۶
کوپرنیک ۱۳۸
کونره ۳۵۵
کویت ۳۷، ۴۹-۵۰، ۷۲، ۹۹، ۱۰۱،
۱۰۳، ۲۳۲، ۲۵۶، ۳۵۱، ۳۸۸
کینز ۳۵۸
گابن ۲۴۸، ۳۲۰، ۴۵۷
گات ۴۵، ۹۰-۹۱، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۲۹،
۲۴۳، ۲۵۱، ۳۴۴-۳۴۶، ۴۶۶
گاتاری، فلیکس ۲۳۷
گاليله ۱۳۸
گراچف، پاول ۳۸۴
گرانادا ۷۲، ۹۸
گروسیوس، هوگو ۱۵۰، ۱۷۳، ۱۸۰،
۴۷۰
گورباچف، میخائیل ۳۹، ۳۸۴
گوما ۴۳۰
گینه بیسائو ۲۹۳، ۳۲۰، ۳۵۵-۳۵۶
لاکربی ۵۰، ۱۰۹، ۳۹۱، ۴۳۸، ۴۸۱
لاکورد ۳۱۸
لبنان ۷۲، ۱۰۰، ۲۱۸، ۳۸۵، ۳۹۵
لنین ۲۸۳-۲۸۴، ۲۸۸، ۲۹۰، ۳۱۹، ۴۰۶
لوتر ۱۴۹
لوتوس ۱۶۷
لویاتان ۱۵۷
لیبرال ۹۱، ۱۱۳، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۶۱،
۲۷۴، ۲۹۵، ۳۳۱، ۳۵۷-۳۵۸، ۳۷۴،
۳۷۹، ۴۵۹-۴۶۰
لیبرالیسم ۷۱، ۱۶۹، ۱۹۶-۱۹۷، ۲۳۷،
۲۸۳، ۳۵۸، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۵۹، ۴۸۸
لیبریا ۹۹، ۳۹۳، ۳۹۵، ۴۱۰
لیبی ۵۱-۵۲، ۷۱، ۱۰۰، ۱۸۸، ۲۳۰،
- ۲۷۲، ۳۵۱، ۳۹۶، ۴۳۸، ۴۸۱
لیختنشتاین ۲۱۴
ماداگاسکار ۱۸۶، ۱۹۰، ۲۰۸، ۲۱۵،
۲۸۲، ۳۲۰، ۳۲۲
مارشال ۳۵۸
مارکس، کارل، مارکسیست، مارکسیسم
۲۶۳، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۸۲-۲۸۶،
۲۹۰-۲۹۶، ۳۰۵، ۴۰۶، ۴۱۳
ماریوو، پیرکاله ۴۰۲
مسترخت ۴۲۵-۴۲۶
مافیا ۸۵، ۸۸، ۳۸۲، ۳۹۱، ۴۳۱-۴۳۲
ماکیاول، نیکولا ۱۳۹، ۱۵۷
مالاوی ۳۲۰
مالت ۳۶۰
مالونی ۹۹-۱۰۰، ۱۸۱، ۱۸۹
مانیفست ۲۸۳، ۲۸۸
متممیت ۴۲۴، ۴۲۶-۴۲۸، ۴۶۷
محاصره اقتصادی ۲۴
مراکش ۴۶، ۱۸۶، ۱۸۸، ۳۱۴، ۳۴۶،
۳۵۵، ۳۹۳، ۴۲۲
مشروعیت ۲۷، ۳۱-۳۲، ۳۷، ۶۷، ۷۳-
۷۵، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۲۲-۱۲۳، ۱۳۴،
۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۶-۱۴۹، ۱۵۴،
۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۶،
۱۹۴، ۲۰۹، ۲۱۷، ۲۶۳، ۲۷۷-۲۷۸،
۲۸۴، ۲۸۹-۲۹۰، ۲۹۴، ۳۰۴، ۳۰۶،
۳۰۹-۳۱۰، ۳۱۴، ۳۸۵، ۳۸۸، ۴۰۰،
۴۰۸، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۷۸، ۴۸۱
معاهدات شیشه‌ای ۱۲۶، ۱۳۹
معاهدات وستفالی ۱۴۹، ۱۷۱، ۳۰۴
معاهده-قانون ۳۱۷
معاهده-قرارداد ۱۶۶، ۳۱۷
معاهده-قوانین ۱۶۶-۱۶۸

مگادیشو ۳۹۳

- منع توسل به زور ۳۳، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۱۶، ۳۰۵
- مواد مخدر ۲۵، ۶۳، ۸۵-۸۸، ۲۰۱، ۳۷۹، ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۳۳، ۴۶۹
- موافقتنامه عمومی تعرفه و تجارت (گات) ۴۵، ۱۹۹، ۲۵۱، ۴۶۶
- موریتانی ۶۳، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۵۱، ۳۵۳
- موزامبیک ۳۹۵
- مونتسکیو ۱۵۸
- مونتگوبی ۳۵۹
- مونروئه ۱۸۴، ۱۸۹
- مونستر ۱۴۹
- میثاق ۷۳، ۱۵۷، ۱۹۸، ۲۷۸، ۳۴۹
- نابرابری جبران‌ساز ۹۲، ۱۹۹، ۲۹۹، ۳۳۲، ۳۳۶، ۳۴۴
- ناپلئون ۱۵۴، ۱۷۳، ۲۰۷
- نازی ۱۸۸، ۲۱۸-۲۱۹
- نازیسم ۱۶، ۱۱۶، ۲۸۳
- ناصر، جمال عبدالناصر ۳۳۳
- ناگازاکی ۱۷۶، ۲۳۱، ۴۴۷
- نامه‌های ایرانی ۱۵۲
- نامیبیا ۳۶، ۱۰۴، ۳۵۰
- نانکن ۱۹۶
- نسل‌کشی ۳۹۸، ۴۷۲، ۴۹۰
- نکرومه، قوام ۳۳۳
- نودا ۳۸۴
- نیجریه ۳۵، ۲۳۶، ۳۱۳
- نیکاراگوئه ۱۹۰-۱۹۱، ۲۵۵، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۲۸، ۳۹۶
- واتل ۱۵۰-۱۵۱
- واندینرگ ۲۵۵
- وتو ۹۹، ۱۰۴، ۲۱۳، ۲۲۶، ۳۲۷، ۳۸۷، ۴۸۱
- وفاق عام ۳۶، ۹۰، ۹۷، ۱۱۳، ۱۵۷، ۱۶۷، ۲۲۸، ۳۳۱، ۳۳۶، ۳۹۸، ۴۶۴
- ویتنام ۲۸، ۷۵، ۱۰۴، ۱۱۲، ۱۹۰، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۱۰، ۳۹۶
- ویتوریا، فرانسیسکو ۱۴۹، ۱۷۹
- وین ۵۳-۵۴، ۸۴، ۱۱۶، ۱۲۷، ۱۳۹، ۱۷۷، ۲۰۸، ۲۴۴، ۲۷۹، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۲۲-۳۲۳، ۴۷۹
- هائیتی ۱۹۰، ۳۸۷، ۳۹۳، ۳۹۶، ۴۱۰، ۴۹۲
- هابز، تامس ۱۵۷
- هاوانا ۴۵، ۹۱، ۳۰۵
- هگل ۱۶۰-۱۶۴، ۴۰۸، ۴۱۵
- هلند ۱۳۸، ۱۸۰، ۱۸۸، ۳۳۷
- هوا ۲۱۵
- هوشی‌مین ۲۹۳
- هیروشیما ۴۲، ۱۷۶، ۲۳۱، ۳۸۴، ۴۴۷
- یوس کوگنس ۱۲۸، ۳۲۴، ۴۷۹
- یوگسلاوی ۲۵، ۸۹، ۹۹-۱۰۰، ۱۰۶، ۱۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۶۲، ۳۱۳، ۳۸۵-۳۸۸، ۳۹۴، ۳۹۸، ۴۹۰
- یونسکو ۴۳-۴۴
- یونیسف ۳۸۰



منتشر شده است:

- آفرینش و تاریخ (۲ جلد)
آموزش و آزمون فیزیک
آنتیگونه (نمایشنامه)
آندره مالرو در آیینۀ آثارش
آواشناسی (فونیتیک)
آیین‌ها و جشن‌های کهن در ایران امروز
ایبانه
اتوبیوگرافی آلیس بی. تکلّاس
۱۰۱ اثر ممتاز از بزرگان موسیقی جهان
ادبیات و حقوق
ادبیات و سنت‌های کلاسیک
از آستارا تا استارباد (آثار و بناهای تاریخی گیلان و مازندران، در ۵ جلد، وزیری)
از برشت می‌گویم
از طرف او (ژمان)
از کیگوس تا کیخسرو (داستان‌های شاهنامه)
اسب در پارکینگ (ادبیات نوجوانان)
اسرار التوحید (در ۲ جلد)
اسطوره زال (تبلور تضاد و وحدت در حماسه ملی)
اسفار کاتبان
اصول اساسی برنامه‌ریزی درسی و آموزش
اصول حسابداری (در ۲ جلد)
اعتماد
اگر شبی از شب‌های زمستان مسافری
اندیشه‌های حقوقی
اوج‌های درخشان هنر ایران
باغ بی‌حصار (مجموعه داستان)
باهم‌نگری و یکتانگری (مجموعه مقالات)
بتهوون به روایت معاصرانش
بررسی یک پرونده قتل
بر مزار صادق هدایت
بلوچستان
بن‌لادن: حقیقت ممنوع
بوطیقای ساختارگرا
بوی کافور، عطر یاس (مروری بر آثار بهمن فرمان‌آرا)،
پاره کوچک
پایان دمکراسی
- نوشته طاهر مقدسی، ترجمه و تعلیقات شفیع‌ی کدکنی
لیندا هیوتینک، احمد شایگان و محمدابراهیم ابوکاظمی
نوشته سوفکلس، ترجمه نجف دریابندری
نوشته گائتان پیکون، ترجمه کاظم کردوانی
دکتر علی محمد حق شناس
محمود روح‌الامینی
مقدمه زیبا عرشی، عکس‌های نصرالله کسرائیان
نوشته گرتروید استاین، ترجمه پروانه ستاری
نوشته بوک اسپن، ترجمه علی اصغر بهرام‌بیگی
نوشته فیلیپ مالوری، ترجمه دکتر مرتضی کلانتریان
گ. هایت، / محمدکلباسی و مهین دانشور، ویراسته مصطفی اسلامی
منوچهر ستوده
نوشته روت برلاو، ترجمه مهشید میرمعزی
نوشته آلبا دسوس پدس، ترجمه بهمن فرزانه
نوشته محمود کیانوش
نوشته محمد زرین
نوشته محمدین منور، مقدمه، تصحیح و تعلیقات از شفیع‌ی کدکنی
نوشته محمد مختاری
نوشته ابوتراب خسروی
نوشته رالف تایلر، ترجمه علی تقی پورظهیر
نوشته ونگر، ترجمه مهدی تقوی، ترجمه ایرج نیک‌نژاد
نوشته آریل دورفمن، ترجمه عبدالله کوثری
نوشته ایتالو کالوینو، ترجمه لیلی گلستان
نوشته فیلیپ مالوری، ترجمه دکتر مرتضی کلانتریان
ایتینگهاوزن و احسان یارشاطر، ترجمه روبین پاکباز و هرمز عبداللهی
نوشته محمد زرین
نوشته باقر پرهام
ترجمه مرتضی افتخاری
زیر نظر میشل فوکو، ترجمه دکتر مرتضی کلانتریان
نوشته یوسف اسحق‌پور، ترجمه باقر پرهام
مقدمه زیبا عرشی، عکس‌های نصرالله کسرائیان
نوشته ژان - شارل بویزار، ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر
نوشته تزوتان تودوروف، ترجمه محمد نبوی
به کوشش زاون قوکیاسیان
نوشته سهیلا بسکی
نوشته ژان - ماری گنو، ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر

پوست انداختن
پوکه باز (مجموعه داستان)
پیرامون زبان و زبان شناسی (مجموعه مقالات)
تابستان بچه‌های
تاریخ عرب
تاریخ نیشابور
حاکم نیشابوری، ترجمه خلیفه نیشابوری، مقدمه، تصحیح و تعلیقات از شفیعی کدکنی
تاریخ هنرمدرن (در قطع رحلی، مصور و لوح‌های رنگی) ه. ه. آرناسون، ترجمه مصطفی اسلامی
تازیانه‌های سلوک (نقد و تحلیل چند قصیده از سنائی)
تا هر وقت که برگردیم (مجموعه داستان)
تخت جمشید
ترانه خوانی برای آفتاب (مجموعه شعر)
ترانه زمین (زندگی گوستاو مالر)
تکامل نهادها و ایدئولوژی‌های اقتصادی
تماس نرم‌علف (مجموعه داستان)
جایی چراغی روشن است (مجموعه داستان)
جنگ آخر زمان (زمان)
چگونه طراحی کنیم
چهار گفتار درباره زبان
چه تلخ است این سیب! (مجموعه شعر)
حالات و سخنان ابوسعید،
حدیث ماهیگیر و دیو
حنای سوخته (مجموعه شهرزاد)
خاستگاه آگاهی (۱)
خاستگاه آگاهی (۲)
داستان تهمورس، گر شاسب و جمشید، گلشاه و...
درآمدی به ایدئولوژی
در اقلیم روشنائی (تفسیر چند غزل از حکیم سنائی)
درباره زبان (مجموعه مقالات)
در گریز گم می‌شویم (مجموعه شهرزاد)
دماوند
رضاخان ماکسیم (نمایشنامه در هفت پرده)
روشن تر از خاموشی (برگزیده شعر امروز ایران)
زبان: بازتاب زمان، فرهنگ و اندیشه (مجموعه مقالات)
زبان شناسی جدید
زبور پارسی (نگاهی به زندگی و غزل‌های عطار)
زال مهر (برگزیده شعرها)
زمان و زادگاه زرتشت (پژوهشی درباره مزدایی‌گری)
زندگی با پیکاسو
زندگی ژول ورن
زندگی شومان
زندگی، عشق و مرگ از دیدگاه صادق هدایت
سازندگان دنیای کهن
سبک‌وشیوه در مقاله‌های تحقیقی، گزارش‌ها و پایان‌نامه‌ها
سرزمین باد

نوشته کارلوس فونتس، ترجمه عبدالله کوثری
کوروش اسدی
دکتر محمدرضا باطنی
نوشته محمد زرین
نوشته فیلیپ حتی، ترجمه ابوالقاسم پاینده
نوشته خلیفه نیشابوری، مقدمه، تصحیح و تعلیقات از شفیعی کدکنی
ترجمه مصطفی اسلامی
نوشته شفیعی کدکنی
نوشته غسان کنفانی، ترجمه موسی اسوار
مقدمه مهرداد بهار، عکس‌های نصرالله کسرائیان
بیژن هنری‌کار
نوشته کورت بلاکف، ترجمه علی‌اصغر بهرام‌بیگی
نوشته ای. ک. هانت، ترجمه سهراب بهداد
پیراندللو، چخوف، اُهنری، موپاسان، لوشون، ترجمه مهدی علوی
نوشته محمد زرین
نوشته ماریو بارگاس یوسا، ترجمه عبدالله کوثری
نوشته آدریان هیل، ترجمه ایلائی خرمی‌نژاد
نوشته دکتر محمدرضا باطنی
منوچهر آتشی
نوشته جمال‌الدین ابوروح، مقدمه، تصحیح و تعلیقات از شفیعی کدکنی
نوشته هوشنگ گلشیری
شهلا پروین‌روح
نوشته جولیان جینز، ترجمه دکتر خسرو پارسا و دیگران
نوشته جولیان جینز، ترجمه دکتر خسرو پارسا و دیگران
آوانگاری و ترجمه از متن پهلوی، کتابیون مزدپور
نوشته تری ایگل‌تون، ترجمه اکبر معصومی‌بیگی
دکتر شفیعی کدکنی
نوشته دکتر محمدرضا باطنی
نوشته محمد آصف سلطان‌زاده
عکس‌های نصرالله کسرائیان
نوشته مصطفی اسلامی
دکتر مرتضی کاخی
نادر جهانگیری
نوشته مانفرد بی‌برویش، ترجمه دکتر محمدرضا باطنی
دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی
بابک پرهام
گراردونیولی، ترجمه منصور سیدسجادی
نوشته فرانسواز ژیلو، ترجمه لیلی گلستان
نوشته ژان-ژول ورن، ترجمه علی‌اصغر بهرام‌بیگی
نوشته جون سیسل، ترجمه بهزاد باشی
نوشته شاپور جورکش
گروترو هارتمن، ترجمه حسن مرتضوی
کارول اسلید/مهراوندخت نظام‌شهییدی
نوشته گراتزیا دل‌دا، ترجمه بهمن فرزانه

سرزمین ما ایران	مقدمه زیبا عرشی، عکس‌های نصرالله کسرائیان
سر هیدرا	نوشته کارلوس فونتئس، ترجمه کاوه میرعباسی
سفرنامه ابن بطوطه (در ۲ جلد)	ترجمه دکتر محمدعلی موحّد
سلوک روحی بتهوون	نوشته ج. و. ن. سالیوان، ترجمه کامران فانی
سنت روشنفکری در غرب (از لئوناردو تا هگل)	برونوفسکی، ب. مازلیش، ترجمه لیلا سازگار
سده پژوهش در جامعه‌شناسی هنر (پروودون، مارکس، پیکاسو)	ماکس رافائل / علی اکبر معصوم‌بیگی
سیمای زنی در میان جمع	نوشته هاپنریش بل، ترجمه مرتضی کلاتریان
شاعر آینه‌ها (بررسی سبک هندی و شعر بیدل)	نوشته محمدرضا شفیعی کدکنی
شاعری در هجوم منتقدان (نقد ادبی در سبک هندی، پیرامون شعر حزین لاهیجی)	شفیعی کدکنی
شمال	مقدمه زیبا عرشی، عکس‌های نصرالله کسرائیان
شهرنشینی در ایران	نوشته فرخ حسامیان، گیتی اعتماد و محمدرضا حائری
صور خیال در شعر فارسی	نوشته محمدرضا شفیعی کدکنی
طلسم	نوشته شهلا پروین‌روح
عروسی زین (مجموعه داستان)	نوشته طیب صالح، ترجمه شکرالله شجاعی‌فر
عشایر ایران	مقدمه زیبا عرشی، عکس‌های نصرالله کسرائیان
عصر نهایت‌ها: تاریخ جهان ۱۹۱۴-۱۹۹۱	نوشته اریک هابسبام، ترجمه حسن مرتضوی
غروب پت‌ها	نوشته فریدریش نیچه، ترجمه داریوش آشوری
فرهنگ و زبان گفت‌وگو به روایت تمثیل‌های مولوی	نوشته محمود روح‌الامینی
فلسطین بهار ۸۱، (به روایت اینترنت)،	ترجمه فیروزه مهاجر و سحر سجادی
فلسفه و اندیشه سیاسی سبزها	نوشته اندرو دایسون، ترجمه محسن ثلاثی
فلسفه کانت، بیداری از خواب دگما تیسیم	نوشته میر عبدالحسین نقیب‌زاده
فلسفه هنر از دیدگاه مارکس	نوشته میخائیل لیف شبتز، ترجمه مجید مددی
فهم نظریه‌های سیاسی	نوشته توماس اسپرینگز، ترجمه فرهنگ رجایی
فیلم‌های برگزیده سینمای ایران در دهه ۶۰	گردآورنده: زاون قوکاریان
قرار داد اجتماعی نوشته ژان-ژاک روسو، متن و درز مینه متن	نوشته هیئت تحریر / مرتضی کلاتریان
قوم لر (پژوهشی درباره پیوستگی قومی و پراکندگی لر‌ها در ایران)	سکندر امان‌اللهی، بهاروند
کاربیرد بالینی گازهای خون و تعادل اسید و باز	نوشته دکتر مسعود علی‌پور
کتاب بیهوده	نوشته کریستیان بوبن، ترجمه پیروز سیار
کسوف	نوشته جک ب. زیرکر، ترجمه مهدی جهانمیری
کشف خزرستان	نوشته ن. گومی‌لی‌یف، ترجمه ایرج کابلی
کنسرت تارهای ممنوعه (مجموعه شهرزاد)	حسین مرتضائیان آبکنار
کوچ نشینی در ایران (پژوهشی درباره ایلات و عشایر)	دکتر امان‌اللهی بهاروند
گذار از مدرنیته؟ نیچه، فوکو، دریدا و لیوتار (ویراست دوم)	نوشته شاهرخ حقیقی
گروندرپسه، میانی نقد اقتصاد سیاسی (۲ جلد)	کارل مارکس / باقر پیرام و احمدتدین
گزارش یک آدم‌ربایی	نوشته گابریل گارسیا مارکز، ترجمه جاهد جهان‌شاهی
گزیده شعرها (مجموعه شعر)	عبدالله کوثری
گفت‌وگو با بهرام بیضایی	زاون قوکاریان
گفت‌وگو با هوبرت فون کارایان	ریچارد آژپرن / ترجمه علی اصغر بهرام‌بیگی
گلی بیرنگ (برگزیده اشعار)	نوشته یدالله بهزاد کرمانشاهی
ماجرای اقامت پنهانی میگل لیتین در شیلی	نوشته گابریل گارسیا مارکز، ترجمه باقر پیرام
ماسوله	مقدمه زیبا عرشی، عکس‌های نصرالله کسرائیان
مانیفست پس از ۱۵۰ سال	نوشته لئو پانچ، کالین لیز، ترجمه حسن مرتضوی
مبانی بازارها و نهادهای مالی	نوشته فیوزی / مودی‌لیانی، ترجمه دکتر حسین عبده‌تبریزی
مبانی فلسفه (آشنایی با فلسفه جهان از زمان‌های قدیم تا امروز)	آصفه آصفی

- مبانی و اصول آموزش و پرورش
مثالث سر نوشت (امریکا، اسرائیل و فلسطینی ها)
مجموعه مقالات در نقد و معرفی آثار بهرام بیضایی
مدیریت مالی
نوشتۀ وستون / بریگام، ترجمۀ حسین عبده و پرویز مشیرزاده
مرگ در آند
نوشتۀ ماریو بارگاس یوسا، ترجمۀ عبدالله کوثری
مسائل زبان شناسی نوین (ده مقاله)
مسائل عصر ایلخانا
مفهوم سکونت
نوشتۀ کریستیان نوربری - شولتس، ترجمۀ محمود امیریاراحمدی
مقدمه‌ای بر برنامه‌ریزی درسی و آموزشی
نوشتۀ دکتر علی تقی پورظہیر
مقدمه‌ای بر تحلیل سیاسی
استریکلند؛ وید؛ جالستون، ترجمۀ علی معنوی
مقدمه بر فلسفۀ تاریخ هگل
نوشتۀ ژان هیپولیت، ترجمۀ باقر پرهام
مکبث (نمایشنامه، همراه متن انگلیسی) ویلیام شکسپیر / داریوش آشوری، با پی‌گفتاری از بهرام مقدادی
منشأ عالم، حیات، انسان و زبان
گروه نویسندگان، ترجمۀ جلال‌الدین رفیع‌فر
منش‌فر دوساختار اجتماعی (روان‌شناسی نهادهای اجتماعی)
هانس گرت و سی. رایت میلز / اکبر افسری
منم فرانکو
نوشتۀ مانوئل واسکز مونتالبان، ترجمۀ دکتر مرتضی کلانتریان
موسیقی سنفونیک
نوشتۀ ادوارد داونز، ترجمۀ علی اصغر بهرام‌بیگی
موسیقی شعر
نوشتۀ دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی
مہ سوار (داستان)
نوشتۀ علی صداقتی خیاط
نام دیگر دوزخ (منظومه)
شا پور جورکش
نامهٔ کانون نویسندگان ایران (۱)، ۱۳۸۰
گروه نویسندگان
نامهٔ کانون نویسندگان ایران (۲)، ۱۳۸۱
گروه نویسندگان
نشانه‌شناسی
نوشتۀ پی‌یر گیرو، ترجمۀ محمد نبوی
نشانه‌ها و معاینهٔ بالینی بیماری‌های قلب و عروق
نوشتۀ علی‌اکبر توسلی
نشانه‌های روشنفکران
نوشتۀ ادوارد سعید، ترجمۀ محمد افتخاری
نظریهٔ اجتماعی کلاسیک، نوشتۀ یان کرایب، ترجمۀ شهناز مسمی‌پوست
نوشتۀ یان کرایب، ترجمۀ عباس مخبر
نظریهٔ اجتماعی مدرن (از پارسونز تا هابرماس)
نوشتۀ سخنرانی میشل فوکو، ترجمۀ باقر پرهام
نظم گفتار (درس افتتاحی در کلژ دو فرانس)
نوشتۀ آنتونیو کاسه‌سه، ترجمۀ مرتضی کلانتریان
نقش زور در روابط بین‌الملل
نوشتۀ آنتونیس ساماراکیس، ترجمۀ مرتضی کلانتریان
نقطه‌ی ضعف (رمان)
نوشتۀ دکتر محمدرضا باطنی
نگاهی تازه به دستور زبان
نمودهای فرهنگی و اجتماعی در ادبیات فارسی
نوشتۀ محمود روح‌الامینی
نہ مقاله دربارهٔ دانته
نوشتۀ خورخه لوئیس بورخس، ترجمۀ کاوۀ سیدحسینی و راندزاد
واژگان ادبیات و نظریهٔ ادبی
مهران مهاجر و محمد نبوی
واگنر در بایرویت، نیچه علیه واگنر
نوشتۀ فریدریش نیچه، ترجمۀ ابوتراب سهراب و عباس کاشف
وردی: نیروی سر نوشت
نوشتۀ دنا همفریز، ترجمۀ ابراهیم مکلا
وزن‌شناسی و عروض
نوشتۀ ایرج کابلی
هفت صدا
نوشتۀ ریتا گیبیرت، ترجمۀ نازی عظیمیا
هگل جوان
در تکاپوی کشف دیالکتیک نظری نوشتۀ میلان زنوی ترجمۀ محمود عبادیان
«همیشه» بازار
نوشتۀ مینا جباری
هنر در گذر زمان
نوشتۀ هلن گاردنر، ترجمۀ محمدتقی فرامرزی
یاد بهار (یادنامهٔ دکتر مہرداد بہار) مجموعهٔ مقالات در فرهنگ و زبان‌های باستانی، تاریخ، ادبیات، زبان‌شناسی همگانی و گویش‌ها؛ ویراستاران علمی: دکتر علی‌محمد حق‌شناس، دکتر کتابون مزدآپور و دکتر مہشید میرفخرایی، نوشتۀ گروه نویسندگان
یک‌رائی داوری و دو نقد
رنه - ژان دوپویی و...، ترجمۀ دکتر مرتضی کلانتریان

